۲۹

و ابن سینا
ما بیم بعفو تو تولی کرده
وز طاعت و معصیت تبری کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۹

داعی سینا

ماییم به عفو تو تولّا کرده
وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

جواب از شیخ ابو سعید ابو الخیر

[illegible]
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود
ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لبعضهم

جاء الحبيب الذي اهواه [illegible]
والشفق [illegible]
عجبت [illegible]
والشمس [illegible]

[illegible]

رب وفق بالاتمام

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس بی قیاس جناب کبریای حکیم بی همتای را سزاست که بحکمت کامله و رحمت شامله باقلام جود و جلال و مداد رشحات [منشآت]
صفحات کتاب عالم امکان را باتمام سطور لطایف صنایع لطیفه و کلمات انواع خلایق شریفه و حروف صنوف اشخاص منیفه رقم زده
نمود و هر عالی و سافل و کلی و جزئی را بحرکات و سکنات طوایف عوارض خاص و طوایف لوازم و خواص ممتاز و سرافراز فرمود
تا هر رقم کتاب دانش و هر صفحه آیینه بینش جمال جلالت پرور و کمال عطوفت گستر او باشد و صلوة و سلام بی نهایت دایم
تحفه محفل کرامت شامل سید و سرور کافه انبیا و اولیا و مهتران جمله اصفیا و اهل صفا است که بنور هدایت و صیقل
تربیت ایشان الکاک قلوب و بصایر عقول را از عمای عمر و رمد غفلت شفا و آیینه های نفوس و معرفت را از زنگ شبهه و زنگ
ظلمت جلا و صفا داد تا هر چه ببینند جز او نه بینند و هر جانب شتابند غیر او نیابند فلله الحمد حق حمده و علیهم الثناء و زان جمله اما بعد
کمترین اهل آفاق حسن بن عبدالرزاق جعلهما الله من افضل اهل فضله با استحقاق در عرض سماع اسماع هوشمندان گوش آشنای حرف حق آگاه
و بر صحیفه عرض انصاف طبیعتان حقیقت بنیاد کلام صدق مینگارد که چون در اکثر اوقات و ازمان میان اهل اسلام و ایمان قیل و قال
و نزاع و جدال بر سر علم معروف بحکمت و حقیقت آن و بعضی مسایل مشهوره ازان مستمر بوده و میباشد تا حدی که موجب بینهای منکر
بلکه منجر بتفسیق و تکفیر یکدیگر میشود با آنکه همه معترف اطاعت دین قویم و متابعت شرع مستقیمند و اقرار و اعتقاد باصول دین و ارکان ایمان
از مبنای اطوار و افعال و فحوای اخبار و اقوال ایشان نمایان و هویدا و شواهد حال و مجاری احوال شاهد عدل و بینه صدق بر خلوص
اعتقاد همه و موافقت ظاهر و باطن از باطن ظاهر و هویداست و هیچکدام را در صحت اعتقاد و ایمان دیگری سوای چند مسئله مختلف
فیها طعن و نکته نیست اعتقاد همه در آنجا یکی است و این امر موجب اختلاف مسلمین و تفرق کلمه دین مبین و تشویش خواطر عوام
و سبب فساد عظیم است در اسلام و حال آنکه از خصوص نصوص و عموم مفهوم آیات کریمه و احادیث قویمه ظاهر است که اصلاح ذات البین
افضل است از تمام صلوة و صیام و هم چنین [illegible] در میان عباد اعظم است از هر حرام بنابرین بخاطر فاتر این فقیر حقیر رسید که با عدم وسع طاقت
و قلت بضاعت این صناعت بقدر مقدور [illegible] در [illegible] این کار دشوار در آیم و تعریف و تفسیر این علم و حقیقت
مفهوم آن را که باعث این هرج و مرج شده اگرچه بتوفیق و تایید الهی در جمیع مسایل دیگر در مصنفات خود بتفصیل دعوی اثبات برهان
و دلیل بیان نموده و پرده اشتباه از روی این محجوبات نقاب ارتیاب گشوده ام اما بوسیله رساله دیگر بزبان فارسی بخصوص همین مقصود
تقریر و تحریر کنم بعبارتی چند و طریقه دلپسند که بمشیت الهی و فضل نامتناهی هر کس با اندک مایه شعور بدیده انصاف مطالعه آن کند
چهره این مطلوب را بی پرده و شبهه مشاهده نماید و بر حقیقت آن مطلع گردد و برای این معنی با کتاب حمید و قرآن مجید استخاره نمودم
آیه کریمه آمد وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین
من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و اعتصموا بالله هو مولیکم فنعم
المولی و نعم النصیر مجمل مضمون ملاحظت مضمون آن این است که در راه خدا جهاد کنید و حق جهاد بجا آرید و شما را از میان مردم برگزیده

برگزیده و در دین بر شما کار را تنگ ننموده بلکه دین را بر شما آسان نموده و شما را درین کتاب و کتابهای قبل ازین مسلم خوانده تا رسول
بر شما شاهد باشد و شما بر سایر مردم شاهد باشید پس اقامت صلوة کنید و ادای زکوة و بخدا اعتصام نمایید و باو متمسک باشید شفقت او
که او یار و ناصر و معین شماست و چه خوب ناصر و معینی است پس بالضروره بامر و توفیق الهی [illegible] این امر خطیر کردم و از فضل او
امید دارم که ناظرین درین رساله بحقیقت مطلب رسانند و این حقیر را از اجر و ثواب اصلاح ذات البین که افضل همه طاعات است
بهره ور گردانند انه کریم رحیم و چون باعث بر تالیف این رساله نمودن حقیقت حکمت بود تسمیه آن بآیینه حکمت [illegible]
و این حقیر درین رساله مدعی هیچ یک از طرفین نیستم بلکه مجملی از آنچه از جانب هر کدام صورت گفتن داشته باشد بر سبیل روایت حکایت
میکنم تا منصفان صاحب شعور بنظر عدل و انصاف نه بدیده تعصب و اعتساف نظر در آن کنند و سخن هر کس را صواب یابند اختیار نمایند
و مقصود ازان در سه باب بیان شود ان شاء الله تعالی باب اول در ذکر آنچه ایشان در تعریف حقیقت حکمت و بیان فضیلت آن گویند
و این مجموع ان شاء الله در سه فصل مبین گردد فصل اول در تعریف حکمت و بیان حقیقت آن بدانکه علم حکمت که علمی است مشهور و معلوم
و فنی است از جمله فنون علوم حقیقت آن چنانکه تعریفش مشهور است در جهان دانستن حقایق موجودات خارجی است بدلیل
موجب یقین و حکمت باین معنی دو قسم است یکی معرفت حقایق موجوداتی که وجود ایشان بقبول و اختیار انسان نیست
و این قسم را حکمت نظری گویند و منفعت و فایده این شناختن خداست و قسم دوم معرفت حقیقت موجوداتی است که وجود آنها
بقدرت و اختیار انسانست و آن افعال ایشانست و این قسم را حکمت عملی گویند و فایده این ترتیب و ریاضت آدمیت [illegible]
که سبب صلاح و خیر دنیا و عقبی شود و موجب بلوغ اعلی درجات کمال گردد و کسیکه اندک تتبع کتب و اقوال حکما کرده میداند که حکما
در طریقه ایشان همین است که اول فکر در حقیقت همه موجودات عالم میکنند عنصری و سماوی و روحانی و جسمانی و بسیط و مرکب
و جوهر و عرض هر چه باشد و ظاهر و باطن آنها را هر کس بقدر قدرت و قوت عقل و فهم خود میشناسند و چون آثار ضعف و نقص
و حاجت در همه آنها مشاهده مینمایند ازین راه بیقین جزمی [illegible] بیان میکنند که پس ضرور و لازم است که عالم را صانع
و فاعلی باشد منزه و مقدس از هر عیب و قصور و ضعف و فتور چه اگر آن صانع هم معیوب باین عیوب باشد مثل یکی از اینها خواهد
بود و صلاحیت این نخواهد داشت که مبدأ و اصل اینها باشد و بعد از آن چون علم و قدرت و قوت و عظمت و سلطنت
و سایر صفات فضایل و شرف که حصر آنها متعسر بلکه متعذر است در موجودات عالم مشاهده میکنند بیان مینمایند که پس صانع
عالم واجب است که بجمیع صفات کمال آراسته و بهمه وجوه جمال پیراسته باشد بجنسی که در همه آنها از همه آنها بهتر
و تمام تر باشد و هیچ چیز را حد آن نباشد که در هیچ چیز شبیه او باشد یا با او تواند داشت و اگر نه چنین باشد مثل یکی از آنها خواهد
بود و برای اصل و مبدأ بودن نسبت بایشان اولویت نخواهد داشت و بعد ازین مراتب بیان میکنند که نوع انسان
در میان انواع کاینات اشرف و افضل همه و قابل ترقی بمدارج فضل و کمال و عروج معارج قرب و [illegible] خلایق [illegible]

وجودی خود بسبب جهل و ضعف و موانع لهذا که حصر آنها در این رساله نتوان کرد پس بر حکمت و رحمت الهی واجب خواهد بود که برای
تکمیل افراد انسان و تربیت ایشان بعث انبیا و ارسال رسل کنند و بعد از ایشان تعیین ائمه و خلفا نماید که همه از جانب
جناب او بحجج بالغه مؤید و بمعجزات باهره مستدد باشند تا هیچ کس را بر ایشان راهی و حجتی نباشد و الا لازم آید که حقیقت انسان
که بهترین مخلوقاتست ضایع و باطل شود و ازین لازم آید که خلق عالم از حکیم کامل قادر عبث و لغو باشد و ازین راه اثبات وجوب
معاد و ثواب و عقاب و سایر امور متعلقه بنبوت و امامت کنند تا آنکه تمام حکمت نظری و عملی را بیان نمایند و آنکه مشهور است
که حکما انکار معاد جسمانی کرده اند حقیقتش بعد ازین ان شاء الله بیان شود این بود تعریف حکمت و بنای حقیقت آن **فصل دوم**
در بیان فضیلت حکمت و نسبت آن با دین مبین چون حقیقت حکمت دانسته شد بدانکه منسوبان حکمت مدعی آنند که این علم اشرف است
از همه علوم و افضل است از جمیع فنون عقلا و شرعا اما عقلا برای آنکه ظاهر و واضح است و هیچ کس را درین شکی و ریبی نیست که رضای
خدا تبع و طاعت او بهتر نعمتهای هر دو جهان و انس و قرب بجناب او بهترین لذتهای تمام نشأة امکانست بلکه این نعمت اسنی و الذ
ایشان سبب و وسیله سایر نعمتها و جستها و حرز و تعویذ همه المها و رنجهای دنیا و عقبی نیز هست چه خیر داشتن همه عالم در قبضه قدرت
و اختیار حمید باستحقاق و حکیم علی الاطلاقست و ظاهرست که از آشنایان و دوستان خود هیچ خیری باز نگیرد مگر دفعی که […]
ایشان باشد و اگر بدشمنان و بیگانگان نعمت و رحمت دهد البته وبال و محبت بر ایشان باشد و نیز معلوم است که طاعت و قرب
و انس بقدر محبت و محبت بقدر شناخت و معرفت باشد و نیز توان دانست که شناختن خدا بدو قسم ممکن است **اول** بنسبت صنایع
لطیفه و ملاحظه افعال شریفه‌اش **دوم** بشنیدن نعوت علیا و اسماء حسنی و ایضا توان دانست که شناختن هر صانع بمشاهده
صنعتش بسیار بهترست از شناختن بشنیدن صنعتش و هم چنین هر چند […] از روی وقوف و حذاقت و تعمق نظر در آن
کار باشد و هم چنین هر چند آن صنعت شریفتر و بهتر و هم چنین هر چند عدد صنعت بیشتر باشد شناخت و معرفتی که از ان حاصل شود
بقدر تفاوت آنها بهتر و بیشتر خواهد بود مثلا هرگاه کسی صاحب انواع فنون علم مثل نحو و صرف و معانی و فقه و کلام و نجوم و سایر علوم
جلیله و صاحب صلاح و تقوی و عبادت و اخلاق جمیله و صاحب شعر و خط و انشاء و سایر فضایل جزئیه و کمالات عرفیه در همه
آنها سرآمد و یگانه باشد و کسی او را بهمه این اوصاف بشناسد و این کس خود نیز در این صنایع ماهر و دانا […] بود و از روی
دقت نظر در معرفت او تامل و تدبر کند علم و معرفت این شخص بحال آنکس بمراتب بی نهایت بهتر و بیشتر خواهد بود از کسی که بی این شرط
مذکوره او را شناسد پس هرگاه کسی از روی عقل و دقت نظر و امعان فکر در ظواهر و بواطن و حقایق و لواحق و توابع و منافع
همه انواع و اصناف عالم از کلی و جزئی و علوی و سفلی و روحانی و جسمانی همه تامل و تدبر کند ظاهر و باهر است که علم
و معرفت او بقدرت و حکمت و عظمت و سلطان و وجود و لطف و سایر نعوت جمالیه و جلالیه نامتناهیه جناب مقدس او بمراتب از حد
بیرون و از عدد افزون بهتر و بیشتر است از معرفت سایر مردم که بمحض شنیدن و تقلید یا بمشاهده بعضی از آثار قدرت و حکمت […]

از آثار رحمت اکتفا کنند همین یک نوع از انواع حیوان یا نبات که سهل ترین انواع و اصناف جنس خود باشد اگر کسی همین ظاهر او ببیند
و داند که خالقی دارد و دیگری تفکر در همه اعضاء ظاهر و احوال باطن و قوی و آلات تغذیه و تنمیه و تولید و اسباب و ادوات
ادراک و احساس و منافع و فواید هر کدام و صنوف تقدیرات شریفه و تدبیرات لطیفه در ترکیب و التیام میان آنها
که دقیق ترین عقول در ادراک آن عاجز و حیرانست و قدرت و رحمت صانع او را بفهمد […] با این عظمت
و وسعت شناسد تا به سایر اجناس و اصناف صنایع قدسیه و خلایق حسیه که احاطه و احصای آنها بغیر علم و قدرت خالق آنها
ممکن نیست چه رسد آیا این دو کس مثل هم توانند بود حاشا و چون وهم را جرأت این توهم و زبان را قدرت این تکلم باشد
این بود اشاره بفضل و شرف این علم عقلا و اما شرعا بسبب آنکه دانستی که حقیقت حکمت تحصیل معرفت خداست بتفکر و تدبر
در خلق او و اگر کسی اندکی تامل کند و انصاف پیش آرد داند که این کاریست که در قرآن مجید و احادیث انبیا امر بآن و مدح و شرف آن
و هم چنین مذمت و ملامت ترک آن بسیار مذکورست و ذکر همه آنها اگرچه بتفصیل در حوصله چندین مثل این رساله نگنجد اما مجمل
آن آیات کریمه این است که بتحقیق و راستی که در خلق زمین و آسمان و حیوانات و انسان و بر و بحر و باد و باران و رعد و برق و انهار
و اثمار و اشجار و سایر عوالم علوی و سفلی دلایل واضحه و براهین لایحه افزون از حد و بیرون از عد ثابت و قایم است در توحید
و معرفت حکمت و قدرت صانع مجید و خالق وحید آنها برای جمعی که عقل دارند و فکر کنند و تامل نمایند و براه انصاف و راستی آیند
و از جمله اخبار بسیار که روایت از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم اند کی این است که مذکور میشود مرویست از حضرت امام همام جعفر بن
محمد الصادق ع که فرمود بهترین همه عبادتها فکر کردن بسیار است در معرفت خدا تعالی و قدرت و صنعت او و مرویست از حضرت
امام عالم موسی بن جعفر الکاظم علیهما الصلوة و السلام که فرمود بتحقیق که خدا تعالی انبیا و خلفای خود را که حجتهای اویند بر مردم عقول
کامل و تمام گردانید و بتشریف بیان دلیل و برهان بعز مرتبه نصرت رسانید و اثبات ربوبیت خود با دله ناطقه و براهین
قاطعه که آثار قدرت و آیات رحمت اویند دلالت نمود بعد از ان بعضی از آیات شریفه که حاصل مضمون آنها همانست که قبل
ازین مذکور شد […] بر صدق کلام هدایت انجام خود ذکر فرمود و باین مضمون آیات و احادیث بسیار است و هیچ کس را درین
راه شک و انکار نیست پس هرگاه کار حکیم امر و مدح و فضل این در دین مبین باشد پس این کار بالضروره یکی از اجزای
و […] اجزای آن خواهد بود زیرا که حکمت و رحمت الهی ملت غرا و همه ملل خود را مشتمل بر سه قسم از امر و نهی و حلال
و حرام و ثواب و عقاب گردانیده **اول** احکام متعلق بعلم و معرفت چون اعتقاد بتوحید و نبوت و سایر عقاید دینیه و عقبی
دوم احکام متعلق باخلاق و صفات چون امانت و دیانت و سخاوت و عدالت و امثال آنها **سیم** احکام
متعلق بافعال و اعمال چون صلوة و صوم و زکوة و جهاد و سایر حرکات و سکنات اعضا و ابدان […] شک نیست و
معلوم و محقق است عقلا و شرعا که علم و اعتقاد اشرف و افضل و اقدم است در جانب حق و باطل و خیر و شر هر دو بر اخلاق
و افعال و هم چنین اخلاق اقدم و اسبق است بر افعال و ازین جهت است که اول ایمان و کفر و استحقاق جنت و نار باعتقاد

وانکار متحقق میشود واحادیث بسیار روایت شده که هرگاه کسی را بینید که نماز و روزه بسیار کند و رکوع و سجود را طول دهد فریب مخورید
بلکه نظر در قدر عقل و علم و اخلاق و صفاتش کنید و ملاحظه راستی و دیانتش نمایید و این معنی در نزد عقل نیز کمال ظهور دارد که هرگاه
مردی باشد صاحب علم و دانش اگرچه نوافل عباداتش آنقدری نباشد بسیار بهتر است از جاهل صاحب اخلاق ذمیمه و افعال
همچنین صاحب اخلاق جمیله بسیار بهتر است از جاهل خالی از فضایل اخلاق روزه گیر نمازگزار بلکه اخلاق و افعال نیز جزو عقل
و علم مستحق اجر و ثواب شود چنانکه مرویست که فرشته را نظر بر عابدی افتاد و از کثرت عبادت او را تعجب رو داد از درگاه
عطوفت پناه التماس اطلاع بر مقدار ثواب او نمود چون اذن یافته مطلع گشت آن ثواب در پیش آن عبادت کم بود از غرابت این
حال متعجب گردید خطاب رسید که با او مصاحبت نمای و مقدار عقلش را بیازمای فرود آمد و در اثنای صحبت گفت چه خوب جایی و پاکیزه
مکانی داری عابد گفت خوب بودی اگر خدا را خری میبود که درین مکان رعایت کردمی آب و علف باین خوبی ضایع نگشتی فرشته
از روی کنایه گفت مگر خدا خر ندارد و عروج نموده خطاب آمد که ثواب عبادت بقدر عقل باشد و ایضا مرویست که دو رکعت نماز
عالم بهتر است از هزار رکعت نماز عابد و ازین قبیل اخبار بسیار روایت شده پس هرگاه اصل علم بهتر و شریف تر باشد از اخلاق
و اعمال و این قسم علم حاصل از تفکر و تدبر در همه انواع و بواطن موجودات معلوم شد که افضلست از سایر اقسام علم با اعمال
چنانکه خود شان از خود شان این ثابت شد بتفصیل آنکه این دو قسم دین مبین که حقیقت حکمت نظری و عملی است افضل
و اشرفست از قسم دیگر دین و از همه صنایع والحمدلله کما هو اهله فصل سیم در ذکر سوالی چند که درین مقام ایشان کنند و جواب آنها
که انبیا را گویند سوال اول اینکه چون تواند بود که حکمت جزو دین باشد و حال اینکه این صناعت مقدم است بر حدوث
دین و صاحبانش غیر اند غیر تابعین و جواب آن اینست که دو قسم اول دین که اعتقادات و اخلاقست چون متعلقند
بکلیات و امور ثابته عالم که بحسب زمانها و عادتهای مردم مختلف نشوند و چون اعتقاد بتوحید و عدل و وجوب نبوت
و احوال سماوات و ارض و لیل و نهار و سایر چیزهایی که آیات و علامات معرفت الهیند و چون حسن عدل و صدق و شجاعت
و سخاوت و امثال اینها و قبح ظلم و کذب و جبن و بخل و نظایر اینها اند این دو قسم بحسب ادیان و ملل مختلفه مختلف نشوند
بلکه در همه ثابت و معتبر باشند و بسیاری از آنها را ارباب عقول فاضله و افهام عادله نیز ادراک کنند و تصدیق نمایند اگرچه
متدین بدینی هم نباشند و بخلاف قسم سیم که افعال و اعمالست که چون متعلق است بعادتها و عرفهای مردم و آنها را بحسب
زمانها اختلاف عارض شود باین سبب اکثر آنها در ملل مختلفه بلکه بعضی را در ملت واحده نیز نسخ و تغییر لاحق گردد پس تقدم
این احکام برین دین منافات ندارد با آنکه جزو این دین باشد و چنانکه توحید رب العالمین و تصدیق انبیاء
ماضین از جمله ارکان و فرایض است درین دین و حال اینکه وجوب و حدوثش سابق است برین و آنکه صاحبانش
غیر انبیا اند سببش اینست که رحمت الهی چنانکه بقدرت شامله خود قوای حسی را قدرت ادراک محسوسات ظاهره جزئیه
عطا نموده و ادراک ایشان را بر اثبات آن حجت گردانیده بحیثیتی که هرگاه کسی یکی از محسوسات را بحسی که مناسب است چون الوان و اشکال

و اشکال بچشم و اصوات بگوش مثلا ادراک کند بی اشتباه و شک حجت بر او در آن تمام باشد و انکار نتواند کرد و اگر گوید ندیدم
و نشنیدم معذور نباشد همچنین قوه عقل را قدرت دیدن حقایق باطنه کلیه عطا فرموده و ادراک او را بر او حجت
گردانیده بحیثیتی که هرگاه کسی چیزی را بعقل دریابد حجت بر او تمام شود و اگر انکار کند معذور نباشد و این معنی از ادراک
عقل بطون و حقایق اشیا را و حجت بودن او بر معقولات خود با آنکه بسیار واضح است بحمدالله تعالی در احادیث نیز بسیار است
از آن جمله مرویست از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که فرمود که عقل اینست که ادراک غور و باطن حکمت و صنع الهی نماید
و مرویست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که خدای تعالی روز قیامت با بندگان بقدر آنچه در دنیا عقل بایشان عطا نموده در حساب دقت
خواهد فرمود و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که بتحقیق که خدای تعالی دو حجت بر بندگان نصب نموده یکی حجت ظاهر و آن رسل و انبیا
و ائمه هدی صلوات الله علیهم دویم حجت باطن و آن عقولی است که بایشان عطا فرموده و هم از آن حضرت صلوات الله علیه مرویست
که فرمود تمام احکام و امور دین اصول و فروع و کلی و جزئی همه دو قسم است یکی امور نیست که ضروری دین است و قابل شک نیست
و دویم امور نیست که احتمال شک و تاب انکار دارند پس اگر کسی امری و مسئله ازین قسم را دعوی کند بر او لازم است که حجتی
بر مدعای خود بیارد یا آیه که تاویلش متفق علیه باشد و خلافی در معنیش نبود و یا حدیثی که ثابت و محقق باشد و در معنیش
اختلافی نباشد و یا دلیلی از عقل که عقول تصدیق آن کنند و آن را صحیح شمارند و همه عقلا ردش قبیح و قبول و اقرار و اطاعتش
لازم و واجب شمارند پس اگر کسی چنین امری را دعوی کند و چنین حجتی نداشته باشد خاصه و عامه امت را انکار آن رسد و شک
در آن گنجایش دارد بعد از آن فرمود پس حجت و دلیلی که حامل دین باید بر آن عرض نمود همین است که گفته شد پس بر مطلبی که یکی
ازین سه حجت تمام و ثابت باشد قبولش باید کرد و اگر نه دست تصرف و قبول از او باید برداشت تا این مقام مضمون کلام امام بود
و چون معلوم شد که عقل حجت است از جانب خدای تعالی و حکم و صحیح و حق است و کارش ادراک حقایق و کلیات اشیاست پس
ازین قبیل امور باشد عقلایی که انوار عقولشان از ظلمات عادات جاهل منزه و مقدس باشد ادراک و تعقل آن توانند نمود و حکم
در آن موقوف بر وحی نخواهد بود بخلاف قسم سیم دین که امور جزئیه و متعلق بعادات و عرفیه است که عقل را راه بتحقیق آن نیست بلکه البته
موقوف بر وحی الهی است و ازین حیثیت که عرفای علما و اساطین حکما اول براهین عقلیه و ادله حکمیه اثبات مبدأ اول و توحید
و عدل و حکمت و علم او و بعد از آن اثبات وجوب نبوت و خلافت و معجزه و عصمت بر او میکنند و بعد ازین مراتب اطاعت
اوامر و نواهی او مینمایند و اگر نه چنین بودی و اثبات هر چیز موقوف بر وحی و اخبار نبی میبود لازم می آمد که اثبات همین مطالب
مذکوره که اعظم مطالب و سایر مطالب عالم همه محال باشد چه هرگاه اعتقاد بخدا و قدرت و نبوت و عصمت نداشته باشد
با او گفتن که خدا گفته و پیغمبر خبر داده لغو و بی فایده خواهد بود و اطاعت نخواهد نمود پس اثبات این مطالب بالضروره
موقوف بر وحی نتواند بود و پیشتر مذکور شد که اثبات صانع تعالی شانه و سایر مقاصد مذکوره نتوان کرد مگر ببراهینی که محض
تقلید و موقوف بر ثبوت نبوت نیست با نظر در صنع عالم که مراد از حکمت همان است که پس از مجموع امور مذکوره معلوم شد

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد و سپاس بی‌نهایت سزای تعالی علیهت جمیع الاطلاق که مجموع عالم امکان مجموعه از کتاب حکمت و قدرت بی‌غایت او و شکر بی‌قیاس و غایت بازای آلای کریم با تفاقیست که تمام خزاین حیات رشحه از بحار رحمت و نعمت بی‌نهایت اوست رحیمی که بمقتضای رحمت شامله نور وجود فائض بهمه ذرات عالم هستی رسانید و هر ذره و ذروه جهان بلندی و پستی را از پرتو جمال بیمثال خویش منور و بهره ور گردانید و حکیمی که بمقتضای حکمت کامله بحسب تفاوت مراتب طبقات ماهیات امکانی و اختلاف قابلیات موجودات روحانی و جسمانی در افاضه فیض رعایت ترتیب نمود و نشر رحمت را بتوسیط و ساطت قنادیل اسباب مقرر گردانید در مشکات عالم مواد را که باعتبار حجبات استعداد چون تار روز نهان پرده فانوس مستعد قبول نور هست بوساطت زجاجه قندیل اقلیم صورت روشن کرد و زجاجه ذات طبیعت را که بتخلل فرجهای ناقابل مانند شبشبه نهار قابل روشنی هست محل تعلق مصباح طبقه نفوس قدسیه که شمع آسا روشن حیات جسمانی از فروغ نور اوست ساخته مثل کوکب دری منور گردانید چراغ

و چراغ عالم انفسی را که جوهر حقیقتش شعله فروزان روح قدسی اوست فتیله ماده جسمی است از شجره مبارکه اصل کل مانند درخت زیتونه قوام شخصش بر زمین تجسم دویده و سر تقدس ذات بآسمان تجرد کشیده و شاخهای تمام حیات آثار در هوای نشاء توسط افراخته و ثمار جنس عالم متعلق طبیعت که مشرق شارق نور آلهیت و نه از نوع عالم محسوس است که صوب آفتاب آن فیض ناشی هست افروخت زیتونه که زیت قابلیت وجود سیل از نور استعداد بجائی رسیده که نزدیکست که بغرض کمال مماسه جوهر عقل که چون آتش صرف با دخان قوه و امکان تمام کوهر ذات افروخته شعله فعلیت هست خود بخود افروخته شود و بنور جوهر شعلور گردد و جود مستعد را جلای و فور استعداد بنوده نور برسر نور افزود و گرنه این تدبیر حکمت ترتیب و رعایت توسیط و تسبیب نموده نه تار و پود پرده فانوس را تاب مقارنت شعله فروزان و نه پنبه رشته فتیله را طاقت مقارنت آتش سوزان بودی فتبارک الله احسن الخالقین و نثار افضل المحامد و تحف هدایای صلوات و ثنای بی‌منتهی نثار اندیش بارگاه عطوفت پناه سید و سرور کونین و مهتر و بهتر ثقلین که ختم احکام نبوت و خاتم انگشت رسالت بنام او معزز و مقرر و آل اخیار و اهلبیت اطهار او که سجل ارقام شریعت و عنوان دیوان حقیقت باسامی ایشان مفتخر و معتبرست و نعمت محبت ایشان در مزاج طبیعت اسلام بنمک عداوت اعداء لذیذ و گوارا ست و شربت ولایت ایشان در مذاق جان ایمان بچاشنی مرارت دشمنان حلاوت بخش کام اخلاص و صفا صلی الله علیه و علیهم الصلوة والسلام ما وجد للصلوة صلات و السلام سلام اما بعد بر خاطر اصحاب سرایر مخفی و از پرتو خواطر اولو الالباب مخفی نیست که چون مصنفات علمای اعلام اکثر بزبان عربی تصنیف شده و مؤلفات فضلای ذوی الاحترام بیشتر بآن لغت نوشته کشته و اگر گاهی کتابی بزبان فارسی زیب تالیف یافته چون مضبوط باصطلاحات مقرره ارباب علوم و موقوف بر مقدمات معتبره اصناف فنونست بی‌رازکی ای ممتاز بکمال فطنت و ذکا را که تتبع آن زبان نموده و طریق اصطلاحات علم را نه پیموده اند در جوهر اصول و دانستن ارکان ایمان بر درجه یقین موجب عرفان عروج از حضیض محض تقلید بمعراج اوج تحقیق گردیده و باین سبب اکثر ایشان را با وجود نهایت قوت ذکا و دها ندر روه ادراک لذت نعمت تحقیق نرسیده و جمال چشمان شاهد یقین را جز در حجاب تقلید ندیده‌اند با آنکه تفاوت تحقیق

وتقلید اگرچه لیسی دور هست چون ضیای خورشید جهان آرا و نور دیده شبکور هست یا مثل آفتاب عالم افروز و شمع انجمن
در روز هست از این جهت خامه قلم اخلاص رقم اراده نصیحت کیش بر صفحه نامه تحریر طاقت انداخت اگرچه اهل آفاق
حسن بن عبد الرزاق حسن الله تعالی الیهما و اقبل بزایا فضله علیهما چنین نگاشت و عزم خاطر هدایت ناظر جزم نیت جانی
مثبت را بر این داشت که اگر مشیت ازلی تعلق گرفته و التفات اراده لم یزلی توجه پذیرفته باشد در بیانات [illegible]
نوشته شود و تقریری که نیسان رحمل که عیون صاحبش مبتلای سیل حجاب اختلاف و آنقدر تعقل که نجوم [illegible]
متواری سحاب اطناب و اکثار کرده در ملکه مقتضای خیر الامور اوسطها متوسط باشد منحصر در بیان مسایل
ضروری به لایح که چهره مطلوب از صفای سیمایش مثل صورت آینه پیدا و حقیقت مقصود در زلال الفاظ او
چون گوهر مراد در آب صفا هویدا و تحریری که عین الیقین مطلب در ظلمات خطوط کلماتش مانند چشمه حیوان
نمایان و جوهر مقصود در سواد مداد عباراتش چون گوهر شب چراغ درخشان باشد تا هر کس بدل که شعور ممتاز و تقلید
فطنت سرافراز باشد چون متمسک بشعاع نور آن شود و متشبث بضیای صفای آن گردد دشت راه دین را در ظلمت
تشکیکات فی الغیب مانند روز روشن بیقین بیند و جمال شاهد ایمان را بی نقاب تقلید بتحقیق مشاهده نماید و بنا بر
مناسبت این مقصود تسمیه آن بشمع یقین با آئینه دین مناسب نمود و بموافقت اصول خمسه مرتب بر پنج باب شد
و چون تقریر بعضی مطالب گاهی محتاج بامور خارج از مطلب میشود و برای بیان آنها تمهید مقدمه ضرور بود و توقع از [illegible]
اهل و امید از فضل ناشناسا این است که چنانکه باید نوشته شود و در روز بنهای مقصود برسد انه الکریم المنان و المنعم
المستعان و چون در اول کتاب اطلاع اجمالی بر فصول و ابواب گاهی طالبان را محمد و معین است ذکر فهرست آنها
مناسب مقام و آن چنین است **مقدمه** در بیان اموریکه در تقریر بعضی مطالب گاه باشد که محتاج به آنها شود
و آن چند چیز است **اول** تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع **دویم** بطلان دور و تسلسل **سیم** بطلان ترجیح و ترجح
بلا مرجح و مرجوح **باب اول** در توحید و آن هشت فصل است **فصل اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت [illegible]
فطری است و توضیح اینکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت به براهین عقلی ضروری است **فصل دویم** در اثبات واجب الوجود
فصل سیم در اثبات عینیت وجود **فصل چهارم** در توحید واجب الوجود **فصل پنجم** در اینکه واجب الوجود بالذات

مبدا همه موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات **فصل ششم** در تفسیر صفات کمالیه و اثبات آنها **فصل هفتم**
در کیفیت اتصاف واجب الوجود با صفات **فصل هشتم** در اینکه واجب الوجود خیر محض است و از صفات نقص [illegible]
منزه است **باب دویم** در عدل و مقصود از این باب اثبات داله تعالی در پنج فصل بیان شود **فصل اول** در حسن و قبح عقلی
فصل دویم در اثبات فعل واجب الوجود و غرض آنه **فصل سیم** در وجوب اصلح و لطف بر خدای تعالی **فصل**
چهارم در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت دخول شر در قضا و قدر **فصل پنجم** در مسئله خلق افعال عباد
باب سیم در نبوت و مقصود از این باب اثبات داله تعالی در پنج فصل بیان شود **فصل اول** در حسن بعثت
انبیا و وجوب آن **فصل دویم** در وجوب عصمت انبیا علیهم السلام **فصل سیم** در طریق معرفت صدق دعوی نبوت
فصل چهارم در تحقیق معنی عصمت **فصل پنجم** در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله علیهم افضل
صلوات **باب چهارم** در امامت و مطلوب از این باب اثبات داله تعالی در چهارده فصل بیان شود **فصل اول** در تمهید
مقدمات ضروریه **مقدمه اول** اجماع **مقدمه دویم** روایت اخبار **فصل دویم** در وجوب نصب امام بر خدای تعالی و اینکه
خلو زمین از حجة الهی جایز نیست **فصل سیم** در شروط امامت **فصل چهارم** در علامت معرفت امام و طریق اثبات
امامت **فصل پنجم** در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام **فصل ششم** در ذکر ادله نصیه
بر امامت ائمه اثنا عشر **فصل هفتم** در ذکر اندکی از مطاعن ابوبکر که چهره شنیع در پیچ کتاب بکشید **فصل هشتم** در ذکر اندکی
از مطاعن عمر خطاب **فصل نهم** در ذکر بعضی از مطاعن عثمان **فصل دهم** در ذکر اندکی از مطاعن بعضی از صحابه **فصل یازدهم**
در مطاعن علمای ایشان **فصل دوازدهم** در اثبات امامت ائمه اثنا عشر و نص امامت از حضرت امام کافه الخیر علیهم الصلوة
و السلام ما بقی الدهر و دوام الدوام **فصل سیزدهم** در اثبات وجود و غیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه و علی آبائه
الطاهرین **فصل چهاردهم** در خواص فضائل ائمه طاهرین و تفضیل ایشان بر انبیا ما سوی صلوات الله علیهم اجمعین
باب پنجم در معاد و مقصود از این باب اثبات داله تعالی در چهار فصل بیان شود **فصل اول** در بیان نمونه از حقیقت روح و اثبات
اینکه [illegible] تقسیم آثار و افعال ایشان **فصل دویم** در تقسیم لذت و الم **فصل سیم** در اثبات [illegible]
و رحمت [illegible] **فصل چهارم** در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت **خاتمه** در بیان امور [illegible]

که در نحو بر بنظر مطالب که ما شد که حاجب با نها شود و آن چند چیز است **اول** تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع
بدانکه مفهوم هر چه تمهید شود در ذهن در آید چون با خارج ملاحظه شود از سه حال بیرون نیست یا مقتضی است که در
خارج بمحض ذات و خودی خود بی آنکه سببی و علتی داشته باشد یا که فرض وجود او کنند واجب است که باشد ولی
که نباشد پس او را واجب الوجود گویند و یا بمحض مفهوم و ضعف خود محالست که باشد آن را ممتنع الوجود گویند و یا مقتضی است
که بمحض ذات و مفهوم خود نه واجب است او را بودن در خارج و نه واجب نبودن بلکه بودن و نبودن هر دو از
او نظر بمحض ذاتش کرده ممکن است و هر کدام که برای او حاصل شود از امری غیر ذات خودش باشد آن را ممکن الوجود
گویند پس از آنچه گفتیم معلوم شد که موجود در خارج دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود
اصلا داخل اقسام موجود نیست و نیز معلوم شد که واجب الوجود را سبب و علت نتواند بود چه او بمحض ذات
خود موجود است پس چیزی را در او اثری نباشد و نیز ظاهر گشت که ممکن الوجود را البته علت ضرورست و اگر علت
نداشته باشد موجود نتواند بود چه ممکن بخودی خود وجود برایش واجب نیست و چون واجب نباشد پس
او که بخودی خود خالی از وجود بود پس معدوم خواهد بود و چون بخود بخود معدوم باشد پس بالضرورة هرگاه موجود
شود باید وجودش از غیری باشد نه از خودش پس آن غیر علت وجود او باشد **دویم** بطلان دور و تسلسل
دور آنست که چیزی علت خودش باشد خواه بیک واسطه مثل اینکه ا علت ب باشد و ب علت ا چه در صورت
هر یک از ا و ب علت نفس خود باشد بواسطه آن دیگر و خواه بچند واسطه مثل اینکه ا علت ب بود و ب
علت ج و ج علت ا هم هر یک از اینها علت نفس خود باشند بواسطه دو تا دیگر و تسلسل آنست که چیزی معلول
چیزی باشد و آن چیز دویم معلول ثالث و آن معلول رابع و هم چنین هر یک معلول دیگری باشد الی غیر النهایة و منتهی
نشود بعلتی که اول سلسله باشد و او را علتی نباشد و آن دور و تسلسل هر دو محالست و اما دور برای آنکه علت لابد
مقدم باشد بر معلول پس هرگاه چیزی علت نفس خود باشد بیک مرتبه لازم آید که مقدم باشد بر خودش یعنی موجود
و هنوز در مرتبه که خودش موجود است موجود نباشد پس لازم آید که آن چیز در یک مرتبه هم موجود باشد و هم موجود
نباشد و این بالبداهة و اتفاق محالست و اما تسلسل بر امتناع آن دلیل بسیار است از آن جمله چند دلیل را نظم

بعضی ... نزدیکتر است دلالت و در شرح باشد ذکر کنیم **دلیل اول** برهان تناهی عدد و تقریر آن بر این مطلب
این است که اگر سلسله مفروضه سوای اول و مبدئی نباشد هر آینه علاوه آحاد آن سلسله غیر متناهی باشد و وجود عدد غیر
متناهی بالفعل محالست چه هر جمله عددی را که غیر متناهی فرض کنی البته بعضی از او هر قدر که باشد کمتر است از کل او
زیرا که جزو او است و چون کمتر از جایی باشد متناهی باشد چه هر چه نسبت بدیگری اکثر و آن دیگر نسبت باین بیشتر
متناهی باشد زیرا که معنی کمتری این است که حدی و مرتبه دارد که از آن بیشتر نیست و آن دیگری از جای حد گذشته است
و معنی متناهی همین است که حدی دارد که از آن بیشتر نیست و چون هر بعضی از جمله مفروضه متناهی باشد پس اگر یکی را
مثلا از آن جمله جدا کنیم این یک خود متناهی است و آن باقی نیز متناهی باشد و مجموع جمله خود نیست مگر همین دو متناهی
پس مجموع نیز متناهی باشد اگر گویند که ما شد غیر متناهی اکثر باشد از غیر متناهی دیگر چنانچه مقدورات الهی اکثر است
از معلومات چه ممتنعات داخل معلومات هستند و داخل مقدورات نیستند و حال آنکه هر دو غیر متناهی اند
و چنانکه الوف در سلسله نظام عدد غیر متناهی اکثر است از مآت گوییم که غیر متناهی بر دو معنی اطلاق میشود یکی غیر
متناهی بالفعل است و آن این است که وجودش و تفاوت میان افراد برپا دکم محالست چنانکه ما گفتیم و دیگری
بالقوة چنانکه معترض گفته زیرا که معنی غیر متناهی بودن مقدورات این است که هر قدر چیزی که ایجاد کنند قدرت
تمام نشود بلکه دیگر میتواند که ایجاد کند اما همیشه آنچه موجود میشود و بفعل می آید البته متناهی است و هم چنین
معنی غیر متناهی بودن نظام عدد الوف و مآتش اینست که هر قدر شمرده شود و مآت و الوف او زیاد کرده
بجایی نمیرسد که از آن بیشتر نتواند شد بلکه باز زیاده میتواند شد نه اینکه آنچه بفعل آمده غیر متناهی است و غیر
متناهی باین معنی وجود و تفاوت افرادش هیچکدام محال نیست و معنیش اینست که این حقیقت غیر متناهی نیست
بلکه از این جهت که بجایی نمیرسد که زیاد نتواند شد مجازا آن را غیر متناهی گویند **دلیل دویم** برهان التضایف
و آن چنانست که علیت و معلولیت دو امرند متضایف یعنی مضاف بهم و نظیر هم و بازای یکدیگرند چه هر علتی
البته علت معلولی و هر معلولی معلول علتی است و نتواند بود که چیزی علت باشد و معلول نداشته باشد و یا معلول
باشد و علت نداشته باشد مثل فوقیت و تحتیت و ابوت و بنوت و امثال اینها پس در هر جا که علیت

و معلولیت نیست شود بازای هم البته باید عدد آنها باهم مساوی باشند والا لازم آید که هرکدام کم زاید است بالنظر بسلسله
غیر متناهی باشند شود از هر یک آحاد آن سلسله چون ملاحظه کنی بجانب غیر متناهی آن واحد معلول سابق خود است
و آن سابق معلول سابقه الی غیر النهایه پس هر یک از اینها معلول سابق و علت لاحق است سوای معلول اخیر که معلول
سابق است و علت دیگری نیست پس لازم آید که درین سلسله عدد معلولیت زاید باشد و این محال است چنانکه گذشت
دلیل پنجم عدد سلسله متناهیه یا زوج است یا فرد چه آحاد آن متصف‌اند بدو صفت علیت و معلولیت
پس اگر بازای هر علتی معلولیت و بالعکس عدد جمله زوج باشد والا فرد پس اگر زوجیت بواحد زاید
یا ناقص باشد فرد شود و اگر فرد است بواحدی که گذشت زوج شود و بهر تقدیر کثیر یا بیشتر است از آنچه بواحد
حاصل شود پس بهر تقدیر متناهی باشد سیم بطلان ترجح و ترجیح مساوی و مرجوح ترجح آنست که چیزی خود
بخود رجحان یابد بر دیگری و ترجیح آنست که دیگری او را رجحان دهد بدانکه هرگاه دو چیز باهم مساوی باشند
نسبت بثالثی مثل دو کفه ترازو نسبت باین یا بآن محال است که یکی از آنها بی آنکه چیزی از خارج باو ضم
شود و سبب رجحان او گردد بخودی خود بر آن دیگر رجحان یابد و این معنی بدیهی است و هیچکس خلافی
در این نیست دلیل بداهت مطلب این است که معنی تساوی این است که آن هر دو نظر باین ثالث در امری که
ایشان را مساوی گوییم از قرب یا بعد یا حضور یا غیر آن نسبتی هر چه باشد یک نسبت داشته باشند و معنی رجحان این است
که یک نسبت نباشد بلکه یکی نظر با ثالث نزدیکتر باشد مثلا و آن دیگر دورتر پس اگر دو چیز باهم مساوی باشند
و بی آنکه مرجحی از خارج بیکی ضم شود احدهما بمجرد ذات خود بر آن رجحان یابد لازم آید که ذات
او بمعنی ذات خود هم مساوی باشد با آن دیگر و هم مساوی نباشد و این اجتماع نقیضین و باطل است
باتفاق و چون بطلان ترجح مساوی معلوم شد پس ترجح مرجوح بطریق اولی باطل باشد و چون این جمله را
بدانکه ترجیح مساوی و مرجوح دو قسم است یکی آنکه فاعل آن فعل و ترجیح موجب باشد مثل سایر آنها که شعور
و اختیار ندارند مثل آتش و ترجیح مساوی و مرجوح نیز از چنین فاعلی محال است بالبداهه و بی خلاف چه
بود که دو چیز که نسبت با آتش مثلا در نزدیکی و دوری و نرمی و سختی و خشکی و تری و مجملا هر چه از لوازم

در گرم شدن یا سوختن داشته باشند مساوی باشند آن آتش در یکی اثر کند و در دیگری نکند یا در یکی زودتر
از آن دیگر اثر کند و دلیل برین نیز مثل سابق است چه تعلق گرفتن قوه را غیر اینجا فاعل بلا مرجح است و بی مرجح
محالست چنانکه گذشت پس ترجیح مرجوح از چنین فاعلی بطریق اولی محال باشد دوم آنکه فاعل مختار باشد
یعنی فعلش از روی شعور و اختیار باشد مثل انسان و از چنین فاعلی ترجیح بلا مرجح را جمهور متکلمین تجویز کرده‌اند
اختیار برای ترجیح کافی است تجویز کرده و گفته‌اند که مرجح دیگر ضرور نیست چه اگر ازو سوال کنند که چرا کردی
تواند گفت برای اینکه خواستم بخلاف فاعل موجب و حق این است که این هم محالست و تفاوتی با نهایت دیگر
ندارد زیرا که اگرچه اختیار برای ترجیح اصل فعل و جواب آن کافی است اما تعلق گرفتن اختیار با حدالمتساویین
فضلا عن المرجوح ترجیح است بی مرجح و جایز نیست و اگر سوال کنند که چرا این را خواستی نتواند گفت
برای اینکه خواستم زیرا که خواهش بخواهش نباشد و اگر خواهش بخواهش بودی تسلسل لازم آمدی و این قوم
برای اثبات توهم خود گاهی متمسک باشند بموهومه نیز چون رغیف جایع و طریقی هارب و ارتکاب محرمات
و ترک واجبات شوند و جواب رغیفین و طریقین این است که تواند بود که برای مرجح احدهما در وقت فعل
رجحانی باشد که در وقت دیگر و برای غیر او نباشد یا بخاطرش نباشد بلکه اطلاع بآن نداشته باشد و جواب
محرمات و واجبات اینکه جهات فعل متعدد باشد و هر جهتی را در فعل دیگری دخلی نباشد چنانکه آتش از جهت حرارت
تسخین و از جهت نور تنویر کند و هیچ یک از حرارت و نور را در فعل آن دیگر اصلا اثری نیست و هم چنین
انسان از جهت قوه عقل داعیان فاعل واجبات و حسنات است و از جهت قوه شهوت و غضب فاعل محرمات
و سیئات و هیچ قوتی را در فعل دیگری دخلی و اثری نیست و فعل هر قوتی ازین حیثیت که فعل آن قوه است
برای او راجح است پس فاعل محرمات و تارک واجبات از جهت قوت شهوت و غضب غیر این افعال برای
او مرجوح است نه راجح و غریب این است که ترجیح مساوی و مرجوح از فاعل مختار زیاده از آنکه در امتناع
ذاتی با فاعل موجب شریک است قبح عقلی نیز دارد چه البته و بالبداهه هر عاقلی کسی را که لا علی التعیین یکی از دو
که هر دو مساوی باشند فضلا عن المرجوح بی آنکه برای او مرجحی بهم رسد اختیار کند ملامت و توبیخ نماید

واین امر قبیح را از خدای تعالی کبیر بلکه واقع دانسته و جهلا اشنع شنیع مساوی و مرجوح دانسته شد بدانکه وجود ممکن
تا از فاعل خودش واجب نشود و هم عدمش از او واجب نگردد واقع نتواند شد بلکه باید که علت اول وجود
یا عدم ممکن را واجب کند بعد از آن موجود شود یا معدوم کند چه اگر وجود مثلا هنوز واجب نشده باشد
واقع شود مساوی با عدم و مرجوح خود نتواند شد چنانکه دانسته شد پس نهایتش این است که اولی
از عدم باشد و چون وجود اولی باشد عدم مرجوح خواهد بود و عدم با اینکه مرجوح است ممکن نیست که
چنانکه گذشت پس اولویت مفروضه برای وجود وجوب خواهد بود نه اولویت چه مراد از وجوب نیست
مگر همینکه عدم ممتنع بشود از آنچه گفتیم دانسته شد که اولویت اگرچه نظر بذات ممکن بوجود خود هم بشود
تا بحد وجوب نرسد برای موجود شدن کافی نیست چه در این صورت فرقی میان اولویت ذاتی و غیر ذاتی
ممکن وجودش نظر بذات خود اولی بشود بی حد وجوب پس ذات او بذاته تنها خالی از وجود است پس اگر بمحض
ذات خود صاحب وجود بودی وجودش واجب بودی نه اولی و چون بمحض ذات خود خالی از وجود است
معدوم باشد پس بمحض ذات خود موجود نتواند شد تا از علت وجودش واجب نشود و ایضا از این
معلوم شد که ممکن تا از همه جهات عدمش محال و مسدود نشود موجود نتواند شد چه اگر از جهتی عدمش
ممکن باشد آن عدم با وجود اگر مساوی باشد وقوع او محال باشد تا یکی بخصوص واجب نشود و اگر احدهما
بخصوص راجح باشد وقوع مرجوح و خلافش محال است و چون از تمهید مقدمات فارغ شدیم بحمد الله تعالی شروع میکنیم
در ابواب کتاب تمام انشاء الله تعالی **باب اول** در توحید و مراد از توحید اعتقاد کردن است بخالق یگانه و اینکه او
متصف بجمیع صفات کمال و جمال و منزه از شریک و از همه صفات نقص و زوال و این مجموع از اسم
در هشت فصل بیان میشود **فصل اول** در بیان اینکه مراد چیست از اینکه معرفت الله فطری است
جمیع آنکه اثبات ربوبیت و توحید و نبوت به براهین عقلیه و ادله یقینیه بدانکه چون در تنزیل جلیل منقول
نموده بکریمه فطرة الله التی فطر الناس علیها جمهور از اهل اسلام سیما علمای اعلام علم کلام گمان کرده اند
که معرفت جناب اقدس و تصدیق بوجود او بدیهی است و محتاج بدلیل نیست و گاه باشد که این جماعت

علائی انکه بدلائل نقلی و براهین عقلی اثبات این مطلب سعی و مقصد اسمی گشته اند طعن و تشنیع بر کسی کنند که قائل است
شده اند از اینکه اگر مراد این ... لازم آمدی که هیچکس از آحاد ناس که اندک شعوری داشته باشد
در وجود صانع حکیم شک نکند و ... معتقد حق باشد و هیچ یک را بانبیا و ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام در
اقرار بخدا احتیاج نباشد و اینها همه مباحثات و مجادلات میان اینها و ارباب طغیان لغو و تمام ادله و براهین
نازله در قرآن و اخبار بسیار وارده از اهل بیت اخیار صلوات الله علیهم در امر و مدح و فضل تفکر در معرفت
الهیت و بیفایده باشد و حال آنکه اکثر مردم کافر از معرفت صانع بیخبر شده اند همه قال و جدال نموده
اینها و آن همه زحمت و مشقت انبیا را نرسیده مگر بر سر همین و این معنی بسیار ظاهر و بهمین حدیث مروی در اصول
کافی از امام همام موسی ابن جعفر الکاظم علیه السلام در تعریف کلام دلیل است نه اثبات هو بدا و باهر که فرمود خدای
تعالی انبیا و ناس حجة بر ربوبیت خود یاد کرده دلالت نمود بعد از ان چند آیه از آیات دلایل ربوبیت ذکر فرموده
و آیه کریمه ادع الی سبیل ربک بالموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن حجتی است بر اینمدعی
محکم و متقن بلکه مراد از این کلام هدایت اتمام در معرفت الله بود دیگر آنکه همه افراد انسان الا قلیلی از مجانین و صبیان
و مقرانند که خود دعوی الوهیت کرده اند بتامل و توقف مجملا دانند که خالق دارند توانا و غیر مخلوق
نه مثل ایشان مخلوق و ناتوان و مراد از صانع عالم نیست مگر خالق چنین چه هر چه غیر او است هر چند شریف
و منیف باشد باز مخلوقست بچندین جا محتاج حاجات که هر کسی را که اندک تامل نماید از توهم الوهیت لزم
او شرم می آید و خلاف نیست مگر در اینکه خالق و بی نقت کیست و موصوف باین صفت حیث چیست
کثرت غفلت و قلت فطنت در خصوص آن خالق غلط نموده اند و گاهی باطل عقول ایشان را بقول
دهر و طبیعت و نجوم و سایر اشباه آنها قایل و بعثت انبیا علیهم السلام و دلالت ایشان را بر این بوده
و مقصود هم اینکه فضل و رحمت خالق بچون انهمه مردم در بدو فطرت آنقدر شعور و فهم عطا فرموده که اگر
تامل کنند و پرده تعالی از پیش دیده بصیرت بردارند دانند که مردم نمانند از معرفت و اذعان بوجود
اول بی ثانی و خالق اوایل و ثوانی پس معلوم شد که اثبات واجب الوجود منبع احسان و جود فطری است ضرور

و منافاتی ندارد با قطعی بودن حروفات آنچه مذکور بلکه این کار [illegible] بر داعی هست در فضل و ثواب نظر
چه همین مقدار کسی اجمالاً داند که خالقی دارد با قدرت بر تفصیل علم داشته باشد [illegible] اما ندانند خصوص که آن خالق کیست
یا کسی را که آن خالق کند که از خالقیت بالکلیه بر هیچ یا استعمال قوای عقل نماید و براه راست حروفات نیابد هیچ قسم
از اهل عرفان نباشد و در سلک مومنان مکان نیابد چنانکه کسی اجمالاً داند که پیغمبر یا امامی هست اما علم خصوص
او ندارد یا دیگری را بجای او پندارد این دانش اصلاً بکار او نیاید و نام اسلام او راست نیابد چون این مقدمه
بدانکه گاه باشد که جمعی از متکلمین و فقهای ظاهربین گمان کنند که اثبات مبدأ اول تعالی شانه بدلائل نقلیه
کافی است و حاجت به براهین عقلیه نیست و جواب این توهم ضعیف این است که اگر مراد از دلائل نقلیه آیات
و احادیث است که ناطقند بتوحید مثل قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و غیر آن اینها حجت نبوند مگر بر کسیکه
که اقرار بخدا و پیغمبر کرده و تصدیق اینان نموده باشد اما کسیکه تصدیق نکرده و ایمان نیاورده اصلاً قبول این
قول نکند و او را رسد که گوید هرگاه قائل این قول را قبول ندارم قولش چگونه بر من حجت باشد و اگر مراد ادله
و براهینست که دلالت بر توحید و ربوبیت کنند مثل اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَ
النَّهَارِ و امثال اینها پس این بعینه همین است که علما و عقلا میکنند چه غایت همه براهین عقلیه نظر اینست
که نظر در خلق عالم کنند و در هریک از اجزای آن اولاً بیان قصور و نقصان نمایند و ازین راه اثبات صانع قدیم و نفی
شریک و بیان صفات جلال کنند و بعد از آن نظر در شرف و فضیلت عالم نموده اثبات علم و قدرت و سایر صفات
کمال و جمال نمایند چنانکه بعد ازین انشاءالله تعالی معلوم شود پس هرگاه کار علما و حکما در مباحث توحید همین دلیل
بعینه همان باشد که در قرآن و احادیث بسیار وارد شده و امر به آن و مدح اهل آن در آیات و اخبار صادر گشته پس اینها
کار فرو برین امور و ترک و اهمال آن قبیح تر یا افعال خواهد خواهد بود و چون چنین نباشد و حال اینکه چنانکه
بیان شد اگر از اول از راه حجج عقلیه اثبات مبدأ اول و توحید و عدل او نشود [illegible] خرد چون هنوز تصدیق

قرآن و حدیث نکرده اطاعت احکام آنها لازم نمیداند لازم آید که راه اثبات صانع و نبوت و امامت مطلقا
مسدود شود و احکام شرایع [illegible] فاطبه ضایع و نابود شود این همه بود از تحقیق این مطلب اعلی و تفصیل آن
در رساله [illegible] حکمت بیان کنند اگر کسی خواهد رجوع بآن نماید **فصل دویم** در اثبات واجب الوجود و موجد
هر موجود هر طایفه را از حکما و متکلمین و صوفیین و غیر ایشان براین مطلب اعلی و مقصد اقصی که اجل و اول
[illegible] است راهها و دلائل و براهین لا تعد و لا تحصی است و برای هر کسی که نور هدایت [illegible] و دیده بصیرت نموده
بهر چه نظر کرده جمال بیمثال ذو الجلال در آینه صفات ذات جلوه گر بوده چنانکه حضرت امام همام ابی
عبد الله الحسین علیه السلام در دعای روز عرفه فرموده که تَعَرَّفْتَ اِلَیَّ فِی کُلِّ شَیْءٍ حَتّٰی رَاَیْتُکَ ظَاهِراً فِی کُلِّ
شَیْءٍ [illegible] ندارد چشم [illegible] که در طور [illegible] حدیث حسن آن گل [illegible] در دلستان [illegible] بلکه هر که
آئینه فطرت صفای فطرت و صیقل تربیت یافته بر تو توجه التفات بجانب هر چه نماید بچشم بیگانگی جناب
یگانگی سبحات جمال یکتایی وجود [illegible] مشاهده نمود و دیده و از او [illegible] لذت معرفت رسیده و شربت
توحید خالص نوشیده و چشم عبرت از غیر او پوشیده و منطوق این [illegible] از مفهوم آیه کریمه اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ
اَنَّهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ ظاهر و هویداست خلیل آسا در آتش عشق و [illegible] که خود را [illegible] در آن
بین و مجملاً دلیل بر این مطلب از حد بیرون و از عدد افزونست و ما از آن جمله بذکر سه دلیل که کمال مقصود [illegible]
رساله [illegible] اقرب باشد اکتفا نمائیم **اول** از راه بطلان دور و تسلسل و تقریرش اینست که شک
نیست در اینکه ممکن الوجود موجود هست و در مقدمه اول دانسته شد که ممکن بی علت موجود نتواند شد پس علت آن
ممکن یا اگر ممکن باشد آن نیز محتاج باشد بعلتی پس سلسله علیت یا باین طریق خواهد بود الی غیر النهایه یا منتهی خواهد شد
بممکنی که علتش یکی از ممکنات مذکوره باشد که همه معلول او باشد بواسطه یا بی واسطه یا منتهی خواهد شد بموجودی که
بمحض ذات خود واجب الوجود باشد و چون شق اول و دویم که تسلسل و دور است بطلان آن ثابت شد در مقدمه دویم

پس متبین شد شق ثالث که وجود واجب الوجود است و هو المطلوب **دوم** برهانی که موقوف بر بطلان دور و تسلسل
نیست بلکه بطلان آنها هم ازین برهان لازم می آید و تقریرش اینست که اگر مجموع موجودات منحصر باشد در ممکنات
و موجودی غیر ممکن الوجود نباشد خواه این مجموع بر سبیل تسلسل و خواه بدور موجود شده باشد پس اگرچه هر یک
ازین موجودات به تنهائی عدمش محال است زیرا که علتش موجود است و با وجود علت عدم معلول جایز نیست و الا
ترجیح بلا مرجح لازم آید اما مجموع این موجودات چون همه علت و معلول همدیگر هستند [illegible]
پس میتواند بود که همه با هم معدوم شوند پس ازین راه عدم این موجودات جایز باشد و این راه نیز مسدود [illegible]
مطلق محال لازم نشود موجود نتواند شد چنانکه پیشتر ثابت شد و چون محال شد لا این عدم نقیض این جمله نتواند بود
پس بالضرورة علتی باید موجود غیر این جمله تا این جمله باو موجود و واجب شود و چون این جمله مجموع ممکنات است
و موجود غیر مجموع ممکنات نیست مگر واجب الوجود بالذات پس ثابت شد وجود واجب الوجود بالذات و هو المطلوب
سیم آنکه معلوم است بالضرورة و هیچکس را درین شک و توقف نتواند بود که هرچه غیر وجود است اگر بوجود [illegible]
صادق است که چیز و ذات و شیئی و حقیقت و ثابت و متحقق و متحصل است و افعال و آثار ازو صحیح است اگر او معدوم
هیچ یک از اینها برو صادق و او هیچ نیست و هیچ کار و اثر ازو ممکن و صحیح نیست پس ازین مقدمه معلوم شد
که وجود معنی است که غیر وجود مطلقا در ذات و حقیقت و شیئی بودن و مبداء و منشاء افعال و آثار بودن مطلقا
محتاج است باو پس اگر وجود ذات و حقیقت و شیئی و ثابت و متحقق و متحصل و صحیح الافعال و الآثار نباشد
هیچ نخواهد بود بلکه سلب و نفی محض و باطل صرف خواهد بود و هرگاه خودش از ذات و شیئی و حقیقت بودن
و مجملا هرچه مذکور شد محروم و بی نصیب باشد پس بالضرورة سبب و علت ذات و حقیقت و شیئی شدن
اشیاء و ذوات و حقایق ثابته متحققه متحصله صحیحة الآثار و الافعال نتواند بود پس البته باید که وجود خودش
ذات و حقیقت و چیزی ثابت و متحقق و متحصل بالفعل مبدأ و منشأ افعال و آثار و چون چنین باشد پس

پس البته در آن امور مذکوره محتاج بغیر خود نتواند بود چه هرچه غیر او است درین معانی محتاج باو پس اگر او نیز
محتاج است بغیر خود دور لازم آید پس وجود ذاتیست که بمحض ذات خود شیئی و حقیقت و ثابت و متحقق بالفعل
و مبداء افعال و آثار و محتاج الیه هرچه غیر او است و مستغنی از همه اغیار است و معنی واجب الوجود نیست
مگر چنین موجودی پس ثابت شد وجود واجب الوجود و هو المطلوب و الحمد لله حق حمده و مخفی نماند که این دلیل
اشرف و افضل است از همه دلایل و براهین این مسئله که شنیده و بنظر رسیده زیرا که راهش از همه نزدیکتر
و بیانش از همه روشنتر است و بهمین دلیل تنها اثبات عینیت وجود و توحید و نفی شریک نیز میسر است
چنانکه در مقام خود ان شاء الله تعالی معلوم خواهد شد **فصل سیم** در اثبات عینیت وجود جمهور محققین و علمای [illegible]
گویند هر یک از ممکنات ماهیتی دارند غیر وجود که گاهی متصف بوجود شود و موجود گردد و گاهی متصف [illegible]
بعدم و معدوم شود و وجودش معنی است غیر ذاتش و زاید بر ذاتش که عارض او گردد مثل عدم اما وجود واجب [illegible]
عین ذات او است و او موجود بوجود غیر محض ذات خود نیست بلکه ذات او موجود است بمحض ذات مقدس خود
و هم چنین که در موجود بودن محتاج علت و سبب نیست محتاج بصفت و هیچ امری که غیر محض ذات او باشد نیست
چه اگر در موجود بودن محتاج بوجود و مجملا بامری باشد غیر محض ذات خود پس آن ذات در حد ذات خود خالی
از آن امر و وجود زاید خواهد بود پس بمحض ذات خود معدوم خواهد بود و هرگاه بخود معدوم است پس لا محاله در موجود
شدن محتاج بدیگری و معلول علتی باشد پس واجب الوجود نباشد و ایضا از دلیل سیم که در فصل سابق گذشت
معلوم شد که وجود حقیقتی است که بمحض ذات خود موجود و واجب الوجود است و همین است که مراد از وجود
عین ذات بودن و سایر علمای متکلمین گویند واجب الوجود نیز مثل سایر ممکنات ماهیتی دارد غیر وجود
و هم چنین که اینها موجود شده وجود بدین معنی عام که صرف هستی و بودن است آن ماهیت نیز موجود است بهمین وجود
و فرقی که هست میان آن ماهیت و این ماهیت همین است که صرف وجود لازم آن ماهیت است و انفکاکش از آن محال است

دارانجمت او واجب الوجود است بخلاف اینها که وجود لازم ایشان است بلکه مغایرتش جایز است و از این جهة ابهام میکنند
دگو بند اگر ذات واجب الوجود عین وجود باشد وجود خود هیچ معنی بجز مفهوم عام بدیهی نیست و این مفهوم که در خارج
اصل و حقیقتی ندارد بلکه از اعتباریات انتزاعی و اعتباری شود و تابع و محتاج باشد پس لازم آید که واجب الوجود
نیز چنین باشد و این خود بالبدیهه محالست و جواب این طایفه اما از حرف اول آنست این است که اگر واجب الوجود
نیز موجود بوجودی غیر خود هرچند آن وجود لازم ذات او فرض کنی باز لازم آید که آن ذات در مرتبه ذات
معدوم باشد چه هر لازم البته در مرتبه لازمیت و مغایرت مفهوم و تحقق خود مؤخر و تابع ملزوم و ملزوم در مرتبه
مفهوم و تحقق مقدم بر لازم باشد مثلا ماهیة اربعه اول باید متحقق در حد ذات خود تمام و بالفعل تا زوجیت لازم
او تواند بود که اگر بجودی خود معنی تمام و بالفعل نباشد هیچ نخواهد بود و چون هیچ نباشد زوجیت لازم چه چیز
تواند بود پس هرگاه وجود ماهیة زاید باشد بر او که لازمش باشد که ماهیة در مرتبه تحقق و فعلیت خود مقدم بر
بر وجود پس در این مرتبه که مقدم هستی وجود است معدوم خواهد بود و نتوانند که واجب الوجود باشد و اما از حرف دوم
آنکه لفظ وجود بدو معنی اطلاق میشود یکی این معنی هستی و بودن و این مصدر و حد بوجود است و این بالحقیقه
وجود نیست چه مراد از وجود حقیقی امری است که محقق حقایق و مفرد ذوات باشد و چنین امری بالضرورة
باید ذات متحقق تام بالفعل باشد چنانکه در فصل سابق بیان شد و این معنی هستی معنی است در کمال ضعف
و حاجت بغیر و از این جهة او را مفهوم وجود گویند نه حقیقت وجود دیگر آنکه از وجود دهنده میشود این است
و معنی دوم آن ذات تام کامل بالفعل محتاج الیه همه اشیا و مستغنی از همه اشیا چنانکه دانستی و این را حقیقت
وجود و وجود حقیقی گویند زیرا که امری که حقیقة اشیا با وجود شد این است نه مفهوم هستی نیز در حاصل
و بالفعل شدن محتاج است باین حقیقة و این وجود است که گوئیم عین ذات واجب الوجود است و مراد از آنکه
وجود عین ذات او است این است که این ذات حقیقتی است که بمعنی ذات خود بی حاجت بوجودی امری

و امری غیر حقیقت ذات خود موجود است چنانکه در علم و سایر صفات حقیقیه نیز همین تحقیقات ان
شاء الله تعالی خواهد آمد **فصل چهارم** در توحید واجب الوجود و مراد از توحید تنزیه ذات مقدس او است
از ترکیب و تحلیل و تشریک و مراد از ترکیب اعم است از آنکه ذات مرکب باشد از اجزا یا دیگری مرکب باشد
از او و تحلیل این است که ذات بالفعل مرکب و منقسم از اجزا نباشد بلکه بالفعل یک چیز بسیط باشد اما قابل انقسام
باجزاء مثل یک ذراع که بالفعل اگرچه یک چیز متصل است اما قابل تقسیم است بنصف و ربع و سایر اجزا و تحلیل
نیز اعم است از آنکه بحسب خارج باشد یعنی در خارج تقسیم و حصول اجزا ذات در او ممکن باشد مثل ذراع که گفته شد
یا بحسب عقل باشد تنها مثل معنی انسان که چون آن را عقل ملاحظه میکند دو معنی از او میفهمد یکی حیوان و دیگری ناطق
و حکم میکند باینکه حقیقت او مجموع حیوان ناطق است اما در خارج حقیقت انسان یک معنی بسیط است نه مرکب
از حیوان و ناطق و نه ممکن است تفکیکش بحیوان و ناطق اصلا و تشریک نیز اعم است از آنکه در ذات نیز بان
معنی که چند چیز باشند که در حد ذات خود در امری شریک باشند مثل انسان و فرس که هر دو در معنی حیوان
شریکند و حیوان معنی واحد است مشترک میان ایشان در حد ذات شان یا در وجوب وجود باین معنی
که چند ذات باشند که همه واجب الوجود بالذات باشند چون شرح این الفاظ دانستی بدانکه این
همه در شان واجب الوجود محالست اما ترکیب او از اجزا برای آنکه هرچه مرکب باشد ذات او بالضرورة
در وجود و تمامیت و فعلیت محتاج است باجزای خود و مؤخر است از آنها بالذات باین معنی که اول باید اجزا
متحقق و بالفعل و تمام باشند در حد ذات خود بعد از آن مرکب از آنها تمام و بالفعل و متحقق شود چنانکه
اثنین تمام و متحقق و موجود نشود مگر بعد از واحد و هر یک از دو واحد متحقق و موجود تواند بود که هرگز اثنین
موجود نشود پس در مرتبه ذات اجزا که متحقق و بالفعل و تامند مرکب نا تمام و معدوم است و هرچه تحقق
و وجودش بعد از عدم و مؤخر از دیگری باشد واجب الوجود نتواند بود و اما ترکیب او با دیگری و این دو قسم است

بجهة اینکه اجزاء هیچکدام محتاج بهم نباشند مثل دو واحد که هیچ یک محتاج بدیگری نیست اگرچه اثنین محتاج است بهردو
و این را ترکیب اعتباری گویند و این قسم مرکب شدن واجب الوجود با غیری محال نیست چه توان گفت که
واجب الوجود و ممکن الوجود مثلا دو جزءاند زیرا که این حقیقة ترکیب نیست بلکه اعتباریست و از این ترکیب
قباحتی نیست از دو واحد بدیگری لازم نیاید دوم آنکه اجزاء همه بهم یا بعضی به بعضی محتاج باشند و این قسم
مرکب شدن واجب الوجود با دیگری محالست اما اگر بنحوی باشد که واجب الوجود محتاج باشد برای آنکه
حاجت منافی وجوب وجودست و اما اگر بنحوی باشد که محتاج جزء دیگر باشد و واجب الوجود محتاج
نباشد چون جسم ملون که اگرچه لون در وجود و تحقق خود محتاج جسم است اما جسم مستغنیست از وی
این قسم اگرچه بعد ازین بیان میشود و اما تحلیل برای آنکه این نیز راجع شود بترکیب به یکذراع
اگرچه اول دو نیم ذراع جدا بوده که باهم مرکب شده باشند اما ذات یکذراع حقیقة بذات دو نیم ذراع
تمام و متحقق است که اگر یکی از دو نیم ذراع نباشد حقیقت یکذراع تمام نشود و اما نفی ترکیب در ذات
برای آنکه خمس از ترکیبات است و در وجوب وجود برای اینکه مفهوم واجب الوجود نیز واحد است پس اگر دو
باشند که هر دو در حد ذات خود واجب الوجود باشند این مفهوم واحد بر هر دو در حد ذاتشان صادق آید
پس ذاتی و جزء ذات شان باشد و چون این مفهوم جزء ذاتشان باشد و مشترک میان ایشان پس بالضرورة
در هر یک جزء دیگر غیر مشترک بلکه مخصوص باو تا هر یک از دیگری بآن جزء ممتاز شود و الا لازم آید
که هر دو یک چیز باشند نه دو چیز و چون هر یک دو جزء داشته باشد لازم آید که ذاتشان مرکب باشد و ترکیب
چنانکه گذشت بر واجب الوجود محالست و ایضا چنانکه در دلیل سیم اثبات واجب و در فصل بعد
از آن نیز گذشت که ذات واجب الوجود بمعنی ذات خود واجب الوجود و موجود است نه بوجود
و صفتی و امری زاید بر ذات او پس اگر دو ذات واجب الوجود باشد لازم آید که مفهوم واجب الوجود

که مفهوم واحد و تمام حقیقت و ذات واجب الوجود است بعینه اینکه مفهوم واحدست بگیرید و اینکه واحد با هردو حمل کرده شود
تفقیبین است و محال و در این مقام مناسبت ذکر شبهه منسوب به ابن کمونه و حل آن و آن اینچنانست که بنابر مذهب متکلمین
که گویند ذات واجب الوجود ماهیتیست غیر وجود و موجودست بهمین مفهوم بدیهی لازم او و منتزع از اوست و ایشان گویند
تواند بود که مفهوم واحد لازم چند ذات مختلف بتمام حقیقت باشد بنابراین که گوید که پس تواند بود که چند ذات باشند
همه بسیط و مختلف بتمام حقیقت و وجود که مفهوم واحدست و منتزع از همه و لازم همه باشد و همه واجب الوجود باشند و در این
صورت ترکیب در ذات واجب الوجود و احتیاج او لازم نیاید و این شبهه در نظر علمای اسلام بلکه سایر فضلای جهان
از آن نیز که اشکال یافته و از حل آن جواب عاجز گشته اند و اگرچه بعضی از ارباب فکر با عمده و تدبیر با فرموده اند
اما حق این است که دفع آن بنابر مسلمات اسلامیات بسیار مشکلست بلکه محال و متعذرست چنانکه تحقیقش آن الطریقة
بفضل الله تعالی اصلا صورت ورود ندارد تا محتاج بحل و دفع باشد اما بنابر دلیل اول باین سبب که دانستی که اگر دو
واجب الوجود باشند مفهوم واجب الوجود در حد ذات هر دو برایشان صادق میشود پس البته داخل ذات و محتاج بجزو دیگر
و موجب ترکیب است و احتمال عارض بودن و زیادتی ندارد و اما بنابر دلیل دوم برای آنکه چنانکه گفتیم که ذات
واجب الوجود ماهیتی غیر وجود ندارد و موجود بانضمام وجود نیست بلکه بمحض ذات خود که عین حقیقت وجود است
موجود و واجب الوجود است و حقیقت واحده بمحض وحدت احتمال دوئی ندارد و الله الحمد **فصل چهارم** در اینکه
واجب الوجود بالذات مبدء همه موجودات و واجب الوجود است از جمیع جهات اما اول برای اینکه دانسته شد
که موجود غیر واجب الوجود منحصرست در ممکن و هیچ ممکن موجود نیست مگر بواجب الوجود پس واجب الوجود بالذات
مبدء جمیع موجودات است و اما ثانی و مراد از آن این است که هر صفتی که برای واجب الوجود ممکن باشد و محال نباشد
واجبست که بالفعل ثابت و حاصل باشد و جایز نیست که برای او چیزی بالقوة باشد یعنی وقتی حاصل نباشد و وقتی دیگر
حاصل شود چه اگر چیزی برای او بالفعل نباشد و وقتی که بالفعل شود فاعل و موجد آن غیر بالذات واجب الوجود است

باموجودی دیگر بنابر اول لازم آید که ذات مقدس او از جهت واحده هم فاعل آن چیز و هم قابل او باشد و این مطلقا
محالست چه فاعل هر چیز معطی وجود او و قابل آن آخذ وجود او است و عطا و اخذ و دادن و ستدن دو حرکت متقابل
و مقابل یکدیگرند و محالست که ذات واحد محض که هیچگونه ترکیب و کثرت در او نیست محل و حامل دو امر متقابل باشد
و بنابر دوم نیز همین مفسده لازم آید چه دانستی که مبدا جمیع موجودات واجب الوجود است پس همان ذات هم فاعل
و قابل لازم آید اگرچه بواسطه باشد بلکه در این صورت شناعت مضاعف شود چه لازم آید که واجب الوجود محتاج
نیز بغیر خود باشد فصل ششم در تفسیر صفات کمال و اثبات آنها صفات کمال و جمال واجب الوجود از حد بیرون
و از عد افزونست و اما آنچه از جمله صفات جمال و کمال ذکرش در کتب معتبره علما متعارف شده نه صفت است
حیات و علم و قدرت و مشیت و اراده و اختیار و سمع و بصر و کلام و اگر بقا نیز ذکر شود نه موافق قرآن و اخبار
نیز و عدد عشره کامله شود و بعد خواهد بود و مراد از حیات صفتیست که موجود بسبب آن متصف به صفات
مذکوره تواند شد چه میت و جماد متصف به هیچ یک از این صفات نیست و بقا دوام وجود است و علم
دانستن است و اصل معنی آن بدیهی است و هیچکس را شک و توقف در آن نیست و در حقیقت حیات کیفیتی خلاف ... شده
و قدرت توانائی است بر کار بحیثیتی که فعل و ترک هر دو از روی علم و خواهش باشد و مشیت قصد فعل یا ترک است
بحیثیتی که نسبتش مساوی باشد و اراده تعلق گرفتن قصد است بفعل یا ترک بخصوص و معنی مشیت و اراده بنحوی
که گفته شد مستفاد است از حدیثی که مرویست از امام همام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و اختیار ترجیح دادن
فعل یا ترک است بر آن دیگر پس اختیار متوسط باشد میان مشیت و اراده چه اول قصد فعل یا ترک میشود و بعد از آن
ترجیح احدهما و بعد از آن عزم بر آن و سمع علم است بمسموعات و بصر علم بمبصرات و کلام قدرت بر ایجاد الفاظ
و کلمات پس فی الحقیقه سمع و بصر دو نوعند از علم مطلق و کلام نوعیست از قدرت مطلق و علم و قدرت آنها
شامل است اما سر اینکه این سه نوع را از سایر انواع اهمیت زیاده جدا ذکر میکنند هم در کتب منزله و هم انبیا

قسم المال عشرة تسعة فی الروم وواحدة فی العالم وقسم البركة عشرة تسعة فی الشام وواحدة فی العالم وقسم الايمان عشرة تسعة فی اليمن
وواحدة فی العالم وقسم العلم عشرة تسعة فی العراق وواحدة فی العالم وقسم السخاء عشرة تسعة فی الرجال وواحدة فی النساء وقسم
الشهوة عشرة تسعة فی النساء وواحدة فی الرجال وقسم ... عشرة تسعة ... وواحدة فی العالم وقسم ... عشرة تسعة ...
وواحدة فی ...

کفی فی فضل مولانا علی * وقوع الشك فيه انه الله * ومات الشافعی ولیس یدری * علی ربه ام ربه الله
... از شرع کسی آگاه * ذات او کس آگه نشد ای سر الله * یک شمه وان هم صفات واجب * لا حول ولا قوة الا بالله

انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و هم علما و حکما این است که بنای شرایع و ملل بر تکلیف است و تکلیف
امر و نهی است که کلام است و مدار عبادات بر اقوال و افعال است پس لا محاله وصف جناب واجب الوجود
که صاحب تکلیف امر و نهی است که کلام است و موجب ثواب و عقاب و تنظیم و تدوین افعال و تشکیل
اقوال ایشان و ترغیب و ترهیب ادخل و اکمل است و چون تفسیر صفات دانسته شد بدانکه دلیل
بر اثبات این صفات برای ذات مقدس واجب تعالی شانه بسیار است از آنجمله یکی این است که معلوم است
که بسیار موجودات صاحب این صفات هستند پس از این معلوم شود که معنی موجود بمعنی آنکه موجود
قطع نظر از جمله امور و معانی دیگر بر او محال نیست بلکه ممکنست اتصاف باین صفات چه اگر بنفس معنی
موجود ممتنع بودی بایست که هیچ موجودی متصف باین صفات نباشد و چون نفس معنی موجود را
محال نباشد این صفات پس اگر برای بعضی موجودات محال باشد البته بسبب خصوصیتی خواهد بود
غیر معنی موجود چون جماد که معنی جمادیت که بالضروره خصوصیتی است غیر معنی موجود در او محقق
از او است مانع علم و قدرت و سایر صفات مذکوره است برای او و دانسته شد که ذات واجب الوجود
محض حقیقت وجود و موجود محض است و هیچگونه ماهیتی و خصوصیتی غیر معنی وجود موجود
در او نیست پس او را هیچ مانع از صفات مذکوره نیست و همه آنها برای او ممکنند و ایضا دانسته شد که هر چه برای
واجب الوجود ممکنست واجبست که بالفعل برای او ثابت باشد دلیل دیگر آنکه این صفات برای موجود
بما هو موجود بلا محاله شرف و جمالند و بسیاری ممکنات متصفند بآنها پس واجب الوجود که علت آنها است
اینها را بطریق اولی باید که صاحب صفات شرف و جمال باشد و هو المطلوب فصل هفتم در کیفیت
اتصاف واجب الوجود باین صفات واجب الوجود متصفست بجمیع صفات کمال بمحض ذات خود یعنی
آنکه اصلا حاجت بصفتی و امری غیر محض ذات خودش نباشد چنانکه در وجود دانستی بعینه

لغة الطاغوت هو فلعوت من الطغيان وهو تجاوز الحد واصله طغيوت فقدموا اللام على العين على خلاف القياس ثم قلبوا الياء الفا
فصار طاغوت وهو يطلق على الكافر والشيطان والاصنام وعلى كل رئيس فی الضلالة وعلى كل من يصد عن عبادة الله وعلى كل عابد
من دون الله ويجيء مفرد الطواغيت يريدون ان يتحاكموا الى الطاغوت وقد امروا ان يكفروا به والذين كفروا اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات

پس چنانکه ذات او بمحض ذات خود هم وجود است و هم موجود همچنین ذات او بمحض ذات خود
حیات است و حی و بقا است و باقی و علم و عالم و قدرت و قادر و هم چنین همه صفات جمال و در این معنی
علمای معتبر از هر فرقه خلافی نیست مگر در علم و قدرت و اراده و مشیت چه در علم میان علمای
همه طوایف خلاف بسیار است و در قدرت و اراده و مشیت جمعی کثیر از متکلمین قائل بزیادتی
بر ذات شده اند و اکثر علما رحمهم الله همه صفات را زاید بر ذات دانسته اند و حق قول
اول است که ذات او تعالی شانه در هیچ چیز به هیچ چیز محتاج نیست بلکه خودش بمحض خودی
برای هر چیز کافی است و از همه چیز مستغنیست و بمحض ذات خود هر چیز را میداند و همه
چیز را میبیند و از ازل و ابد و دور و نزدیک و کلی و جزئی همه در علم و قدرت او یکسانست و یک نسبت
دارد و هیچ چیز برای او تفاوتی ندارد و هیچ چیز بر او مشتبه بدیگری نشود و از قدرت او بیرون نباشد
و دلیل بر این همه این است که اگر یکی از این صفات زاید بر ذات باشد پس ذات مقدسه خالی
از آن و قابل آن و در حصولش محتاج بغیر خواهد بود و این جمله بر او محالست چنانکه دانستی پس همه کمالات
در او یک صفت و آن یک صفت محض ذات است بی هیچ تعدد و کثرت و تفاوت چنانکه اخبار اهل بیت
اطهار صلوات الله علیهم ظاهر و متواتر است در این و مذهب و اعتقاد اکابر علما و اساطین حکما نیز همین است
اما بسبب صعوبت ادراک این معنی بر اکثر طبایع جمهور ایشان را از باب تشبیه و تمثیل چنانکه دأب و عادت
ایشانست در تعلیم غوامض حقایق تأسیا بالله تعالی و انبیائه و خلفائه علیهم افضل الصلوات و السلام و ارباب
حقیقت و طریقه در باب علم بحصول صور یا حضور ذوات یا ب... عبارات تعبیرات نموده اند و مقصود
ایشان را همین معنی بوده اگرچه بر اکثر اتباع ایشان را مخفی گشته و طبیعت شان را نغلطها که خود دفینه اند
سرشته و هر یک اعتقاد خود را محض ایمان پنداشته و باین سبب الویه منازعات و مجادلات میان ایشان

افراشته پس واجب الوجود بمحض ذات خود خود را میداند و همین علم که بذات خود دارد و عین ذات
او است همه چیز را میداند پس علمش بذات خود و بغیر خود دو علم نیست پس هر دو یکی است
و آن یک علم نفس ذات او است و همین علم که بمحض ذات او است و ازلیست همه موجودات را ازل
تا ابد میداند و هیچ چیز در علم او مشتبه بدیگری نشود و هم چنین بمحض ذات خود وجود هر چیز را
میخواهد و وجود هیچ شر را نمیخواهد پس هرگاه وجود زید مثلا امروز خیر باشد و پیش از این خیر
نباشد او در ازل بمحض ذات خود وجود او را امروز میخواهد و در غیر امروز نمیخواهد و بسبب این
تفاوت و تعلق در وجود زید تغیر در ذات یا در صفات لازم نیاید که وقتی نخواهد و وقت دیگر
بخواهد بلکه آنچه را که در وقتی خیر است در آن وقت همیشه میخواهد و در وقت دیگر همیشه نمیخواهد
و بسبب صعوبت فهم این معنی را اکثر معقول در بعضی احادیث وارد شده که مشیت و اراده الهی
صفت فعل و عین ایجاد و احداث اشیا است نه صفات ذات و مراد از این مشیت و اراده خواستن
که عین ذات نیست بلکه تاویلی است که ائمه علیهم السلام بقدر فهم سائلات فرموده اند
که بسبب تغیر بودن و نبودن اشیا تغیر خواستن و نخواستن در ذات لازم آید یا اینکه او کرد تقاضا
چیزی را خواهد و نکند بسبب عجز و عدم قدرت و انتظار معاونت و قوت باشد و هم چنین در ازل بمحض
ذات خود قدرت دارد بر همه چیز اگرچه هر چیزی در غیر وقت خود موجود نتواند بود مثل اینکه
ما امروز قدرت و اراده داریم که فردا فلان کار بکنیم و چون کردن آن کار امروز مصلحت نیست اراده کردن
امروز نداریم و از اینکه قدرت و اراده ما امروز باشد لازم نیست که فعل هم امروز باشد یا از اینکه فعل امروز
نباشد لازم نیاید که قدرت و اراده هم امروز نباشد و ایضا قدرت بر همه ممکنات متعلق دارد اگرچه

ممتنع و محال باشد چه سبب امتناع قصور ایشانست از قبول وجود اگر ایشان قابل وجود میبودند
او عاجز نبود مثل اینکه فرض کنی خطی از هر دو جانب غیر متناهی و با وجود این در هیچ طرف بعدم
ملاقات نمیکند و ظاهر است که این از کوتاهی خط نیست بلکه از این است که معدوم قابل این نیست که بوجود
با ملاقات کند و باین معنی است آن حدیث که پرسید کسی از امام علیه السلام که آیا خدا قادر است که کوه را
در میان تخم مرغ جا دهد فرمود خدا قادر است اما این نمیشود از قدرت رسای تو بیند نظر است
ناقص که قابلیت او هست تا رسا و الحمد لله حق حمده **فصل هشتم** در اینکه واجب الوجود خیر محض است و از
صفات نقص و زوال منزه است اما اول برای آنکه ذات واجب الوجود محض وجود است چنانکه
دانستی و وجود او محض خیرات و هیچگونه شریت در او نیست زیرا که هیچ شک نیست در اینکه نفس وجود
که خیرات البته محض اینکه وجودات پس اگر تواند کرد که وجود شر باشد خالی از آن نیست که شریت او بحسب
ماهو وجود است یا بخصوصیتی در آن وجود غیر وجود اول محال است چه وجود محض ماهو وجود که
واحد است اگر هم خیر و هم شر باشد اجتماع متقابلین لازم آید پس البته منشا شریت در آن وجود امری
غیر معنی وجود پس حقیقت وجود و هم چنین ذات واجب تعالی که محض حقیقت وجود است محض خیر
و خیر محض است و هیچ گونه شریت در آن نیست و هم چنین که وجود محض خیر و منشا خیرات است عدم
محض و منشا شرات است بحکم اقتضای تقابل میان وجود و عدم و غیر شر و استقرا نیز شاهد است
برآن چه هیچ موجودی نیست که ممکن اینکه اگر شریتی در او هست البته بسبب عدمی هست که لازم او
از شیطان و از کافر بد شری نمیتوانند بود و ایشان از این جهت که موجودند هیچ شریت ندارند بلکه
از جهت عدم ایمان و عدم اطاعت و عدم عقل شریرند و اگر ایشان مؤمن و مطیع و عاقل میبودند تمام

چنین میبودند و هم چنین سایر اشیا که عیب ظاهر حرکات میشود بعد از تامل معلوم میشود که شریت
ایشان راجع بعدم است و اما ثانی برای اینکه ثابت شد منزه واجب الوجود از ماهیت و شرکت و ترکیب
و کثرت و امکان و قوت و ضعف و حاجت پس از این جمله لازم آید که واجب الوجود عرض نه جسم و ماده و صورت
و جوهر و عرض و مطابق شد و هم چنین واجب است منزه جناب او از ولد و والد و ضد و مثل مجملا هر چه از این قبیل امور
پس همه اشیا مشتمل بر آنچه واجب منزه واجب الوجود از آن و ایضا واجب است تقدس او از حرکت و انتقال و سکون
و زوال و زمان و مکان و قعود و قیام و سنه و منام و امثال این احوال چه حسنات و حاجت در همه اینها ظاهر است
باب دویم در عدل و مراد از عدل وجوب اتصاف واجب تعالی است بفعل حسن و جمیل و منزه او از فعل شر و قبیح
چنانکه توحید کمال او است در ذات و صفات عدل کمال او است در افعال و اقوال و مقصود از این باب در پنج فصل
میشود ان شاء الله تعالی **فصل اول** در حسن و قبح افعال بدانکه حسن و قبح بسه معنی استعمال شود اول بمعنی صفت کمال
و صفت نقص چنانکه گویند علم حسن و جهل قبیح است بمعنی اینکه علم صفتی است که موجب کمال است و جهل صفتی است
که موجب نقص و پستی شان صاحب خود است دویم بمعنی موافقت و مخالفت غرض چنانکه کسیکه کاری کند برای غرضی
و مطلب آن کار ساخته نشود گویند که مخالف مطلبش بود قبیح است و این معنی بموافقت و مخالفت غرض و مصلحت مشهور
نیز گویند سیم بمعنی استحقاق مدح و جزای خیر یا استحقاق ذم و جزای شر خواه از جانب عقلا و خواه از جانب خدا
و خواه در دنیا و خواه در عقبی و جوب تعبیر حسن و قبح دانستی بدانکه همه طوایف عقلا بودن حسن و قبح بدو معنی
اول متفق اند و کسی در آن خلافی ندارد مگر که افعال در نفس الامر متصف اند بعضی بحسن و بعضی بقبح و هم چنین فعل
غرض در نفس الامر حسن و مصلحت و فعل مخالف غرض در نفس الامر قبیح و مفسده است و عقل نیز ادراک حسن
و قبح اشیا و جهات حسن و قبح آنها باین دو معنی و حکم بان کند خواه پیش از ورود شرع و خواه بعد از آن و این دو معنی
اصلا تعلق و توقفی بشرع ندارد نه اصل حسن و قبح ثابت و نه ادراک و حکم بان اگر چه شرع بعد از ورود کاشف از آن

ومؤید آن باشد و از این جهت که جمعی که جواز حکم شرع مدارند بلکه قایل بنبوت و اصلاً نیستند حکم بحسن وقبح افعال بایجاد ومنع میکنند
وجمهور امامیه وحکما ومعتزله متفقند در عقلی بودن حسن وقبح بمعنی سیم نیز باین که افعال عباد در نفس الامر
متصف بصفت حسن وقبح ومشتمل بر جهات حسن وقبحند خواه عقل ادراک آن بنماید خواه از ورود شرع تواند کرد
مثل حسن عدل وصدق وجود و خواه در ادراک محتاج بورود شرع باشد مثل حسن روزه ماه رمضان وقبح روزه
عید وامثال ان و صاحب شافی عقلی بودن مطلق حسن وقبح نیست باین معنی که عقل حکم کند کما ینبغی بر هر چه از شارع امر آن
وارد شده فی نفسه حسن ومشتمل بر جهت حسن و هر چه نهی از ان صادر گشته فی نفسه قبیح ومشتمل بر جهت
قبح است و از جهت امر ونهی شارع با آن تعلق گرفته که اگر مأمور به جهت حسن و منهی عنه جهت قبح فی نفسه اصلا
نداشت یا جهت منعکس میبود امر ونهی اصلا صادر نمیشد یا بعکس میشد چه هرگاه افعال همه با هم و با ترک خود
در خوبی و بدی در نفع و ضرر مساوی باشند با آنکه تخصیص بعضی بمدح و بعضی بمذمت اولی از ترجیح بلا مرجح
تخصیص دفی نفسه لی الست صدور آن از حکیم قدیر قبیح و ممتنع است چنانکه مکرر گذشت و هرگاه در صورت
مساوات چنین باشد در صورت انعکاس جهات اشنع واقبح و اشد خلاف النفع خواهد بود و جمهور اشاعره
در این مقام خلاف کرده گویند حسن وقبح افعال بمعنی اول عقلی است اما بمعنی سیم شرعی است نه عقلی پس افعال
در نفس الامر متصف بصفت حسن وقبح ومشتمل بر جهتی نیستند بلکه محض ورود شرع حسن وقبیح شوند یعنی
که فعلی را که شارع امر بآن نموده بمحض امر او حسن و فعلی را که نهی از ان فرموده بمحض نهی او قبیح شده که اگر فعل
مأمور به شود در همان وقت که امر بآن کرده بجای امر نهی از ان و فعل منهی عنه را در همان وقت که نهی از ان نموده
بجای نهی امر بآن میکرد بمحض همین امر ونهی آن قبیح و این حسن میشد و افعال بخودی خود هیچ تفاوت در خوبی
وبدی با هم ندارند و جواب این دو جزء است یکی آنکه هرگاه عقلی بودن حسن وقبح افعال بمعنی اول ثابت
باشد لازم آید عقلی بودن بمعنی سیم نیز از دو وجه وجه اول آنکه حال افعال از دو احتمال خالی نیست یا فی نفسها

یا فی نفسها جهات حسن و فضل وکمال و نفع و خیر در فعل مأمور به و مقابلات آنها در فعل منهی عنه هست یا نیست اگر هست پس
کاشف الذی فعل و امر آنها و نهی و ترک اینها عند العقل حسن و مستحسن و از جانب عقلا مستحق مدح و تحسین و نهی و ترک آنها
و امر و فعل اینها قبیح و مستهجن و مستوجب ذم و تقبیح باشد و اگر فی نفسها اینها جهات در آنها نیست پس اقلاً لغو و عبث خواهد
بود و فعل لغو و امر بعبث عقلا قبیح و مذموم و اعراض از ان و ترک آن ممدوح و محمود است بالضرورة چه مراد از استحقاق مدح
و ذم عقلی که معنی سیم است نیست سوی همینکه عقلا مدح و ذم میکنند وجه دوم آنکه اگر افعال در نفس الامر مشتمل بر منافع و مفاسد
باشند پس مرتفع آنها ایصال نفع است بغیر و ایصال نفع بغیر وجود و رحمت و شفقت و اینها همه صفات کمال و حال الذات حسنات
بمعنی اول و ایضاً غرض و غایت از ایجاد تمام مکلفین و خلق عالم نفع بغیر است پس او امر و نواهی مشتمل بر منافع موافق غرض ایجاد کمالات
پس حسن است بمعنی دوم نیز چه مراد از غرض در این مقام معنی اعم است که نفع مطلق اگر چه برای غیر باشد نه راجع بفاعل که در فعل
جناب الهی محال است و اگر افعال فی نفس الامر مشتمل بر مصالح و منافع غایبه تکلیف آنها که لامحاله متضمن مشقت و تعب بیانات و ایضاً
ضرر و الم است بغیر بی فایده و این فعل لامحاله صفت نقص و منافی غرض ایجاد عالم است پس قبیحت هر دو معنی اگر گویند در بیان دو وجه
کماورد نیز انفعا با علام اشتمال آنها در نفس الامر بر منافع و مفاسد و معنی لغو و بیفایده و قبیح باشد که بسبب تعلق امر و نهی منصف بجهت
و قبح و مشتمل بر نفع و ضرر نشوند اما با وجود این آن لازم نیاید گوییم بر تقدیر تسلیم هر گاه افعال فی نفسها در نفع و ضرر و خیر و شر
همه مساوی باشند و میان آنها اصلا تفاوت نباشد اقلاً آنکه تخصیص بعضی بامر و بعضی بنهی لغو و عبث و قبیح خواهد بود
بالضرورة بلکه اصل مطلق تکلیف خصوصاً بمذهب اشاعره که خالق افعال را بالکلیه بجناب الهی نسبت میدهند و عباد را اصلا در افعال
خود اثر میدانند لغو و بیفایده و قبیح است بالامحاله جواب دوم آنکه با صدق و وفای بوعده حسن و کذب و خلف وعده قبیح است
از جناب او یا آن حسن و این قبیح نیست از او و اگر آن حسن و این قبیح نیست بطلان همه شرایع و ملل و جواز کذب جمیع اخبار و مواعید
الهی لازم آید چه صدق و ثبوت همه آنها موقوف بالضرورة بر حسن و قبح آن و اینست اگر آن حسن و این قبیح است حسن
و قبح آنها یا عقلی است یا شرعی اگر شرعی باشد دور لازم آید چه ثبوت شرع و نبوت موقوف است بالیقین بر حسن صدق
و وفای بوعد و قبح خلاف آنها پس اگر این هم موقوف بر آن باشد دور خواهد و اگر عقلی باشد پس اعتراف بعقلی بودن حسن
و قبح لازم گردد و هو المطلوب و چون عقلی بودن حسن و قبح افعال و اشتمال بر جهات حسنه و مقبحه ثابت شد بحمد الله تعالی بدانکه حال
افعال در حسن و قبح مختلفست با بمعنی که بعضی بالذات متصفند بحسن و قبح بی اعتبار امری زاید بر ذات آنها چون حسن جود و عدل
و قبح بخل و ظلم و بعضی بحسب احوال خارجه از ذات حسن و قبیح شوند مثل اکل و شرب و خواب و بیداری پس از مجموع آنچه گفته شد
معلوم شد که افعال و اقوال جناب الهی همه در نفس الامر حسن و عند العقل مستحسن و صدور هر چه در نفس الامر حسن و جمیل است اگر فعل او
خالی از مانع باشد از او و بر او واجبست و هر چه در نفس الامر و عند العقل قبیح یا اقلا عبث و بیفایده باشد صدور آن ... قبیح و ...
و هم چنین متعلق اوامر و نواهی او که افعال عباد است در نفس الامر حسن و نافع یا قبیح و مضر است و اقلا لغو ... در نفس
تعلق امر و اختیار بعضی و تعلق نهی و ترک بعضی دیگر با آنکه ترجیح بلا مرجح ممتنع است فی نفسه قبیح نیز هست پس همه ...

واشاعره چون قائل بحسن وقبح عقلی و با امتناع ترجیح بلا مرجح نیستند وعقل را از حکم بدین خود معزول میدانند هیچ فعل حسن وجمیل

از و بروی واجب نمیدانند و اگرچه لفظ قبیح را بر اقوال و افعال جناب الهی اطلاق نمیکنند و بنابر آنچه در حسن بمعنی اول و شتم مجرد

از حسن وقبح هر دو بمعنی دوم میگویند اما بالمعنی صدور اقبح قبایح را از او تجویز کنند و هیچ چیز را از و قبیح نمیدانند حتی صدور

کذب وخلف وعد و تکذیب انبیا و اظهار معجزه در دست کاذب و تعذیب انبیا و مومنین بجهنم و تنعیم کفار و شیاطین بجنت

و امثال این افعال همه را از جناب او حسن شمرده اند و گویند عقل از حکم خود معزولست و حکم عقل اصلا معقول نیست و گویند هر چه را

شرع بحسن و قبح آن وارد شده حسن و قبیح است نزد ما بمعنی محض حکم شرع نه در نفس الامر و هر چه را شرع وارد نشده متصف

بحسن و قبح هیچکدام نیست و نمی فهمند که رجوع بشرع در امثال این احکام مودی به بطلان شرع است چنانکه گذشت و چون این جمله دانسته

شد بدانکه وجوب و امتناع فعل درین مقام منافی اختیاری بودن و موجب اضطراری شدن آن نیست چه فعل اختیاری آنست

که فاعل قدرت بر فعل و ترک هر دو داشته باشد اگر خواهد کند بخواهش و اگر نخواهد نکند بعدم خواهش و اضطراری آنست که

اگرچه اختیار وجود هم باشد اما اختیار در فعل و ترک هیچکدام نتواند کرد مثل حرکت مرتعش و افعال هر چند در حسن بغایت و در قبح

بنهایت رسیده باشند که قدرت غیر متناهی الهی بفعل و ترک همه محیط است و هیچ چیز از قدرت او بیرون و قدرت او در هیچ

چیز قاصر نیست بحیثیتی که هر چه را خواهد تواند و از و عاجز نباشد و اگرچه فی نفسه ممتنع باشد چنانکه شنیدی دانستی بلکه معنی وجوب

و امتناع درین مقام اینست که چون ذات او بحسب ذات خود خیر و حسن و جمیل محضست فعل شر و قبیح مناسب او نیست و اراده ش

بغیر فعل خوب تعلق نمیگیرد و خوب را البته میخواهد و بد را البته نخواهد و چون آنرا میخواهد میکند و چون این نمیخواهد نمیکند

و محالست که بد را اختیار کند و خوب را وا گذارد نه آنکه اگر اختیار کند قدرت بر کردن ندارد چنانکه جواد از حیثیت که جواد

باختیار خود بیقدرت و مانع محالست که اختیار بخل و ترک جود کند و هرگاه جود کند از روی قدرت و اختیار کند نه چنین که

حرکت مرتعش یا سوختن آتش پس وجوب و امتناع باین معنی عین فضل و کمالست و هیچ نقص در آن نیست فصل دوم

در غایت فعل واجب الوجود عز شانه معلومست که صدور هر فعل از فاعل خود محتاج بمناسبتی میان ایشانست تا ترجیح

بلا مرجح لازم نیاید و اینهم هر فاعل که از روی علم و اختیار کاری کند البته بقدر علم و قدرت و خصوصیت ذات و حال خود

خیر یا رفع شری منظور داشته باشد انکار را کند حتی اصناف حیوان و اطفال انسان که در حرکات و سکنات جزئیه خود

تا ملاحظه نفع و ضرری بقدر شعور جزئی خود نکنند نمیتوانند ارتکاب آن نموده چنانکه در باب اول دانسته و آن

خصوصیت و امری که داعی علت فعل و فاعل را بر این داشته که آن فعل را کند غایت آن فعل گویند و چون واجب الوجود مختار

و قادر مطلق و خیر محضست پس افعال او البته مشتمل بر منافع و مصالح باشد و لغو و عبث نباشد و لیکن ذات او بذاته کامل بالفعل

و غنی مطلقست در جمیع وجوه نقص و حاجت در او نیست پس منافع او راجع بذات خودش نباشد بلکه البته راجع بغیر باشد

و درین مقام علمای اسلام مختلفند متکلمان گمان کرده اند که جهت الجاء نفع بغیر غایت فعل اوست چنانکه اگر الجاء بغیر غایت نباشد

فعل او بی نفع و عبث و با نفعش راجع بخود باشد و هر دو نسبت بجناب او ممتنع و محال است چه اول ارتکاب قبیح و صدور

بی ترجیح و ثانی مستلزم حاجت و استکمالست و حکما گویند محض ایصال نفع بغیر غایت فعل واجب الوجود نیست بلکه نهایت هیچ

فعلی نتواند بود بدو سبب یکی آنکه رسانیدن نفع بغیر اینکه نفع بغیر خالی از این نیست که نسبت بذات فاعل بودن و نبودن

دارد یا هر دو نسبت باو مساوی اند اگر فعل و ترک هر دو نسبت بفاعل مساوی باشند ترجیح بلا مرجح لازم آید و بر اندیکی راجح

بودن نفع برای صدور از فاعل ندارد چنانکه در جای خود گذشت و اگر فعل و ترک نسبت بفاعل مساوی نباشد بلکه

اولی و احسن باشد پس بر فاعل سبب کردن این فعل حسن و جمیل عادتست که خوب کرد و اگر نمیکرد خوب نکرده بود

پس این خوب کردن صفت کمال و جمالیست که برای او از فعلش حاصل شده و پیش از فعل نبود پس لازم آید که ذات

او بذاته خالی از این جمال و ناقص باشد و بفعل خود تمام و کامل شود دوم آنکه غایت هر فعل چیزیست که فاعل را بر فعل دارد

و سبب فاعلیت فاعل شود پس اگر غایت فعل او چیزی باشد زاید بر ذات لازم آید که در فاعلیت خود ناتمام و برای تمام

شدن محتاج بامری غیر خود باشد بلکه چنانکه واجب الوجود تعالی شانه در ذات و صفات غنی مطلقست و محتاج بهیچ

چیز غیر ذات خود نیست چنانکه دانسته شد هم چنین در فعل خود بمحض ذات کامل خود تمام و مستقلست و حاجت

بهیچ چیز ندارد و غایت فعل او دو قسمت غایة بالذات و بالعرض و ایصال نفع بغیر غایة بالعرضست اما غایت بالذات

یعنی چیزیکه بالذات او را بر فعل داشته جود ذاتی اوست چه ذات او عین جمیع صفات کمالست و همه صفات کمال محض

ذات او نیند که از آن جمله جود است پس ذات او از این حیثیت که جواد مطلقست فعل عالم را که تمام حکمت و مصلحت و نفع

بغیر و جود مطلقست کرده و آنچه او را بر این فعل داشته جواد بودن اوست نه جود بودن عالم پس او از این حیثیت که خود

خوبست فعل عالم را کرده نه برای آنکه خوبی خوش بکرده پس خوبی ذات او سبب و داعی فعل عالم باشد نه خوب کردن عالم

سبب خوبی او تا نقص و استکمال او لازم آید و چون خوبی ذات مرجح صدور شد ترجیح بلا مرجح لازم نیاید چه عبث

فعلیست که در آن نفع مطلق باشد نه اینکه برای فاعل بی نفع باشد پس ذات او چنانکه مبدا المبادیست غایة الغایاتست

و باین معنی گویند در فعل او غرض نیست چه غرض غایتیست که زاید بر ذات فاعل داعی برای او باشد پس از این جهت منافع

افعال او را حکمت و مصلحت گویند و اگر کاهی اطلاق لفظ غرض نیز بر او کنند از باب مجاز و تشبیه افعال اوست بافعال

ذوی الکرم مثل تشبیه بر منافعیکه اگر در افعال ما باشد غرض خواهد بود و بهمین معنی بعضی از حکمای اسلام نفی قصد از فعل

باری تعالی کرده گویند فاعل بالقصد نیست چه متعلق قصد لامحاله داعی و باعث فاعلیت بر فعل و دانستی که واجب تعالی را داعی

سوای جودی که عین ذات اوست نیست و اینست معنی قول ارسطوطالیس که در اثولوجیا گفته که اگر گویند باری عز و جل

چرا عالم را آفرید گوئیم در فعل او سوال و چرا نگنجد برای آنکه بالذات فرید که جواد است فصل سیم در وجوب اصلح و لطف بر خدا

چون دانستی که بنای افعال الهی بر حکمت و مصلحتست و مصلحت بر دو قسمت یکی نظر بهیئة یا کلیه موجوداتست که نظام کل عبارت

از آنست دوم آنچه موجودی که نظام جزو است واول مقدمست بر ثانی یعنی هرگاه امری مقتضای مصلحت کل ومنافی مصلحت
جزو باشد واجبست تقدیم کل عقلا البته پس خلافست در اینکه هر یک از مصلحتین واجبست که برعایت وجوه ممکنه
که مطلوب از اصلح آنست یا نه قائلین بحسن وقبح عقلی بر مذهب اوّلند وقائلین بحسن وقبح شرعی بر ثانی وحق اوّلست
چه هرگاه اصلح که لا محاله راجح وانفع است مانع نداشته باشد ترک آن وتبدیلش بغیر اصلح یا اینکه ترجیح مرجوحست
از فاعل مختار غنی کریم قبیح نزد هست عقلا وچون گفتیم که مصلحت کل مقدمست پس اگر اصلح مصلحت کل باشد واجبست
تقدیمش خواه موافق مصلحت جزو باشد وخواه نه وهمچنین اگر اصلح مصلحت جزو باشد ومنافی مصلحت اتم کل نباشد
واجبست تقدیم آن امّا اگر اصلح جزو منافی اصلح کل باشد واجب نیست ودر این صورت اگرچه تبدیل صلاح این
جزو برای صلاح دیگری اگرچه کل باشد ظلمست بر جزو وبالعرض صلاح کل بودن از ظلم بر جزو بودن آن را بیرون
نمی آرد چه ضرر یکی هرگاه متضمن نفع وخیر او نباشد بد وظلم وشر است بالضرورة که برای خیر باشد امّا قادر وکریم علی الاطلاق
همین ضرر را برای او وسیله خیر ونفعی باشد اعظم از این میکند در دنیا یا عقبی تا برای او نیز من حیث هو خیر شده باشد
وبهیچ وجه شر وظلم نباشد وامّا شبهه منکرین که اگر فعل اصلح واجب باشد لازم آید که در تمام زمانها انبیا وخلفا آلهی باشند وهرگز منقطع
نشوند بلکه مردم همه معصوم باشند تا هرگز گناه نکنند ومستحق عذاب نشوند وابلیس وذریه او هرگز نباشند واغوای
مردم نکنند جوابش اینست که امّا انبیا وخلفا مسلّم وواقعست چه در هر زمانی وجود نبی یا امام معصوم واجبست چنانکه انشاء الله تعالی
خواهد آمد وامّا عصمت همه مردم اگر بر سبیل جبر باشد ممکنست چه خدای تعالی قادرست که بجبر وقهر عباد را از گناه باز دارد
امّا از عصمت این معصوم مجبور نیست والّا اصلا مستحق اجر وثواب نبودی تا هیچ فضل وشرف بر دیگران نداشتی
چه بنابرین هرکس را خدای تعالی جبر کند معصوم باشد بلکه مراد از معصوم کسیست که تقدس ذات وطیبت طینتش او را مانع
باشد از معصیت وتفصیل این انشاء الله تعالی بعد از این بیاید وامّا اگر بر سبیل جبر نباشد محالست چه لا محاله موقوفست بر
قابلیت وهمه مردم بخودی خود بی آنکه جبری بر ایشان فایض شود قابلیت عصمت بمعنی مذکور ندارند بالضرورة
وامّا بقای جنود شیطان واغوای انسان آن نیز اگر بر سبیل جبر باشد بمعنی که ایشان انسان را مضطر وملجا کنند بر معاصی
بحیثیتی که اصلا قدرت واختیار باقی نماند در این حال وجود ایشان قبیح ومحالست چه جای صلاح واصلح امّا کار شیطان
منحصر از این نیست که انسان را دعوت میکند واین دعوت او نسبت بمتقی ومحسن وکافر ومؤمن یکسانست وتفاوت از جانب
ایشانست از روی کمال قدرت یکی بخوبی خود ودیگری ببدی خود قبول میکند چنانکه جناب آلهی از او حکایت فرموده
که وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ وبنابرین وجود شیطان
تمام صلاحست واصلح چه نسبتش بخوب وبد چون نسبت محک وخلاص است بزر خالص ومغشوش که تا از هم ممتاز شوند
خالص قابل خزینه وقرب باشد ونظم هر جوهر در سلک جواهر نشود بغیر فی نفسه محال وقبیح است واگر بفرض محال عاصی ملوث

ملوث بنجاست ذنوب ومعاصی را بمجلس پاکان برند هرآینه از نجاست ایشان بهشت بر او جهنم شود والبته تا از آن نجاست پاک نشود
بآن مجلس راضی نشود بلکه باز شتی عملش چه کند کسی بهشت را بامام سرایست خانه آیینه زشت را وباین سبب ادخال اهل عصیان
پیش از تطهیر جایز نیست محالست وبا وجود شیطان اگرچه طاعت مختلفات [?] امّا بعد از زیادتی اشکال وانواع مجاهدات
وتحمل مشاق درجات فضل وثواب وقرب اضعاف مضاعف شود تا حدیکه هر کس مطلع بر آن شود داند که هرآینه اصلحیت
نه آن واین شبهه دیگر ایشان نیز که مقدورات آلهی غیر متناهیست وهر مرتبه را اگر اصلح فرض کنی اصلح از آن ممکنست الی غیر
النهایه پس لازم آید که خدای تعالی از عهده ادای واجب خود بر نیاید وحلّ این شبهه اینست که معنی غیر متناهی بودن مقدورات آلهی
اینستکه هر قدر را ایجاد کند باز قدرت بر ایجاد زیاده بر آن دارد وحقیقتش [?] که قدرتش تمام شود ودیگر ایجاد نتواند کرد نه اینکه
هرچه او قدرت بر ایجادش دارد حکمت وقوتش چه قدرتش چنانکه پیشتر بیان شد شامل ممتنعات نیز هست وحال آنکه وجود
شان محالست پس اینکه اصلح از هر مرتبه که فرض شود ممکنست خلاف واقع است چه هر چیزی حوصله وقدر وسعت وقابلیت
دارد شان او زیاده از آن ممکن نیست واگر بیشتر باو داده شود مؤدی نقصان گردد چه جای صلاح واصلح ویکی دیگر از اعظم
شبهها درین باب اینستکه اگر اصلح واجب باشد لازم آید که هرچه خدای تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که تفضّل نتواند کرد
مستحق شکر نشود چه هرچه کند مانند حفظ امانت ورد ودیعت بر او واجب باشد وایضا رفع بلیات وقضای حاجات
واجابت دعوات نتواند کرد بلکه بطلان تکلیفات وشرایع مطلقا لازم آید چه هرچه اصلحست کرده یا کند وهرچه
غیر اصلحست محالست جوابش اوّلا اینکه انحصار استحقاق شکر در غیر واجب مسلّم نیست شرعا وعقلا چه واجبات
شرعی چنانکه آلهی وعدهای ثواب فرموده وعقلا نیز بر واجبات عقلی وشرعی مدح وتحسین کنند وبر ترکش ملامت وتنبیه
کنند وثانیا معنی وجوب اصلح وساید واجبات بر خدای تعالی وجوب عنه نیست مثل وجوب از فاعل موجب که مستحق شکر نشود
بلکه وجوب علیهاست ومعنیش اینستکه چون ذات مقدس جواد مطلقست وخیر محضست او را بالذات فعل بوده خیر
سزاوارست ومتعینست نه غیر آن وحاصل این قول اینستکه چون محسنست واجبست بر او احسان وقبیحست از او اسائت
از روی اختیار وقدرت ووجوب باینمعنی ظاهرست که موجب تحقق فضل وزیادتی استحقاق شکرست نه منافی آن
چنانکه گویند فلانکس از این جهت که مرد خوبیست بر او واجبست خوبی کردن وقبیحست بد کردن وامّا بطلان فایده دعا
وشرایع وساید امور مذکوره وقتی لازم آید که تکلیفات ودعوات از جمله اسباب حصول نباشد وحال آنکه جمیع تکلیفات
شرعی وعقلی نیست مگر برای اینکه عبد باین تدبیر تربیت یافته از رذالت جهالت وضلالت ورذالت اخلاق
دنیه وعادات ذمیمه طهارت یابد وبشرف وفضل علم ودانش مشرف گشته بسعادت وکرامت اخلاق حمیده وملکات کریمه
فایز شود وباین وسیله مستعد فضل وانعام ومستحق احسان واکرام گردد وعمل باصلح واجب شود وهمین معنی عین اصلحست
چه بالضرورة بعضی از بلوغ مراتب کمال وجمال ادخال جنات علیه ودرجات رفیعه در بعضی الامر قبیح ومذموم است وتقدیس [?]

از کرم مطلق محال و از جمله اصعب شبهه اینستکه اصلح بحال کافر مبتلا در تمام عمر بانواع بلا اینستکه اصلا موجود نشود یا در طفولیت بمیرد که
اینکه باشد و بحد تکلیف رسد و مخلد در عذاب باشد و غایت جواب این شبهه اینستکه چون بادله صحیحه ثابت شد و محقق
غایه علم و قدرت و عدل و غنی و جود و شفقت جناب اقدس تبارک و تعالی پس یقین از آن حاصل شد که هرچه کند و باهر که کند نهایت
صلاح و شفقت نسبت باو خواهد کرد و سوای آن در شان او خلاف صلاح و خیر است کو بخصوص بعضی امور غامض فهم ما
از بلوغ بکنه حقیقت آن قاصر باشد و این مثل آنستکه ببراهین ثابت گشته که عالم مصنوع صانعیست بکمال وجوه جمال آراسته و بجمیع
جهات پیراسته و آنکه همه عقول از ادراک کنه ذات و حقیقت صفات او عاجز باشند و در آن علم هیچ قصوری بهم نرسد و آن یقین را
اصلا غبار فتور پیرامون ثبات نگردد و چون وجوب اصلح ثابت شد بدانکه مراد از لطف امریستکه بسبب آن فعل مامور به و ترک
منهی عنه بر مکلف آسان شود و بسبب آسانی فعل آن و ترک این از وجعل آید اما نه بر طریقه بحد الجاء و اضطرار رسد چون علت
استحقاق ثواب و عقاب اختیاری بودن فعلست پس اگر فعل طاعت یا ترک معصیت بسبب آن امر بحد الجاء رسد از حد تکلیف
و استحقاق ثواب بیرون رود و چون این معنی دانسته شد بدانکه قائلین بحسن و قبح عقلی و وجوب اصلح قائلند بوجوب لطف
بر خدا تعالی و دلیل بر این اینستکه تکلیف لامحاله مشتملست بر منافع و مصالح بسیار بحسب دنیا و عقبی برای عباد چنانکه مخفی نیست و بعد
از این انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد و تکلیف مشتمل بر لطف لامحاله اصلح است از غیر آن پس لطف واجب باشد بنابر وجوب
اصلح و از آنجه گفتیم حسن تکلیف بلکه وجوب آن نیز ثابت شد فصل چهارم در تنزیه افعال واجب تعالی از ظلم و شر و کیفیت دخول
شر و در قضا و قدر و دلیل بر اول اینستکه صدور فعل از فاعل خود البته موقوفست بر خصوصیت و مناسبتی میان ایشان و الا ترجیح بلا مرجح
لازم آید چنانکه گذشت و دانستی که واجب الوجود محض خیراتست پس هیچ گونه مناسبت میان جناب او و میان فعل شر و قبیح نتواند بود دلیل
دیگر باعث و داعی بر فعل امثال این افعال یا جهل فاعل آنها باشد بحقیقت آنها و آثار مترتب بر آنها و یا حاجت او بآنها و یا عجز
او بآنها و یا عجز او از ترک و تغییر آنها بمقابلات آنها و یا مجملا امریکه از این قبیل باشد و ثابت شد که واجب تعالی شانه عالم و غنی و قادر
مطلقست پس هیچ گونه داعی این افعال در او نتواند بود دلیل دیگر فاعل این افعال و خصوصا با وجود علم و قدرت و غنی مستحق
ذم و ملامتست بالضرورة و این معنی بر جناب او محالست چنانکه گذشت و دلیل دیگر از واجب الوجود خیر و عدل البته صادر شده
پس اگر صدور شر و ظلم نیز ممکن باشد لازم آید که ذات احدیت او مرکب باشد از دو جهت متقابل خیر و شر و این محالست
چنانکه گذشت و چون این مطلب ثابت شد بحمد الله تعالی ضرورست در اینمقام اشاره بکیفیت دخول شر در قضا و قدر الهی چه بنا شرور
لامحاله واقعست در عالم کون و فساد کر انکار آن نتوان نمود و بسبب قوت این شبهه ثنویه قائل شده اند بدو واجب الوجود یکی فاعل
خیر که یزدان و دیگری فاعل شر که اهرمن گویند و حل این شبهه موقوفست بر دو مقدمه یکی آنکه وقوع خیر باشد یا هیچ شر است
خیر محض و شر محض و خیر غالب و شر غالب و هر دو مساوی مقدمه دوم اینکه وقوع شر بد و نحو متصور باشد یکی شر بالذات
یعنی فاعل آن را قصد اینکه شرارت کند مثل اینکه کسی دانسته بقصد ضرر کسی را بکشد یا عضوی از او را قطع کند و صدور این قسم شر از جناب

از جناب واجب شر محالست دوم شر بالعرض مثل اینکه کسی را مار بگزد و سم او منجر بهلاک او شود و طبیب حاذق مهربان
داند که نجات او منحصرست در قطع آن عضو که مسموم است و باین سبب قطع آن عضو کند پس این قطع عضو اگر چه از این حیثیت که قطع
عضو و موجب الم است شرارت اما طبیب از این جهت نکرده بلکه از این حیثیت که سبب صحت و بقای او است کرده پس آنچه طبیب کرده
احیا او است نه ایذای او و احیا خیراتست نه شر اما این قید چون ممکن نبود مگر باین نحو بالضرورة باین وسیله کرده چون این دو مقدمه
دانسته شد گوییم شرور واقعه در عالم نیست مگر از قسم سیوم که البته خیر بیشتر غالبست و با وجود این بالعرضست نه بالذات یعنی
از این حیثیت که خیراتست واقع شده و از این جهت از علیم محض صادر شده محض خیراتست و هیچ وجه شر در آن نیست پس از واجب
تعالی شانه اصلا شر صادر نشده نه قلیل و نه کثیر بلکه هرچه شده خیراتست اما این خیر چون بوجه دیگر ممکن نبود بالضرورة
باین وجه واقع شده مثلا رنگ و بوی نفسه معنی و امریست که البته هرگاه موجود باشد تمام محلی مثل گل یا منت یا غیر آن
باشد و اگر هیچ محلی و جسمی نباشد رنگ و بو تنها نمیتوانند که قبول وجود کنند و قائم بالذات خود باشند پس وجود تمام
بغیر اگر چه نسبت بوجود قائم بالذات ضعیف و ناقصست و این وجود ضعیف را مبدا اول واجب عز و جل با و داده اما او از این جهت
که وجود ضعیفست و نمیتوانست که وجود قوی با رنگ دهد نداده بلکه اگر رنگ مثل جسم قبول وجود میتوانست کرد البته
وجود قوی با و عطا مینمود اما چون محال بود فی نفسه که او قبول وجود قوی کند پس بالضرورة وجود ضعیف باو داد و این
معنی قول حق تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت یعنی هر چیز آنچه میبایست داد و وسعت داشت داده و هیچ چیز را نسبت
بدیکری کم نداده و دکینه احسان کنانه بهر کس هر چه میبایست داده و اینست معنی قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله
و ما اصابک من سیئة فمن نفسک چه هر چیز از مقوله ضعف و نقص و شر و عدم است بسبب این شده که اشیاء خود بیشتر از آن
قبول نمیتوانستند نمود اگر ایشان قبول بیشتر میکردند جواد حقیقی عطا میفرمود فصل پنجم در مسئله خلق افعال عباد در این مسئله
سه ملت هست جبر و تفویض و امر بین الامرین مذهب حکما و جمهور امامیه اشاعره گویند صدور فعل از عبد بمحض اراده
و اختیار الهیست و اختیار و اراده بنده را اصلا در فعل او دخلی نیست و گویند فرق میان افعال اختیاریه بنده و اضطراریه
چون حرکت مرتعش بمحض مقارنت اختیار و اراده او است در اول و عدم مقارنت در ثانی بی آنکه اصلا دخلی و تاثیری در
صدور فعل از بنده داشته باشد و همچنین صدور جمیع آثار از موثرات را مثل حرارت از آتش و برودت از آب و نور
از آفتاب و مجملا همه افعال را از همه فاعلها بمحض قدرت و اراده واجب الوجود دانند و گویند عادت او چنین جاری شده که در وقت
مقارنت چیزی کند بی آنکه مطلقا قوت و خصوصیت آن را در آن تاثیر و سببی باشد و این مذهب را مقارنت اراده بنده با فعل کسب نام
نهند و گویند بنده کاسب فعل خود هست نه فاعل آن و ظاهر است که این جبر محض است و ایشان از الزام جبر گریزند و گویند بنده در فعل خود
مجبور نیست و بطلان این مذهب در غایت ظهور است چه هرگاه افعال عباد از خود کنند و قدرت و اختیار ایشان را اصلا اثری
نباشد تکلیف بی فائده و ملل و شرایع و وعد و وعید و ثواب و عقاب هم باطل و لغو بلکه عقاب ممتنع خواهد بود چه ایشان

[illegible]

فعل قبیح در دست بنده بعد خلقت قدرت او و بعد از آن تعذیب او بر آن قبیح است عقلا و بی مرجح بلکه مرجوح چه سبب
تلافی آنکه خلق قبیح در دست او کرده و او را مورد آن کرده اینه احسان و ثواب با و لایق اولی است از عذاب و انتقام
خلقت اراده ما در افعال ما باین معنی که اگر خواهیم کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و این ضروریست که بهیچ وجه شبهه از خود دفع
نتوان کرد و باین سبب است که همه عالم حتی مجانین و اطفال و حشرات مرغ خود اصحاب حسنات و قبایح را ملامت کنند و مذمت نمایند
و اگر کسی نسبت باشان ایذا کند اشد انتقام کنند و ابلغ تعذیب کنند و اینقدر در غایت ظهور است که تفاوت میان کسیکه بخواهش و رغبت
خود روزه بگیرد و صدقه دهد و افعال خیر کند و دیگری که بجبر و قهر و وعید و تهدید کاری کند بزور ماشی را بکسی دهد و آب و نانش ندهد
تا روزه بگیرد چه هرکس اندک شعوری دارد بالبدیهه داند که آنکس مستحق مدح و اجر و شکر باشد و اینکس اصلا مستحق اجر نشود
و اگر نسبت و مشیت او را اصلا دخل و اثر در صدور فعل نبود هیچ تفاوت در میان این دو کس نبود بلکه چنانکه شنید
گفتیم اول اولی باحسان و تلافی میبود و معتزله گویند بنده در فعل خود مستقل است و اراده و قدرت خدا را در فعل بنده اصلا
دخل و تاثیر نیست سوای آنکه او را آفریده و قدرت و اختیار داده که بمحض اراده و قدرت خود هرچه را خواهد کند و این
تفویض محض است و این مذهب نیز باطل است اما بطلانش نظریست و برهانش اینکه فعل عبد از جمله ممکنات است و پیشتر دانسته شد
ترجیح بلا مرجح و صدور هر ممکن بدون وجوب و تخلف معلول از علت موجبه پس فعل عبد را لابد است از علت موجبه
که فعل باو واجب شود تا صادر تواند شد و آن علت یا ذات عبد است و مستقلست در صدور فعل بحیثیتی که صدور فعل از و محتاج
نیست بعد بهیچ چیز از خارج پس لازم آید که در تمام مدت عمر که او موجودست آن فعل از و صادر میبوده باشد بر سبیل دوام
و انقطاع بحیثیتی که بقدر لمحه ازان تخلف نکند و ازان فارغ نباشد و این خلاف واقع است و ایضا از بنده افعال متقابله متضاده
منقطعه صادر میشود مثل قعود و قیام و یقظه و منام و غیر آنها پس اگر ذات او در صدور این افعال مستقل و موجب آنها
باشد خواه باعتبار واحد و خواه باعتبارات متعدده باشد لازم آید که در حال واحد همه این متقابلات در او مجتمع و او متصف
بهمه آنها باشد و یا ذات عبد مستقل و موجب صدور فعل خود نیست بلکه صدور فعل از و در هر وقت موقوفست بحدوث
امری در آن وقت بخصوص از خارج ذات او بی قدرت و اختیار او که با آن امر علت فعل تمام و صدور فعل واجب گردد
پس عبد در فعل مستقل نباشد و تفویض باطل و چون جبر و تفویض هر دو باطل شد پس حق مذهب حکما و امامیه
و امر بین الامرین است و بیانش اینکه فاعل فعل بنده ذات بنده است حقیقة و فعل حقیقة از او صادر میشود و فعل او خواه
خیر خواه شر خواه طاعت و خواه معصیت اما ذات او مستقل نیست در صدور فعل بحیثیتی که اراده و اختیار خدا تعالی را در آن هیچ دخل نباشد
بلکه هر کلی و جزوی و هر حرکت و سکونی که از او صادر میشود با آنکه حقیقة از او صادر شده بی اذن خدا اما باراده و اذن خدا میشود
و بی مشیت و اذن او هیچ کار نمیتواند کرد و دلیل بر آنکه باین نحو باید باشد همان ابطال جبر و تفویض است چه اگر فاعل حقیقة
عبد نباشد جبر و اگر عبد مستقل باشد تفویض لازم آید و چون این هر دو باطل شد پس فاعل حقیقی عبد خودش است اما مستقل

مستقل نیست بلکه فاعلیت او بامری دیگر تمام شود خارج از ذات او که آن امر از جانب خدا تعالی و مستند باراده و قدرت او تعالی
و این معنی امر بین الامرین است اگر گویند هرگاه فاعلیت بنده بذات خود تمام نباشد و موقوف باشد بامری از جانب خدا
که تا آن امر صادر نشود فعل از بنده صادر نتواند شد اگرچه این معنی از جهت که فاعل حقیقة عبد است جبر نیست اما در
معنی با جبر شریکست چه فرقی نیست در قبح تعذیب میان آنکه فعل را خدا ایجاد کند یا بنده کند اما صدورش از و باری باشد از جانب
خدا که اگر آن نبود عبد این فعل را نمیکرد و چون آن میرسید بنده نتوانست مخالفت کرد و فعل را نکرد چه سبب حدوث آن امر
علت فعل که بنده است تمام شد و چون علت تمام شد فعل بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه صدورش از عبد واجب گشت گوییم چنا
چنانکه گفتیم معلوم شد که فعل را دو نسبت است یکی بعبد از جهت که فاعل آنست حقیقة و دوم بخدا تعالی از جهت امور دیگر متمم فاعلیت
عبد است و وجوب صدور خصوص فعل معصیت یا طاعت اگر از امور دیگر از جانب خدا است میبود تعذیب عاصی قبیح و بابجبر
شریک میبود اما چنین نیست بلکه وجوب و تعین خصوص فعل بذات عبد و طینت و خبث طینت و شوق و نیت و اراده او بوده
که از جانب خدا تعالی است مثل امر و نهی و وعد و وعید و اعطای قوة و هدایت و ارادت راه خیر و شر و هرچه متعلق باینهاست
نسبتش بمطیع و عاصی مساوی و هرچه از این امور و امثال اینها که همه خارج از ذات بنده است بمطیع عطا نموده بعینه همه
آنها را بعاصی نیز عطا فرموده و در امور خارجه از ذات هیچ تفاوت میان ایشان نگذاشته و هیچیک را در هیچ یک از اینها بر دیگری
جائز نداشته اما مطیع چون طینتش طیب بوده اسباب خارجی شوق و ترغیب بفعل طاعت و اختیار آن نموده و عاصی بسبب خبث
طینت خود با وجود همین اسباب بعینها ترجیح معصیت و اختیار آن کرد و این معنی در غایت ظهور و از انتباه بینهاست
دورست و بسبب این تفاوت ذاتی مسیئ و مستوجب عذاب و خذلان و محسن مستحق ثواب و احسان و کرامت و لطف و توفیق
جناب الهی نسبت بهمه یکسانست پس وجوب و تعین خصوص طاعت و معصیت از ذات عبد منبعث و از خصوصیت طینت او ناشی
است نه از اموری خارجی که از جناب الهی باشد پس احسان بمطیع واجبست و تعذیب عاصی قبیح نیست و این است فرق ظاهر
میان جبر و امر بین الامرین و هرچه هست از ذات ناشی از ذاتست ما و منه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و توضیح این
بتقریب مثالی که حالی طبیعت و جاری مجرای عادت باشد تا موجب اطمینان قلب و زوال غرابت شود صاحب مقام
و معین از عادت اکثر اینها تواند بود سوار صاحب وقوف حاذق اسبها متعدد مختلف اگر سواری کند همه را بیک
نحو و یک نسبت تعلیم عنان داری کند با وجود آنکه عنان همه در دست اوست و رفتن شان بر اندازه اوست
بعضی نرم باشد و بعضی درشت پا کند و محلا امثال این تفاوتها که در رفتار اسبها پیدا شود این رفتن حقیقة فعل
و فاعل آن حقیقة اسب است نه سوار اما مستقل نیست و بر خود نمیرود مثل اسبی که او را سر دهند و بی سوار و عنان بدود
بلکه بتعلیم و عنان داری سوار میرود و با وجود آنکه نسبت تعلیم و عنان داری سوار با همه یکسانست بحسب خصوصیت ذات خود
هرکدام بنحوی میروند پس مدح و ذم این اسبها هرچه باعتبار تعلیم و سواریست بهمه راجع شود بسوار و هرچه باعتبار تفاوت

خود شان باشد همه با ایشان راجع گردد اما چون سوال بحسب فرض حادث و تعلیمش همه را موافقت سوای صلح و تعیین مرتبه
او نباشد بلکه اسب بد را که رهواری و عنان داری او قدری بصلاح آید و اگر بخودش بازگذارد انا انچه بیشتا بدتر شد
اگر گویند حاصل این جواب این است که بسبب اختلاف افعال عباد اختلاف قابلیات ایشانست و سخن در قابلیت است که بعضی
کثیف و مختلف از حیثیت جواب این سوال همانست که در فصل سابق گذشت اما چون مسئله بسیار مهم و تحقیقش بسی ابهم
اعادهٔ آن بتقریری ابسط از آن فرمود است و آن چنانست که گوئیم چنانکه وجودات ذوات از جناب الهی است هم چنین افاضهٔ
قابلیات نیز از جناب اوست اما اختلاف قابلیات از قبیل ماهیاتست و توضیح این کلام اینست که هر ماهیتی را بوجودی خود خاصیتی و خصوصیتی است
و ماهیت دیگر را خاصیت و خصوصیت دیگر است مثلاً انسان معنی حقیقی است که بحسب معنی خود هرگاه موجود باشد دانا و توانا و گویا و شنوا
و مجملاً صاحب همه صفات انسانیت را باید باشد و زمین معنی حقیقی است که بحسب معنی خود باید که هرگاه موجود شود [illegible] باید [illegible]
و ثقیل و یاقوت و مروارید و آب و آتش و سایر اشیا هر یک بحسب معنی خود خاصیتی است که باید چنان باشند و هم چنین جسم بحسب حقیقت
باید که هرگاه موجود شود قائم بذات و زنده و بی معنیت که اگر موجود شود البته باید قائم بغیر و محل و موضوع باشد و از بعضی [illegible]
که بحسب ذات و ماهیت خود زوج و [illegible] دیگری بحسب هویت معنی خود فرد است الی غیر ذلک من جمیع الاشیاء
و صانع حکیم هر یک را وجودی چنانکه بحسب خصوصیت خودش بایست داده و اگر چیزی چند بخصوصیتی چند ایجاد کند
مثلاً جسمی بصفت و خصوصیت آتش ایجاد کند صادق نیست که آب را مثلاً بصفت و کیفیت آتش کرده بلکه آنچه آفریده آتش است
نه آب بصورت آتش و هم چنین اگر عدد فردی و جسمی قائم بذاتی ایجاد کند صادق نیست که اربعه را فرد و عرض را قائم
بذات و جماد را عاقل و دانا ایجاد کرده بلکه آنچه ایجاد کرده خمسه و جسم و انسان خواهد بود و اربعه و عرض و جماد مثلاً ایجاد
نکرده خواهد بود چه اربعه بحسب معنی اربعیت خود نمیتواند که زوج نباشد و زنده و بحسب معنی خود بی موضوع
و جسمی تحقق وجود نمیتواند بود و هم چنین عدد ده مثلاً بحسب معنی خود کمتر از بیست و اگر فاعل وجود بیست را بدهد
او قبول این وجود که زیاده از شأن اوست نمیتواند کرد پس حکیم علی الاطلاق هر چند وجود بکمال [illegible] شأن اوست
دهند در حوصله او بود عطا نمود و همه اشیا را بیک نظر التفات ملاحظه فرمود اما اشیا هر یک در مرتبه خود و بقدر وسع
خود قبول فیض کردند و تبعات [illegible] کنند و اگر ایشان تاب تحمل زیاده از آن میداشتند هر آینه خود [illegible] حقیقی
ابواب خزاین جود بجانب ایشان میگشاد قبول ماده شرطست در افاضه فیض و گرنه بخل نباشد در مبدأ فیاض. شبهه دیگر
در این مقام بسیار مردم را بخاطر میرسد که هرگاه صدور معصیت از عبد بسبب اقتضای خصوصیت ذات و قابلیت اوست
و تغییر ذات خود محالست پس بنده را در این تقصیری نیست تا مستحق عذاب شود و حل این شبهه اینست که اگر چه تغییر ذات
محالست اما مقتضای ذات و امور ذاتیه دو قسمست یکی آنکه لازم ذاتست و تغیرش مثل ذات محالست چون زوجیت
برای اربعه و از این قبیلست اینکه آدمی شأن آن ندارد که حاشا لله خدا یا فرشته شود و ما را مرتبه آن نیست که [illegible]

یا امام شویم پس فقد این مراتب و این قسم امور موجب ندامت و حسرت و عقوبت و تکلیف نیز بر این قسم امور نیست و قسم دوم آنکه
با آنکه ذاتی و مناسب ذات و بحسب قابلیت هستند تغییر شأن ممکنست چون بد بودن برای آب و تکلیف و ندامت و عقوبت
همه بر این قسم امور است و طبعاً و منشأ افراد انسان در این نوع امور مختلفند بعضی در اصل فطرت و بحسب جبلت طینت
راغب بجود و عدل و مجملاً با افعال حسنه و اخلاق جمیله و بعضی مایل ببخل و جور و اعمال سیئه و اخلاق رذیله اند
و هر یک از این دو فرقه را اگر چه آنچه فطری ایشانست از خیر باشد یا شر آسانست و اولیست اما خلاف آن نیز بسبب مجاهدات
و سعی و مجاهده ممکنست چنانکه مخفی نیست پس کسیکه بطبیعتش باعث بشهویات و قبایح باشد اگر چه مخالفت آن مشکلست اما
اگر تحمل این مشقت کند و با نفس که اعدا عادی اوست مجاهده نماید تا بر او و بر هوایش غالب شود بمقتضای افضل
الاعمال احمزها فضل و ثوابش بیشتر باشد اگر چه طینت طیب و ذات پاک را شرف و درجه اش عالی تر و قدرش
رفیع تر است و هم چنین فعل قبیح از بیچاعت موروث اشد ندامت و عذاب هر چند از جاعت اول موجب نجات از حسرت
و سقوط عقاب نیست پس بسبب اینان صفت قدرت و اختیار و وقوع تقصیر و جبر و قبح نباشد اگر گویند اشکال دیگر
از آنکه علم لازم آید چه علم الهی شامل همه اشیاست از آنجمله افعال عباد است پس هرگاه او در ازل از کافر کفر و از عاصی عصیان
دانسته شد ایشان خلاف آن نتوانند کرد و این معنی جبر است گوئیم علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم باین معنی
که چون ذات کافر و عاصی بحسب ذات خود چنین است که هرگاه موجود شوند اختیار کفر و عصیان کنند او در ازل از ایشان
کفر و عصیان دانست و اگر ایمان و طاعت میکردند طاعت و ایمان میدانست **باب سیوم** در نبوت و مراد از نبوت
اعتقاد کردنست بوجوب بعثت انبیا و تصدیق ایشان در همه اخبار و احکام و اثبات نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و علیهم
اجمعین و نبی انسانیست مبعوث از جانب خدا تعالی برای تبلیغ احکام او به بندگان اعم از آنکه صاحب شریعتی علیحده
باشد و اعم از آنکه کتاب آسمانی با او باشد یا نه و رسول گاهی بمعنی نبی استعمال شود و گاهی تخصیص یابد به نبی که
صاحب شریعت یا کتابی باشد و مقصود از این باب در پنج فصل انشاء الله تمام میشود **فصل اول** در حسن بعثت انبیا
و وجوب آن معلوم است که نوع انسان اشرف انواع کاینات و افضل اصناف مخلوقات و ممتاز باشرف خواص و افضل
صفات و متحقق بعقل و فهم و معرفت الهی و دانستن حقایق اشیا کماهی و قابل ترقی بمدارج فضل و کمال و ارتقاء بمعارج
جمال و جلال و اهل فضایل ماثوره و مکارم مشهوره که از غایت وضوح و شهرت روشن تر از نور و مشهورتر از مهر
امور است و ادراک این مراتب عالیه و بلوغ این درجات متعالیه موقوفست بر چندین چیز اول متفطن شدن
و متنبه گشتن بوجود این مرتبه و امکان حصول این درجه و عقل انسان اگر چه خود بخود ممکنست که متفطن شود
اما بسبب آنکه اکثر افراد انسان بالطبع و باللذات ظاهری جسمانی راغب و رغبت بشهوات حتی جولان بر طبیعت انسان
غالبست مانند کسیکه بخواب رفته یا علت بیهوشی او را گرفته باشد اگر کسیکه خدای تعالی بفضل خود او را از خواب

غفلت بیدار واز بیهوشی طبیعت خبردار کرده باشند بنا شد تا ایشانرا بهوش آرد وبر کار دارد وابد الآباد در این
خواب باشند وادراک هیچ چیز نتوانند نمود دوم آنکه بعد از انکه متفطن شدند باکسی ایشانرا از خواب جهل
بیدار کند وبدانند که علم وکمال جوهریست شریف واشرف فضایل ونعما ودر تحصیلش مزد وناگزیر با وجود این نادر است
که کسی متوجه این کار شود وتحمل این مشقت نماید تا کسی دیگر بانواع ترغیبات مواعظ ونصایح وتهدید وتوعید
ایشانرا ملجا سازد سیوم آنکه حصول این درجه اعلی ومرتبه قصوی در علم وعمل که غایت وجود آدم وبهترین نعمت
نامتناهیست موقوف بر تکمیل وتربیت قوتین نظری وعملی که بمنزله دو بال ودو جناح انسانند برای پرواز فضای جنات ووصول
قرب جناب رحمت وتکمیل قوت نظری بتحصیل معرفت جناب مقدس الهی وشناختن حقایق اشیا است کما هی که هر صنایع
شریفه وافعال منیعه او بیند ودر مرآت آئینه مشاهده جمال بیچون ودلیل شناختن کمال ذو الجلال او وتکمیل قوت عملی بتحلی
بمکارم اخلاق ومحاسن صفات وتخلی از مذام اوصاف ورذایل عادات وتزین بافعال صالحه وتورع از اعمال طالحه ومعلومست
کما قال حسنه با آنکه فی انفسها کمالیست فاضل بترتب واستمرار آنها سبب حصول اخلاق جمیله وهم چنین اعمال سیئه با آنکه
فی انفسها معیوبست ظاهر اصرار بر آنها موجب حدوث عادات رذیلات وهم چنین تحلی بمکارم ومحامد اخلاق وتخلی
از رذایل وقبایح ملکات با آنکه فی نفسه فضیلتی است ممتاز وشرافتی سرافراز بهترین معین نیست برای تحصیل معارف
حقه وعلوم حقیقیه چه عادات وملکات سیئه ذمیمه زنگ آئینه دل وعقلست واخلاق حسنه واوصاف کریمه صیقل
آن زنگ وهرچند آئینه از زنگ وکدورت صاف تر انعکاس صور بیشتر وبهتر واگرچه عقل در دانستن حقایق اشیا کافیست
آنها وتمیز کردن میان اخلاق وصفات فضیله ورذیله مستقلست باین معنی که ممکنست که بعضی عقول که بتحقیق غایت قوت ونورانیت
بخودی خود بی حاجت معلم فکر کنند وتحصیل معرفت وعلم نمایند اما چنین عقلی بسیار کم ملکه توان گفت که در حکم عدم است وحال
آنکه در استنباط احوال جزئیات افعال وکیفیات اعمال مثل نماز وروزه وسایر عبادات ومعاملات ومناکحات وخصوصیات ودقایق
متعلق بآنها اصلا اکمل عقول واعقل عقلا را راهی نیست مگر بوحی والهام الهی وبر تقدیر یکه بر سبیل ندرت کسی متفطن بحصول
اینها شود ومتصدی تحصیل بتمام گردد وبمعلم وراه نما سلوک این راه نتواند نمود پس اگر از خدا بندگان هادی ودلیل عالم بمسالک
ومعارف بدقایق معارف واخلاق وافعال باشد اکثر افراد انسان که همه ایشان ضایع وباطل شوند وراه فضیلت وکمال مطلقا مسدود
ومعطل ماند چهارم آنکه برای تحصیل این مرتبه اسنی ووصول باین درجه علیا آدمی محتاج بمدتی عمر که بتدریج عروج معارج
کمال وسلوک مناهج جلال تواند کرد ودر بقیه مدت محتاجست بضروریات معاش از مطاعم وملابس ومساکن ودواب وغرس
وزرع وحصاد وجداد وغزل ونسج وحیاکه وخیاطه وآلات وادوات آنها ودفع اعدا وسایر امور که بی هیچکدام از اینها
زندگی مقدور نیست ومعلومست که همه اینها بی اجتماع جمعی بسیار از اعوان وانصار در مکان واحد یا امکنه متقاربه ممکن نیست تا هم
مدد یکدیگر نموده طایفه مباشر کاری ومشغول پیشه ومعاملات ومعاوضات واقع گردد تا باتفاق زندگانی ممکن

باشد وظاهر است که معامله میان ایشان همه کس باشند اختلاف دایم طبعها وسایر لوازم وتوابع وقوی شهوی وغضبیه لا
محاله مشتمل بر انواع منازعات ومجادلات ومتضمن صنوف مفاسد ومعاندات باشد بالضرورة محتاج باشند برای دفع نزاع
واصلاح ذات البین برئیس وحاکمی عالم بخصوص حق هر کس وقدر استحقاق آن وقادر بر احقاق حقوق مستحقین وسیاست
وتادیب منازعین بعدل والا اگر بی علم کامل وقدرت شامل مرتکب این حکومت شود ظلمی شود بر تقدیر یکه رفع بعضی از ظلم
وجور نتواند مستلزم ظلمی باشد نظر بقلیل بلکه نقض حکم وجوریست عظیم از هر دو چنانکه عادت سلاطین جابره وحکام جابره
پنجم آنکه بدن انسان مرکبست از عناصر متضاده ومزاجش واقعست میان کیفیات متعانده که هر یک از حد اعتدالی که در صحت
وقوام آن معتبر است بگذرد وبر اجزا وکیفیات دیگر غالب شود وهم چنین در معرض آفات وعاهات خارجیات از اعضا واشربه
واغذیه ومصادمات اهویه وادویه که از هر کدام اگر غفلت رود دهد اندک زمانی مؤدی باعدام بنیان واستیصال آن گردد
پس محتاجست ببدن طبیبی که عارف باشد بامزجه ومنافع خواص ومضار اشیا تا از روی کمال علم تدبیر قوانین وضوابط
حفظ کند تا بآن وسیله حفظ صحت ودفع امراض تواند نمود پس آدمی از جهت کوره بالذات محتاجست بمعلمی ومربی
وحاکمی بحقایق اشیا ودقایق آنها وقادر بر رفع منازعات واقامت سیاست تا حفظ بدن ومزاج آنها از آفات
وعاهات وعلاج امراض ودفع اعراض وتعلیم حقایق اشیا وهدایت راه خدا نماید وتربیت نفوس انسان در علم وعمل
وتقویت قوای علمی وعملی که اجنحه طیران در فضای جنان وارتقای بهوای لامکانند کند تا قرب جناب الهی وفوز
بسعادت نامتناهی که غایت وجود انسانست در علم وعمل وتقویت قوای علمی وعملی نصیب شود واین مرتبه لا محاله منزلتیست
رفیع وسلطنتیست منیع که بسیاری مردم را داعیه آن آتش افروز شوق همت وانابتش بر سلسله انبیا واطاعت ایشان است
بالضرورة چنین کسی باید از جانب جناب خدا تعالی مؤید ومحقق باشد بادله ظاهره وحجج باهره که دیگرانرا دست تصرف
ودعوی را از داعیه آن قاصر ونظر همت از ناصیه مطمح آن خاسی وخاسر باشد پس مقتضای رحمت شامله وحکمت کامله
بر قادر حکیم رؤوف رحیم واجبست تعیین حاکمی موصوف بصفات مذکوره ومؤید بآیات مزبوره برای تربیت نوع انسان
والا لازم آید بطلان اشرف کاینات ومؤدی شود بهلاکت کافه عباد ومراد از نبی نیست مگر چنین شخصی وهو المطلوب
دلیل دیگر وجوب بعثت نبی از راه لطف وتقریرش این است که چون جناب اقدس الهی نوع انسانرا بقوت عقل ممتاز
وصفت تمیز سرافراز نموده واز ایشان معرفت واطاعت وشکر نعمت خود وارتکاب محاسن واجتناب از رذایل که اهم
تکالیف عقلیه اند بحکم عقل بر او واجب فرمود وظاهر است که با وجود این هرگاه معلم ومربی ومعتمدی که در جمیع
احوال خواطر با او مطمئن باشند داشته باشند هر آینه از عهده تکالیف عقلیه بهتر بر خواهد آمد وصدور آنها از ایشان
آسانتر خواهد بود پس وجود چنین مربی که مراد از نبی است لطفست آدمیرا در تکالیف عقلی وچون ثابت شد وجوب
لطف بر خدا تعالی پس ثابت شد وجوب بعثت نبی دلیل دیگر از راه وجوب لطف وتقریرش اینست که جناب الهی

بشفقت کامله انسان را که اشرف اکوانست برای معرفت و عبادت خود آفریده چنانکه گذشت پس اگر او را بعقل خود واگذارد
اگرچه فرض کنیم که بلوغ بقصوای این مقصود اقصی او را ممکن و مقدور باشد اما پوشیده نیست که تدبیرش علیم و مربی مذکور نظر
بحال او اولی و اصلح وفق لطفه ممکن است و صدور هر اصلح ممکن بر رحمت و قدرت او واجب چنانکه گذشت پس بعثت نبی جهت
شفقت او واجبست وهو المطلوب **فصل دویم** در وجوب عصمت انبیا علیهم السلام همه اهل ملل و شرایع متفقند در وجوب عصمت بالجمله
و مختلفند در اینکه عصمت واجب در چه وقت و از چه چیزاست بعد از بعثت یا قبل از بعثت نیز از جمیع معاصی یا از کذب
تنها و از کذب مطلقا یا در تبلیغ تنها و مطلق معصیت کبیره یا صغیره نیز و صغیره مطلقا یا خسیسه تنها و بهر تقدیر که تنها
عمدا یا سهوا نیز و وجوب عصمت از کذب در تبلیغ متفق علیه است و ماورای آن مختلف فیه و حق چنانکه مذهب
امامیه است وجوب عصمت است مطلقا و از جمیع معاصی در همه اوقات عمدا و سهوا و دلیل بر این آنست که نبوت
خلافت و نیابتی است عام از جانب خدای تعالی مر جمیع مکلفین را در جمیع امور پس بالضرورة چنین کسی باید امین
و معتمد باشد تا همه مکلفین را اعتمادی بر امر و نهی او ضرور باشد و هیچ کس در مخالفت او عذر و دستاویز نداشته و قول و فعل او حکم
او بر همه حجت باشد والا هر کس در مخالفت او رسد و هیچکس را اطاعت او لازم نباشد و معصیت لا محاله خیانت و خطا
و متابعت شیطانست که دشمن دین و ایمانست بالضرورة چنین کسی قابل اعتماد و امانت در امور دین و دنیا نتواند
بود چه جای جمیع امور کلیه و جزئیه دینیه و دنیویه حقوق الله و حقوق الناس مثل این شخص را امین در و اعتماد
نکند ملوکی که عالم بحال او نباشد یا خود نیز مثل او باشد و نسبت این معنی بجناب حکیم علیم متعال خبیر بجمیع امور بطون
و ظهور لا محاله قبیح و محالست دلیل دیگر هر گاه عصمت از کذب باتفاق واجب شد عصمت مطلق نیز لازم آید
به دو وجه یکی اینکه سبب وجوب عصمت از کذب منافات اوست با اعتماد و وجوب تصدیق و این سبب در همه
معاصی و همه احوال جاریست دویم اینکه هر گاه از کذب در تبلیغ معصوم باشد عصمت مطلق بقول او ثابت شود
مثل سایر احکام شریعت و قول او اخبار او عن الله تعالی و اما الله عن نفسه ثابت و محقق است چنانکه کلام الهی
در چندین موضع از انجمله قوله تعالی اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون
یعنی آیا شما مردم را امر بکارهای خوب میکنید و خود را فراموش میکنید با آنکه کتاب خدا را میخوانید مگر قبح این عمل را نمی یابید
یا کتاب را نمیفهمید و قوله عز و جل یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
یعنی ای مؤمنان چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن دارد که بگوئید چیزی را که نمیکنید پس هر گاه خداوند عالم
او تا این مرتبه دیگران را مذمت و ملامت کنند در امر مردم و ترک خود پس بالضرورة انبیا خود اولی و احق باشند بآنکه
تا خود معصوم نباشند دیگران را امر و نهی ننمایند دلیل دیگر در حکمت بیان حسن عقلی ثابت شده که هر چیز که کاری کند
واجبست که از جنس او و مناسب او باشد خوب خوبی و بد بدی و جواد جود و بخیل بخل و شجاع دلیری و جبان جبن و کریم

کرمی و سرد سردی الی غیر ذلک و محالست که خلاف این تواند بود چنانکه در عالم مشهودست از کوزه همان برون تراود که در وست
و قرآن مجید نیز تصدیق این نموده آنجا که فرموده قل کل یعمل علی شاکلته و فرموده الخبیثات للخبیثین والخبیثون
للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس هر گاه عقلا و نقلا واجب باشد که علت و معلول و فاعل
و مفعول از جهة نسبت با هم مثل هم باشند اوامر و نواهی و شرایع و ملل الهی لا محاله تمام احکام عقلانی مبرا از شائبه
باطل حیوانی و هوا و هوس نفسانیت البته واجبست که صاحب و فاعل آن شخصی باشد مثل آن منزه از هوای نفس
و خواهش طبع و همه قوای حیوانی او مقهور و مطیع قوای عقلی انسانی باشد تا اصلا داعیه خلاف حق و رغبت باطل
در او نباشد و مطلقا از معصوم چنین و مراد از عصمت همینست وهو المطلوب و اما معاصی منسوبه ببعض انبیا علیهم السلام چنانکه در قرآن
مجید مذکور و در وضرار باب سیر مشهور است حقیقت آنها معصیت نیست بلکه هر یک را تأویل صحیح در احادیث اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام روایت شده که با ظهور آنها را هیچ شبهه در عصمت نماند و ذکر آن درین مقام بطول انجامد
و اما تعبیر کردن از آنها بمعصیت بسبب دو چیز تواند بود یکی اینکه آنها امور بیند که اگرچه معصیت نیستند اما نسبت
بجلال قدر انبیا این قدر هم مناسب نیست مثل اینکه در معصیت حضرت آدم علیه السلام و تأویل آیه کریمه ولم نجد له عزما
روایت شده که معنیش اینست که آدم بقصد و عزم اینکه معصیت است نکرد بلکه چون شیطان بخدای تعالی قسم خورد
که حالا ابلیس بر طرف و رخصت حاصل شده و آدم از کمال قوت ایمان خود گمان نداشته که کسی بخدا قسم دروغ خورد
قبول کرده پس خورد که آدم را ازین جهة و بسبب این قدر غفلت بلفظ معصیت تعبیر نموده و ازین قبیلست اینها معاصی
منسوبه بانبیا علیهم السلام دویم اینکه چون ضعفا و جهال باندک کمالی که از کسی مشاهده کنند در نظر ایشان نسبت بمرتبه
عظمی عظیم بهم رسانیده او را بدین بعضی یاد از شأنش منسوب کنند چنانکه جمعی اشقیا بعضی انبیا و ائمه هدی را بالوهیت
نامیده اند برای رفع توهم ایشان خلاف اولی چند که از ایشان صادر شده بود بنام معصیت مذکور کرده اند چنانکه
یکی از ائمه اخبار جمعی نصاری که نسبت الوهیت بحضرت عیسی میدادند فرمودند از باب مجادله بالتی هی احسن که عیسی
نداشت اما عبادت کم میفرمود ایشان از روی انکار گفتند او همیشه مشغول عبادت بود فرمودند اگر او خدا بود
پس عبادت که میکرد ایشان ملزم شدند و این مثل وصف ایشانست علیهم السلام در قرآن مجید باکل و شرب و مشی فی الا
سواق و امثال آن از خواص انسانی که دلایل عبودیت و نفی ربوبیتند و اما در توجیه نسبت سهو و نسیان بانبیا علیهم السلام
شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی ره گفته که سهو دو قسمت یکی اینکه از شیطانست و این قسم سهو بر انبیاء علیهم السلام
جایز نیست دویم اینکه از جانب خداست برای مصلحتی که مقتضی باشد و این سهو در غیر تبلیغ و احکامیکه مخصوص
ایشانست جائز است و ازین قبیل است سهو منسوب بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در دو رکعت نماز ظهر سلام داد کسی پرسید
که آیا نماز قصر شد یا سهو نمودی آنحضرت برخواست دو رکعت دیگر را تمام فرمود و سبب این سهو از حضرت امام علیه السلام

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام چنین روایت شده که فرمود در آن زمان کسی را که سهو عارض میشد مردم او را توبیخ و ملامت میکردند
و میگفتند نمازت مقبول نیست ازین جهة جناب الهی رحمة علی عباده این سهو را بر آن حضرت گماشت تا هرگاه کسی سهو کند
در جواب اهل ملامت پناه باعتذار بسهو آنحضرت برده گوید هرگاه از جناب او جایز باشد از من بطریق اولی و بنده حقیر
مصنف این کتاب را بخاطر فاتر میرسد که بنابر مصلحت احتمال دارد که فعل آنحضرت فی الحقیقة سهو نباشد بلکه دانسته
بامر الهی در دو رکعت سلام داده و برای مصلحت و جهة معذرت مردم بصورت سهو نموده باشد و این معنی منافاتی
ندارد چه نماز و قصر و اتمام و سایر عبادات و احکام و اختیار وضع و تغییر و تبدیل آن بالتمام با حق تعالی و خلفای اوست
و در هر وقت با آنچه مصلحت دانند امر فرمایند چنانکه در قصر نماز در سفر و نسخ احکام بکرات واقع شد و بعد از نقض
در تبلیغ و احکام مخصوص با ایشان اصلا حاجت نیست چه درین امور هرگاه مصلحت مقتضی تغییر و عدم اخفا باشد نسخ
و کتمان کفایت سهو و نسیان کند **فصل سیم** در طریق معرفت صدق دعوی نبوت چون ثابت شد وجوب عصمت نبی
بدانکه طریق معرفت نبی منحصرست در عصمت با ظهور معجزه و چون عصمت امریست خفی و اطلاع بر آن در کمال اشکال
بلکه متعذر و محال پس طریق منحصر شد در معجزه و بیانش که چون نبوت ریاستیست عامه از جانب حق تعالی و اختصاص
میابد بجناب او پس بالضرورة واجبست مقارنت دعوایش بامری از خواص افعال الهی و خصایص امر او که مراد از
معجزه آنست تا دلالت کند بر صدق آن دعوی و بر مردم لازم شود اطاعتش مثل آنکه پادشاه کبیر ابر جمعی امیر و حاکم کند
لابد او را مخصوص بحکم مهر و مجلات و نشانی از اشیا مخصوصه خود سازد تا حجت او باشد بر رعیت و اطاعتش لازم شود
تفصیل این مجملا اینست که حدوث حوادث لابدا موقوفست بر اسباب و اشیا کونا و فسادا که حکمت الهی تقدیر کرده
دو قسمست یکی آنکه عادت جاری شد بآن و این سه جزئست یکی اسباب عنصریه مثل گرم شدن آب از آتش و گرم
شدن آتش از آب دویم اسباب سماویه مثل گرم شدن تابستان و سرد شدن زمستان سیم اسبابی که بنحوی از
ترکیب و امتزاج میان اسباب سماوی و عنصری باشد مثل نشو و نما و رسیدن نباتات و میوها در فصول
مختلفه پس یکی ازین اسباب ثلاثه مذکوره حادث شود داخل امور عادیه باشد و دلالت بر حجت و صدق مدعی
نکند هر چند خفی و نادر و صعب التحصیل باشد از قبیل سحر و شعبده زیرا که چون این نحو امور از جمله مقدورات
انسان و فعل ایشانست پس ممکنست تحصیل آن و اختصاصی بجناب الهی ندارد مثل آنکه مدعی ایالت از جانب
پادشاه نامه و طغرای غیر او داشته باشد چه بالضرورة دلالت کند چنین حجتی بر کذب بیشتر از صدق قسم دویم
اسبابیکه خارجست از مجاری عادت و آن امورست که بهیچ یک از اسباب مذکوره نباشد مثل شق القمر و رد شمس
و تسبیح حصاة و امثال آن چه ظاهرست که مؤثر درین امور هیچ یک از اسباب سماوی و عنصری نیست بلکه محض اراده
و مشیت الهیست پس واجبست که حجت بنی آدم ازین قسم امور باشد تا که دست تعلم و اکتساب از تحصیل آن کوتاه و روی
طمع

طمع در طلبش سیاه است تا موجب ثبوت او باشد و این قسم امور را چون جاری بر خلاف مجرای عادت شد و وقوعشان بحسب
عادت محالست خارق عادت گویند پس اگر مقارن باشد با دعوی نبوت یا امامت که خلافت و ریاست است از جناب الهی
سند کات او معجزه نامند چه عاجز میکند مخالف را از اتیان بمثل آن و اگر مقارن چنین دعوی نباشد چنانکه گاهی از بعضی اولیاء الله
صادر میشود کرامت نامند مثل مائده حضرت مریم و احضار آصف بن برخیا عرش بلقیس را و گاه باشد که معجزه پیش از
دعوی حاصل شود چون شکستن ایوان کسری و انطفای آتشکده فارس و خشک شدن بحیره ساوه در شب ولادت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و این نوع معجزه را ارهاص گویند یعنی انتظار دادن گویا انتظار میدهد صاحب معجزه را یا مردم را بآنکه
امری حادث خواهد شد و گاه باشد که کاذب ادعای نبوت و اظهار معجزه کند اما بخلاف مدعای او باشد و این را معجزه مکذبه
گویند چنانکه از مسیلمه کذاب نقل شده که با او گفتند محمد صلی الله علیه و آله برای اعمی دعا کرد چشمش روشن شد او نیز برای اعوری دعا
کرد چشم صحیحش هم کور شد و گفتند محمد صلعم آب دهن مبارک در چاهی که خشک شده بود انداخت پر آب گشت او هم در
چاهی که آب داشت آب دهن انداخت خشک شد و اما امتیاز معجزه مصدقه و شناختن آن از غیر اما از کرامت بمقارنت دعوی
اما از مکذبه بخلاف آن و اما از سحر و امثال آن برای کسیکه عالم باسباب و طرق آنها باشد بعلم ایشان چه این جماعت
از روی معرفت خود دانند که معجزه از مقوله اعمال ایشان نیست و ازین جهة سحره هرگاه از اهل عناد و لجاج نباشند زودتر
از دیگران اذعان کنند چنانکه از ایمان سحره فرعون و غیر ایشان معلومست و اما برای غیر ارباب این علوم اگر از اهل
تمیز و شعور باشند بآنکه چون این اعمال از راه اسباب عادیه است پس لا محاله موقوفست بر تمهید و تهیه آن اسباب لا اقل مؤونه
در قبضه و بآن سبب هر چه خواهند و هرگاه خواهند مقدور نشود بخلاف معجزه که هر وقت که ضرور باشد حاضر و مهیاست
و محتاج بتهیه اسباب نیست چنانکه از معجزات خواستن سحره و عصای حضرت موسی ظاهرست و اگر اهل تمیز و شعور نباشند
مثل سایر الناس ایشانرا حجت و دلیل در امور مثل اقوال و افعال علما و رؤسا ارشاد نباشد پس بمقتضای الناس
هر طرف که ایشان مایل شوند ایشانرا تابع باشند **فصل چهارم** در تحقیق معنی عصمت و تصحیح آن بر وجهیکه جبر لازم نیاید
مراد از عصمت اینست که خدای تعالی بی سبیل جبر کسی را بر طاعت دارد و از معصیت منع کند و الا معصوم مجبور بودی و
مستحق اجر و ثواب نبودی و عصمت فضل و کمال نبودی چه بنابرین هر کس را جبر میکرد معصوم میبود بلکه معنی عصمت اینست
که انسان بسبب قوت عقل و حدت ذکا و کمال اهتمام در طاعت و نهایت رغبت در عبادت و کثرت تصفیه قلب از هوی
و هوای غیر خدا و شدت تزکیه نفس از جمیع ماسوای حضرت عزت او تبارک و تعالی بمرتبه رسد که از تمام ظاهر و باطن او
مشغول طاعت و رضای الهی شود و از هر چه جهة باطل در و باشد منفر گشته متوجه در محض حق گردد تا بحدی رسد که هیچ
جزو و هیچ عضو او در هیچ لمحه و هیچ لحظه نباشد مگر آنکه مشغول ملاحظه کبریای جناب الهی و مشغول بدقت آنات عظمت
و سلطنت نامتناهی شود و درین مرتبه بالکلیه از همه جزئیات و کلیات احوال و امانی و آمال خود منقطع و بالکلیه بارضا و اراده

خدا متصل گردد بحیثیتی که او را اصلا خواهش و رضا از خود باقی نماند مگر بخواهش و رضای او و هیچ چیز نخواهد مگر
آنچه او خواهد و بهیچ چیز راضی نباشد مگر بآنچه او راضی باشد و چون باین مقام رسد بقدر لحظه و کمتر از او غافل
و از او غایب نباشد بلکه دایم او را مشاهده کند و خود را ملحوظ او بیند پس لامحاله هیچ حرکت و سکون از و صادر نشود مگر
بامر و رضای خدا تعالی و در این مقام مصداق حدیث قدسی منظور گردد که سمع و بصر و قدرت و قوتش تمام سمع و بصر
و قوت او باشد نشنود مگر بگوش او و نبیند مگر بچشم او و هیچ کاری نکند مگر بقوت و قدرت او پس بالضروره در این
حال ترک طاعت و صدور معصیت از و محال باشد بلکه خلاف اولی نیز صادر نشود مگر وقتی که اولی شود مثل کسی که در
پیش پادشاهی در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان و با وجود این اقتدار و سطوت و قدرت و سلطان و امتحان حاضر باشد [غایت]
و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نماید و خود نیز نهایت محبت بجناب آن پادشاه داشته باشد که جبلی
کسی البته از سه جهت محال باشد که خلاف رضای او کند هرچند سهل باشد یکی از جهت شدت محبت چه بالضروره دوست
هرگاه بحقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست نکند دویم شرم و حیا چه البته با این همه محبت و احسان اینها بازهم
کسی را حیا نگذارد مخالفت چنین حبیب مهربان کردن چه جای حاضر انه سیوم خوف و ترس چه با این قدر حضرت [هیبت و]
و قدرت و سلطنت هرگاه رعایت رضای او نکند بالضروره مستحق نهایت عقوبت شود و از غایت عذاب ایمن نباشد و کدام
عقوبت صاحب این مقام را به تغییر محبت و تنزل از مرتبه قرب و عزت رسد نعوذ برحمة الله و نستغفره من غضبه و نقمته و کمال
ظهور دارد که با اینکه در مثل این حال صدور معصیت و شایبه مخالفت البته ممتنع خواهد بود و محال نه امتناع و محالیتی که جبر لازم
آید چرا آنست که قدرت و اراده بنده را تابع نباشد و در این مقام قدرت و اراده چنین کس هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه همه
فساق مثلا شراب میتوانند خورد و معصوم نیز تواند و قدرت دارد پس بالضروره مشتبه بجبر هم نشود چه جای اینکه جبر
شود و مخفی نباشد که سه جهت مذکوره حقیقة بیک جهت راجع شوند که آن طیب طینت و تقدس نفس و طهارت قلب
و پاکی ذات معصوم است که مانع اوست از رغبت و اراده معصیت چه بالضروره ذات پاک و طینت خوب مناسب کار بد نیست
چنانکه گویم طبع سخی البخل البته بخل نتواند کرد نه اینکه قدرت ندارد بلکه رغبت ندارد و این مرتبه مقام مقربانست چنانکه
حضرت امیر المؤمنین ع فرموده مَا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعاً فِي جَنَّتِكَ وَلَكِنْ وَجَدْتُكَ اَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ
نفس مقدس پاک بالضروره راغب و طالب مقام قدس و خوب خواهان خوبست و بعد از این دو مقام دیگرست برای دیگران یکی
مقام امید و ثواب که مرتبه اجیران و دیگری مقام بیم و عذاب که منزلت بندگانست پس مجملا آنچه معصوم را مانع رغبت [معصیت]
چه جای اراده یا اتیان معصیت است آن طهارت ذات و طیب طینت اوست که محال کرده بد و لوث خباثت معصیت را و این تمام کمالات و هیچ
شایبه نقص و جبر در و نیست **فصل پنجم** در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلعم حتی لا ینقی صلوات و اینکه طریق معرفت
صدق نبی و ثبوت نبوت معجزات در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان شرف خدمت او بسیار و مشهور است [و از قبیل]

در اقطار و اکناف امثال ما محرومان از شرف سعادت معجزه آنحضرت منحصر است در دو و چند یکی معجزه ظاهره باقیه یعنی
او ظاهر و باقیست و آن قرآن مجید است و ظهورش یعنی بنوعی ثبت بتواتر و مراد از تواتر خبر دادن جماعتی است از دیدن یا شنیدن
خود مثل یا مسموع را یا خبر دادن ایشان از رویت یا سماع جماعتی دیگر و ایشان از جماعتی دیگر تا منتهی شود بمشاهده
حتی جماعتی محسوس سمع و بصر را بحیثیتی که هر یک از طرف و وسط آنجماعت از کثرت و خصوصیت احوال بحدی باشد
که عقل تجویز نکند و احتمال ندهد اتفاق ایشان را بر کذب و شک نیست در اینکه تواتر بشروط مذکوره مفید یقین و علم حاصل
از آن بیقین مطابق واقعست چه هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب مرتفع باشد بالضروره یقین باشد مانند علم ما بقرون [در]
سالفه و وقایع ماضیه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و خبرهای نشنیده و معلوم است تواتر اخبار مسلمین و کفار [...]
باینکه محمد بن عبد الله دعوی نبوت نموده و دعوی خود را مقرون به معجزه قرآن کرده اند و تحدی با آن فرموده و در معرض
معارضه آن درآورده کافه بلغای عرب را که در کثرت بیشتر از عدد رمال و از شدت عصبیت مانند جبال در فصاحت
و بلاغت بی نظیر بودند که از زمان ایشان تا حال هیچ یک از بلغای ما در بلاغت سلیقه و ظرف با انتظام بلاغت حاصل از ممارست [علوم]
عربیه و فنون ادبیه که بعد از ایشان وضع شد بعشری از اعشار بلاغت سلیقه بلغای ایشان نرسیده اند و با وجود این بلغای
کلامیکه معارضه با اقصر سوره و احقر آیه از آن توانند نمود نتوانستند نمود تا حدی که نقل کرده اند که اعاظم ایشان ذکرها نموده اند
و اثنای عبادات خود سجده میکردند از غایت خجلت انتهاء آن نتوانستند کرد و اعتراف بعجز میکردند چنانکه از ولید بن مغیره که از
اعاظم بلغای ایشانست منقولست که روزی بر جناب مقدس نبوی صلعم گذشت در حالیکه آنحضرت تلاوت سوره
حم سجده میفرمود چون [illegible] بقوم خود رسید گفت بتحقیق که شنیدم از محمد کلام در این زودی کلامی که از جنس کلام
انس و جن نیست بتحقیقکه کلا[illegible]مبت در غایت خوب و خوشنمائی و نهایت حلاوت و دلربائی و بتحقیقکه از
همه جهات بالا در و صاحب شرف بتحقیق [illegible] که او بر هر کلامی فایقست و هیچ کلامی بر و فایق نیست و ظاهر است که
اگر معارضه میتوانستند نمود محتاج این همه [illegible] و قتال و جدال که منادی باشد با شیطان اکثر کالبر و افاخر ایشان شد
چنانکه در جهات مشهور و کتب سیر بآن مسطور است نمیشدند و اگر معارضه میشد بالضروره نقل شده میبود و مخفی نماندی پس
چون محمد بن عبد الله ادعای نبوت نمود و دعوای خود را مقرون بتحدی قرآن فرموده و هیچکس معارضه با آن نتوانست
نمود با کمال قدرت و قوت اجماعت پس ثابت شد اعجاز قرآن و نبوت آن عظیم الشان و در حد معجزه دویم ظاهره بالمعنی
و آن امور چند است که هر یک از آنها بر تقدیر ثبوت خارق عادت و معجزات مثل رد شمس و شق قمر و تسبیح
و حنین جذع و تکلمات حیوانات عجم و تسبیح حصا و اسراء مسجد اقصی و عروج بفوق السماء و امثال اینها چه اینها
لامحاله اشیای چند است که هر یک اگر واقع باشد دلیل روشن خواهد بود بر نبوت مدعی و اگرچه روایت بعضی مستفیض
و بعضی از استفاضه قریب بحد تواترست اما هیچ کدام بخصوص متواتر نیست لکن قدر مشترک میان آنها که ادعای محمد بن عبد الله [نبوت را]

مقدور ساختن آن دعوی با اظهار معجزه است متواتر و متفق علیه است میان مسلم و منکر پس ثابت شد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله
و رب العالمین حق جده و چون نبوت آنحضرت و وجوب عصمت انبیا مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش بر جمیع عالم و دوام
نبوت او و بقای شریعتش تا تمام قیامت و افضلیت او از جمیع انبیا و ملائکه علیه و علیهم السلام و جمیع اخبار و احکام او که بعضی
اخبار او ثابت شود و هیچ شک در صدق هیچ یک نماند و اما شبهه یهود با آنکه اگر ملت موسی مستلزم مفسده بود تعالی الله
آن از خدا تعالی قبیح بود و حال آنکه باتفاق اعمال شده بود و اگر مستلزم مصلحت بوده رفعش قبیح باشد پس ملت محمد
که مستلزم رفع آنست باطل باشد جوابش اولا آنکه این شبهه بر شما نیز جاریست چه نسبت ملت موسی با ملت آدم و نوح
و ابراهیم و هم چنین همه ملل انبیا و امت همین نسبت و ثانیا آنکه انقطاع و بقای ملل و احکام تابع مصالح و مصالح
تابع احوال و احوال تابع تغیرات روزگار است و در هر زمان آنچه مناسب و مقتضای صلاح احوال هر طایفه باشد
بآن مامور شوند پس تواند که ملت موسی در زمان خود صلاح باشد و بعد از آن متضمن فساد شوند یا هر دو زمان صلاح
باشد و ملت محمد در این زمان اصلح باشد و شبهه دیگر ایشان آنکه گویند موسی فرموده تمسکوا بالسبت ابدا پس مادام که
سبت باقی باشد ملت موسی باقیست پس ملت محمد که منافی آنست باطل باشد جوابش اولا آنکه این کلام از یهود ثابت
نیست بلکه مجعولست چه اگر در میان ایشان میبود با حضرت محمد احتجاج بآن میکردند و اگر احتجاج میشد روایت میشد
و ثانیا آنکه بر تقدیر ثبوت نزد یهود از حضرت موسی ثابت نیست چه بخت النصر ایشان را استاصل کرد و عدد تواتر از
ایشان باقی نگذاشت و ثالثا آنکه بر تقدیر ثبوت از حضرت موسی تاویلش ظاهرست چه امثال این کلام در عرف
مقید باشد بقیود عرفی مثل آنکه کسی گوید نماز همیشه در مسجد گذارد و کسی از دوستی گوید همیشه زیارت من کن
چه ظاهرست که مراد این است که مادامی که مسجدی باشد و ما هر دو زنده باشیم و مانعی نباشد و امثال اینها و هم چنین
درین کلام مراد اینست که مادام که ملت شما باقی باشد و مانع و رافعی نباشد والحمد لله **باب چهارم** در امامت مراد از امام
کسی است که ... امت باشد در جمیع امور دنیا و دین بعنوان آنکه پیغمبر میکند در سبیل نیابت و جانشینی پیغمبر
نه بر سبیل استقلال چه رئیس مطلق مستقل پیغمبر است و چون درین باب اکثر گفتگوهای ما با سنیان مبدا فساد
و عناد و اصول مذهب ایشان مبتنی بر اجماع و اجتهاد و بنای اثبات و ابطال آن بر احادیث معتبره یا اخبار آحاد است
بنا بر ضرورة قبل از شروع در مقصود بیان حال این مقدمات ضرورست و مطلوب ازین باب انشاء الله تعالی در چهار
فصل بیان شود **مقدمه** در تمهید مقدمات ضروریات **مقدمه** اول اجماعست اول مسئله که سنیان محتاج باجماع
آن شدند اجماعست زیرا که بنای خلافت خلیفه اول ایشان بر اتفاقیست که بر سبیل تغلب نمودند و جمعی و ایمان مردم را بآن
در بودند و دلیل دیگر بر مدعای خود سوای دعوای چند نداشتند چنانکه انشاء الله تعالی تفصیل خواهد آمد و محصل سخن
ایشان در اجماع بقول کلی از اعظم از مسئله امامت اینست که گویند هرگاه علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگر چه هیچ کدام

کدام معصوم نباشند اجماع ایشان حجت و واجب الاطاعت و عمده ادله ایشان بر اینمعنی که خود بران اعتماد کرده اند دو چیز است
یکی دلیل عقلی و ملخص تقریرش این است که عادت حاکمست بانکه محالست اجماع این جمع جماعت با این کثرت بر امری
شرعی محض اتفاق و ظن ممکن و قضیه مستند باشد بسببی موجب قطع و یقین پس اجتماع شاهدست بر وجود دلیل
قطعی که بایشان رسیده بود دوم دلیل نقلی و آن اینستکه مروی است از حضرت پیغمبر صلعم که فرمود لا تجتمع امتی علی
الخطاء و این مضمون هم متواترست پس هرگاه اجتماع امت بر خطا محال باشد مجمع علیه ثواب خواهد بود و بنا بر دلیل
اول گویند عدد اهل اجماع باید کمتر از عدد تواتر نباشد چه اتفاق کثرت از آن عادت بر خطا محال نیست و بنا بر دلیل
ثانی گویند عدد تواتر ضرور نیست بلکه دو کس و یک کس هم کافیست چه هرگاه امت منحصر در آن باشد همه امت صادق
است و امام فخر رازی نیز استدلال بر حجیت اجماع نموده بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و ایضا بقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تقریر این دو دلیل بنحوی
که امام فخر خود کرده اینست که مامور بتقوی و باطاعت صادقین و اولی الامر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقین و اولی
الامر که طاعتشان بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطاست چه امر غیر جایز الخطا بتقوی و ایجاب طاعت جایز الخطا
غیر جایز و خطاست و این حکم همیشه مستمرست پس همیشه باید معصومی باشد که غیر معصوم باو اقتدا کند و از خطا محفوظ
ماند و این معصوم غیر جایز الخطاست و این دو قسم تواند بود یکی مجموع امت من حیث المجموع که معنی اجماعست دوم آنکه
در هر زمان شخصی بعینه معصوم باشد چنانکه مذهب شیعه است و این معنی دوم باطلست چه خدا تعالی واجب کرده
هر غیر معصوم که با معصوم باشد و این موقوفست بر آنکه آن معصوم معلوم باشد و مردم او را شناسند و این تکلیف لا یطاق است
چه بدیهیست که ما انسانی را بعینه که معصوم باشد نمیشناسیم پس چون این معنی باطل شد ثابت گشت که آن معصوم که واجب
الاتباعست مجموع امت است و هو المطلوب و مذهب شیعه امامیه این استکه چون وجود معصوم در هر زمان واجب و خلو زمان
از آن ممتنع است چنانکه انشاء الله خواهد آمد پس اگر ثابت و یقین شود که اهل اجماع تمام امت ... بالاتفاق که معصوم
بیقین داخل ایشانست چنین اجماعی حجتست بوجود المعصوم فیه اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل اجماع هرچند
بالغ بمنتهای تحقیق و صلاح و نهایت کثرت باشد که اصلا حجت و مفید یقین نیست بلکه نهایتش افادهٔ ظنیست چه چون
هر یکی جایز الخطا باشد و مجموع نیستند مگر همین جمع که همه جایز الخطا باشند پس مجموع نیز جایز الخطا باشد و چون خطا بر همه
جایز باشد ... مانع نخواهد بود که حکم مجموع غیر حکم آحاد تواند بود که مجموع آحاد را حالتی و خاصیتی تازه بهم رسد بغیر حال
آحاد که بآن سبب حکم مجموع آحاد خلاف حکم آحاد شود مثل نقلی که صد من باشد مثلا قوتی که حمل آن تواند کرد اقلا صد کس
با یکدیگر پس هر یک که قوت همه ایشان با هم آنقدر و هر یک تنها کمتر از آن باشد چون مجموع را با هم آنقدر قوت بهم رسد که حمل
آن تنها از هیچ یک نیست بآن سبب حمل آن نقل که هر یک را مقدور نیست همه با هم را مقدورست و ازین قبیلست ... دیگر

دون آحاد هم و سیر کردن نان هر یک از جماعت را دون جمیعهم مثلا و این است امتناع اتفاق اهل بلده واحده بر اکل طعامی
معینه در زمان واحد بخلاف آحاد ایشان چه اکل طعام موقوفست بر اسباب بسیار وجودی و عدمی از قدرت و رغبت و ارتفاع
موانع و میل اینها اکر اجتماع همه برای همه در زمان واحد ممکن نیست چه محال است امثال این شمه اجتماعات حکم مجموع و آحاد مخالف همه
تواند بود اما ما نحن فیه مخالف اینست چه کنز فی که هر یک از آحاد ش جایز الخطاست و وقتی اجتماعشان واجب الصوابست
که بسبب اجتماع جواز خطا در ایشان ضعیف بلکه مفقود کردد و این وقتی تواند بود که بعضی از ایشان معصوم یا اقلا
خلاف آن بعض دیکر و سابق بر وقوت و فضیلتش بیشتر از و باشد و هیچکدام را شبهه و مانع از صواب عارض نشده
و اجماع مفروض خلاف این مجموعست چه هیچ یک بحسب فرض معصوم نیستند و اکر بعضی افضل و اقوی باشد احتمال دارد
که سابق باشد در خطا چه صدور خطا از بعض غیر معصوم هر چند اکمل و اقوی باشند محال نیست عادة بالاتفاق و چون
شخصی سابق در خطا باشد و فرضا اقوی و افضل نیز هست پس دیکران بقوت و فضل او نیستند هر کاه مصیب باشند
تواند بود که بخطای خود بر کردند و همه متفق شوند بر خطا و ایضا ممکنست که همه را شبهه عارض شود بسبب آن بر خطا اتفاق
کنند و ایضا تواند بود که همه متمسک شوند بنص متشابه که ایشانرا محکم کمان کنند یا بنص محکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق
با عیید اینها از شقوق مفصله در اصول و از ناسخ و مفصل و مقید غافل باشند و اتفاقشان بر خطا واقع شود و بالجمله امثال
این احتمالات در اجماع خالی از معصوم بسیارست که بحسب عادت وقوعش محال نیست پس بنابرین هم احتمال خلاف اجماع
این جماعت با هم سبب تایید و تقویت خطای یکدیکر شوند نه موجب ضعف و فقدان آن پس اتفاق ایشان واجب الصواب
و حجت نباشد و جواب دلیل اول سیّد اول منع امتناع عادی اصلا منع نمود و ثانیا نقض باجتماعات مختلفه خود شان چه ملیین
اشاعره با این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علمای معتزله که هر کدام بالتمام یا اقلا اکثر ایشان متفقند بر مسایل چند بخلاف یکدیکر
و علمای هر یک از این دو طایفه سنیا اضعاف عدد معتبر در تواترند پس یکی از این دو اجماع اقلا خطا خواهد بود بالضرورة
لامتناع اجتماع المتقابلین فی الصدق و ایضا نقض باتفاق فلاسفه بر قدم عالم باعتقاد ایشان و نقض باتفاق یهود علی ان
لا نبی بعد موسی و اتفاق نصاری بر قتل عیسی و جواب مختصر از این دو نقض که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلیست و اشتباه
در ادله عقلیه بسیار میشود بخلاف مسئله شرعی که دلیل قطعی و ظنی در نظر اهل علم مشتبه نیست و اتفاق یهود و نصاری
بسبب اتباع اوایل شانست و ایشان آحاد بودند باطلست اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی آنکه در مسایل عقلی همه
اسباب خطا نیست اشتباه محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل و مقید و مطلق و اختلاف سماع سامعین
و اختلاف نقل ناقلین و این نیز باسباب مختلفه بسیار پس هر کاه اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه حجت باشد اتفاق
این جماعة با این همه اسباب بالضرورة اولیست ببطلان حجت دوم آنکه اتفاق فلاسفه با منت منطق که قانون عصمت و حفظ
فکرست از خطا هر کاه حجت نباشد اتفاق دیکران با عدم قانون عصمت اقربست لا محاله و اما از نقض یهود و نصاری از این جهه که نوع

تواند بود که این جماعت نیز در قوای شان که معدود شان که معدود چند بیش نیستند بشبهه یا غرضی خطا و آنها فریبند چه هر یک
از یهود و نصاری هم امثال متفقند بر آنچه دعوی کنند و این جماعت هم این است نیستند بلکه فرق شیعه قاطبة در اجماعات
ایشان مدد مینمایند بلکه در بسیاری از اطعامیها از اکابر خود شان نیز مخالفند و بمثل ابن ملا سعد الدین در مطول تصریح کرده و کفته
تملیح بتقدیم میم بمعنی کار ملیح کردن خطاست که از شارح علامه ناشی شده و بعد از آن این غلط است و مذهب کشته بیک کاه
باعتراف این مرد بزرک که از اکابر متعصبان ایشانست خطا است و مثل مذهب چون تواند بود خطای چند کس چون تواند شد
و ثالثا اینکه دلیل دور ظاهر است چه اتفاق مذکور همین اجماع و محال است و توقف بر خطا نیز حجت و وجوب اتباع است
و رابعا اینکه چون عدد معین ضرور نیست و کثرت مجملا کافیست پس اکر فرض کنیم که همه علمای محققین مثلا پنجاه نفر باشند
اتفاق ایشان اجماع و حجت خواهد بود و اکر همه بیشتر مثلا هفتاد باشند و این عدد زاید با ایشان موافقت نکنند آن عدد اجماع
و حجت نخواهد بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس الامر حجت باشد و نباشد و این اجتماع نقیضین است و بوجه دیکر
کوییم اکر عدد زاید مثل عدد اصل باشد پس چون اجماع مثل این عدد و جماعت بر خطا محالست لازم آید که مجمع علیه هر دو جماعت
که در نفس الامر و تحقیق و کثرت مساوییند حق و حجت باشد و این اجتماع متقابلین است اکر کویند حجت بودن عدد مفروض با عدد اول
عدد زاید مرآنرا بالذات و نفس الامری نیست بلکه از جهه تمام امتست بودنست کوییم بنای مقدمه استدلال که امتناع اجماع مثل
این جماعت با این کثرة بر خطا عادة نیز بر تمام امت بودن نیست بلکه همین بر کثرت و خصوصیت حالت و ایضا اکر بنای آن بر
باشد حجیت عدد اصل هم مبنی بر تمام امت بودن خواهد بود و حاصل هر دو این میشود که هر کدام تمام امت باشد حجت است و این
استدلاف ببطلان این دلیل و رجوع بدلیل ثالث نیست و جواب این ان شاء الله می آید و خامسا اینکه ممتنع عادی بدو معنی
استعمال شود یکی نسبت بعادت الهی بمعنی حدوث امری بی سببی غیر اسباب عادیه الهی که معجزه یا کرامت است چنانکه تفصیلش در مبحث
نبوت کذشت دوم نسبت بعادت مردم اعنی امری خلاف عادت متعارف ایشان مثل اینکه همه اهل بلده اتفاق کنند بر اکل
طعام واحدی در زمان واحد و ظاهر است که مراد از امتناع عادی در این دلیل معنی ثانیست یا این معنی که متعارف نشده
میان ایشان اتفاق مثل این جماعت بر خطا چنانکه همین علما تمثیل بهمین مثال کرده اند و مراد معنی اول نیست چنانکه در افعال
العقلیه و اجماع مدعی نقل عبادات پس حاصل اجماع بر تقدیر وقوع ظن تواند بود نه یقین چه عدم تعارف منافی امکان و تجاوز
بر تقدیر وقوع ظن تواند بود نه یقین چه عدم تعارف منافی امکان و وقوع نیست و ثانیا احتمال خلاف باقیست یقین حاصل نشود
و حال آنکه بر تقدیر یکه ضعف اول نیز باشد باز زیاده از افاده ظن نکند چه حاصل آن نیز امتناع است باسباب عادیه
نه بسبب مطلق و الا بهیچ وجه واقع نشدی پس تواند بود که جناب الهی بمصلحتی این همه جمع کثیر را بر خطا واکذارد و منع
اکراه ننماید چنانکه فرموده لا اکراه فی الدین و چنانکه بنی اسرائیل را در غیبت حضرت موسی بر عبادة کوساله و طرفی حتی را
در فترت رسل بر کفر و شیعه را بر تتبع در بن امت با غفلت شان و شما را بر تشنیع با غفلتها وا کذاشته و هیچ کس را

بجز تنفيذ نداده وجواب دليل دوم آنکه بر تقدير تسليم صحت وتواتر آن حديث بنا بنفی بر خلق امت از معصوم بودنا چنانکه مذهب
ومدعای ايشانست مسلم نيست بلکه محتمل وحق بنا بنفی براشتمال است و وجوب وجودش چنانکه مذهب ماست وجواب دليل
سيم وچهارم اولا آنکه مراد از معصوم واجب الاتباع تواند بود که معصوم بعينه باشد چنانکه مذهب شيعه است وتکليف
ما لا يطاق لازم نيايد چه نص بر حجت ايشان وتعريف وشناسانيدن شان از جناب رب العالمين وحضرت خاتم النبيين
شده وبر هر معصوم مخصوص از معصوم سابق بر وصادر شده چنانکه انشاء الله خواهد آمد ودر زمان حضور ايشان
موالی وشيعيان ايشان را بخصوص شناختند واطاعت کرده اند وساير ناس چون کسر کرده وپيرو بودند دانسته وشناخته خود
واعوانشان مخالفت کردند وسعی در اخفای ائمه هدی وکتمان شان ايشان نمودند وساير مردم که ضعفا وچون بودند که
قدرت واستطاعت وصول بخدمت ومعرفت شخصی امام نداشتند وهم چنين در اين زمان که امام از ميان ما غايبست
غيبت او وحرمان معرفت شخصی آن عالی جناب حاصل شده از ناب ايشانست وآن ضعفا وما که در هنيئ مثل ايشانيم هرگاه
مقيد ورخود عمل نماييم بمقتضای لا يكلف الله نفسا الا ما آتاها وامثال آن مثل ساير مومنان خواهيم بود که در زمان فترت
رسل بودند وحرجی بر ما نخواهد بود ومکلف بر زياده از اين نيستيم تا تکليف ما لا يطاق لازم نيايد چه متعلق بار کردن
مع القصاد نيست قدر وسعت ومستضعفان يعنی جمعی که چاره نداشته باشند ودستشان بجائی نرسد مستثنا اند بدليل
الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا وثانيا نقض همين دليل بعينه
باين طريق که گوييم محالست که مراد مجموع امت باشد به دو وجه يکی آنکه تکليف ما لا يطاق لازم آيد چه وجوب اتباع مجموع
امت موقوفست بر دو چيز که هر دو معذور بلکه غير مقدورند يکی علم باينکه اين جماعت مجموع امتند وکسی از امت خارج
از ايشان نيست دوم آنکه اتفاق همه اعتقاد قلبيست وتقيه ورعايت مصالح نيست وجه دوم آنکه اگر مجموع من حيث
المجموع که بمنزله شیء واحد است واجب الاتباع باشد مامور باتباع يا نفس همان مجموعست لازم آيد امر شیء واحد به
اتباع خودش ويا ابعاض وآحاد آن مجموعند باين معنی که هر يک از آحاد اين مجموع مامورند باتباع قول مجموع
باز لازم آيد وجوب اتباع کل واحد نفس خود را اما در ضمن مجموع وبهر تقدير لازم آيد امر غير جايز الخطا بوجوب
اتباع رای خود واين محالست عقلا وشرعا واتفاقا اما عقلا بدو وجه اول آنکه لازم آيد که هر يک از آحاد حجت
باشد بر نفس خود وهمان رای واحد بعينه واين تقدم شیء است بر نفس خود مثل آنکه واحد که جزو علت ناقصه
اثنين است معلول همان اثنين بعينه باشد دوم تقبيح عقلا بالضرورة ايجاب اتباع جايز الخطا را واما شرعا فلقوله تعالی
ومن اضل ممن اتبع هواه بغير هدی من الله وامثال اين واما اتفاق بر اين اجماعيست بر عدم وجوب اتباع آحاد
ناس آرای خود را اگر گويند مامور باتباع کل آحاد لا بشرط شیء ومتبوع کل آحاد بشرط شیء يعنی مجموع من حيث المجموع
گوييم لا بشرط وبشرط شیء در رفع تفاوت کنند که حکم شان متفاوت باشد وما نحن فيه تفاوت ندارد چه در حجيت قول

[illegible]

قول مجموع مشروطست بدخول همه آحاد والا مجموع نخواهد بود پس هر يک مامور باشند باتباع قول مجموع بشرط دخول خودش چه
مجموع نشد هر يک همه امت نيستند واجتماع ايشان اجتماع نيست وجه سيم آنکه بحمد الله ثم بيان کرديم جواز خطای مجموع که همه
آحادش جايز الخطا باشد چنانکه دانسته شد پس ايجاب اتباع ايشان خطاست وجايز نيست پس هرگاه مراد از معصوم واجب الا
تباع چنين دو آيتين مجموع امت نباشد پس البته معصوم بعينه خواهد بود چنانکه مذهب شيعه است وهو المطلوب پس همين
دليل بعينه دليلست بر وجوب وجود امام معصوم در هر زمان والحمد لله كما هو اهله مقدمه دويم در اجتهاد وآن بدو معنی
استعمال شود يکی استنباط احکام شرعی از کتاب الهی واحاديث حضرت رسالت پناهی واهل بيت طاهرين او واين معنی حق
وضروريست وائمه هدی خود فرمودند وشيعه را امر بآن وعمل بر آن باثبات نموده اند دويم استخراج مسايل احکام علم
از ادله وقوانين اصول بآرای فاسده واهوای کاسده خود بی استناد به کلام خدا وقول رسول واين معنی مقصود سنيان
ومستعمل ايشانست وباين معنی امام را مجتهد واجتهاد را اعظم شروط امامت شمارند وبامام نيز اکتفا نموده حضرت پيغمبر را نيز
مجتهد گويند ونيز احکام را باجتهاد او نسبت دهند واين معنی باطل وبطلانش در غايت ظهور است چه فرق ميان دين الهی وبدعت
در دين همينست که دين احکام خداست که حاکم وآمر آن خدا تعالی ورسول او وتحقق وثبوتش بقول ايشان باشد وبدعت
چيزيست که ديگری از پيش خود بی رای ايشان اختراع کند پس مجتهد بمعنی مقصود سنيان مبتدع واجتهاد بدعت خواهد بود
وبدعت مطلقا حرام وضلالت ومستوجب نار است چنانکه حديث ثابت باتفاق موالف ومخالف از حضرت پيغمبر که کل بدعة ضلالة
وکل ضلالة الی النار دليل واضح بر اين وکتاب الهی تا آخر در چندين موضع صريحست در اين از آنجمله قوله جل وعلا
وما ينطق عن الهوی ان هو الا وحی يوحی وقوله تعالی وما فرطنا فی الکتاب من شیء وقوله تعالی وکل شیء فصلناه
تفصيلا وقوله عز وجل انا انزلنا اليک الکتاب بالحق لتحکم بين الناس بما اراک الله وقوله عز اسمه ونزلنا
عليک الکتاب تبيانا لکل شیء وقوله عز ذکره ليس لک من الامر شیء وقوله جل ذکره ان الامر کله لله وقوله
جل وعلا فاحکم بينهم بما انزل الله وقوله عز وعلا وان احکم بينهم بما انزل الله وقوله تبارک وتعالی قل انما اتبع
ما يوحی الی من ربی وقوله جل وعز يا ايها الذين آمنوا لا تقدموا بين يدی الله ورسوله واتقوا الله
ان الله سميع عليم وقوله تبارک اسمه ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال وهذا حرام لتفتروا
علی الله الکذب وقوله جل شانه اتبعوا ما انزل اليکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه اولياء وقوله تعالی شانه
ومن اضل ممن اتبع هواه بغير هدی من الله وقوله عز شانه ومن لم يحکم بما انزل الله فاولئک هم الفا
سقون ودر موضع ديگر هم الظالمون ودر جای ديگر هم الکافرون ومضمون کفايت مقرون اين آيات بينات
اينست که ميفرمايد پيغمبر ما از هوای خود نگويد وهر چه ميگويد نيست مگر وحی باو آمد وما در کتاب خود در هيچ
باب تقصير نکرده ايم بلکه همه چيز را بتفصيل نموده وبيان فرموده ايم وکتاب را بحق فرستاده ايم که ميان مردم با آنچه ما بيان

کورة بحکم کن و اختیار هیچ کار با تو نیست هر اختیار با خدا است آنچه خدا بتو فرستاده بآن حکم کن و بگو بایشان که من حکم میکنم و پیروی
نمینمایم مگر آنچه از جانب خدا بمن وحی شد و پیروی کنید آنچه را از خدا بشما نازل شد و پیروی غیر خدا و حکم او مکنید و زمام اختیار
خود را بدست دیگران مدهید و دروغی را که بزبان خود میگوئید حلال و حرام نام مکنید و این دروغ را بر خدا افترا مبندید
ای مؤمنان در هیچ امری پیشی از آنکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم مکنید و از خدا بترسید بتحقیقکه خدا میشنود و میداند
هرچه میگوئید و میکنید کیست گمراه تر از کسی که پیرو هوای خود باشد و بهوای خود حکم کند بی آنکه خدا راه او را نموده باشد
و حجتی بدان فرموده باشد و جمعیکه بغیر حکم خدا حکم کنند فاسق و ظالم و کافرند این بود ترجمه آیات پس هرگاه جناب الهی
تفصیل همه چیز را در کتاب خود بیان نموده و تهدید و توعید بر اجتهاد و اختراع فرموده باشد آنحضرت و اهلبیت او را ع
که باجماع امت عالم و محیطند بهمه ظاهر و باطن و خصوصیات کتاب و اصل در خطاب آن ایشانند چنانکه در این باب روایات
متواتر از طرق مخالف شما جمعهای موالف و بیانهای ازان انشاء الله اندکی بعد ازین خواهد بود و دیگران نیز اکثر
احکام از کتاب الهی چه احتیاجها دارند و حال آنکه اگر اجتهادها موافق قرآنست عبث و اگر مخالف آنست کفر است و اگر خود استنباط
از کتاب الهی نمیتوانند و احکام ایشان از قرآن نمیدانند چرا از اهل علم که اهلبیت رسولند باقرار ایشان سؤال نمیکنند چنانکه
جناب الهی خود فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس بهر تقدیر اجتهاد بمعنی مصطلح و معقود ایشان فسق و کفر
است و ایشان و مجتهد ایشان خود فاسق و کافرند و ایضا دلیل بر بطلان اجتهاد و گمراهی مجتهدان ایشان اخبار از طرق خود ایشان
روایت شده از آن جمله در تاریخ خطیب و فردوس دیلمی از حضرت پیغمبر ص که فرموده که امت من هفتاد و چند فرقه شوند و بد
ترین و ضرر رساننده ترین ایشان بامت من جمعیند که کارهای دین را برای خود میسنجند و حکم بحلال و حرام از پیش خود میکنند
و ایضا در فردوس از آنحضرت ص روایت شده که فرموده این امت مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت من عمل میکنند و بعد از آن
برای خود عمل خواهند کرد و چون برای خود عمل کنند خود گمراه شوند و دیگران را گمراه کنند و ایضا در فردوس روایت که
یا علی برای عمل مکن که دین از خدا است و رای از مردم هرگاه رای مردم در دین خدا راه یابد ایشان شریک خدا شوند و در ابانه
ابن بطه و مسند حنبلی از ابن عباس روایت نموده که گفت که اگر خدای تعالی کسیرا رخصت عمل برای خود میداد رسول خود را رخصت
میداد و حال آنکه او را اذن نداده بلکه فرموده حکم کن بآنچه خدا فرستاده و نگفت حکم کن برای خود و حافظ وعمرو در کتاب
فتوی نقل کرده اند که عمر گفت از اصحاب رای بگریزید و بقول ایشان عمل مکنید که ایشان دشمنان سنت پیغمبرند چون احادیث
حفظ نکردند برای خود عمل کردند و از قیاس کردن بپرهیزید و از ابن مسعود و شعبی و علمای دیگر از ایشان همین منقول
نقل شده و این جماعت با وجود این آیات ظاهره و احادیث باهره که علمای خود شان روایت کرده اند بعد از نبی که معقول ان
مجتهدین ایشان برای ترویج کار خود وضع کرده اند که مجتهدین ما جمعیند که بجد مخطی باشند مثاب شده و اجتهاد برای ایشان
معمول داشتند و در واقع تابع ائمه و علمای خود را معذور پنداشته اند چنانکه انشاءالله مذکور خواهد شد تتمه سیم و آن

روایت اخبار موضوعه که حدیثی که مخالفان روایت کنند در امامت و فضیلت اهلبیت طاهرین ع یا در طعن و قدح
ائمه خود شان و آن حدیث میان ایشان معتبر و معتمد باشد خواه بسبب تواتر و خواه بسبب دیگر اعم از آنکه این روایت
در میان ما و طرق ما باشد یا نه که البته حجت است از جانب ما بر ایشان از دو وجه یکی لان اعتراف العقلاء علی انفسهم حجة
دویم آنکه چون همیشه جماعتی که از ایشان مدعی امامت شانند غالب و قاهر و صاحب دولت و شوکت و اعدای ائمه ما
ع و شیعیان ایشان همیشه بسبب دنیا و اعتبار شان مخذول و معزول و در اختفا بودند پس اگر آن حدیث موضوع و مجعول
میبود سبب وضع و جعلش یا طمع دنیا و یا خوف اعدا خواست بود پس بالضروره باید موافق سلیقه و خواهش امرا
و سلاطین خود شان باشد و چون خلاف مطلب خود شان روایت شده البته باید داعی بر روایتش نباشد مگر صدق
و حقیقت نفس الامر و هو المطلوب و اگر حدیثی روایت کنند در مدح و فضیلت ائمه خود شان یا در قدح ائمه ما ع پس
روایتش اضعاف عدد تواتر بلکه همه ایشان در روایتش متفق باشند و روایتش مخصوص ایشان باشد و آنرا روایت
در میان شیعه نباشد اصلا آن حدیث برای ایشان بر شیعه حجت نشود چه احتمال دارد که همه در وضع آن اتفاق کرده باشند
برای غرض دنیا و حصول که ایشان وضع حدیث را برای مطلب جایز میدانند و در زمان بنی امیه و سیما معاویه
ازین قبیل احادیث بسیار وضع کرده اند چنانکه بعد ازین انشاءالله خواهد آمد بلکه اگر مثل آن حدیث در میان شیعه نیز
باشد بجمیع وجوه اعتبار ندارد چه تواند بود که نظر ایشان برای تقیه با ضعفای ایشان برای تقیه یا طمع در وضع
آن با ایشان موافقت نموده باشند و حدیثی که شیعه روایت کند در فضایل ائمه خود ع یا در مطاعن ائمه مخالفان و آن
حدیث در میان شیعه معتبر باشد خواه بسبب تواتر و خواه بسبب قراین و علامات اعتبار بلکه اگر خبر واحد نیز باشد
اعم از آنکه آن روایت در میان مخالف باشد یا نه که بالضروره آن حدیث حجت و معتمد خواهد بود چه سبب و داعی بر روایت
آن البته منحصر است در صدق و حقیقت که اگر کاذب و مجعول میبود بایست موافقت مخالف باشند نه مخالف ایشان ع
فصل دوم
در وجوب نصب امام بر خدا یقینا و امتناع خلو زمین از حجت الهی عز و علا بدانکه امت مختلفند در آنکه امام یعنی ملکور
وجود و نصبش ضرور و واجب باشد و بر تقدیر وجوب بر خدا تعالی واجب یا بر امت و وجوبش عقلی است یا سمعی
خوارج بر آنند که نصب امام واجب نیست بلکه هر کس دعوای امامت کند خروج بر او و محاربه با او را واجب دانند
و باین سبب متهم بخوارج شدند و جمهور اهل سنت بر آنند که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه جناب الهی تعیین امام نموده
و پیغمبر خود را نیز امر بتعیین و نصب امام نکرده در احکام الهی و مشکلات اوامر و نواهی رجوع باو نمایند نفرموده بلکه
سر رشته نظام عالم و شریعت جناب خاتم را بکف عمیا گذاشته پیغمبر خود را از دنیا رحلت فرموده و آنحضرت جانشین برای خود
نصب نفرموده از دنیا رحلت نموده و امور شریعت و دین را سر کرده و امام و کار امت و مسلمین را پراکنده و بی نظام جا
داشته و تعیین و نصب امام و خلیفه را باختیار ایشان گذاشته اما از جمله سنیان اشاعره که اکثر ایشانند گویند که نصب امام

امام واجب برامّة سمعا یعنی بدلیل سمعی که باعتقاد ایشان اجماعست وسند لد ایشان و زیدیّه از فرق شیعه بر آنند که
واجبست برامّت عقلا وجمهور شیعهٔ امامیّه واسماعیلیّه بر آنند که واجبست برخدای تعالی عقلا اگرچه دلایل شرعی نیز
بران بسیاراست امّا دلیل عقلی بر این مطلب اعلی و مقصد اقصی چند چیز است اوّل همان دلیل وجوب بعثت نبی بعینه
وتقریرش اینست که مادام که نوع انسان باقی است حاجت ایشان در جمیع جهاتیکه در وجوب بعثت نبی گذشت
بشریعت ودین الهی وبکسیکه رئیس وحاکم وصاحب اختیار مطلق باشد در امر دین باقی است دنیا و هم چنین حاکم باید نایب
باشد باجانشینی که متولّی ومتصدّی همه کارهای او بجای او بود تواند بود پس بعد از ارتحال نبی از دنیا وخصوصا
وقتی که بسبب ختم نبوّت امکان پیغمبر دیگر نباشد وجود چنین خلیفه که مراد از امام همانست واجبست بلکه در این زمان
حاجت بیشتر و وجود امام چنین واجب تر چه در وقت بعثت نبی حاجت در ضرورات بجهة سبب اشتراک همه در کیف
وحاجات در کمالات نفسانی بسبب انحصار تکالیف در احکام عقلیه کمتر بود و در نبوّت بسبب دین وملّت عداوت
کفو نیز اضافه منازعه معاملات وتکالیف شرعیّه علاوهٔ تکالیف عقلی گشته پس حاجت ازین جهة مضاعف گشته
وایضا درین زمان چون مردم قدری تربیت یافته وصاحب انواع کمالات گشته وهمه ایشان مشتهی معراج کمال اند
بیانشان دواعی هم جسمی وهم سری وشوایب عجب وافتخار که اعظم مراد تحاسد است وتنازعست شایع گشته وازین جهة
نیز بامیری که مصلح اختلال احوال ومسکن اشتعال اشتغال شان باشد محتاج ترند پس چنانکه باین سبب بعثت نبی
برخدای تعالی واجب بود همین سبب بعینه با زیادتی جهة حاجات که مذکور شد نصب امام برجناب او واجب باشد
بلکه اوجب وهو المطلوب دوّم از راه وجوب لطف چنانکه بعثت نبی لطف بود در تکالیف عقلی نظرا چه در آنوقت
هنوز تکالیف شرعی نبود هم چنین نصب امام لطف است در تکالیف عقلی وتکالیف شرعی نیز که بعد از بعثت نبی اضافه شد
پس چنانکه آنوقت واجب بود این نیز واجب بلکه اوجبست سیّم از راه وجوب اصلح شک نیست که اصلح بحال عباد در همه
احوال وازمان وجود رئیس وحاکمی است علی الاطلاق صاحب اختیار دین ودنیا شان باستحقاق وچنین رئیسی منحصر
با امام ودر زمانیکه پیغمبر نباشد منحصرست در امام وهو المطلوب چهارم چون امّت لامحاله مشتمل بر اغراض فاسده و
کاسده وآرای مختلفه چنانکه بر هیچکس مخفی نمیتواند بود پس اگر حفظ وحمایت شرع بامثال این جماعت باشد
بالضّرورة در اندک زمانی بسبب هجوم تغییر ووفور تبدّل وکثرت اختلال مقرون شود بزوال بمرتبه که از دین
باقی نماند مگر رسمی واز شرع نیابند مگر اسمی چنانکه واقع وظاهرست از حال مخالفین که قایل نیستند مگر بامامی
مثل خود شان که بالضّرورة خطا کنند اند باطاعت علما یا امرای خود که هر یک چنانکه بر کسی که اندک تتبّع کند
کمال وضوح دارد بارای مخترع وفتاوی مبتدع آنقدر تصرّفات کرده که اگر کاهی مسئلهٔ از دین حق در راه شان
بینا با کسی حدوث اطلاع کند بیگانه وغریب نماند تا حدّیکه مستحق انکار وطعن بلکه مستوجب زجر وتنکیل

در این مقام

شود واز امامت ایشان بسبب خوف واختفاء ائمّه شیعه امامیّه قدری بایشان نیز سرایت کرده واگر نه غلبت زمان ظلم وجور
حجاب نجوم ائمّه هدی شده آفتاب دین خدا عالمتاب نبود واصلا شک وشبهه را در هیچ امری خار خار جلوه گر کلفت
ملّت غرّا نبود چنانکه در زمان ظهور حضرت صاحب الزمان عم خواهد بود پس بر صاحب حلم وفکر در علم بالضرورة نیز
عقلا ومحالست که پیغمبر خود را از دنیا ببرد و دین وتکلیف را باقی دارد و بندگان را با وجود این همه جهة حاجت وضرورت
مهمل گذارد وبرای پیغمبر خود جانشینی که حافظ احکام او و پیشوای بندگان باشد تعیین نکند پنجم باعتراف اینجماعت
عادت جناب الهی نسبت بهمه انبیا از آدم تا خاتم این بود که تا خلیفه برای ایشان تعیین نمود ایشان را از دنیا رحلت نفرمود
وسنّت حضرت مقدّس نبوی در همه غزوات وسفرهای جزئی که آنحضرت را از مدینه مشرّفه سانح میشد بلکه مادامیکه
در مقام شریف خود مقیم نیز میبود و در هر قریه از قرای اسلام که جمعی قلیلی میبود یا سریه ولشکری مقرّر میبود تعیین
رئیس وخلیفه را مهمل واختیار رعیّت نگذاشت تا خود با رخدا تعالی امین وحاکم تعیین نمیفرمود پس در مثل این سفر یا انجام چون
تمام اهل اسلام وهمه شرایع واحکام را معطّل وباختیار جمعی مهمل گذارد ششم منصب امامت چنانکه معلوم شد نظیر نبوّت
وسهیم رسالت ومردم را شناختن کنه حقیقت وقدر منزلت این جاه ومرتبه مقدور نیست تا تعیین صاحب وشخص شایسته
برای آن چه رسد وبا این همه رایهای مختلف وهواهای فاسد جاهل لا محالهٔ هر گاه کاری کنند بر تقدیریکه اتفاق برآن توانند نمود
بقدر فهم وحکمت واغراض باطله ایشان خواهد بود نه موافق مصلحت شریعت وحکمت الهی وحال آنکه بالضّرورة آرای متفرّقه
هر یک اختیار کسی کند که برای خود وقوم خود از وی متوقّع ومرجع طمع ایشان باشد بلی اتّفاق بر امثال این امور بتقلّب وتهوّر
شد واین سلطنت سلاطین جابره وملوک جبابره است نه امامت ملّت وامارت شریعت وعجب حالیست که اگر پادشاهی
شهری عزل کند یا حاکم خود بلکه رئیس دهی از ده بیرون رود بجای او دیگری که مباشر رتق وفتق وکفایت مهمّ رعیّت شود
تعیین نکند بلکه باختیار خود شان گذارد هر آینه اینجماعت که قایل بوجوب نصب امام برخدا تعالی وبر نبی نیستند پادشاه وحاکم
ورئیس را نهایت ملامت ومذمّت وتقبیح وتوبیخ کنند واین امر قبیح را که از هیچ رئیس دهی جایز ومستحسن ندانند از خدای تعالی
وصول او حسن دانند وگویند پیغمبر خود را از دنیا برد وتعیین خلیفه نکرد بلکه نصب امام را باختیار رعیّت گذاشت هفتم
اگر تعیین امامت بمشیّت امّت واختیار رعیّت باشد وحال آنکه امامت باعتراف مخالفین نظیر نبوّت چنانکه گذشت حجّت در دو
ریاست امام بر همه مکلّفین در همه امور دنیا ودین وهمه منافع وجود برای امامت ثابت وهمه جهة حاجت باو برای این
متحقّق است پس حال خالی از دو احتمال نیست یا آنکه کار از همه کس متمشّی شود وهر کس از عهدهٔ این برآید یا مخصوص خاصّی
عضوی برای اینکار باید ودر صورت دوّم یا رعیّت اختیار تعیین چنین کسی تواند یا محتاج ومضطر بتعیین الهی باشد در صورت
اوّل ودوّم لازم آید که بعثت نبی نیز باختیار امّت تا تواند بود وبالاتّفاق باطل ومحالست ودر صورت سیّم که واجب شود تعیین
امام نیز باختیار گوئیم که این فرق در این مطلب فارق نیست چه سخن در تعیین اینکار واز عهدهٔ آن برآمدن وعلم بحقایق ودقایق

وخصوصیات مقادیر و در جهات افعال و معاملات و حقوق واجبه و سیاسات و عقوبات افراد شان را ندانند و هم
امضای احکام و اجرای آن ها قادر نبوده‌اند و این قدر مشترکست میان امام و پیغمبر صلعم در جهه و ثبوت این نسبت نامزد ولی
وحی و ملک قادر نتواند بود هشتم هرگاه تعیین امام و نصب خلیفه با اختیار امت باشد عزل و تبدیل نیز باختیار ایشان خواهد
بود چنانکه این طایفه بالفعل نسبت بملوک شان معمول و متفق داشته وجه و هشت رعیت را بر امام خواهد بود نه او را بر ایشان
نهم بر تقدیر یکه امت از همه عیبها و هواهای نفس خود منزه شوند و بتمام اهتمام متوجه اختیار امام کردند چون همه
جایز الخطا اند نتواند بود که اختیار ایشان خطا نموده ترک امامت و اختیار نا مستحق کنند چنانکه در اختیارات ملوک و سلاطین
دهها مردم واقع میشود که مدتی کسی را برای امری امین و معتمد و قابل میدانند و بعد از آن خلاف آن ظاهر میشود و
این دلیل اشاره لطیفه از حضرت صاحب الزمان عم روایت شده و آن چنانست که کسی همین مسئله را از حضرت امام حسن عسکری عم
سؤال نموده آنحضرت بحضرت امام قائم عم که در آنوقت طفل بود و در آنجا حاضر بود رجوع فرموده آنحضرت از آنکس پرسید که
کسی را که امت برای امامت اختیار کنند از اهل فضل و صلاح باشد یا نه گفتند البته فرمود است باز پرسید که تواند بود که کسی
که امت بگمان خود اهل فضل و صلاح دانند در واقع خلاف آن باشد گفت ممکنست فرمود بهمین سبب اختیار امام باختیار امت نتواند بود
دهم بر تقدیر یکه اختیار امت متعلق بصواب هم گیرد ظاهر است که خدا تعالی بندگان خود را بهتر میشناسد و میداند که هر کسی
چه کار مناسبت و این کار بزرگ لامحاله انسب است بها با وجود این ترک خود و تفویض بدیگران که اگر دانند و توانند
در کمال اشکال خواهد بود و ترجیح مرجوح و صدور آن از قادر حکیم قبیح و محال بنهج است و این دلیل هر دو را باهم تقریر دیگر
میتوان کردن که فی الحقیقه دلیل جداگانه باشد و آن چنین است که اگر اختیار امامت باختیار امت باشد حال دو احتمال خواهد داشت
اگر اختیار ایشان در نفس الامر خطا و مختار شان مفسد و بد و هوا خواهد بود پس یقین حق تعالی این را قبل از این میدانست پس با وجود
علم و قدرت و حکمت و شفقت تفویض تثبیت دین و تربیت سلطنت بجمعیکه البته خطا کنند و اختیار حاکم ظالم نمایند در غایت قباحت
و نهایت فضاحت است و اگر انتخاب مردی ممتاز و شروط امامت سزاوار کنند و ظاهر است که شناختن چنین کس و شناسانیدن او
برعیت و اینان را ملجأ بطاعت و منقاد اطاعت او کردن و رفع نزاعهای منازعان و دفع حسدهای حاسدان نمودن کاریست
بسیار دشوار و بدرستی در کمال اشکال و متضمن انواع جدال و قتال و بر حضرت رحمن منان بسیار آسان پس چنین کاری باین
دشواری را بدیگران گذاشتن و جمعی ضعفا را بدکاری باین بزرگی گماشتن نسبت بجناب حکیم متعال قبیح و اشنع محال است و هیچ
احتمال دارد و حال اینکه خود فرموده یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ و ایضا فرموده مَا جَعَلَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ
مِنْ حَرَجٍ و کدام حرج دعسر مثل این تواند بود و مخفی نماند که این دلیل از یک جهت داخل ادله نقلیه نیز که بعد از این ان شاء الله
خواهد آمد میتوان نمود والحمد لله حق حمده و اما اعتراض مخالفین بر دلیل لطف و اصلح که نصب امام وقتی لطف و اصلح
باشد که متضمن مفسده نباشد اما احتمال مفسده و جواز حصول آن جوابش اینست که در مفهوم نبوت و امامت در صلاح دین و دنیا معتبر

پس احتمال فساد دران محال باشد و بر تقدیری که بعد از حضرت صلعم اطاعت عمّا سادی شر تبع اند بود باز نبوده کمن خواهد بود از
ترک چه مفسده و تضییع تمام ناحیه لا محاله اعظمست از مفسده عدم اطاعت بعض و اعتراض دیگر اینان که نصب امام وقتی نافع
تواند بود که ظاهر و متصرف در امور امامت باشد و باعتقاد شما هیچکدام ضروریست چه غیبت امام و بر تقدیر حضور هم عدم تصرف
در امور جایز دانید و هم اعتقاد شما از این دو حال خالی نیستند جوابش همانست که امامت نظیر نبوت و غیبت و عدم تصرف در امور با نبوت
مانع دو سنت است جاری در انبیا هم چنانکه حضرت ابراهیم خلیل و یونس و عیسی و غیر ایشان از انبیا عم از قوم خود غایب
و بسیار انبیا همینکه مبعوث میشدند مقتول میگشتند و حضرت پیغمبر ما صلعم که مجاورت حرم الهی نموده و از قوم خود بعیت عدم اطاعت
و تصرف ایشان اختیار غیبت کرده چنانکه از مکه معظمه به مدینه مکرمه هجرت نموده و در آنجا نیز مدتی اظهار دعوت اسلام
نمینمود پس هرگاه این سنت در انبیا جایز و واقع باشد در ائمه چرا نتواند بود و سر این معنی اینست که اگر جانب الهی نصب رسول
و امام و دعوت خاص بجا نیاورده در بعثت عباد را بر ایشان حجت و اعتراض لازم آید که چرا ما را دعوت نکرده و هدایت
ننموده تا در ضلالت مانیم اما بعد از بعثت نبی و نصب امام و دعوت ایشان حجت ایشان تمامست و بر ایشان اعتراض نیست پس اگر
بندگان اطاعت کنند و براه راست آیند هو المطلوب و اگر مخالفت ورزند و انقیاد ننمایند تقصیر از ایشان باشد و خدا تعالی و خلفا
او از عهده عذر ایشان بر آمده و تمام حجت خود کرده باشند چنانکه حضرت امیر المؤمنین عم فرموده لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلّٰهِ
بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللّٰهِ وَبَیِّنَاتُهُ و سر دیگر اینکه چنانکه عاشقی و برکات و
رحمت و فضایل نعم تمام عالم در دنیا و عقبی از برکت و فیض اینست و نیر اعظم نبی و امام است اگرچه ابر مخالفت مخالفین
حجاب نور رب العالمین کشته باشد و اشاره باین از حضرت صاحب الزمان عم واقع شده بلی اگر امت و رعیت اطاعت و انقیاد
کنند هر آینه رحمت و نعمت و فیض و برکت تمام تر خواهد بود بیت آفتاب کل از چه هست نهاد چنان از نیض وجود
او است کشف کلف خود شد اگرچه هست و این عفاف از بر تو اوست با دعالم روشن و اشاعره در وجوب نصب امام
سه دلیل گفته اند و ما هر سه را بنحوی که اکابر متکلمان و اعاظم علمای خود شان مثل صاحب مواقف و شارح مقاصد و غیر آن
در کتب خود تقریر نموده اند ذکر کنیم دلیل اول و آن باعتراف خود شان عمده ادله ایشانست اینست که بعد از رحلت حضرت
پیغمبر صلعم ابو بکر او را تجهیز نکرده و بر او نماز نگذارده و اکثر اصحاب را برداشته بسقیفه بنی ساعده برد و خطبه خواند
و گفت ایها الناس هر کس محمد را میپرستید محمد مرد و هر کس خدای محمد را میپرستید خدای او زنده و باقیست و هر و را
برای امامت امتی کسیکه متحمل در مرتکب آن شود پس تامل کنید و به بینید که لایق الکیست و اینکار بزرگ است و مردم همه گفتند راست
گفتی خلیفه فرموده است لکن باید تامل کنیم که اهل آن که تواند بود و هیچکس نگفت که خلیفه نمیباید و هم چنین بعد از هر یک از
ائمه شان قوم اتفاق نمودند بر نصب امام دیگر پس این اتفاق اجماع باشد از این لابد بر وجوب نصب امام و گاه باشد که تقریر این دلیل
بدین نحو نمایند که هر گاه کلام ابو بکر تامل کنیم تا که قابل امامت است و نقد بر انیاله که با بینا تامل کنیم اجماع است از ایشان

که تعیین امام ذات باید کنند دلیل دویم این است که احکام شریعت و ملت و احوال امت و رعیت مشتمل بر اوامر و نواهی آلهی
متعلق بمصالح معاش و معاد عباد و تمشیت و نظام از احوال و احکام با وجود امامی قادر و سلطانی قاهر از جناب شارع که مفترض
الطاعة و واجب الاطاعة باشد ممکن نیست بالضرورة العقلیة و بدون این امر دین و احوال مسلمین مختل و معطل گردد دکاه باشد
که بسبب اختلاف آرا و شدت بغض و عداوت ارباب اغراض و اهوا اگر امامی نباشد مودی بهلاک تمام اهل اسلام شود و بدین
سبب است که مرادف اجماع حتی رفقای سفرهای دنیی مطاع انتظام نیابد پس نصب امام مشتمل بر دفع مضرتست که اعظم از آن
متصور نیست بلکه اعظم مقاصد دین و اتم مصالح مسلمین است که دفع ضرر مظنونست و واجبست بر امت اجماعا هرگاه قادر باشند
دلیل سیم این است که شرع مشتمل بر واجبات عظیم مثل سد ثغور و تجهیز جیوش و اقامت حدود و سایر احکام که بی وجود امام
آنها ممکن نیست و هر واجب مطلق که بی آن تمام نیست واجبست پس نصب امام واجبست و جواب اینها اما اجمالا از دلیل اول بطلان
حجیت اصل اجماع مطلقا چنانکه در فصل این باب گذشت بحمد الله تعالی و از دلیل اول بهره و تقریر بطلان این اجماع خصوص
چنانکه در فصل امامت ابی بکر خواهد آمد انشاء الله تعالی و اما بالتفصیل از دلیل اول بهره و تقریر اینکه اجماع مذکور بر تقدیر
تسلیم جمیع حجیت مقصود اگر در حیثیت شما آن مسامحه کنیم و برای شما حجت شود دلیل اضافی اعتباری خواهد آمد و اما سخن در اصل
مسئله وجوب حقیقی نصب امامت در نفس الامر که آیا عقلیست یا سمعی و بر خداست یا بر امت و بنابرین گوییم این جماعت که این
اجماع کردند بچه جهت متمسک شوند چه جهت باعث ایشان شد که این اجماع کردند اگر اجماع دیگر بود این خود اول اجماعست
در اسلام که ایشان مدعی آنند و اگر حکم ضروری عقلی بوجوب وجود نبی مطاع واجب الاتباع است خود بعینه مذهب قایلین
بوجوب عقلیست بلی اگر داعی ایشان البته نص شارع یا امری از امور شرع باشد اتفاقات اجماع شرعی باشد و وجوب نصب امام
سمعی تواند شد و لاکن مثل اتفاقات فلاسفه و سایر طوایف مختلفه بر اموری که لکنها ایضا متفق علیه خواهد بود پس تمام این دلیل
و سمعی بودن مدلولش موقوفست بر نفی احتمال اینکه داعی ایشان حکم ضروری عقل باشد و با وجود این احتمال دلیل بر
بر مطلوب نیست اگر گویند عقل را حکم بوجوب و احوال نیست بنابر اینکه حسن و قبح احکام شرعیست گوییم بطلان این مسئله بتحقیق
بتفصیل گذشت و حال اینکه مراد از وجوب در این مقام وجوب عقلیست که اشعرات استحقاق مدح و تحسین عقلا و شکر ولوا
خدا تعالی نه بخصوص وجوب شرعی که عقل از آن معزول باشد چه مراد اینست که دین و مسلمین هر دو محتاجند از جهات
با مامی مستقل که صاحب اقتدار باشد و الا هر دو در اندک وقتی مستاصل و جمیع احکام الهی معطل خواهد بود و مقصود الهی
از اوامر و نواهی نیست مگر اصلاح معاش و معاد عباد و وجود چنین امام اتم مصالح و اعظم منافعست چنانکه این اکابر علما در قوله
مذکوره خود شان و غیر آن مکرر تصریح کرده اند پس تعیین امام از جانب جناب الهی اعظم از وجود و لوازم دین خود
بوده و ترک آن اعظم بخل و نقض غرض و حسن و قبح باین معنی باعتراف اشاعره نیز عقلیست چنانکه در باب اول گذشت
بلکه قوی او سابقت امثال این گفتگو ظاهر است در اینکه وجوب وجود رئیس و حاکم برای جمیع ابنا است در
تمشیت

تمشیت احوال و اوضاع حیات اختلال بضرورت عقلیه چنانکه جمعی عقلا دانند خود چنانکه مذکور شد اسلاف ایشان بوده اند و اینجمع
که هر جا امتی اگر چه متدین بدینی و قایل بخالقی هم نباشند که البته در خود رئیس و سرکرده ضرور رسیده اند و همین بعینه معنی وجوب عقلیست
یا بر خدا یا بر ایشان چنانکه مذهب امامیه است یا بر امت چنانکه مذهب معتزله است و بر تقدیر اشاعره قایل بآن نیستند و جواب دلیل اول
بتقدیر اول نفیا اینکه نهایت دلالت اجماع مذکور بر تقدیر تسلیم صحت وجوب وجود حاکم و امیرست برای اهل اسلام و لیکن اما
اینکه وجوب نصبش بر خداست یا بر ایشان پس این امر خلیفه خدا و رسول خدا و مفترض الطاعة و لازم واجب القبول اصلا از این اجماع
مستفاد نیست چه حاصل آن همینست که او که در رئیس ضرورست و ایشان تصدیق کرده اند و این بعینها همان گفتگو است که
میان هر جمعی باشد خواه مسلمین و خواه کفار و خواه کم و خواه بیش امتی اهل منزل و رفقای سفر اگر از پنج و شش هم بیشتر نباشند
پس اگر هر مثل این گفتگو و اتفاق اجماع و هر چنین سرکرده واجب الاتباع هر رئیس دهی و کدخدای خانه خلیفه خدا و امام هدی
خواهد بود و بحمد الله تعالی لزوم این مفسده بر ایشان و شناعتش در غایت وضوح و عیانست اگر گویند مراد ایشان از رئیس امامت
بر سبیل جانشینی پیغمبر است تحقیق ترتیب داده که خدا وارد نیست گوییم سخن در مقصود ایشان که هنوز معلوم نیست نیست مگر تمام
سؤال و جوابیست که از این قید خالیست و هیچ فرق میان آن گفتگوی اهل خانه و مردم ده نیست و جواب از آن دلیل بتقریر ثانی
اینکه این خطاب و جواب مثل این است که اهل شهری با یکدیگر گویند که ما را سرکرده و بزرگی ضرور داست باید کسی را در میان کار
اختیار کنیم و امثال این احوال دو احتمال دارد یکی اینکه پادشاه برای ایشان حاکم نبوده اما ایشان چون اختیار کار خود را بپادشاه نگذارند
وا میگویند تامل کنیم که حالا حاکم خود است با او امر بغیر دهیم و دیگری را بجای او تعیین و یا اصلا اطاعت پادشاه ننموده از امر او
تمرد و سرکشی کنند و خود حاکم دیگر نصب نمایند احتمال دویم اینکه پادشاه برای ایشان اصلا تعیین حاکم نفرموده بلکه کار
خود شان مفوض داشته و ایشان را بخود شان واگذاشته تا ایشان باضطرار خود اختیار حاکم کنند و در ما نحن فیه بر تقدیر احتمال اول
که جناب الهی خود نصب امام فرموده باشد چنانکه مذهب شیعه و حق نیز همینست خطا و جفای ابو بکر و اصحابی بعینه در حکم الهی تمرد
و خطا و موجب کفر ایشانست و بر تقدیر احتمال دویم وقتی استدلال تمام باشد و آن گفتگو دلالت بر مطلوب ایشان کند که احتمال اول
بیقین منتفی و منحصر در احتمال ثانی باشد اما با وجود آن احتمال این استدلال مصادره بر مطلوب و محفوف بانواع قوادح و عیوب است
و جواب دلیل ثانی اولا اینکه وجوب این قسم امور بر امت و فرض مسلم تواند بود که از جمله افعال ایشان باشد نه فعل جناب الهی اما تمشیت و نصب
و اختیار امام بنحویکه لیاقت خلافت نبوت داشته باشد از غیر خدا تعالی مسلم بلکه ممکن نیست چنانکه بتفصیل بیاید و بعبارت دیگر حاصل اجماع
مذکور وجوب دفع ضرر مظنونست بر فاعلش نه بر دیگری پس وجوب نصب امام بر امت ثابت میشود که فعل ایشان باشد
نه فعل خدای تعالی و این عین محل نزاعست و ثانیا اینکه این اجماع نیز مثل اجماع سابقست چه وجوب دفع ضرر مظنون از ضروریات
عقلیه است و باین سبب است که هر طایفه را اگر چه متدین بدینی و شرعی نباشد که قایل باین هستند و سبب اتفاق اهل اجماع
مذکور تواند بود که همین باشد پس با وجود این احتمال بلکه دلیل سمعی و مدلول شرعی نشود بلکه مثل سایر اتفاقات ارباب

تا من از صیقل می آیینه روشن کردم   شیشه شمع ره شیخ و برهمن کردم

معقول باشد و جواب دلیل سیم اینکه وجوب شرط واجب مسلم است اما بر فاعلی نه بر غیر او پس آن اگر از افعال خدا باشد بر جناب او واجب است
مثلا اعطای قدرت برادای عبادت و اگر فعل عبد باشد و عبد جاهل یا عاقل باشد امر و اعلامش بر شارع واجبست مثلا وضو برای نماز
و اگر هیچ یک از این دو قسم نباشد بر مبنا واجبست که مثل طی مسافت برای مناسک حج و در ما نحن فیه نصب امام که موقوف علیه اقامت احکام
شریعت اگر ثابت شود که فعل امت است و محتاج بامر الهی نیستند وجوبش بر ایشان لازم خواهد شد باختیار خود اما هر دو ممنوع است چه
محل شک متیقن اینست که فعل الهی چنانکه امامیه تجویز نمایند و بر تقدیر یکه فعل ایشان باشد کذا وضو برای نماز نیست که موقوفست بر
و اعلام از جناب او نباشد و حال اینکه امر و اذن باشد که شما نصب امام کنید اصلا نیست چنانکه خود نیز معترفند پس اتمام دلیل برای وجوب
برائت موقوفست بر معنی دو احتمال اول که اول عین متنازع فیه است پس دلیل مصادره بر مطلوبست و این بتبات مذکور بحمد الله معلوم
باشد که این ادله برای وجوب عقلی اولی از وجوب سمعیست و عزیبست که ایجاب بعثت نبی را اگر چه بر جناب الهی و از جناب واجب باشند
ترک آنرا از و قبیح و ممتنع میدانند بنابرین مذهب شیخ خودشان در حسن و قبح افعال ترجیح بلا مرجح چنانکه در مبحث خود گذشت
اما در مبحث نبوت همین منافع و مصالح را برای نصب امام گفته اند دلیل حسن بعثت نبی کرده و بعثت نبی را بهمین دلیل بعد از
نسبت داده و خود را از آن معزول داشته اند و در بهمقام همین دلیل نصب امام را برای خود دعوی نمایند و جناب الهی را بیدخل دانسته
پس هر گاه مصلحت وجود نبی و امام و احتیاج با ایشان هر دو یکی باشد پس مثل نبوت بر تقدیر تسلیم عدم وجوب نصب امام بر جناب
او چرا فعلش از و حسن نباشد و باید او ترک کند تا باختیار عباد ماند و بر ایشان واجب شود و از جمله عجایب امور اینکه اشاعره افعال
و قبایح خود را بجنای نعم نسبت میدهند و فعل او میدانند و احسان خود را از آن منزه میگردانند و تعیین امام را بخود تفویض مینمایند
و غریبتر اینکه جماعت با اینکه مسئله امامت را از اصول یقینیه دین نمیدانند بلکه از فروع فقهیه تخمین میدانند امامی را که دست ایشان است
و منسوب خود شانست بر خود و بر دیگران مفترض الطاعة و واجب الاطاعة میدانند و مخالفش را حرام بلکه کفر و موجب قتل دانسته
میگردانند مثل بت پرستان که سنگ و چوبی را بدست خود میتراشند خدا نام میکنند و عبادتش را بر خود و بر دیگران لازم میشمرند و اصلا
بقبح این مستقل نمیشوند و اگر گاهی متفطن شوند یا کسی ایشان را متنبه کند گویند اگرچه خدا و رسول او تعیین امام نکرده بود
اما چون ایشان باختیار ما گذاشته اند پس امامی را که ما تعیین کنیم چنانست که ایشان کرده باشند و گویند این مثل حکمیست که در دعواها
بشهادت شاهدین و حکم قاضی کنیم و از غایت سفاهت ندانسته اند که حکم قاضی شانست مثل حکم امام شان بی اعتبار است و قیاس
بشهادت قطع نظر از نیکه عمل بقیاس مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست این قیاس مع الفارق است که ایشان عمل بآن میکنند چه
در حکم بشهادت شاهدین نصوص الهی و نبوی هر دو صادر شده و باین سبب مشروع و معمول گشته و احتیاط است در نصب امام محض دعوی است
و خدا و رسول خدا اصلا امر ننموده و رخصت نیز نفرموده اند که امت برای خود نصب امام کنند و اگر بعضی ایشان بر بیعت طلب دارند
و محتاج باین مزخرفات میشوند و حال اینکه خود معترفند بعدم نقل و نصوص بخصوص خلاف از احدی بیرون وارد
چنانکه بعد از این انشاء الله تعالی بیان شود و اما اینکه بعضی از علمای ایشان گفته که امت مجبرند در نصب امام بنا بر مقاصد که علامات ما اگر مراد ایشان این

آب ابحاجه از دیده زنجیر چکید   بسکه جو لا سلسله در بند تو بیتون کردم

اینست که امت را فرموده اند که شما با این صفات و علامات امام نصب کنید محض دعوی و عین افتراست و اگر چنین نقلی از ایشان باشد
و اگر مراد اینست که صفات و علامات برای امام ذکر فرموده که این خود مسلمست تا معینش نیست که شما با این صفات و علامات نصب امام کنید
بلکه این معنی دارد که شما امرا را با این صفات بدانید و با این علامات بشناسید و با این امر نصب و اذن نصب نیست و این بنا ظاهر است
و معتزله در وجوب عقلی برائت برین حجت متمسک شده اند که نصب امام مشتملست بر دفع ضرر مظنون و دفع ضرر مظنون واجبست
عقلا پس نصب امام واجبست عقلا و این همان دلیلست که پیشتر از اشاعره مذکور شد که بجای عقلا جا گفته بودند و جواب این در ضمن
جواب آن گذشت و محصلش اینکه وجوب دفع مسلمست عقلا اما بر فاعل نه بر دیگری پس دفع این ضرر و نصب امام اگر ثابت شود فعل
امتست بر ایشان واجب باشد و این عین محل نزاع و بنای دلیل برین در وجه حیث و اما بنا بر اینکه نصب امام کار جناب الهی باشد
چنانکه در حق و مذهب شیعه است مباشرین اینکار تصرف در امر خدا و غصب کار الهی و از جمله معتدین و مستحق عذاب خواهند بود
و از بنیاد الفضل الله مبین شد که سنیان نصاحبین نصب امامت قناعت نکرده اند بلکه غصب ربوبیت نیز نموده اند اما دلیل نقلی
پس اینکه نصب امام کار جناب تا در مختار است و آنجناب خود تعیین فرموده و مهمل و مرجوع باختیار امت ننموده اما از قرآن مجید اول
آیه کاملة هدایة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی مطلب اینکه مبرهن باید که دین شما را کامل و نعمت خود را
بر شما تمام کردم و ثابت شد بفضل الهی و مخالفین نیز اعتراف نموده اند باینکه بعد از نبوت دین را هیچ حیف آنقدر رحلت و مسلمین را
هیچ نقص اینقدر ضرورت نیست که بوجود امام بجهتی که اگر امام باشد در اندک وقتی از دین اثری و از مسلمین خبری باقی
نمانده پس با وجود این حد احتیاج دین و مسلمین هر دو بی امام ناتمام و بی نظام باشند پس اگر جناب الهی تعیین امام ننموده و یا اقلا
امت را بآن امر نفرموده پیغمبر خود را از دنیا برده باشد لازم آید که دین و نعمت هر دو ناتمام باشند و هر که چنین تجویز کند تکذیب قرآن
مجید و رسول و رحمن کرده باشد و هر که تکذیب ایشان کند لا محاله کافر است دوم کریمه کفایت نشیمه اهم یقسمون رحمة ربک
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمة ربک
خیر مما یجمعون و مضمون کفایت مضمونش اینکه در مقامیکه کفار میگفتند که باید صاحب نبوت مرد بزرگی از دو قریه
مکه و طایف باشد جناب الهی در جواب آن فرمود که آیا ایشان رحمت خدا یعنی نبوت را قسمت میکنند و هر کس خواهند میدهند
و حال اینکه نبوت بمراتب بزرگتر است از مال و معیشت دنیا و ما قسمت آنرا باختیار ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و برای هر کس
آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چون قسمت نبوت را باین رفعت مکان و عظمت شان باختیار ایشان گذاریم و خود نظر توجه
از آن بر داریم و دلالت این بر مقصود کالظهور در ارجه ثابت شده و مخالفان نیز اعتراف و اقرار دارند چنانکه مکرر بیان شد که
امامت نظیر و شبیه نبوتست و بعد از نبوت جمیع نعمتها و حقوق جناب الهی را بر بندگان مثل امامت نیست پس هر گاه تقسیم معیشت دنیا را
که ادنای نعمتها است و عطای نبوت را که نظیر امامت باختیار بندگان نگذارند بلکه باراده و اختیار خود مقرر دارند بالضرورة نصب
و تعیین امام را که فی الحقیقة نبوتست بالمعنی از معیشت دنیا و نبوت نیز اولانند و مفوض بآرای فاسده ایشان نکرده اند بجواب

لایق ابر قند بادهم از رفلک بزد کشته های عمل خویش چه فرمن کردم

چنین قبحی بجناب حکیم علی الاطلاق وحید با استقامت نماید مگر چون که ابنه نباح دنیا باید ششم قوله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون پس فرماید جناب خدا تعالی خلق میکند واختیار میکند هر چه بخواهد و ایشان را هیچ گونه اختیاری نیست و حضرت عزت مقدس و منزه است از آنکه ایشان با و نسبت بدهند و خود و دیگران را در جمیع کار شریک او میدانند و صاحب اختیار میگردانند وجه دلالت از بلوغ بمرتبه عیان محتاج بیان نیست هفتم قوله تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی الی قوله تعالی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی یعنی آیا انسان گمان میکند که او را مهمل میگذاریم و امام و معلم برای او مقرر نمیداریم آیا نمیداند که از مرتبه نطفگی تا منزلت انسانی همیشه او را تربیت نمودیم و مرتبه بمرتبه ترقی فرمودیم تا از جمادیت انسانی شده صاحب عقل و شعور و تمیز و شرف مذکور و مشهود و شیوه جاننا چون بوی گل از نقل گل فشردیم از خاک غربت و ذلت جسم بر داشته بجوار قرب و عزت جود بردیم پس در سیمقام چگونه روا باشد که بی مربی و امام واز ماند آیا چنین توانائی و مهربانی نمیتواند که مردگان جهل و نقصان را حیات جاودان علم و کمال رساند و بزرگ حقیقی زنده گرداند و چون احوال موت و حیات هر سه عام اند پس شامل جهل و علم هم باشند هشتم قوله عز وجل ما فرطنا فی الکتاب من شیء نهم قوله جل جلاله ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء دهم قوله جل وعز وکل شیء فصلناه تفصیلا یازدهم قوله عز وعلا ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و امثال این آیات بسیار که حاصل مضمون همه اینست که هیچ چیز نیست که آنرا واگذاشته و حکم آن را در کتاب بیان نکرده باشیم بلکه همه چیز را بتفصیل ذکر نمودیم و بیان فرمودیم پس هرگاه جناب الهی همه چیز را در کتاب خود بیان فرموده باشد حکم امامت و تعیین امام که از اهم اشیاء و اعظم احکامست البته بطریق اولی بیان فرموده و ترک ننموده و باختیار دیگران نگذاشته خواهد و هر کس خلاف این گوید تکذیب قرآن کرده و کافر باشد دوازدهم قوله عز اسمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم امر میفرماید مؤمنان را باطاعت خود واطاعت رسول واولی الامر یعنی جمعی که صاحب اختیار کار ایشان باشند و چون اولی الامر مقید بهیچ قیدی نیست پس مراد از آن یا صاحب اختیار مطلقست در جمیع امور دین و دنیا و آن بعینه امامت است و با هر که در امری صاحب باشد اطاعتش در آن امر باید کرد پس کسی که صاحب اختیار همه امور باشد مطاع مطلق خواهد بود و آن امامتست و ایضا ترک لفظ اطیعوا بیان رسول واولی الامر شعار است بانکه مرتبه امارت نظیر مرتبه نبوت و مثل او است ملکه چنانکه نبوت رسالتیست از جانب خدا بوساطت ملک امارت نیز خلافت مطلقه است از آنجا بوساطت نبی پس اطاعت اولی الامر عین اطاعت نبی است و از این جهة حاجت بتوسط اطیعوا نیست بخلاف مرتبه نبوت که هر چند بالاترین مراتب است مثل مرتبه الوهیت نیست و توسط اطیعوا بیان لفظ جلاله و رسول اشاره است باین و ایضا چون اطاعت این جماعت را مقرون با جناب خدا و رسول خود کرده اند لامحاله باید جمیع باشند منصوب ایشان که امر و حکم شان امر و حکم ایشان باشد تا اطاعت شان طاعت ایشان و مقرون بآن باشند والا لازم آید که طاعت همه سلاطین جابره و ملوک جبابره مثل سلطان فلان روم و

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم خود سیه روز و هزار آینه روشن کردم

جهان خان از طلب و غیر ایشان همه داخل اولی الامر و مفروض الطاعة باشند مثل خدا تعالی و رسول او و شناعت این قول برهیچ کس مخفی نمیتواند بود مگر که ما بر اشاعره که اقبح قبایح را از جناب حکیم علی الاطلاق تجویز کنند واصلا قبیح ندانند سیزدهم قوله عز ذکره فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول فرموده اگر میان شما در چیزی نزاع شود رجوع بخدا و رسول کنید تا دفع نزاع کنند پس البته باید بیان همه احکام در کلام ایشان باشد تا امر برجوع لغو و قبیح نباشد و از آن جمله نزاع در دین مسلمانانست که تعیین امام بر رعایا است یا بر ایشان و بیان نص یا بتعیین است یا بتخییر و در کلام ایشان بالاتفاق تخییر بنصب امام واقع نیست چه مخالفان نیز اعتراف و استدلال بر مذهب خود باجماع کنند نه نص چنانکه گذشت لا محاله زود باید اشتمال کلام ایشان بر تعیین امام و هو المطلوب و مخفی نباشد که ذکر اولی الامر در عبارات سابق و ذکرش در این عبارت با انکه این بعد از آن و متصل بآن است اشاره صریحست بانکه نزاع در شان ایشان نیز از جمله امور دین که مرجوع بخدا و رسول و در نفس حکومت ایشان موکولست چهاردهم قوله تبارک وتعالی وطائفة منهم قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله این آیه در باب کنایه صریحست که آیا است مطلب چون مضمون کفایت مشحون اینست که طائفه از ایشان بابند اینکه شاید از سلطنت و امارت نصیبی ایشان را بجهد گمان ناحق کنند مثل گمان اهل کفر و جاهلیت و گویند آیا ما را در کار نبوت و امر امامت اختیاری باشد و بهره و سهمی باینان که تمام کار باخدا است و شما را هیچ اختیاری نیست هر کرا خواهد امیر و هر کرا خواهد وزیر و هر کرا نخواهد حقیر کرداند و هیچ کار را بشما نگذارد پانزدهم قوله جل ذکره لیس لک من الامر شیء یعنی اختیار هیچ کار با تو نیست پس هرگاه اختیار هیچ چیز با حضرت هم نباشد امامت نیز از آن جمله است و دیگران اولی باینند که بی اختیار باشند شانزدهم قوله تعالی اسمه وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را محکم و بیان آن جمع کردیم در پیشوا امامی مبین که بیان کننده کننده و تعیین نماینده جمیع اشیاء است و دلالت این آیه کریمه مجملا بر نصب امام مبین که بیان کننده جامع همه علوم و مبین همه احکام در غایت ظهور و نهایت وضوحست تا بجدی که روایت شده که روزی یکی از علمای اهل کتاب بخدمت حضرت رسالت پناه عرض نموده که کدام است آن امام مبین که خدای تعالی علم همه اشیاء را با وعطا کرده آنحضرت اشاره بحضرت امیر المؤمنین نموده فرموده اینست پس با وجود نصب امام مبین از جانب رب العالمین حاجت بامام دیگران و اختیار ایشان نباشد و اما تفسیر امام مبین در این آیه بلوح محفوظ یا قرآن خلاف ظاهر و متبادر و محتاج بدلیلست هفدهم قوله عز مجده یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر هجدهم قوله عز شانه ما جعل علیکم فی الدین من حرج وجه دلالت این دو آیه اینکه هرگاه جناب الهی برای بندگان خود آسانی خواهد و دشواری نخواهد و هیچ تنگی در دین نگذاشته باشد البته نصب امام را که مشکلترین همه کارهاست چنانکه مخفی نیست باختیار ایشان نخواهد گذاشت و اما دلیل از سنت نبوی از طرف مخالفین بر اینکه نصب امام باختیار خدا است اول اینکه روایت کرده حافظ محمد بن موسی شیرازی از مناقب

کنج نا رسیت من از جنم بد روز لا دور   با خیال تو در رو دست بگردن کردم

اثبات از انس بن مالک از حضرت پیغمبر که فرمود در تفسیر این آیه وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ یعنی خدای عز و جل آفرید آدم را از گل چنانکه
خواست وَيَخْتَارُ اختیار کرد مرا و اهل بیت مرا از جمیع خلق برگزید مرا از میان ایشان و مرا پیغمبر کرد و علی ابن ابیطالب را وصی کرد پس گفت مَا كَانَ
لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی اختیار کار داد ایشان را نبود ندادم بلکه خود اختیار کنم هر چه را بخواهم پس من و اهل بیت من برگزیدگان خدا از جمیع
خلق اوییم و در کتاب صراط المستقیم از ابن جوزی و طبری روایت نموده که جمله بنی کلاب بخدمت آنحضرت آمدند گفتند با تو بیعت میکنیم
با این شرط که بعد از تو سلطنت و امارت با ما باشد فرمود اختیار با خداست اگر خواهد بما دهد و اگر خواهد بدیگری و اینها همین حدیث
مشهور متفق علیه فیما موالف و مخالف مسطور در همه کتب معتبره ایشان از جمله جمع بین الصحیحین حمیدی که من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مثل کفار و مشرکان است پس امام صاحب این مقام که نشناختن
موجب کفر و شرکست بالضروره باید منصوب از جانب جناب الهی و حضرت رسالت پناهی باشد نه از برای منصوب رعایا چه امرا و دست
نشاندن ایشان که در شان ایشان نص و نصب خدا و رسول صادر نشده باشد مثل اصنام تراشیده مشرکان از امامت سوای ائمه اثنی عشر
ندارند چنانکه جناب مقدس الهی فرموده إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ یعنی نیست اینها
که شما بپرستید و امرا که شما خلفا مینامید نیستند مگر نامی چند از ربوبیت و خلافت که شما و آبای شما قرار داده اید خدا هیچ
حجت سلطنت بایشان عطا ننموده و ایشان را حاکم و سلطان نکرده اند بدانکه مقصود از این فصل تا حال چنانکه اول گفته شد
همین اثبات وجوب نصب امام بود بر جناب الهی در عدل او جناب رعیت از غیبت این امر را تناهی بر سبیل اجمال و اما تفصیل دلیل
بر تعیین ائمه دین انشاء الله تعالی بعد از این خواهد آمد بحمد الله تعالی ثابت شد که امامت نظیر نبوت است و احتیاج بهر دو یکیست و ایمان
و اسلام بی آن تمام نیست و کسیکه بی معرفت امام بمیرد کافر است چنانکه از ادله مذکوره بغایت ظاهر است پس ثابت شد بفضل الله
که مسئله امامت از مسایل اعتقادیه یقینیه از جمله اصول دین و ارکان ایمانست نه از مسایل ظنیه فروع چنانکه اعتقاد سنیان است
و از جمله غرایب اقوال ایشان اینکه با وجود اعتراف بانحصار احتیاج به نبی و امام و خروج جاهل بامام از اسلام بوتر از اصول
میدانند و امامت را داخل فروع میگردانند و بعد از این نیز نصوص صحیحه که خود بعدد دلیل بینند مدعی بتفصیل خواهد آمد
انشاء الله تعالی و چون بفضل الله تعالی ثابت شد وجوب نصب امام بر خدا بانحصار عقلا و شرعا بدانکه سه دلیل از ادله عقلیه دلیل ظاهر است
بدانکه دائما مادام التکلیف انبیا واجبست بر حکمت و شفقت الهی که حجت حقی از جانب جناب او بر رعیت مقرون باشد
یا پیغمبری یا امامی که هدایت ایشان نماید و تربیت و ارشاد شان در اخلاق و اعمال کند و مجملا اصلاح معاش و معاد و دنیا و عقبای ایشان
تا مردم را بر خدا حجتی نماند اگر اطاعت کنند بنجات دارین فایز شوند و اگر معصیت ورزند مستحق جزای خود گردند و ایضا قوله تعالی
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وقوله جل شانه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بتقریریکه
در مبحث اجماع گذشت از امام فخر رازی تمام آن کردیم بفضل الهی و مجمل مضمونش اینکه جناب الهی امر نمود و واجب فرمود بر
جایز الخطا که در هر زمان اطاعت صادقان معصوم از خطا کنند پس واجبست در هر زمان وجود معصومی مطاع واجب الاتباع که حجت

هستم آتش داغ از درد سینه بجاست من دیوانه از آن جای نکشتم کردم

که حجت بر امت و پیشوای ایشان باشد و ایشان اطاعت او نمایند و ایضا روایت از حضرت امیر المؤمنین که فرموده لا تخلو الارض من قائم لله
بحجة اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبيناته و شارح مقاصد همین حدیث را از جانب شیعه نقل کرده
و اصلا متعرض آن و قدح و طعن نشده بنابرین ظاهر اینکه ایشان نیز آن را مسلم داشته اند و معنی انکار نشده و این مضمون در کتب شیعه
از ائمه اثنا عشر بر سبیل تواتر ثابت شده والحمد لله رب العالمين حق حمده مقصد چهارم در شروط امامت و آن بمذهب شیعه اثنا
عشریه سه چیز است اول افضلیت امام از همه رعیت در جمیع جهات دین و دنیا و دلیل برین اما عقلا اینکه مراد از امامت با اعتراف
مخالفین ریاست مطلقه در جمیع امور دنیا و دین بر جمیع مکلفین پس بالضروره باید امام باین معنی در جمیع امور مذکوره از همه ایشان
افضل باشد تا تقدیم بر ایشان جایز و اطاعتش بر ایشان واجب باشد چه تقدیم احد المتساویین بر دیگری چه جای مفضول
بر فاضل محال و قبیح است عقلا و شرعا از همه کس چه جای اینکه از جناب الهی تواند صادر شد و ایضا مقصود از امام اصلاح دین
و دنیا است و منشا و مبنی مثل همند در صاحب باصلاح و غنی و مفضول محتاج تر است از افضل و افضلیت در بعضی امور و بر بعضی
مردم کافی نیست و امام فخر رازی در مقام اعتراض کرده که چه شود اگر دو کس باشند و هر دو مستجمع فضایل از امامت با عباد همه
خصوصیات و هر دو ریاست دین و دنیا از هر دو منتفی شود بفضل و فتوی یکی از ایشان در همین حقا درجه اش بالاتر از دیگری
باشد و اگر امامت بآن مفضول تفویض شود بسبب اینکه رعیت اطاعت او بهتر و بیشتر میکنند انتظام امور شان بهتر و مصالح
حالشان تمام تر خواهد بود بخلاف اینکه امامت بافضل مفوض گردد که چون اطاعت او مثل این نخواهند نمود و بسبب نشوز
و اختلال احوالشان خواهد بود و غرض از نصب امام نیست مگر صلاح امت پس در این صورت عقل البته حکم کند بوجوب تعیین مفضول
نه فاضل و الا مودی به نقض امامت شود و شیعه نیز اعتراف باین اعتراف کرده اند چه گفته اند که اکثر مردم بغض و کینه امیر المؤمنین
داشتند برای اینکه خویشان ایشان را کشته بود باین سبب انحراف بردند و منع او از امارت کردند پس با وجود این تفویض امامت
باو منشا فتنه و تشویش امت باشد و جواب این شبهه اولا اینکه اینست که بنای این احتمال بر اجتماع نقیضین است چه معنی مفضول
بما هو مفضول این است که فضلش بحدی نرسد که بیش از آن نیست و فضل افضل از آن حد گذشته است پس بنابرین حال
از دو احتمال خالی نیست یا امت را حاجت باآنقدر فضایل که مفضول از آن قاصر است هست پس گفتن حکم کار امامت از مفضول
منتشی میشود جمع بین النقیضین است و یا مرتبه فضایل مفضول جوابع امت را کافی است و ایشان را زیاده از آن اصلا حاجت نیست
در این صورت اگرچه مفضول برای امامت شاید نیست اما او را بر آن که از او افضل است امام کردن و افضل را با وجود فضلیت
و عدم حاجت باو امر و طاعت و انقیاد او نمودن با اعتراف شما نیز چنانکه خواهد آمد قبیح و سفاهت است پس نفی تعیین است که مفضول
امام باشد بر دیگران و افضل مطلقا بیرون باشد از سلک ایشان مثل حضرت موسی و خضر و لقمن و داود اما در زمانیکه امام عام
و امام منصوب باشد بر تمام انام مثل زمان اسلام و این احتمال اصلا محال است چه مردد است میان دو صورت یکی تقدیم مفضول بر فاضل
و رعایت صلاح رعیت دوم تقدیم افضل و افتضاح حال عباد و جمع بینهما جمع متقابلین است پس معلوم شد که این شبهه بر تقدیر تسلیم

کاغذ کرده شد از سوزن مژگان تو دل رنگش از سرمهٔ آن نرگس پرفن کردم

اجتماع نقیضین است و ثانیاً اینکه عدم رضا و قلت طاعت رعیت افضل را یا سبب حکومت و احکام اوست که بالفرض هر بار در حکم خدا بنماید
پس اگر مفضول نیز همان احکام حکومت کند باو نیز همان کنند که باو کنند و اگر بخلاف حکم الهی برضای ایشان عمل نماید پس صلاح
ایشان از و نباید و منصب امامت را نشاید و ثانیاً عدم رضا و قلت طاعت افضل از جهة حسد است که او از قوم و قبیلهٔ ایشان
نیست و این از ایشانست با شاکی این امور جزئیهٔ طبیعیه پس این بعینه مثل قول یهودیانست بعد از آنکه مدتها بیان آنکه حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله از میان ایشان مبعوث خواهد شد انتظار بعثت او میکشیدند و چون دیدند که از عرب مبعوث شد ترک او نموده کفر ورزیدند
فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله على الکافرین هرگاه عباد در این مقام باشند که برای این نحو امور دانسته مخالف حکم
الهی ورزند و انقیاد پیغمبر و خلیفهٔ او نکنند و متابعت ایشان کنند و همین معنی عین کفر و متابعت شیطانست چنانکه خدا فرموده
افرأیت من اتخذ الهه هواه و اضله الله على علم پس در خصوص رعایت رضای ایشان کردن و ایشانرا بر این حال واگذاشتن
عین فساد ایشانست نه اصلاح ایشان و طاعت ظاهر که موافق خواهش باشد بکار ایشان نیاید پس نفاق اینجماعت صاف شده
دهمیشه در کمینند که هرگاه خلاف رضای خود بینند اسباب مخالفت مهیا سازند و الویهٔ محاربه بر افرازند پس حکمت الهی
واجبست که خلاف نماید و اهل طاعت و معصیت را از هم امتیاز فرماید چنانکه فرموده ما کان الله لیذر المؤمنین على ما انتم علیه حتى
یمیز الخبیث من الطیب و ایضا فرموده و ما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب على عقبیه
و ایضا فرموده ام حسبتم ان تترکوا و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین
ولیجة و همین سبب جناب الهی از کفر یهود بر داشته و رسول را از جملهٔ ایشان مقرر نفرموده و اگر با مثال این اعتبار رعایت رضای
مردم مرعی باشد هر قومی را رسولی جدا کانه باید و از آنچه گفتیم جواب نقشه و تشویش رعیت و ترک اطاعت ایشان بعینه مثل بعثت
انبیا و کرامت ساری هست بعلاوه که حرمان اوست عدم رضای ایشان باو و سبب قتل خویشان ایشان محض کرامت چه آنحضرت آنچه کرد
بحکم خدا و رسول کرد پس هرگاه ایشان حکم خدا و رسول را نمی پسندند و این سبب افضل مجاهدان راه خدا را دشمن دارند پس مؤمن نمی
باشند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم و این قولشان بعینه مثل قول یهودانست که گفتند اگر حامل وحی رسول میکائیل میبود ما ایمان
می آوردیم اما چون جبرئیل است ایمان نمی آریم چه عذاب الهی را بر ید دارن ما همیشه جبرئیل آورده و حال آنکه قیاس این مسئله با
آن حضرت و آن بزرگان قیاس مع الفارقست چه در این مقام سخن در دو امامست که هر دو قابل امامت باشند و امامت از هر دو متمشی
شود و اینجماعة که غصب امامت آنحضرت نمودند اصلا قابل امامت نبودند و تفصیل این سخنان بعد از این ان شاء الله خواهد آمد
و از این جواب نیز معلوم شد که این اعتراض مبنی بر اجتماع نقیضینست الحمد لله رب العالمین و اما نقلا قوله عز و جل افمن
یهدی الى الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدى فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه دیگران را هدایت میکند بحق اولا
تر است باینکه مردم پیروی او کنند یا کسی که خود هم نتواند براه رفت تا دیگری او را ببرد پس شما را چه میشود که چه فهمید و چون حکم

حکم میکنید و بجز این علم الطبیه امام متابعت و قوله تعالى افمن یمشی مکبا على وجهه اهدى امن یمشی سویا على صراط مستقیم یعنی آیا کسیکه
بر و افتاده براه میرود و در راه بهتر میرود و برای هدایت و امامت مردم بهتر است یا کسیکه راست ایستاده و براه راست میرود و قوله تعالى
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یعنی آیا مساوی میباشند با هم جمعی که میدانند و جمعیکه نمیدانند و قوله عز اسمه فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی اگر شما چیزیرا ندانید سوال کنید از اهل ذکر یعنی از اهل علم پس اهل علم را تعیین فرموده برای هدایت
و تعلیم اهل جهل پس هرگاه کسی هادی و معلم تمام مکلفین باشد لا محاله باید افضل و اعلم از همه باشد و از این قبیل شواهد قرآنی و احادیث
بیاناتست شرط دویم عصمت و دلیل بر وجوب عصمت امام مطلقا بعینه همان ادلهٔ وجوب عصمت انبیاست چنانکه تفصیل در بحث نبوت
گذشت زیرا که ثابت شد که مرتبهٔ نبوت و امامت مثل هم و نظیر یکدیگرند و امامت بدل نبوتست پس لا محاله باید امام معصوم باشد مثل نبی
و ایضا بر وجوب عصمت استدلال باین آیه کرده اند لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت و خلافت من بظالمان نمیرسد پس غیر معصوم
که ظالمست امام نتواند بود و مخالفان در جواب این دلیل گاهی گویند مسلم نیست که ظلم لازم عدم عصمت باشد تا از نفی آن نفی این و از نفی این
وجوب عصمت لازم آید چه تواند بود که کسی معصیت نکند با آنکه صدور آن از او محال نباشد و جواب این سخن اینستکه مراد از عصمت درین
دلیل عدم صدور گناهست نه امتناع آن چه فائدهٔ عصمت اینست که امام معتمد و موثق و خاطر از و مطمئن باشد پس هرگاه این معنی ثابت
باشد پس اگر چه باختیار الهی باشد مقصود حاصلست و گاهی گویند مراد از عهد درین آیه نبوتست نه امامت گوییم لفظ آیه صریحست در امامت
یعنی ریاست و پیشوائی ناس که اعم است از نبوت و تخصیص محتاجست بدلیل و نیز نماند که لفظ ظالمین چون مطلقست شامل همهٔ انواع ظلم
صغیر و کبیر و بوجود و بر عدو و چون صیغه اسمست و اسم در وضع لغت مجرد است از زمان پس شامل ازمنه است پس هر کس در هر وقت
ظلمی کرده باشد ظالم بر و صادق و داخل مصداق آیه گردیده است و قابل امامت نیست و حدیث صحیحست که ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت
کرده که حضرت پیغمبر صلى الله علیه و آله فرمود که خدا تعالى وحی کرد با براهیم که انی جاعلک للناس اماما گفت ترا امام ناس کردم ابراهیم
از بسکه مسرور و خوشحال شد گفت یا رب و من ذریتی ائمة مثلی خدایا از ذریهٔ من هم امام چند مثل من مقرر نمای فرمود
عهدی بنکنم که وفا بآن نکنم گفت خدایا کدام است آن عهد که وفا بآن نیکنی گفت هیچ ظالمی از ذریهٔ تو امام نکنم ابراهیم گفت
خدایا مرا و فرزندان مرا از عبادت اصنام نگاه دار که آنها بسیار مردم را گمراه کرده اند پس حضرت پیغمبر فرمود دعای ابراهیم که خدایا
از ذریه من جمع را امام کن بمن و علی رسید یعنی برای من و او مستجاب شد که هیچکدام از ما هرگز سجدهٔ بت نکرده ایم پس مرا نبی و علی را
وصی گردانید و مخفی نماند که این حدیث دلیل ظاهر است بر آنکه مراد از امامت و کسیکه سجدهٔ بت کرده باشد قابل امامت نیست
دلیل دیگر بر وجوب عصمت قوله تعالى یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و تفصیل تفسیر در بحث اجماع
گذشت و با کثر مقدمات آن امام فخر که از اعاظم علمای متعصب ایشانست اقرار و اعتراف نموده و حق مطلب را بفضل الله تمام کن
و مجملا مضمونش بعد رکعات دلالت بر این مطلب دو وجه است یکی اینکه در هر زمان هر که جایز الخطا است مامور است باطاعت و تقلید
معصومی غیر جایز الخطا و امام مامور باطاعت غیر خود نیست پس امام جایز الخطا نباشد یا آنکه جایز الخطا امام نیست و تقریر دیگر

فرصت دو هفته چاک دلم مینت کم شمع برداشته تا رشته بوزن کردم

الخطا ماموراست باقتدا وهیچ مامور باقتدا امام نیست چه امام مقتدا است نه مقتدی پس هیچ جایز الخطا امام نیست پس هیچ امام جایز الخطا نیست
وتقریر این وجه اگر کسی خواهد به سه نحو دیگر شاید ممکن باشد وجه دوم آنکه در هر زمان هر جایز الخطا ماموراست باقتدا بمقتدای
غیر جایز الخطا ومقتدای غیر جایز الخطا امام واجب العصمة است وهو المطلوب بیانه کبری قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بیان آنکه
که […] مستحب اجماع باعتراف امام فخر گذشت که اولی الامر واجب الاتباع واجب العصمة است بیان کبری قوله تعالی ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا
چه بیانش آنست که مراد از فاسق معلوم الفسق نیست بلکه جایز الفسق است بدلیل فتبینوا چه اگر فسق معلوم وجزم باشد تبین […] تحقیق
وتحصیل علم بصدق بی صورت خواهد پس وجوب اطاعت امیر وخبر موقوفست بر علم بصدق خبر وعلم بصدق یا از عصمت حاصل شود یا از جهت
دیگر امّا احکام شرعیه اگر امر وخبر امام دانند […] امر وخبر او ندارند وگر خبر او ندانند علم بصدق خبر امام غیر معصوم نداشته باشد
واطاعتش بر ایشان واجب نباشد شرط پنجم هاشمیت یعنی باید امام از بنی هاشم باشد نه از سایر قبایل ودلیل برین خصوصیت که وارد
شده در خصوص امامت حضرت امیرالمؤمنین واولاد طاهرین او چنانکه بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد وسنیان در امام این سه شرط قایل
نیستند امّا در باب افضلیت گویند معتبر وضرور در امام نیست که در امور ملک وسلطنت دانا وممتاز باشد امّا در سایر علوم وامور دیگر افضلیت
واختیار […] ضرور نیست وجوابش اینست که این معنی پادشاهیست وسلطنت نه معنی امامت وخلافت چه خلیفه وامام باعتراف اتفاق
همه محتاج الیه وپیشوای همه امت است در جمیع امور دین ودنیا وچنانکه رازی […] امام فخر در مواقف وشرح وسایر کتب شان مذکور است
گویند تقدیم مفضول بر فاضل در امری که آن مفضول واین فاضل قبیح وکسی که آن کار کند سفیه است مثل آنکه یکی از آحاد فقها
گویند […] فقیه یا یکی از ائمه در […] از این دو اعتراف متفق علیه لازم آید که امام افضل باشد از همه امت در همه امور دنیا ودین
پس افضلیت در امور دنیا تنها وبر بعض مردم کافی نیست وشارح مقاصد که از اعاظم متعصبان علمای ایشانست تصریح بآن کرده وگفته که اگر
اکتفا بدنیا تنها شود امر دین که مقصود اهم ومطلوب اعظم است فوت گردد وایضا کار سلطنت وپادشاهی دو جهت است یکی
متعلق بحروب وقتال اعدا دوم سیاست مدنی وتربیت رعایا که اول عبارتست از جهاد در راه خدا ودوم اقامت حدود وداد
عدالت در معاملات که نفع رعایا وآن هر دو از اعظم احکام دین وفرایض الهی است و[…] این تمام نیست پس علم باحکام دین لازم
مشتملست بدین وباین سبب است که جناب الهی در وقتی که آدم را آفرید واو را در زمین خلیفه خود کرد اعلام کرد که انی جاعل
فی الارض خلیفة وملائکه گفتند ما اولی از اوئیم بخلافت برای […] او را اثبات برای خلافت حق احتجاج بعلم او برایشان
نمود وحق تعالی علم را دلیل خلافت او فرمود چه تدبیر ملک که سیاست مدنیست که یک فن از حکمت علمیست لا محاله از جمله
حقایق اشیاست که داخل علم بجمیع اسما است وحال آنکه مضایقه سنیان درین مسئله […] بحال ایشان نمی آید چه غرض شان
تصحیح تقدیم خلفای ثلثه است بر امیرالمؤمنین وقول باکثریت علم ایشان بسنت آنحضرت در ابواب جهاد ومعاملات که نصف دین است بلکه
تمام احکام دین در قسمت عبادات ومعاملات رد قول حضرت رسالت ولازم کفر وسفاهت حماقت چه آنحضرت باب مدینه علم و[…]
ملازم ومتلازم واعلم واقضای امت است چنانکه از غایت شهرت وسلیقه مستغنی از بیانست وان شاء الله بتفصیل بیان خواهد آمد و در نهایت

و در نهایت […] است که اینجا انکار وجوب افضلیت امام از جهت برای تصحیح خلافت ابوبکر میکنند با آنکه چنانکه ان شاء الله
خواهد آمد خلیفه اول ایشان بوجوب افضلیت امام اعتراف نموده وهمه صحابه وکافه مسلمین نیز با او درین معنی متفق بوده اند
چه او گفت بر سر منبر که اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی مرا از خلافت عزل کنید که با وجود علی من بهتر نیستم
وهیچکس معارضه با او نکرد در گفت که بهتر بودن خلیفه ضرور نیست وظاهر است که این کلام صریحست در بهتری علی ع واعتراف بوجوب
افضلیت امام والا تعلیل عزل خود به بهتری آنحضرت بیفایده ونامربوط بودی بلکه توان گفت که این کلام باتفاق میان جمیع
جماعت بر دو چیز یکی وجوب افضلیت امام ودوم افضلیت آنحضرت از ابی بکر بلکه همه اهل اسلام وصورت این اجماع بعینه
آنست که سنیان میگویند که قول ابی بکر در روز سقیفه که […] از ضروریات واتفاق صحابه با او اجماعست بر وجوب نصب امام
چنانکه بتفصیل گذشت پس با وجود این اجماع انکار ایشان درین دو مسئله مخالفت اجماع معتبرست بین الفریقین واین اجماع
[…] اثبت ازان چه درین حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه واله وبنی هاشم وسایر صحابه وعلمای مسلمین همه داخل
بودند که در آن نبودند واما در عصمت وهاشمیت گویند چون امامت ابوبکر ثابت واو معصوم وهاشمی نیست پس این دو شرط
از امام منتفیست وجوابش اینست که ادله اشتراط عصمت گذشت وادله اشتراط هاشمیت با ادله بطلان امامت ابوبکر از طرق
معتبره ایشان بتفصیل ان شاء الله تعالی خواهد آمد واکثر سنیان در امام هشت شرط اعتبار کرده اند اول اجتهاد در اصول وفروع دین
دوم وقوف در امور حروب سیم شجاعت چهارم عدالت پنجم کمال عقل ششم حریت هفتم ذکورت هشتم بلوغ زیرا که عقل
زنان وکودکان ناقص است وجوابش اینست که امّا اجتهاد بتفصیل تحقیقش در فصل اول گذشت وبیان شد که بدو معنی مستعمل است
یکی استنباط احکام از کلام الهی وحدیث نبوی ص واین معنی حقست امّا مقصود ومصطلح مخالفان نیست وبر تقدیر یکه مقصود
باشد داخل است در افضلیت که ما گفتیم دوم اختراع احکام بهوای خود واین بدعت وضلالتست وهیچکس را جایز نیست چه جای
آنکه شرط امامت تواند بود وبر تقدیر تسلیم صحت آن داخلست در افضلیت وشرط دوم وسیم وپنجم داخلند در افضلیت وچهارم
در عصمت وبلوغ در امام ضرور نیست مثل نبی چنانکه حضرت عیسی در کودکی مبعوث شد وششم وهفتم مسلم است لیکن بعض
که در امامت حضرت امیرالمؤمنین واولاد طاهرین او صلوات الله علیهم وارد شده وچنانکه ان شاء الله تعالی می آید با آنکه حریت
وذکورت نیز بوجهی داخلند در افضلیت **فصل چهارم** در علامت معرفت امام وطریق اثبات امامت پوشیده نیست که شناختن
هر چیز بصفات وعلامات چند ممکنست که مخصوص آن چیز باشند نه با امور دیگر مشترک میان او ودیگری باشند وچون […]
شروط امامت ثابت شد ودر مبحث نبوت گذشت که هر کس دعوی نبوت وخلافت از جانب الهی کند ودعوی مقرون با معجزه
که خارق عادتست نماید دلیل صدق او باشد ودرین باب مکرر گذشت که امامت ریاستیست از جانب الهی بر جمیع امت […]
ومعلومست که از جمله شروط امامت هاشمیت صفتیست مشترک میان همه بنی هاشم ومخصوص شخص معین نیست پس بآن شناختن
امام حاصل نشود وعصمت نیز صفتی مخفی است […] وامام از جمله آنچه بدلیل ثابت شد همین […] وامام

شد نفی آن از دیگران نمیکند و دیگران نیز ممکن است که عصمت دارند بلکه واقع نیز هست چنانکه حضرت مریم ع بالاتفاق و حضرت فاطمه ع بنت شیعه
دهم چنین هر یک از ائمه صلوات الله علیهم پیش از زمان امامت خود در افضلیت نیز احتمال شرکت دارد باین معنی که تواند بود که
دو کس با بیشتر هر یک افضل باشد در جمیع امور از جمیع عبید ایشان اما امام ساوی باشد چنانکه ائمه صلوات الله علیهم بلکه صاحب امر
و وصف نیز دلیل معرفت نشود مگر و نمیکه هرد و با یکی از ایشان مخصوص که کس بعینه تا و خارق عادت نیز چند که گذشت که کاهی از غیر نبی و امام
نیز صادر میشود و دلیل صدق مدعی نبی نمیکرده که مقارن و موافق دعوی باشد پس از مجموع این مقدمات معلوم شد که معرفت
امام و اثبات امامت ممکنست از سه طریق افضلیت و عصمت و نص که مخصوص باشد در شخص معین و معجزه که خارق عادت مقارن
دعوی او ظاهر است که بعضا افضلیت و عصمت در شخص معین امریست در غایت خفا و اثبات آن و اطلاع بر آن در غایت اشکال و
معجزه نیز از امام چون در امم سابقه معهود و معروف نبوده بلکه اکثر انبیا بنص و تعیین انبیای سابق بوده اند و ایضا ظاهر است که ادعای امامت
و اثبات آن باظهار معجزه در ظهور و سهولت به مثل نص نمیرسد پس اگر از جانب خدای تعالی و حضرت پیغمبر صلعم تعریف امامی که خود تعیین
و نصب نموده اند نص بر و صادر نشود اکثر امت از معرفت او محروم خواهند و متحیر شود نقض غرض تعیین امام از حکیم علی الاطلاق لازم
خواهد شد پس واجب بر حکمت و شفقت الهی نص بر امام و بر عصمت حضرت رسالت پناهی صلعم تبلیغ آن و ایضا ظاهر است که اطلاع
امام بر امت بعد از نص آسانتر و صلاح ایشان در اینصورت بیشتر است پس از راه وجوب و لطف اصلح نیز نص بر امام واجب است
و هو المطلوب پس بحمد الله تعالی ثابت که طریق اثبات امامت و معرفت امام منحصر است در افضلیت و معجزه و نص و بتقضای الاشیاء تعرف
باضدادها آن طریق اجماع مرکب نیز اثبات امامت نتواند کرد پس بنابر این طریق اثبات امامت بیع است اما چون طریق نص آسانتر بود
و نمایان تر است از طرق دیگر و باین سبب جمع گفته اند که طریق منحصر است در نص یا بعضی که اگر نص از جانب خدا یا آله و حضرت رسالت
پناه نبود و تعیین امامت مفوض باجتهاد امت میبود اگر چه ایشان متنبت بطرق عصمت و غیر آن شوند بعضی اختیار نمایند که
این طریق حق معرفتشان بر اکثر مردم مخفی است نمود که تعیین حق امامت و متحیر شک هدایت امت میشد پس گویا حقیقت طریق شامل
کامل محصور است بنص پس هرگاه نص بر امام از خدای تعالی و حضرت پیغمبر صلعم واجب باشد البته صادر خواهد بود پس یا وجود این اگر از
جلی مستور باشد بسبب کتمان دیگران است بالضرورة حتی اینکه نظام که از اعاظم رؤسای معتزله است تصریح بآن کرده چنانکه صاحب ملل و نحل
که از عظام اشاعره است از و نقل نموده که گفته امامت نمیباشد مگر بنص ظاهر مکشوف و پیغمبر تصریح بر علی در چند جای موضع نموده
و اظهار آن فرموده بحیثیتی که بر جماعت مشتبه نبوده اما عمر آن نص از مردم پوشیده و اوست که در بیعت ابوبکر کوشیده و سبب
جون ائمه متغلبه ایشان از شروط مذکوره امامت عاری بند چنانکه انکار اشتراط آنها کرده انکار علامت معرفت بودن شان نیز
نموده گویند علامت معرفت امام و اثبات امامت دو چیز است یکی نص خدا یا رسول یا امام سابق دوم بیعت اهل حل و عقد و گویند بیعت
و ثبوت آن ما موقوف بر اجماع همه اهل حل و عقد نیست چه دلیل عقلی و نقلی هر دو از آن منتفیست بلکه بیعت یک کس و دو کس کافی است
پس باید لیل که صحابه با صلابت و شدت که در دین و محافظت شرع داشتند بهمین اکتفا کردند چنانکه در امامت ابوبکر به بیعت عمر امامت

در امامت عثمان به بیعت عبد الرحمن و موقوف به اتفاق اهل مدینه نماندند بلکه اهل بلاد اسلام و کسی بر ایشان انکار
این کار نکرد و از آن زمان تا حال همیشه بر این منوال بوده پس همین بیعت تنها حجت و جواب اینها عرف اولا اینکه اتفاق بر تقدیر تحقیق
اجماع باشد پیشتر ثابت شد که اجماع خالی از معصوم حجت نیست و اعتبار ندارد و حال اینکه همه صحابه بر خلافت خلفای مذکوره
متفق نبوده اند چه معصومین و اکابر صحابه موافقت نکرده اند مگر بعد از مدتی برای تقیه و رعایت و مصلحت دوم اینکه تقیه
صحابه که اتفاق کردند موافقت صحابه بسبب قهر و غلبه بود و اقوی یار اتفاق ایشان در ایشان مسلم نیست چه جای شجاعت
و صلابت در آن چنانکه همه این امور بتفصیل انشاء الله خواهد آمد سیم اینکه ظاهر این قول بلکه صریحش اینست که انعقاد
امامت و تحقق خلافت همین بیعت آن یک کس یا دو کس باشد و مطلب از ذکر موافقت تتمه اصحاب نیست مگر شهادت
بصحت آن پس بر تقدیر یکه اجماع حجت هم باشد بیعت آن یک کس و دو کس بالاتفاق اجماع و حجت نخواهد بود و شهادت
ثانی بر تقدیر یکه معقول باشد بر وقوع آن بیعت مقبولست نه بر صحتش چه شهادت بر ثبوت و وقوع چیزها است نه بر
صحت و بطلان آنها همه اینها بیانا ظاهر است **فصل پنجم** در تعیین امام بعد از حضرت خیر الانام علیه و آله الصلاة والسلام
امت بعد از حضرت رسالت پناه صلعم مختلفند در تعیین امام و منحصرند در این اقسام شیعه و سنی و رونده اتباع قائم اند
رونده جمهور فرق شیعه بر آنند که امام مفترض الطاعة بعد از آن حضرت حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین و سید
الوصیین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و بعد از و شیعه در طبقات متعدده مختلفند و تفصیل آن انشاء الله خواهد
آمد و کافه اهل سنت بر آنند که امام بعد از حضرت رسالت صلعم ابوبکر است و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و امیر
المؤمنین و بعد از آن حضرت امامت و خلافت منقطع است و رونده قائلند بخلافت عباس و حق مذهب شیعه است
از همه طرق حسنه **اما طریق** بیان آن اینست که غیر از حضرت امیر المؤمنین و سیدة نساء العالمین و امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهم اجمعین باتفاق همه مسلمین هیچکس معصوم نیست و هیچ شک و خلاف در این نیست و حضرت فاطمه صلوات الله علیها امام و حضرت
امام حسن صلوات الله در زمان امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله در معرض امامت نبودند و آنحضرت افضلست از ایشان بالضرورة
پس عصمت بخوبیکه علامت امامت مخصوص است بآنحضرت پس امامت در آن زمان منحصر است در آنحضرت و هو المطلوب **اما طریق
افضلیت** تقریرش اینست که مراد از افضل کسی است که جهات فضل در و بیشتر باشد و مراد از جهات فضل امور است که صاحب
آنها بسبب آنها مستحق مدح و تعظیم شود خواه از جانب عقلا و خواه از جانب خدای تعالی خواه در دنیا و خواه در آخرت و جهت
فضل دو قسمت یکی ذاتی داخلی دوم اعتباری خارجی و قسم اول دو قسمت کمالات نفسانی و کمالات جسمانی و قسم دوم نیز
دو قسمت نسب و سبب و جمیع این جهات در آنحضرت از تمام امت بیشتر و بیشتر است و اصل فضایل و اجتماع آن حضرت جمیع جهات
فضیلت را دوست و دشمن و موالف و مخالف و متفق علیه است و هیچ کس را خلافی در این نیست مشهور است که یکی از علمای
از فضایل آنحضرت پرسیدند گفت چه گویم از فضایل کسیکه دوستان از ترس و تقیه و دشمنان از حسد و کینه اخفا فضایل او کردند

[Slanted note in the left margin, partly legible:] ... از فضایل ... دوستان از ترس ... و دشمنان از حسد ...

وکمال اهتمام در کتمان او نمودند و با وجود این فضایل تمام عالم را گرفت و فضل بن روزبهان از متاخرین سنیان با کمال تعصب و عناد
در کتابیکه در رد کشف الحق علامه حلی اعلی الله درجته نوشته گفته که فضایل آل محمد امریست که انکار نتوان چه انکار رحمت دریا و
صحرا و نور آفتاب جهانتاب را در ظهور انوار وجود نتوان و جود ملایکه هیچ منجمی ندارد سوای استهزا بشکرد که میتوان انکار
فضل جمیع کرد که ایشانند اهل سداد و خزان علم معدن نبوت و حفاظ آداب فتوت تا اینجا ترجمه کلام اوست بالفاظه
افضلیت آنحضرت بعد از حضرت رسالت صلعم از جمله امت مختلف فیه است میان ایشان ابوبکر و عمر و اکثر جهلاء متعصبین قایلند بافضلیت حضرت
امیرالمومنین از جمله ایشان چنانکه انشاء الله بعضی کمالات شان مذکور خواهد شد واما علمای ایشان اکثر معتزله با شیعه متفقند
در آنکه بعد از خاتم النبیین صلعم حضرت امیرالمومنین ع افضلست در جمیع جهات و فضیلت از جمیع امت و محکمی در جمیع جهات
قرب بآنحضرت نسبت جه رتبت ساوات و سایر معتزله با جمهور اشاعره قایل شده اند بافضلیت ابوبکر و عمر و جمعی بتفضیل عثمان
بر آنحضرت کرده اند واما بتوفیق الله تعالی اول بیان افضلیت آنحضرت باعتراف خلفا و جماعه که روایت از طرق معتبره خودشان
از آن با قوال علمای ایشان بعد از آن اثبات این مقصد اقصی باحادیث و اخبار متواتره باللفظ یا بالمعنی از طرق و کتب صحاح
و معتبره شان کنیم و بعد از آن مقصدی ذکر تفصیل اقوال و مذاهب اشاعره و اشباه ایشان و جواب آنها نمائیم انشاء الله اما
اعتراف ابوبکر که اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم و اقرار عمر در چندین موضع که لولا علی لهلک عمر و استعاذه او که
اعوذ بالله من معضلة لیس لها ابوالحسن در این باب مشهور آفاق و مسلم بین الفریقین بالاتفاق و در مناقب ابن مغازلی
شافعی روایت کرده روزی دو کس از عمر در ایام خلافتش پرسیدند که طلاق بنده چندست عمر برخاسته رفت تا بحلقت حضرت
امیرالمومنین ع رسید از آنحضرت پرسید باشارة انگشت فرمود دو پس عمر بایشان گفت دو یکی از ایشان گفت سبحان الله تو امیرالمومنانی
و از تو سوال کردیم تو از دیگری پرسیدی که اصلا با تو حرف نزد و باشاره جواب گفت عمر گفت وای بر تو میدانی این کیست این
علی بن ابیطالبست از رسول شنیدم که میگفت اگر همه سموات و ارض را در یک کفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر
ایمان علی بر همه زیادتی کند و صاحب کتاب طرایف نقل کرده از کتاب علوم رسول الله صلعم تالیف مامون الرشید از حکم
بن مروان از جبیر بن حبیب که عمر بن الخطاب را حادثه مشکلی پیش آمده که بسبب آن بسیار مضطرب و احوالش متوحش شد
گفت ای معشر مهاجرین در این کار چه میگوئید و رای شما چیست گفتند تو پناه و ملجای مائی تو بهتر میدانی گفت ای مومنان
از خدا بترسید و حرف راست بگوئید والا کردن و شاهد میدانیم که حلال این مشکل و صاحب این منزل کیست گفتند کویا اراده
علی بن ابیطالب است گفت میدانم و دیگر کیست مگر مثل او دیگری هست گفتند پس بفرست او را طلب کن گفت هیهات آن بزرگی
هاشم و خویشی رسول الله و مرتبه علم که او دارد پیش او میباید رفت او را پیش خود نتوان طلبید بر خیزید پیش او رویم
پس همه برخاستند و پیش او رفتند در نخلستانی بود و بیلی در دست داشت و مشغول آن بود و آیات چند از قرآن
میخواند و گریه میکرد همه از گریه او بگریه در آمدند بعد از آن او و ایشان همه ساکت شدند عمر مسئله خود را پرسید و جواب شنید

پس گفت والله که حق ترا میخواهد اما قومت نمیخواهند فرمود یا ابا حفص امروز هر کس اطاعت تو میکند روز قیامت حقیقت کار معلوم
میشود پس عمر مثل شب تاریک سیاه شد و برگشت و ابن جریر روایت کرده ظاهرا در کتاب تحف که پیش عمر آمد و گفت چون حسنین را بر من مقدم
میداری و در عطا بر من تفضیل میگذاری عمر گفت ساکت شو ساکت شو پدر تو بجای کرد والله پدر ایشان بهترست از پدر تو و مادر ایشان
بهترست از مادر تو و ابوبکر انباری که از اکابر سنیانست در کتاب امالی روایت کرده که روزی علی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم
بسیار بودند بعد از ساعتی آنحضرت بیرون رفت کسی گفت این مرد متکبر و صاحب عجبست عمر گفت او را تکبر میرسد و عجب او میرسد والله
اگر شمشیر او نبود عمود اسلام راست نمیشد او داناترین امت و صاحب سبقت و اهل شرف و بزرگی و علو منزلتست در میان ایشان و ابن
مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که کسی از پسر عمر پرسید که بهترین مردم بعد از پیغمبر صلعم که بود گفت ترا این سوال نیست بعد
از آن گفت استغفر الله بهترین مردم بعد از رسول الله کسیست که حلال او را حلال و حرام او را حرام کرده پرسیدند که آن کیست گفت
علیست که درهای خانه های همه را از مسجد بست و در خانه او را باز کرده گذاشت باو گفت نیست من و تو هر دو را در این مسجد بکیست تو وارث
و وصی و قاضی دین و وفاکننده بوعده منی و تو قتال میکنی بر سنت من و دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که مرا دوست میدارد و با تو دشمنی
و ابن جریر در کتاب تحف روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که معاویه گفت شنیدم از رسول الله که بفاطمه میگفت تو بهترین مردمی
پدر و شوهر و عیب مامون الرشید باهر کس از علمای اکابر ایشان در مسئله افضلیت آنحضرت و الزام همه ایشان در کتب اخبار و سیر مسطور
و بیانات جمهور ناس مشهورست و ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای معتزله است در جزو ... شرح نهج البلاغه گفته قول بتفضیل امیرالمومنین
قولیست قدیم بسیاری از صحابه و تابعین قایل بآن بوده اند از جمله عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبدالله و ابی بن کعب
و حذیفه و بریده و ابوایوب و سهل بن حنیف و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و ابوالطفیل عامر بن واثله و عباس و بنی هاشم
کافه و بنی عبدالمطلب کافه و زبیر نیز اول قایل بوده بعد از آن برگشت و از بنی امیه نیز جمعی قایل بوده اند از جمله خالد بن سعید بن العاص
و عمر بن عبدالعزیز و ثعلبی که از اعاظم مفسران ایشانست نقل کرده که این آیه در مصحف ابن مسعود که از جمله صحابه کبارست چنین بوده
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل محمد علی العالمین و صاحب مراصد روایت کرده که کسی از شریک که از جمله اعیان فقها
ایشانست پرسید که اگر کسی بمیرد و ابوبکر را نشناخته باشد چونست گفت ضرری ندارد پرسید اگر علی را نشناخته باشد چونست گفت ضرر دارد
زیرا که پیغمبر صلعم در روز غدیر او را امام کرد و ابن حجر در صواعق محرقه از امام فخر روایت کرده که اهل بیت رسول الله صلعم در پنج چیز با آنحضرت
مساوی شدند در سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و فرموده سلام علی آل یس و در صلوات بر ایشان در تشهد و در طهارت که فرموده
طه یعنی یا طاهر و فرموده و یطهرکم تطهیرا و در تحریم صدقه و در محبت که فرموده فاتبعونی یحببکم الله و فرموده قل لا اسألکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و مخفی نماند که مساوات در این پنج چیز مستلزم مساوات در همه صفات کمال که مبین افضلیت بر همه
صحابه است و ابن ابی الحدید که از اعاظم معتزله است اثبات افضلیت آنحضرت ع در شرح نهج البلاغه بتفصیل نموده و مجمل
توجیه آن اینست که میگوید اما فضایل آنحضرت ع از کثرت و شهرت بجائی رسیده که با وجود آن متعرض ذکر و بیان شدن سماجت

سبب اوان گفته اند که حکیم در شان مردی که اعدایش اقرار و اذعان بفضلش کرده و خصمانش انکار و کتمان مناقبش نتوانستند معلوم است
که بنی امیه با آنکه مالک مشرق و مغرب شدند و بقا بیست و چند در اطفای نور او نمودند و احادیث و روایات در معایب او
وضع کردند و بر سر منبرها لعن و سبّش کردند و مادحانش را حبس و قتل نمودند و مردم را از روایت حدیثی که دلالت بر فضل و مدح او کند
منع کردند تا حدیکه بر مردم حرام کردند که نام او را بزبان آورند و هرچند ایشان درین امر اهتمام و سعی بیشتر کردند نام او بلندتر و ذکر
رفیع تر شد و مانند مشک هرچند او را پنهان کنند بویش نماند مثل آفتاب که بکف دست پوشیده نشود و بر مثال روز روشن
که اگر یک چشم او را نبیند چندین چشم دیگر همه می بینند و حکیم در شان کسی که همه فضایل باو منسوب و سلسله همه کمالات
باو منتهی او است سرکرده همه فضیلتها و سرچشمه همه مکرمتها معدن همه فضایل او بوده گوی سبقت از میدان همه مکارم او ربوده
بعد از او هرکس نصیبی از فضیلت داشته از او داشته و هرکه اثری از کمال یافته از او یافته پوشیده نیست که اشرف علوم معرفت الهی
و خداشناسی است و هرکه خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت در شناختن حق از بنای او افراخته و راه خدا بنور کلام او
روشن گشته و دست تعلیم او روح در دل علما سرشته معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و عقل و درین فن استاد مردم اند
شاگرد او بند و اشاعره نیز غاشیه بر دوش این تلمذ و پیروی دارند سرکرده و استاد ایشان ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی است
که یکی از مشایخ معتزله است استاد معتزله واصل بن عطا شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه و او شاگرد پدر خود امیر
المؤمنین علیه السلام و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان با آنحضرت ظاهر است و از جمله علوم علم تفسیر قرآن است که تمامی از و ماخوذ است
و ابن عباس که استاد مفسرین و اکثر این علوم از و ماخوذ است شاگرد او است و او میگفت که علم من با علم این حضرت چون نسبت قطره
باران بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو و همه
تکیه او در های هویند و شیخ جنید و سری و ابو یزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی و غیر ایشان همه تصریح باین میکنند و همین
کافیست که خرقه که شعار ایشانست سند متصل اسناد بآن حضرت میرسد و از جمله علوم علم نحو و عربیت و همه کس میدانند که
ابداع و اختراع این علم او کرده و ابوالاسود استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول و قواعد آنرا او عطا فرموده و از آن جمله است
که اقسام کلام اسم و فعل و حرف است و کلمه منقسم بمعرفه و نکره و اعراب منحصر برفع و نصب و جر و جزمست و همین قوانین نحو دیگر
است که معجزه باشد چه قوت بشری از عهده این حصر بیرون نیاید و از این ضبط ننماید و اگر ملاحظه فضایل نفسانی و خصایص
انسانی نمائی میدانی که ذات جلالش و رفعت بکجا رسیده و شارق همتش از کدام مشرق دمیده اما شجاعتش که شجاعت
از یاد مردم برده و نام آینده کان را بعد از آنها فسرده مقاماتش در حروب مشهود و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است
اوست شجاعی که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرکه خصمی در برابرش نیامده که از و نجات یافته باشد و هرکه ضربی
نزده که محتاج بضرب دیگر باشد شجاعیکه او میکشت قومش افتخار میکردند بآنکه کشته اوست بعد از قتل عمرو بن عبدود خواهرش
در مرثیه اش گفت لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ بَكَيْتُهُ اَبَدًا مَا دُمْتُ فِي الْاَبَدِ لٰكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُقَادُ بِهِ وَكَانَ يُدْعَى اَبُوهُ بَيْضَةَ الْبَلَدِ

یعنی اگر قاتل عمرو دیگری میبود تا زنده بودی بر وگریستمی اما چون قاتلش کسی است که مانند ندارد بشجاعت ممتاز و بکرامت سرافراز کشتن او عار
و کشتن او ننگی نیست و شجاعیکه لحظه برابرش ایستاده بود بجهت آن افتخار مینمود روزی معاویه بر تخت خوابیده بود پهلو
و بعد عبدالله بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالله بظرافت باو گفت یا امیرالمؤمنین اگر میخواستم میتوانستم معویه گفت دعوای شجاعت
میکنی عبدالله گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف برابر علی بن ابیطالب ایستادهام معویه گفت اگر راست میگفتی
تو را و پدرت را بدست چپ کشته میبود و دست راستش بیکار مانده طلب دیگری مینمود مجملا آنکه هر شجاعی در مشرق و مغرب
اسم میبرند بنام او مثل میزنند و لفظ قوت و زور او ضرب المثل است در همه آفاق و همچنین بقوت او نیست بالاتفاق در خیبر را
بیک دست از جا کند و چندین کس نتوانستند حرکت دهند و سنگ عظیمی را از جا برداشت که تمام لشکر از حرکت آن عاجز گشتند و اما
سخاوت و جودش از آن مشهورتر است که باید گفت روزها روزه میگرفت و شبها گرسنگی میکشید و قوت خود را بدیگران
میداد سورهٔ هل اتی برای همین نازل گشته و آیه کریمه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً در شأن او آمده مرویست
که برای نخلستانیکه از یهود بدست خود آب میکشید آنقدر که دست مبارکش مجروح گشت و اجرتش را تصدق میکرد و خود
از گرسنگی سنگ بر شکم میبست و گفته اند که آنحضرت اسخی الناس بود و در سخاوت و جود بحدی بود که خدا خواسته و پسندیده
و هرگز سایل نشنید که گفت حتی آنکه مردی از خدمت آنحضرت به پیش معویه که دشمن ترین مردم باو بود و عداوتش در غیبت و عیب
و عناد باو مینمود رفت گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو چون او را بخیل میگوئی و حال آنکه اگر خانه از
طلا و خانه از کاه داشته باشد طلا را پیشتر تصدق میکند تا هیچ نماند او است که خانهای اموال را تصدق میکند تا آنکه جاروب کرده
نموده بر جایش نماز میگذارد او است که باینها ای دنیا خطاب میکرد و میگفت دیگری را فریب دهید که من شما را طلاق گفتهام که
رجوع بآن نداره و با آنکه تمام دنیا در تصرفش بود وقتیکه از دنیا رفت هیچ میراث نگذاشت و اما حلم و عفو حلیم ترین و عفو کننده
ترین مردم بود از کسی که با او بدی مینمود و صحت این قول معلوم است از آنچه کرد با اعدای اعدای خود مروان بن الحکم و عبدالله
بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر ایشان مسلط شد و بعد از آنکه همه را اسیر کرد همه را رها کرد و متعرض شان نشد
و تلافی ننموده و با آنکه عبدالله بن زبیر در میان مردم او را دشنام میداد بلفظ اللئیم و احمق نام میبرد وقتیکه او را اسیر کرد سوای
گفت برو تا تو را نبینم و بیش از این نگفت و از آنچه عایشه با او کرد و چون آنحضرت بر او ظفر یافت بغایت مهربانی و شفقت
نمود و از آنچه اهل بصره با او کردند شمشیر برو و بر اولاد او کشیدند و دشنام دادند و لعن کردند و چون بر ایشان ظفر یافت
شمشیر از ایشان برداشت و امان داد و اموال و اولاد ایشان را غارت نکرد و از آنچه در صفین با معویه کرد و لشکر معویه سر آب را
گرفته ملازمان آنحضرت را از آب منع کردند بعد از آن آنحضرت ایشان را از آن تصرف ایشان گرفتند و ایشان را بی آب داشتند اصحاب
گفتند توهم ایشان را از آب منع نمای تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت بجنگ نباشد فرمود نه والله آنچه ایشان کردند من نمیکنم
و شمشیر بی مغنیست از این و فرمود طرفی از آنرا گشودند که آب بردارند و اما جهاد در راه خدا معلوم است دوست و دشمن باو اکر

او سید مجاهدین است بلکه جهاد مخصوص اوست و هیچکس دیگر را سوای او جهادی و در باب الجهاد کردن معنی ندارد زیرا
که جهاد آنحضرت از جملهٔ علوم متواتره است مثل علم بوجود مصر و مکه و اما فصاحت آنحضرت امام فصحا و سید بلغا و استاد خطبا است
بلغا کلام او را گفته‌اند که دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق است که تا خدمت آنحضرت پیش معاویه رفته بود و گفته از پیش
عاجزترین مردم در کلام آمده‌ام معویه گفت وای بر تو او را عاجز میگوئی والله که راه فصاحت را بغیر قریش غیر او کسی نگشوده و قانون آن
حفت و ریا سوای او کسی تعلیم ننموده و اما حسن خلق و شگفته روئی او ضرب المثل است تا حدیکه اعدایش او را باین عیب کردند و عمرو بن عاص
میگفت او بسیار بازیگر است و عمرو این را از قول عمر بن الخطاب برداشته که او برای عذر اینکه خلافت را با آنحضرت نداد گفت با وجودی که بازی
اما عمر چنین قدر گفت و عمرو زیاد کرد و صعصعة بن صوحان و دیگر شیعیان در وصف او گفته‌اند در میان ما که بود مثل یکی از ما بود
و هر جا که میخواندیم می‌آمد و هر چه میگفتیم میشنید و هر جا میگفتیم می‌نشست و با اینها از و میترسیدیم مثل اسیر دست بسته که کسی
با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند روزی معویه بقیس بن سعد گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را
که بسیار خندان و شگفته و خوش طبع بود قیس گفت بلی چنین بود و رسول الله با صحابه خندان و خوش طبع بود ای معویه
تو بظاهر چنین نمودی که مدح او میکنی اما قصد ذم او کردی والله که او با آن شگفتگی و خندانی هیبتش از همه کس بیشتر بود
و آن هیبت تقوی بود که او داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لئام شام از تو دارند و آن تا امروز از و در میان دوستان و اولیای او مانده
هم چنین که درشتی و ناخوشی و بدخوئی در میان مخالفان او مانده و اما زهد در دنیا او سید زهاد بود و همه زهاد روی اخلاص
باو دارند و بنزد او میآیند هرگز چیزی سیر نخورده و ماکول و ملبوس او از همه کس درشت‌تر بود و نان جوین
خشک میخورد و سر انبان آنرا مهر میکرد که مبادا فرزندان از روی مهربانی زیت یا روغن بآن بیالایند و جامه را پینه میکرد گاه بپارهٔ پوست
و گاه بلیف خرما و جامه‌اش کرباس بسیار درشت میبود و اگر آستین دراز میبود میبرید و بقدر وقت و رشته‌اش بر سر دست میبرید تا
وقتی که تمام شود و کم بود که ادام با نان ضم کند و اگر گاهی میکرد سرکه یا نمک میبود و اگر ترقی میکرد سبزی بود و اگر از این هم ترقی
مینمود از شیر شتر میبود و گوشت نمیخورد مگر کاهی و میگفت شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مکنید و با این حال قوت و زور
از همه کس بیشتر بود آن همه بلاد اسلام سوای شام که معاویه داشت اموال پیش او می‌آمد و همه را بمردم میداد بعد از آن میگفت
حاصل این است از این قبیل بسیار است و اما عبادت عبدتر و عابدتر بود نماز شب از همه کس بیشتر و روزه‌اش از همه زیادتر
مردم از و نماز شب و ملازمت اوراد و اقامت نوافل آموختند و شیعه بغیبت در راه دین از مشغول او اورد خشند چه توان گفت در عبادت
کسیکه بکیفیتی از آن اینست که در لیلة الهریر در جنگ صفین نطع برایش گسترده بودند و بر آن نماز میکرد و تیر از چپ و راست
میگذشت و در پیش او بزمین می‌آمد و هیچ پروا نمیکرد تا از ورد خود فارغ میشد و پیشانی مبارکش از طول سجود مثل پای شتر
پینه بسته بود و اگر در مناجات و دعواتش تأمل کنی و آن همه تعظیم و اجلال الهی که در آنها کرده و تواضع و خضوع که بخود ملاحظه
نمائی توانی دانست که چه قدر اخلاص داشته و از کدام دل بیرون آمده و بر کدام زبان جاری شده و از علی ابن الحسین علیهما السلام که

که عبادتش بنهایت رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت چونست گفت [illegible] عبادات جدم با عبادات رسول بود و اما
قرائت قرآن او در این باب مرجع همه بود و همه متفقند بر آنکه در زمان رسول [illegible] قرآن را غیر او کسی بیاد نداشت و حفظ نکرده و بعد
از آنحضرت اول کسی که قرآن را جمع کرد و نوشت او بود و اگر رجوع بکتب قرائت کنی و اسانید قرائت همه شاگردان او بوده و قرائت
همه منتهی باو همه باو میرسد و اما رای و تدبیرش از همه کس صوابتر و تدبیرش از همه صحیح‌تر بود و در همه امور حربیت او بود
و لهذا رجوع باو میبودند عمر را او از هلاکت نگاه داشت و عمر با مخالفت امر او در این بیه گذاشت اگر اطاعت رای او میکرد جا خود داشت تا
امان و رطه بدر میبرد و اینکه دشمنانش گفتند که او صاحب رای نبود سببش این بود که موافقت شریعت مینمود و خلاف حکم دین
میکرد چنانکه خود گفت اگر نه رعایت تقوی بود من از همه زیرک‌تر بودی و خلفای دیگر برای خود هرچه را صلاح میدانستند عمل میکردند
خواه موافق شرع میبود و خواه نبود و ظاهر است که در بسیاری امور کسیکه رعایت حکم دین کند و باتباع بی نظام ترک کسیکه پروای
دین نماید دنیایش بکام تر خواهد بود اما سیاست و حکومت در حکم آنچه سیاستش معاتب بود و رعایت خویش و قوم مینمود تا
بدیگران چه رسد و این معلوم است از آنچه با ابن عم و برادر خود عقیل کرد و آنچه بنا نمودیم در خصایص شریعت و واضح شد که در همه آنها
او بر همه مقدم و امام همه عالمست و چه توان گفت از وصف کسیکه کفار و دشمنان با تکذیب نبوت و عناد ملت او را دوست داشتند
و پادشاهان بلاد کفر صورتش را در معبد خود میگذارند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمن و تبرک صورت آنحضرت بر شمشیرهای
خود از جهت ظفر و نصرت نگاشته و با خود میداشته‌اند و چگویم در شان مردیکه همه کس میخواهند که از و منسوب باو باشند
حتی مردانگی و جوانمردی مردان عالم او را سید و بزرگ خود میدانند تا حدیکه در روز احد از آسمان در شان او در حضور حضرت
پیغمبر شنیدند که فرشتگان ملاء اعلی میگفتند که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و چگویم در شان کسیکه پدرش ابوطالب سید
بطحا و قریش و رئیس مکه گفته‌اند کمتر فقیری که باید ثنائی بزرگ باشد و ابو طالب با کمال فقر بزرگ بود و او متکفل حفظ و تربیت
بیت حضرت پیغمبر بود از اوان صغر تا ایام کبر و آنحضرت از مشرکان و کفار محافظت و حمایت مینمود تا او در حیات بود آنحضرت از وطن
خود محتاج بهجرت و اختیار غربت نشد و بعد از رفتن او از دنیا خدا تعالی امر فرمود که از مکه بیرون رود که دیگر آنجا ناصری برای او
نمانده و آنحضرت با پدرش با مرتبه رفیع و منزلتی منیع برحق خاتم النبیین و سید الاولین و الاخرین است و برادرش جعفر طیار
با ملائکه و زوجه‌اش سیدة نساء عالمیان و پسرانش سیدا شباب اهل الجنة پدرانش پدران رسول الله و مادرانش مادران او خلق
الله گوشت و خونش گوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و معصوم پیش از خلق آدم تا صلب عبد المطلب و بعد از آن
عبد المطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سید عالم بهم رسیدند یکی اول و دوم ثانی اول منذر و ثانی هادی قوم
در شان کسیکه بر همه مردم در هدایت سبقت نموده و بخدا ایمان آورده وقتیکه هر کس مشغول عبادت احجار و هیچکس بود در
توحید آنچه سبقت نداشته مگر رسول خدا که در این سبقت در عالم فراشته اکثر اهل حدیث بر آنند که او از همه کس پیشتر متابعت پیغمبر
کرده و باو ایمان آورده و خلاف این گفته مگر اندکی و تتبع در این ننموده مگر دو کسی یا کی و آنحضرت خود فرموده انا الصدیق

الاکبر والفاروق الاول اسلمت قبل اسلام الناس وصلیت قبل صلوتهم و هر کس تتبع احادیث نماید آنچه گفته شد یقین داند
و آنچه ما درین مقام ذکر نمودیم اندکیست از فضایل آنجناب و اگر شروع در مناقب او بتفصیل کنیم محتاج شویم بکتابی بزرگ غرابت کتاب
ترجمه مختصری از کلام ابن ابی الحدید بود و امام فخر رازی که از اعاظم علمای اشاعره است در کتاب اربعین از شیعه بیست دلیل بر
افضلیت آنحضرت نقل کرده و اگر چه بسبب ظاهر اعتقاد بآن ننموده اما جواب نقل کرده که مقتضای الکنایة ابلغ من التصریح اصرح
از تصریح چه بعد از ذکر دلایل بر سبیل حکایت از اصحاب خود یعنی اشاعره جواب چند ذکر نموده و خود معتقد آنها نشده و بعد از
نزاع از همه گفته که هذا تمام الکلام فی هذا الباب والله اعلم بالصواب و اما از آن جمله دلیل سیم و بیستم را و معنون و بیان آن
نزدیک بکلام ابن ابی الحدید و شبیه بآنست بجواب و باقی ادله که آیات و احادیث است انشاء الله تعالی در ضمن اصحاب او باب
از طرف خود شان مذکور گردد اما دلیل سیوم ترجمه اش بوجه اختصار اینست که علی بن ابیطالب اعلم صحابه است اما اجمالا آنکه
نزاع نیست در آنکه او در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و استعداد علم و غایت حرص در طلب علم و رسول الله صلعم افضل فضلا
و اعلم علما و در غایت حرص در تربیت و ارشاد او بود و علی ع در طفولیت در حجر تربیت او و در بزرگی داماد او بود و در همه اوقات ملازمت
او میرفت و او را هرگز از خدمت او مانع نبود و معلومست که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی باین حضور باید از اول
بنهایت معراج فضل و کمال میرسد و اما ابوبکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسید و در آنوقت هم شبانه روزی یکمرتبه آنهم اندک زمانی
شنید در خدمت نبود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی المدر پس از این بیان
مجمل ثابت شد که علی اعلمست از ابوبکر و اما تفصیلا بچند دلیل اول قوله تعالی و تعیها اذن واعیة که در شان علی نازل شده
و هرگاه او مخصوص باشد بزیادی فهم اختصاص خواهد داشت بزیادی علم دوم قوله صلعم اقضاکم علی چه قضا محتاج است بجمیع علوم پس
هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فایق خواهد بود سیم آنکه چون عمر چند بن مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت
او را هدایت فرمود از آنجمله عمر زنی را که بعد از شش ماه از تزویج وضع حمل کرده بود امر برجم نمود علی ع او را هدایت فرمود
بآنکه حق تعالی گفته اکثر مدت ارتضاع دو سال تمام و مجموع ارتضاع و حمل سی ماه تمام است پس این دلیلست بر آنکه اقل حمل
شش ماه است و زنا بر آن زن ثابت نیست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا حامله را که اقرار بزنا کرده بود عمر امر برجم نمود
علی ع فرمود اگر بر و حقی داشته باشی بر طفل که در شکم دارد حقی نداری عمر ترک رجم کرد و اگر گویند شاید عمر تفحص حال ننموده
و گمانش این باشد که حامله نیست گوییم این عذر بدتر از گناهست چه لازم آید که عمر در خون ریختن اینقدر بی پروا باشد و از
این قضایا و خطاها بر علی ع ابتلا نبود و از آنحضرت هرگز اتفاق نیفتاده چهارم آنکه آنحضرت خود فرموده والله که اگر منصب
خلافت برای من مهیا شود و مسند حکومت برای من آماده گردد هر آینه حکم کنم برای اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل
بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان والله که هیچ آیه نازل نشده در بر و بحر و سهل و جبل
و سما و ارض و لیل و نهار مگر آنکه همه را میدانم که در شان که آمده و برای چه آمده پنجم آنکه افضل علوم علم اصول دین و معرفت

و معرفت خداست و خطب و کلمات آنحضرت مشتملست بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد که کلام هیچیک از صحابه
از آن خبر ندارد و ایضا همه فرق متکلمین منسوبند باو در علم اما معتزله همه شاگردان اویند و اما اشاعره استاد ایشان ابوالحسن اشعری شاگرد
ابو علی جبائی معتزلیست و اما شیعه انتسابشان بآنحضرت ظاهر است و اما خوارج با کمال دوری که از و دارند همه چیز و اکابر خود و ایشان شاگردان
اویند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین که افضل فرق اسلامند شاگرد اویند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد آنحضرت
و اما علم فقه در این علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر صلعم در شان او فرموده اقضاکم علی و آنحضرت خود گفته اگر مسند حکومت برای من
آماده گردد الخ چنانکه گذشت و از آنجمله علم فصاحت و معلوم است که هیچیک از فصحا که بعد از و بودند باندکی از درجه او نرسیدند
و از آنجمله علم نحو است و معلومست که ابوالاسود دئلی واضع این علم بارشاد او تدوین این علم نمود و از آنجمله علم تصفیه باطنست
و معلومست که نسبت این علم باو منتهی میشود پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر صلعم او استاد همه عالمست در همه صفات مرضیه و مقامات شریفه
و چون ثابت شد که اعلمست از همه عالم پس واجبست که افضل باشد از همه عالم لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی
یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی آیا اهل علم و غیر اهل علم با هم مساوی میتوانند بود خدای تعالی مومنان و عالمان را
درجات بسیاری تفضیل داده و قدر شان را بلند گردانیده و اما دلیل بیستم ترجمه مختصرش اینست که فضایل یا نفسانیست یا بدنی یا خارجی
و فضایل نفسانیه یا علمیست یا عملی و اما فضایل علمی را بیان کردیم که آنحضرت در آنها بر همه صحابه مقدمست و مقوی اینست آنکه خود فرموده که
مرا هزار باب علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب برای من گشود و اما فضایل عملیه چند قسمت از آن جمله زهدست و معلومست که زهاد
صحابه مثل ابوذر و مقداد و سلمان و غیر ایشان همه شاگردان او بودند و دیگر شجاعتست و در آن با مقام شجاعان بیاد بودند و معلومست که نفع جهاد
او از همه بیشتر بود که حضرت رسالت صلعم یوم الاحزاب فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربه علی بهتر است از همه عبادات
انس و جن و آنحضرت خود گفته من در خیبر را بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت الهی کندم و دیگر سخاوتست و در سخا اسخیا بودند و اخلاص
او در سخاوت بحدی بود که بسبب قرصنان که عطا نمود خدای تعالی سوره هل اتی در شان او فرمود و دیگر حسن خلقست با کمال شجاعت و دلاوری
حسن خلقش بحدی بود که اعدایش بیازی گری نسبتش میدادند و دیگر ترک دنیا و دوری از آنست و ظاهر است که با آنکه ابواب دنیا بر او
گشوده بود اصلا اظهار تنعم و تلذذ نمینمود و با غایت شجاعت وقتی که مشغول نماز و دعا میشد اینقدر تضرع میکرد که هیچ یکی از
زهاد بر او نبودند آنقدر از دنیا گریزان بود که وقتیکه ابن ملجم ملعون بر و ضرب زد گفت بخدای کعبه که خلاص شدم و بمطلب
خود رسیدم و اما فضایل بدنی از آنجمله قوت و شدتست و در آن هم بدرجه اعلی و مرتبه اقصی رسیده بود بحدیکه گفته اند کانت
یقط الهام قط الاقلام یعنی کسی که بر سر میزد دو نیم میکرد مثل کسیکه قلم را قط زند و از آنجمله نسب عالیست و معلومست که
اشرف نسبها قرب برسول خداست و او از همه کس بآنحضرت نزدیکتر بود و اگرچه عباس عم آنحضرت بود اما عم پدری بود و تنها از جانب
از جانب پدر و مادر هر دو عم بود و ایضا علی ع از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود و از آنجمله داماد بود و هیچکس از خلق
مثل او دامادی نبود و اگرچه عثمان نیز داماد بود اما اشرف اولاد پیغمبر فاطمه زهرا است که سیدة نساء العالمین است و از آنجمله فرزندان او

وهیچ یکی از صحابه را مثل اولاد او نبود حسن وحسین سیدا شباب اهل الجنة اند واولاد حسن مثل حسن مثنی وحسن مثلث وعبد الله محض ونفس
ذکیه واولاد حسین مثل زین العابدین وباقر وصادق وکاظم ورضا وایشان هر چند که فضل وعلوّ رتبه شان مسلّمست وخلافی درآن نیست وارد
حلیه ذکر علی بر علوّ شان ایشان اینکه افضل مشایخ ابویزید بسطامی سقای خانه امام جعفر صادق بود ومعروف کرخی بدست امام رضا (ع) اسلام آورد
ودربان خانه او بود تا آخر عمر بدین حال بود واگر خواهیم بتفصیل فضایل ایشانرا ذکر کنیم هر آینه کلام بانجام نرسد تا اینجا ملخص ترجمه عبارات
امام فخرست که از اکابر اشاعره وعلمای حنفیه است وپوشیده نماند که اینکه این همه علمای کلام وفقهای کرام شاگردان آنحضرت (ع) باشند لازم نیست که
مذاهب واقوال همه حق وصواب باشد چنانکه بعضی از جهال متعصبان ایشان گمان کرده اند چه مراد ازین کلام انتساب همه است بآنجناب واستادی
اوست بلکه اقدام ارباب اعتنا وانتساب وتواند بود که شاگرد اختراع چند کند که استاد بآن راضی نباشد مثل شیخ اشاعره با استاد معتزله
مثل هفتاد وسه فرقه اسلام که همه امت حضرت پیغمبر صلعم وشاهد بین اینکه همین دو فاضل سنی شیعه را با آنحضرت (ع) ظاهر شمرده اند
با آنکه حق ایشان مطلقا از میان بردند وامام فخر بعد از ذکر آنکه از اصحاب خود جواب دلیل سیّم را چنین نقل کرده که علی (ع) بعد از موت ابی بکر
چند سال در حیات بود پس شاید این علم بسیار را در آن مدت تحصیل نموده باشد ولازم نیست که در زمان ابوبکر صاحب این همه علم باشد
تا اولویتش بامامت لازم آید وهرکه صاحب اندک شعوری باشد کمال ظهور دارد که این جواب با آن دلیل اصلا ربط ندارد وحاصل
آن دلیل اینست که حضرت امیر المؤمنین در زمان حضرت خاتم النبیین صلعم اعلم امت بود پس با وجود این … بعد از زمان ابوبکر تحصیل
علم نموده باشد معلوم است که چه قدر … واز مثل امام فخر … ذکر مثل این جواب در کتاب خود اگرچه بدین …
باشد نه بر وجه اعتقاد وجواب چهارده دلیل که از جمله اعاده دلیل بیشتر نقل کرده که اینها اخبار ضعیفند ومثل اینها در جانب ابی بکر نیز
هست وجواب این سخن اینست که ضعف اخبار افضلیت ابی بکر حقست از چند وجه یکی آنکه اخبار احادند باعتراف خودشان دوم آنکه در
شان مخصوص ایشانست ودر میان ما اصلا نیست بلکه در طرق ما خلاف آنها ثابت ومحقق است سیّم آنکه در میان ایشان نیز خلافی مسلّم
ومتواترست چنانکه انشاء الله تعالی خواهد آمد واما احادیث افضلیت حضرت امیرالمؤمنین (ع) از طرق ما وایشان هر دو متواترست باللفظ
والمعنی چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد وصاحب کشف الغمه از عمرو بن بحر الجاحظ که از اعاظم علمای قدمای ایشان ومتعصب است
دو رساله روایت نموده که خدا انصافی زبانش را با وجود متعصبیت ومروانیت در آن رساله ها بفضایل آنحضرت جاری فرموده ترجمه
مجمل از یک رساله اینکه بعد از آنکه تطویل بسیار در بیان فضایل بنی هاشم کرده میگوید اما علی بن ابیطالب اگر خواهیم ذکر کنیم تنها
کمالات شریفه ومقامات کریمه ومناقب سنیه او را ذکر کنیم طومارهای بسیار بآن وفا نکند اصلش صحیح ومنشاش کریم وشانش
عظیم وعملش بسیار وبیانش عجب ولسانش خطیب وصفاتش حمیده واخلاقش پسندیده واوصافش موافق حسب وافعالش مطابق نسب
وهرچند کسی اهتمام در وصف آن رفیع مقام کند زیاده از مجملی نتواند وچون این کتاب تاب اطناب وصف آن عالیجناب ندارد همین مجمل
که مومنانرا از آن منتفع کسیکه خواهد اکتفا تواند ولیکن اما حسن وحسین ایشان مثل شمس وقمرند در منافع عامه ونعم تامه واگر کسی قطع نظر از
نسبت ایشان بجد اکبر وپدر ومادر که افضل تمام عالمند نماید خود شان تنها یگانه جهان وبی نظیر بنی آدمند وانصاف در شان ایشان

ایشان صدیق قول جلیل ایشانست که فرموده هما سیدا شباب اهل الجنة چه اگر کسی اهل جنت نباشد مگر بصدق وصبر وعلم وحلم وسخاوت
وزهد وطاعت بسیار واعمال شریف وجهد در عبادت ومکارم اخلاق واخلاص نیت وبسبب ایشان در همه اوصاف زکیه واعمال
مرضیه از همه کس بیشتر وپیشتر است واما محمد بن الحنفیه همه آنها که در وقت کان واهل بلاد ان ومحمد … اقرار دارند بآنکه یگانه
عصر وفرزانه دهر خود وتمام ترین مردم وکامل بود واما علی بن الحسین (ع) همه مردم با اختلاف مذاهب خود همه متفق اند بر آنکه
هیچ کس را در علو شان وتقدمش بر اهل جهانش وزیبایی نیست وبسبب اجتماع واستکمال صفات کمال مستحق خلافت ومستوجب
امامت وبعد از آنکه بسیار فضایل بنی هاشم را مطلقا از جهت شجاعت وسخاوت ومروت وحلم وتواضع وحسن خلق وعبادت وبزرگی در
ورفعت شان بیان نموده میگوید مجمل دیگر از آنچه مخصوص علی بن ابیطالبست اینکه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم ومادرش فاطمه
اسد بن هاشم وزوجه اش فاطمه بنت رسول الله سیدة نساء اهل الجنة وپسرانش سیدا شباب اهل الجنة وبرادرش جعفر طیار فی الجنة
وعمش عباس وحمزه سید شهداء فی الجنة وعمه اش صفیه بنت عبد المطلب وابن عمش رسول الله صلعم واول هاشمی در روی زمین که از هر دو
جانب هاشمیست اولاد ابیطالبند واعمال سبب جزو کمال جهاد خیرات تقدیم در اسلام وجهاد پیش رسول الله (ص) در راه خدا ومعرفت حلال
وحرام وزهد در دنیا وانیها همه در علی بن ابیطالب جمع بودند ودر دیگران متفرق ودر روی زمین در وجود مثل آن حضرت بوجود نیامد
نه در زمان جاهلیت ونه در اسلام ونه در میان عربان ونه اعجام وفصاحت زبان وبلاغت بیان وطعن سنان وعمل ارکان آنحضرت چون
روز روشن واز حد وعد افزونست وانزودن آفتاب … از حوزه قدرت بیرونست ترجمه مختصر رساله دیگرش اینست که
چون نظر کردیم مردم را مختلف یافتیم بعضی از بعضی تبری میکنند وبعضی بعضی را کافر میدانند ودیدیم که همه ایشان دو فرقه میگویند
که پیغمبر از دنیا رفت وکسیرا خلیفه نکرد واختیار خلافت را بامت گذاشت وایشان ابوبکر را اختیار کردند وفرقه دیگر میگویند حضرت پیغمبر علی را
خلیفه گردانید وامام مسلمین کرد پس از هر دو فرقه پرسیدیم که آیا مردم را ضرورتست رئیسی که اقامت احکام دین ومراسم ایمان کند
وحاکمیکه ضبط احوال واصلاح اختلال ایشان نماید یا چنین رئیسی وحاکمی ضرور نیست همه گفتند ضرورتست پرسیدیم که آیا
تواند بود که کسی بی آنکه نظر در کتاب خدا وسنت خاتم الانبیا کند بمحض رای وخواهش خود کسی را برای این کار اختیار نماید گفتند
جایز نیست مگر آنکه نظر در کتاب الهی وکلام حضرت رسالت پناهی نموده بموافقت امر ورضای ایشان کسیرا اختیار کند بعد از آن پرسیدیم از همه
ایشان که آیا در میان خلق جمعی هستند که بهترین ایشان وبرگزیده حضرت رحمن باشند یا همه با هم مساویند گفتند خوبان وبرگزیدگان
هستند گفتیم ایشان کیانند گفتند متقیان گفتیم بچه دلیل گفتند قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم گفتیم در میان متقیان
جمعیکه هستند وبهترین ایشان باشند گفتند مجاهدان بدلیل قوله تعالی وفضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة گفتیم
از ایشان جمعی ممتاز هستند هم گفتند سابقان بدلیل قوله تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل الایة گفتیم
ممتازی هست گفتند آنکه جهاد وضرب ونیزه … در راه خدا بیشترست بدلیل قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره وما
تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله پس معلوم شد که مذکوره از ایشان قبول نمودیم که بهترین برگزیدگان کسیست که جهاد

و تعب و بذل نفس در طاعت حق بیشتر کرده و اعدای خدا را بیشتر کشته باشد بعد از آن پرسیدیم که کدام یک ازین دو کس علی بن ابیطالب یا ابوبکر
منصفند باین صفت و ممتاز اند باین خاصیت پس همه بغیر اتفاق کردند برامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب که جهاد و مشقت او در راه خدا و محاربات
در غایت رسول خدا و دین او بیشتر و بیشتر کرده پس اجماع هر دو فرقه و دلالت کتاب و سنت ثابت شد که علی بن ابیطالب افضلست و دیگر
دیگر از ایشان سوال نمودیم که بهترین متقین کیستند گفتند خاشعان یعنی آنان که از خدا بیشتر ترسند بدلیل قوله تعالی وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ
الی قوله مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَٰنَ بِالْغَيْبِ و قوله تعالی أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بعد از آن پرسیدیم که اعلم ناس کیست گفتند هر کس که راه
راه نمای بحق بهتر و بیشتر کند بدلیل قوله تعالی يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ چه حکومت را باهل عدل عطا فرموده پرسیدیم که عادل تر مردم
کیست گفتند راه نماترین ایشان بحق و راه نماترین بحق کیست که سزاوار امامت و پیشوای مردم است و اولیست باینکه متبوع و حاکم باشد نه
تابع و محکوم علیه بدلیل قوله تعالی أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ پس کتاب
خدا و سنت پیغمبر خدا و اجماع مسلمین همه دلالت کردند بر آنکه افضل امت بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است زیرا که او اجهدست
در راه خدا و چون اجهد است اتقاست و چون اتقاست اخشاست و چون اخشاست اعلمست و چون اعلمست راه نماترست بسوی حق
و چون ادلست اعدل است و چون اعدل اهدیست بحق پس اولیست باینکه متبوع و حاکم باشد نه تابع و محکوم تا اینجا مجمل رساله جاحظ بود مثل اینها
سایر علمای سنیان تصریحات کرده اند بافضلیت آنحضرت و کتابهای ایشان مملو و مشحونست بآن و ذکر همه آنها با اینکه مقصود در نیست اکتفا
بهمین قدر کافیست چرا این علما که صاحبان این سخنانند از جمله اعاظم و مشاهیر ایشانند و اما دلیل بر بطلان مطلبهم و مقصد اعظم که همه آن
مذکور در کتب صحاح و معتبر ایشان و موافق تصریحات این خلفا و علمای عظیم الشان است احادیثیست متواتر است باللفظ یا بالمعنی که حکم
از عدد متواترین هم و زعم است شتی اندکی از آن هم که نمونه باشد از آن بیشتر ذکر کنیم انشاء الله تعالی دلیل اول آیه کریمه أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ
الْبَرِيَّةِ و احادیث که باین معنی وارد شده ابن مردویه بچهل و چند طریق و اخطب خوارزم و اصفهانی و ابوبکر شیرازی که همه از اعیان ایشانند
روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خیر البریه علی بن ابیطالب و در بعضی روایات آمده که فرمود
یا علی بن ابیطالب که تو و شیعه تو اید و ابن جریر روایت کرده از زید و عطیه و عوات از جابر که در کوچهای مدینه میگشت
قال النبی صلعم علی خیر البشر من ابی فقد کفر و من رضی فقد شکر علی بهترین بشر است هر کس ابا کند بتحقیق که کافر است و این
حدیث را روایت کرده از عایشه و ابن مجاهد در کتاب ولایت و دیلمی در فردوس و احمد حنبل در فضایل و خطیب در تاریخ و اعمش
و ابن ابی حازم از جریر و غیر ایشان علمای معتبر دیگر بسیار روایت کرده اند با اختلاف الفاظ دلیل دوم بر فضل آنحضرت و اهل بیتش
بر همه امت اینست که محبت و طاعت ایشان بر همه امت واجب و عداوت و مخالفت ایشان بر همه حرام باشد تا حدیکه محبت ایشان علامت
ایمان و عداوت ایشان علامت نفاق گشت و هیچ یک از امت را این فضیلت نبود و برای هیچکدام مثل این صادق نشد و همین معنی نزد فرق
مخالف اصحاب و تواتر مرویست از انجمله اندکی ذکر کنیم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که چون آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
نازل شد پرسیدند که یا رسول الله کیستند قرابت تو که مودت ایشان اجر رسالت و بر ما واجبست فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین

و در صحیح مسلم در جمع بین الصحیحین در تفسیر همین آیه روایت کرده که ابن جبیر گفت این قربی قرابت آل محمد است و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده از احمد بن حنبل که حضرت پیغمبر صلعم خطبه خواند و فرمود ایها الناس وصیت میکنم شما را بمحبت برادرم و ابن عمم
علی بن ابیطالب دوست او نیست مگر مومن و دشمن او نیست مگر منافق دوست او دوست من است و دشمن او دشمن منست و هر کس
دشمن من باشد جزای او عذاب دوزخست و در کتاب فردوس دیلمی روایت نموده که فرموده یا علی اگر همه امت من دشمن تو باشند خدا همه را
سزاوار در آتش اندازد و انصار از آن کتاب نقل کرده که فرمود یا علی هر کس با بغض تو بمیرد یهودی یا نصرانی باشد و احمد بن حنبل
در مسند از خدری نقل کرده گفت ما منافقان انصار را نمیشناختیم مگر به بغض علی و این مضامین در جمع بین الصحیحین و در جمع
بین الصحاح الستة و صحیح ابی داود و صحیح بخاری و سایر کتب معتبره ایشان روایت شده و در کتاب فردوس دیلمی روایت کرده که
یا علی تو و شیعه تو بر سر حوض کوثر پیش من آیید همه سیراب و روسفید و دشمنان تو آیند همه تشنه و روسیاه و ابن رویه روایت کرده
یا علی اگر کسی مثل عمر نوح عبادت خدا کند و مثل کوه احد طلا داشته باشد و همه را در راه خدا صرف نماید و آنقدر عمر کند که هزار حج پیاده
گذارد و میان صفا و مروه بظلم کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت نشنود و در کتاب شرف المصطفی و تاریخ نسوی روایت کرده
که فرمود اگر کسی هزار سال و هزار سال و هزار سال میان رکن و مقام بعبادت خدا قیام نماید و محبت ما اهلبیت نباشد خدا او را
در آتش اندازد و ابوبکر مومن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که جناب رسالت پناه صلعم فرمود خدا تعالی بر شما محبت علی را
حرام کرده چنانکه حرام گردانیده فرض کرده بر شما طاعت علی را چنانکه فرض کرده بر شما طاعت مرا و حرام گردانیده عصیان او را حب او
ایمان و بغض او کفر است من و او پدران این امتیم و در مسند احمد بچند طریق مرویست که فرمود هر کس علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته
ای مردم هر کس علی را دشمن دارد روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود و ابن مغازلی شافعی نقل کرده که حضرت پیغمبر صلعم
فرمود که هر کس علی را دشمن دارد روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث شود جابر پرسید اگر چه اقرار بتوحید خدا و رسالت تو داشته
باشد فرمود کلمه شهادت برای این جماعت همین حفظ خون و مال شان کند و فردوس دیلمی از عمر روایت کرده که آنحضرت صلعم
فرمود حب علی برائت از آتش و این مضمون با تفاوتهای لفظی چندین کس از اکابر علمای ایشان بچندین طریق روایت کرده اند
از انجمله عطیه و ابن بطه و ابن ماجه و ترمذی و مسلم و بخاری و احمد و ابن ربیع و اصفهانی و ابن شیبه و عکبری و صاحب حلیه
و تاریخ بغداد و الکافی و ابن عقده و موصلی و عبادة بن یعقوب و نقیع و هروی و طبری و غیر ایشان روایت نموده در کتاب شرف النبی
از آن حضرت صلعم که فرمود ظالم اهلبیت من با منافقان در درک اسفل جهنم باشند و هم در آن کتاب روایت کرده که فرمود هر کس باهلبیت
من ظلم کند و با ایشان مقاتله نماید و ایشان را دشنام دهد و لعن کند آن جماعت را در آخرت هیچ نصیبی از رحمت خدا نخواهد بود
روز قیامت خدا با ایشان هیچ سخن نگوید و با ایشان نگاه نکند و ابن ابی الحدید از ابوالقاسم بلخی نقل کرده که گفته اخبار صحیح که هیچ شک در آنها
نیست متفقند که آنحضرت فرمود لَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ وَلَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ و ایضا ابوالقاسم بلخی گفته
که بسیار از احادیث روایت کرده اند از بسیاری صحابه که میگفتند ما در زمان رسول الله منافق را نمیشناختیم مگر ببغض علی بن ابیطالب

و در تفسیر ثعلبی روایت نموده که در شب معراج فرشته از جانب خدای تعالی آمد بحضرت پیغمبر صلعم گفت از انبیا سؤال نما که مبعوث شدند
برای چه بود و برچه چیز مبعوث گشتند همه گفتند بر ولایت علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده در تفسیر قوله تعالی عُلِّمْنَا
مَنْطِقَ الطَّيْرِ که قنبره میگوید اللّهم العن مبغض آل محمد و ابن مغازلی شافعی در مناقب آورده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود قطاة
در درختان میگوید الا لعنة الله علی مبغض علی بن ابیطالب و ایضا ابن مغازلی بچند طریق از حضرت روایت کرده که هیچکس در روز
قیامت از صراط نگذرد مگر کسیکه ولایت علی بن ابیطالب داشته باشد و ایضا روایت نموده که عنوان صحیفه مؤمن حب علی بن ابیطالب است
و اخطب خوارزم روایت کرده که فرمود حق تعالی ایمان هیچ بنده را قبول نکند مگر بولایت علی بن ابیطالب و برائت از اعدای او و ترمذی
در صحیح روایت کرده از حضرت پیغمبر صلعم که فرمود سه چیز است که در هر که باشد نه از من است و نه من از او بغض علی و نفاق اهل بیت من
و کسیکه گوید ایمان چیزی قولیست بی عمل **دلیل نهم** آیه مباهله خطاب آنحق فرموده قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ چه باتفاق مفسرین و محدثین موالفین و مخالفین مراد از ابنائنا امام حسن و امام حسین و از نسائنا فاطمه زهرا
و از انفسنا رسول الله و امیر المؤمنین مراد است و حق تعالی امیر المؤمنین را نفس رسول الله فرموده و او را از جمله هم مخصوص باین
فضیلت نموده و ظاهر است که کسی را نفس کسی گفتن کنایه است از غایت قرب و اختصاص او و به این تعبیر و تخصیص امر صریحست
بر افضلیت آنحضرت از جمیع دیگران و با آن ظهور و وضوح بعضی از سنیان از غایت تعصب و بیحیائی گویند مسلم نیست که مراد از انفسنا
علی باشد بلکه همه خویشان و ملازمان داخلند بقرینه صیغه جمع و جوابش همانست که گفته شد که متفق علیه است میان همه که در روز مباهله
از مردان غیر علی و از زنان سوای فاطمه و از فرزندان سوای حسنین کسی با آنحضرت نبوده و محض احتمال عموم با وجود دلیل محکم
مسلم بر خصوص غایت بیحیائیست و اطلاق صیغه جمع در واحد از آن شایعتر است در قرآن و حدیث و کلام عرب که گنجایش انکار ندارد
داشته باشد لا در همین آیه لفظ نساء ما فاطمه تنها و ابناء ما بر حسنین استعمال شده **دلیل چهارم** آیه تطهیر است که فرموده انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که صریحست بر عصمت و طهارت اهل بیت از جمیع ذنوب و عیوب
و معایب و نقایص چه رجس اسم جنس و لام جنس و شامل همه افراد در جنس است کبیر و صغیر کلی و جزئی و مفعول
یطهرکم محذوفست که شامل همه امور است که تطهیر با و تعلق تواند گرفت و مراد از اهل بیت باتفاق کافه مفسرین و محدثین
فریقین رسول الله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و در جمع بین الصحاح الستة از
چند طریق و در مناقب ابن مردویه از صد و سی طریق و در جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و مسند احمد بن حنبل و سایر
کتب مشهوره معتمده ایشان بطریق متعدده متجاوز از حد تواتر روایت کرده اند بالفاظ مختلفه که حضرت پیغمبر صلعم عبای
کرفت و همین چهار معصوم را بزیر عبا برد و فرمود اینها اهل بیت من و مقصود بآیه تطهیر اند و دعا کرد و گفت اللّهم هؤلاء
اهل بیتی و خاصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم و احتمال اینکه مراد باهل بیت طهارت زنان آنحضرت باشند یا ایشان نیز داخل باشند
بقرینه اینکه این آیه در میان آیات احوال ایشان واقع است چنانکه بعضی از متعصبان گفته اند در غایت ظهور بطلانست و اکثر آیات ایشان و در میان آن

آن آیات از جمله تصرفات ابوبکر و عمر یا انقلابات عثمان و جمله از عزیمات ایشانست و در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و کتب دیگر ایشان همین
حکایت همین عنوان ام سلمه و عایشه و زینب روایت کرده چون پنج کس در زیر عبا بودند و این زنان هیچکدام نبودند زینب گوید گفتم
داخل عبا شوم فرمود بجای خود باش عاقبت تو بخیر باد عایشه گوید گفتم من داخل شوم فرمود دور شو عاقبت تو بخیر شود و در بیان اهل بیت
اینها آمده که ام سلمه گفت گوشه عبا را گرفتم خواست داخل شود و گفت من هم از اهل بیت توام آنحضرت عبا را از دست او کشیده گفت تو
بخیری و در بعضی از این اخبار وارد شده که بعد از فراغ از دعای ایشان و سلام حضرت حسن را داخل کرد **دلیل پنجم** عز الدین عبد الرزاق
حنبلی و حافظ ابوبکر بن مردویه و ابو یوسف یعقوب ابن سفیان نسوی و سدی و ثعلبی و غیر ایشان در کتب و تفاسیر خود در تفسیر قوله تعالی
فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ یعنی خدا و جبرئیل و صالح مؤمنان ناصر و معین پیغمبرند روایت کرده که صالح المؤمنین
علی بن ابیطالبست و مخفی نباشد که این آیه از چند وجه دلالت بر افضلیت آنحضرت **اول** اینکه نامش با نام خدا و جبرئیل مقرون گشته
دوم اینکه با ایشان در نصرت پیغمبر شرکت یافته **سیم** اینکه از جمله مؤمنان او مخصوص بذکر و نصرت شده **چهارم** اضافه صالح بجمیع
مؤمنین مفید عموم است چه این مرتبت را اینکه از جمله مؤمنان صالح مطلق منحصر است در وی مثل اینکه گویند فلانی بزرگ قبیله یا
پادشاه عالم و یا حاکم شهر است چه اگر بزرگ و پادشاه و حاکم منحصر در فرد نباشد بلکه مشترک میان چند کس باشد این تعبیر صحیح و مستحسن
نیست چنانکه نزد اهل لسان در نهایت ظهور و بیانست **دلیل ششم** ابن جریر و طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم به طرق و کتب مفسرین
کرده اند در این آیه أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ کمن کان علی بینة من ربه رسول الله و شاهد علی بن
ابیطالب و امام فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که سه وجه دو تفسیر شاهد گفته اند یکی جبرئیل دوم زبان محمد سیم علی بن ابیطالب و معنی
آیه اینکه آیا کسی که بر بینه و حجت از خدا داشته باشد و شاهدی از خودش با او باشد و چنین کسیرا اطاعت نکنند و ایمان باو نیاورند
آرند و پوشیده نیست که تاویل شاهد در این مقام بجبرئیل یا زبان آنحضرت در غایت بعد است بچند جهت و شاید که بعضی مفسران
سنیان که این احادیث بنظر ایشان نرسیده بدلی خود این تفسیر کرده باشند و بالفرض معارضه با تفسیری که بچند روایت معتبر
منصوص باشد نمیکند و این آیه نیز بچند وجه دلالت بر افضلیت آنحضرت **اول** او را شاهد دعوای رسالت کردن **دوم** عدیل
بینه الهی بودن **سیم** تالی و ثانی پیغمبر فرمودن **چهارم** بلفظ منه او را با آنحضرت نسبت دادن یعنی بعضی از او و از جنس اوست و این معنی را
امام فخر نیز گفته **پنجم** تنوین تنکیر که دلالت بر عظمت شان و رفعت مکان کند **ششم** تخصیص آن حضرت باین فضایل و کرامات از جمله
مؤمنان **دلیل هفتم** اینکه آنحضرت اعلم است از همه امت ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین از ابن عباس از حضرت که فرمود منزلت
علم در علی دو کفه آن و حسن و حسین در بها اغانیت و فاطمه علاقه که امال دوستان و دشمنان ما بآن سنجیده میشود و ایضا در آن کتاب روایت
کرده از سلمان فارسی که حضرت پیغمبر صلعم فرمود اعلم امت من علی بن ابیطالب است و ترمذی در صحیح روایت نموده از آن حضرت صلعم اقضی
امتی علی و تصریح کرده باینکه این حدیث صحیحست و تفصیل تفسیر این حدیث در توجیه کلام امام فخر گذشته و ابن عبد ربه در کتاب
استیعاب از سعد بن مسیب روایت کرده که گفته عمر همیشه میگفت نعوذ بالله از مشکلی که ابو الحسن حاضر نباشد و در تفسیر ثعلبی روایت

کہ چون آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد علی ع گفت مائیم اهل ذکر و حافظ محمد بن موسی شیرازی از دوازده تفسیر
خود شان و سفیان ثوری از سدی از حارث روایت کرده اند از ابن عباس در تفسیر این آیه که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند
ایشانند اهل ذکر و علم و عقل و بیان و ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل آمد و شد ملائکه و الله که خدا مؤمن را مؤمن نام
نکرد مگر برای اکرام علی بن ابیطالب و در تفسیر ثعلبی روایت کرده از حضرت پیغمبر صلعم که انا مدینة العلم و علی بابها و لا تؤتی البیوت
الا من ابوابها یعنی من شهر علمم و علی در آنست و هیچ خانه از غیر در نباید داخل شد و ایضا ثعلبی در تفسیر از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی من شهر علمم و تو در آنی دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که از غیر در داخل شهر میشود و حدیث
انا مدینة العلم و علی بابها متواتر و از حد تواتر متجاوز در کتب مخالفان روایت شده در بعضی بلفظ مدینة العلم و بعضی بلفظ
مدینة الحکم و بعضی بلفظ مدینة الجنة و ظاهرست که ما آنجا میگوییم و در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی روایت کرده که رسول صلعم فرمود
وقتیکه رفتم پیش خدای خودم با من تکلم نمود و اسرار گفت و هیچ چیز بمن نگفت مگر همه را بعلی گفتم پس علی ع در مدینه علم من است ازان
فرمود یا علی سلم تو سلم من و حرب تو حرب منست و تو بعد از من میان من و امت من واسطه هر چه از من خواهند باید از تو جویا چند
و رو بتو آرند و روایت کرده احمد بن موسی بن مردویه از ام سلمه که گفت دیدم رسول الله و علی بن ابیطالب را که دست هم را گرفته و بیکو...
هم گذاشته نماز دیگر ظهر با هم حرف میزدند و راز میگفتند و در آخر امیرالمؤمنین ع برخاسته گفت بر دم دیگر فرمود علی بعد از آن با من
شفقت و ملاطفت بسیار نمود و گفت جبرئیل از پیش خدا آمده و در جانب راست من نشسته بود و علی در جانب چپم و هر چه بعد از من خواهد
شد تا روز قیامت بمن میگفت و من همه را بعلی ع میگفتم و از جمله عجایب و قبایح اینکه ابن حجر در کتاب صواعق محرقه حدیث انا مدینة
العلم و علی بابها را با این مرتبه تواتر و مسلمیت مبنا خود شنیع صحیح کرده بعد از آن گفته بر تقدیر تسلیم ابوبکر محراب مدینه
علمست و ایضا معارضست با حدیث فردوس که انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها و جواب
اینست که این هر دو خبر واحد و معارضه با حدیث متواتر متفق علیه نکند و در اینها مخصوص ایشانا با وجود این اثر وضع در هر دو
ظاهرست و واضع شان در نهایت بی توفی و عدم بلاغت بوده چه وجه محراب مناسب مسجدات و سقف مناسب خانه
و نسبت شان بمدینه از قبیل سلطنت مسجد و قندیل حمام و بر تقدیر تسلیم صحت هر دو مؤیدمات و مقربا ایشان چه تردد و در دخول
بخانه و مدینه و انتفاع بآنها و استماع از آنها از درست نه از پایه و دیوار و نه از سقف و محراب بلکه اینها مانع دخول و انتفاع
چنانکه آیه کریمه لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و أتوا البیوت من ابوابها الخ ظاهر
و احادیث مذکوره صریح و متواترات پس بمقتضای همین دو حدیث برای تحصیل علم و معرفت احکام دین و شرع مبین حلال و عبادات
و معاملات و حدود سیاسات و مجاهدات همیشه مرجع و معاذ و پناه آن عالیشانست نه دنبال دیگران والحمد لله رب العالمین
دلیل هفتم جهادات حضرتست در راه خدا و نصرت حضرت خاتم الانبیا صلعم و این معنی از غایت شهرت و مسلمیت مستغنی است
از بیان در همه غزوات فتح در دست او بود و همیشه کشف بلیه اعدا او می نمود بیشتر از نصرت او این است که در غزوه بدر نصف

صف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر را همه مسلمین با سه هزار ملائکه مسومین و در غزوه احد همه اهل اسلام گریختند و او تنها
جنگ میکرد تا اینکه مشرکین را دفع نمود و منهزم فرمود و ملائکه گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و جبرئیل به حضرت
رسالت پناه صلعم گفت حسن مواسات علی با تو ملائکه را در تعجب آورده آن حضرت فرمود چرا نکند او از من است و من از اویم و ابوبکر
و عمر و دیگران همه گریختند و بعد از یک روز و دو روز تا آنکه عثمان بعد از سه روز که ثبات قدم امیرالمؤمنین و انهزام مشرکین را شنیدند
بر گردیدند و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بضرب آنحضرت کشته شد که حضرت پیغمبر صلعم فرمود لضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة و هم از طرق مخالفان مرویست که کسی از حذیفه پرسید که حدیثی در مناقب ابوبکر
گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد صلعم از روزی که مبعوث شده تا روز قیامت در یک کفه میزان گذارند و عمل علی را در کفه
دیگر عمل علی بر همه راجح باشد سایل از این حدیث تعجب نمود و انکار آن کرد حذیفه گفت چه تعجب از این و چون چنین نباشد کجا
بود ابوبکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد صلعم در روزی که عمرو بن عبدود بمیدان آمده مبارز میطلبید و هیچ کس بمبارزه او نرفت
سوای علی که رفت و او را کشت بخدا که ثواب ضربت او بهترست از همه اعمال اصحاب محمد صلعم تا روز قیامت و در غزوه حنین که حضرت پیغمبر صلعم با
ده هزار کس از مسلمین بیرون رفتند و ابوبکر چشم زد و گفت ما با این لشکر مغلوب نمیشویم پس همه گریختند و با رسول الله
صلعم هیچ کس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس در جانب راست و فضل بن عباس در جانب چپ او و ابو سفیان بن حرب رکاب
نبوت انتساب چسبیده بود و نوفل و ربیعه پسران حارث و عبد الله بن زبیر و عتبه و معتب پسران ابولهب در خدمت آن حضرت
بودند و حضرت امیرالمؤمنین ع پیش روی آن حضرت شمشیر میزد و کفار منهزم شدند و در شان ایشان نازل شد ثم ولیتم مدبرین
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در معنی چشم زدن ابوبکر و زخم امیرالمؤمنین یکی از فضلا گفته ابوبکر عانهم
و علی اعانهم و این معنی را علمای سنیان با کمال عصبیت مسلم داشته و از آن پروا نداشته اند حتی اینکه ملا علی قوشچی در شرح
تجرید همین قصه را بعینه نقل کرده و ابن ابی الحدید در قصیده خود گفته و اعجب انسانا من القوم کثرة و لم تغن شیئا
ثم هو ولی مدبر و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها و بالنقف حتم لا یدافع بالمدی و مجملا شهرت شجاعت و نصرت و جهاد آن
حضرت از آن بیشترست که کسی را مجال انکار تواند بود حتی حسن بصری را با کمال عداوت و سایر مفسران ایشان روایت کرده اند در تفسیر آیه
فاستوی علی سوقه که اسلام راست شد و بر پا ایستاد بشمشیر علی ع تا اینکه تیغ کج از راه خدا راست نشد ابروی تیغ تو در وادی دین
قبله نمازست و عمر با نهایت عداوت اعتراف نموده و گفته والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام چنانکه گفته شد **دلیل هشتم** حدیث
مواخات که حضرت پیغمبر صلعم هر دو دو از اصحاب را با هم برادر کرد سلمان را با ابوذر و ابوبکر را با عمر و همچنین دیگران را و علی ابن ابیطالب را
با هیچ کس برادر نکرد آنحضرت پرسید که یا رسول الله مرا با هیچ کدام از مسلمین برادر ننمودی فرمود تو برادر منی و وارث منی و این حدیث
مواخات بالفاظ مختلف با معنی متحد بسیاری از علمای ایشان روایت کرده اند از آنجمله شارح مصابیح در مناقب و ترمذی در صحیح و احمد بن حنبل در مسند
در چند موضع و بلاذری و سلمی و ابو عمر و قاضی و ابن بطه از شش طریق و در تفسیر قطان و حسن و وکیع و ثعلبی و ابو داود در سنن و در جمع بین

جمع بین الصحاح الستة و رزین ابن العبدری یکی از جمله آن روایات اینست که پیغمبر اصحاب خود را مواخات نمودی و مرا واگذاشتی
فرمود ترا برای خود گذاشتم تو برادر منی و من برادر توام هرکس با تو حرفی گوید بگو من بندهٔ خدا و برادر رسول الله ام بحق آنکه مرا بحق
بنبوت فرستاده که ترا نگذاشتم مگر برای خودم تو برای من مثل هرونی برای موسی اینقدر هست که بعد از من پیغمبری نمیباشد تو برادر
من و وارث منی در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده هزار سال پیش از آنکه خدا تعالی آسمانها را خلق کند بر در بهشت نوشته بود که
محمد رسول الله و علی اخو رسول الله و مجملا اخوت ایشان متواتر و مسلم و مستغنی از بیانست و این خصوصیت که هر دو را با هم برادر نمود
و او را برای خود انتخاب فرمود و مکرر تکرار کرد و او را بمنزله هرون گردانید دلیلیست ظاهر بر تفضیل و ترجیح آن حضرت بر همه
و این حدیث منزلت نیز علاحده متواتر و از حد تواتر متجاوز است چنانکه ان شاء الله تعالی خواهد آمد و با این همه ظهور بعضی از
متکلمان متعصب گفته اند تخصیص او باخوت دلالت بر افضلیت نمیکند چه تواند بود که بسبب زیادتی شفقت باشد بر وی بسبب قرابت
والفت و خدمت و جواب اینکه مخصوص ساختن او بسبب زیادتی شفقت و محبت آنحضرت ع نبود والا خویشان خود را در
خدا نگذشت و این در غایت ظهور است و هم چنین آنحضرت کسیرا هم بکسی بی سبب و عبث عبداشت و شان او بنوی که مثل اهل دنیا
محض خواهش طبع تابع هوای نفس باشد بلکه البته زیادتی شفقت و محبت آنحضرت بکسی بسبب زیادتی اوست در طاعت خدا
و این بین مطلوبست و بعضی دیگر از ایشان بر سبیل معارضه گفته اند که اگر چه آنحضرت برادر پیغمبر است ابوبکر هم خلیل آن سرورست
جواب چنانکه قاضی نور الله شوشتری اعظم الله اجره گفته اینست که حدیث خلت ابوبکر کلا مستشرحی و منابعی بر تقدیر وزن
و با وجود این موضوع و مجهول الثبات و در میان ما مردی نیست و آن اینکه حضرت رسالت پناه صلعم نسبت دهند که فرموده لو
کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا یعنی اگر من کسیرا خلیل خود میکردم ابوبکر را میکردم پس این حدیث با اینکه موضوع
و کذبست و دلالت بر وقوع خلت و معارض با حدیث اخوت که متواتر و متفق علیه و صحیح و صریح و جزم و یقین است نمی کند
دلیل دوم حدیث منزلتست و این حدیث از کتب و طرق مخالفین زیاده از حد تواتر مرویست از آن جمله در صحیح مسلم و بخاری
و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد بن حنبل و فردوس دیلمی و کتاب شرف النبی و سایر کتب ایشان
روایت شده در اکثر این کتب چندین طریق اما با الفاظ مختلف و مضمون حکایات متعدده و قدر مشترک میان همه یا اکثر آنها اینست
که فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بنا دلالت بر افضلیت حضرت امیر المومنین ع از تمام اهل اسلام
اینست که جناب نبوی صلعم برای امیر المومنین نسبت بحضرت خود هر نسبتی که هرون را بود با موسی بغیر نبوت که ختم شد بحضرت خاتم الانبیاء
صلعم اثبات فرمود از جمله آن نسبتها اینست که هرون افضل همه امت موسی و دوست ترین و نزدیک ترین همه بود بحضرت موسی
پس باید این نسبت نیز برای حضرت امیر المومنین ع ثابت باشد با حضرت نبوت صلعم و هو المطلوب دلیل سیوم اینکه حضرت
بعد از نقصان شبهت ایشان در جمع بین الصحاح الستة روایت که روزی طلحه بن شیبه افتخار میکرد که منم خادم خانه خدا و کلید
در دست منست و عباس گفت منم اولی که سقایت و آب دادن حاج با منست علی ع گفت ایمان من از همه پیشتر و جهادم از همه

از جمله متواترات پس این آیه در شان افضلیت آنحضرت ع نازل شد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن
بالله الی قوله ان الله عنده اجر عظیم و ایضا در جمع بین الصحاح الستة و در فردوس دیلمی مرویست که حضرت پیغمبر صلعم
فرمود یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المومنین ایمانا امام فخر رازی در تفسیر خود روایت کرده
در تفسیر قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون که سابق این امت علی بن ابیطالب است و امثال این اخبار از
طرق مخالف و موالف بسیار است و بعضی از آنها در اثنای این مباحث گذشته و خواهد آمد و سبق آنحضرت باسلام و تقدم
در ایمان میان موالف و مخالف متواترست و از غایت شهرت مستغنی از ذکر است و پیشتر گذشت روایت ابن مردویه که در حلیه
و اسلام بر همه مقدم است و خلفا و علمای ایشان نیز اکثر اقرار و اعتراف باین معنی کرده و انکار این نتوانسته اند نمود حتی عمر
چنانکه خواهد آمد اعتراف کرده و گفته هو اقضی الامة و ذو سابقتها و ذو شرفها و با وجود این بعضی از ایشان بسبب کمال
تعصب گویند ابوبکر در اسلام مقدم است بر همه بسبب اخباری که باعتراف خودشان آحادند و جواب اولا اینکه
ابن حجر با غایت عصبیت اقرار کرده در کتاب صواعق که روایت صحیحست از سعد بن ابی وقاص که بیش از پنج کس پیش از
ابوبکر اسلام آوردند پس تاخر او از چند کس مبطل تقدم بر همه است بالضرورة ثانیا اینکه اخبار تقدم ابوبکر با قرائن آحاد
و اخبار تقدم آن حضرت از طرق شما نیز متواترند چنانچه معلوم شد ثالثا اینکه چنانکه در مقدمه این باب بیان شد اخبار شما
حجت نیست بر ما اصلا حجت نیست و ایضا بر تقدیر یکه اسلام او مقدم باشد او در اول اسلام کودک بود و بعد بلوغ نرسیده بود
بخلاف ابوبکر که در آنوقت عمرش چهل سال یا بیشتر بود و اسلام کودک اعتبار ندارد و بر تقدیر یکه بالغ هم باشد نیز پیش که در
آنوقت مشهور و محترم و مقبول القول میان مردم نبود و بسبب اسلام او قوت و شوکتی در اسلام بهم نرسید بخلاف ابوبکر که در
آنوقت شیخی بود محترم و بیگانه و اسلام او سبب قوت و شوکت اسلام شد پس اسلام او افضلست از اسلام علی و جواب
این چند وجه است اولا اینکه هرگاه نبوت و امامت و حکومت میان خلق از کودک معتبر تواند بود چنانکه قرآن در شان
عیسی و یحیی و یوسف و داود ناطق است بآن و پیش از این در مبحث شروط امامت نیز گذشت اسلام چرا از او معتبر نباشد
و حال اینکه مذهب ما در شان ائمه صلوات الله علیهم اینست و احادیث ثابت در طرف ما متواترست که ایشان در اوان
طفولیت بلکه ایام ارتضاع صاحب حکم و محدث بودند و حضرت امام محمد تقی ع پیش از وقت بلوغ امام شد حتی اینکه ابن
حجر عسقلانی که از اکابر متعصبان ایشانست اعتراف نموده باخری که شاهد و موید اینست و آن چنانست که روایت کرده اند
روزی طبق خرمائی بر سبیل صدقه بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آوردند و حضرت امام حسن ع شیرخواره بود خرمائی برداشت
در دهن گذاشت حضرت پیغمبر صلعم فرمود کخ کخ مگر نمیدانی که صدقه بر ما حرام است و یکی از مخالفین بر این حدیث اعتراض
کرده که طفل رضیع مکلف نیست و سخن نمیفهمید پس در این حال اعتراض بر او و نهی او معقول نیست ابن حجر مذکور این
اعتراض را جواب گفته که امام حسن در آن حال مطالعه لوح محفوظ میکرد پس تکلیف و اعتراض بعید نیست حتی اینکه حضرت

فاطمه م با اینکه امام نیست و رتبهٔ امامت ندارد باعتقاد ما محدثه است وعز الدین عبد السلام مقدسی شافعی در رساله که برای مدح خلفا نوشته که چون حذیفه پسر رضی الله عنها بر فاطمه م حامله شد فاطمه در شکم بود با او حرف میزد و مونست میبود و تمام این کلام ان شاء الله تعالی خواهد آمد ثانیا اینکه فایدهٔ تقدم اسلام دو چیز است یکی سجدهٔ بت نکردن ثانیا زود قبول اسلام کردند و آن حضرت هرگز سجدهٔ بت نکرده و پیش از همه قبول اسلام کرده بخلاف ابوبکر که چهل سال بت پرست بوده و بعد از مدتی قبول اسلام نموده ثالثا اینکه اسلام ابوبکر و یاران او اسلام حقیقی نیست بلکه برای غرض دنیا بود چنانکه ان شاء الله خواهد آمد رابعا اینکه ثابت و مسلم است که حضرت رسالت صلعم آنحضرت دعوت باسلام فرمود پس اگر اسلام او صحیح نبود حضرت رسالت دعوت نمینمود و ماموف بعین کلام ابو العباس را ملزم نمود و ایضا ابو حنیفه که امام اعظم شماست حکم بصحت اسلام صبی کرده خامسا اینکه درین مقام بحث در تقوی اسلام نیست چه این معنی ظاهر است و بیشتر بفضل الله تعالی باشد که اسلام آن حضرت از همه بیشتر و بهتر است بلکه بحث در اصل شرف اسلام و تقدم و تقدس از کفر و عبادت اصنام است که این در ابی بکر چهل سال ثابت بود بخلاف و از برای او بعد از آن هم دعوا نیست که از و حضرت امیر المؤمنین ع همیشه موحد بود و هرگز سجدهٔ بت ننموده و حال اینکه تقویت و شوکت اسلام از اسلام ابوبکر وقتی ممکن تواند بود که او را قوت و اعزازی در میان مردم باشد و خود روایت کرده اند که قبل از هجرت که هنوز اسلام را قوت و شوکت نبود ابوبکر را کفار بر ستیای می بستند و سر چیز میزدند و ریش او را میکندند پس این احترام چه قوت و شوکت از و بهم رسد در اسلام و بعد از هجرت که حکم جهاد نازل شد و مدار جهاد بر آن حضرت و مدار فرار بر ابوبکر و رفقایش بود دلیل دوازدهم تقدم آنحضرت در دخول جنت و ترتیب مکان در فردوس دیلمی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی اول کسیکه داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین و ذریت ما از پی ما و زنان ما از عقب ایشان و شیعیان ما از راست و چپ ما و ابن المغازلی در کتاب شرف النبی نیز روایت کرده ابن معاذ ای گفت روایت کرده که جناب رسالت صلعم فرمود روز قیامت برای من در جانب راست عرش یک قبه از طلای سرخ نصب کنند برای من و قبهٔ دیگر از طلای سرخ برای ابراهیم و قبهٔ دیگر میان هر دو برای علی پس چون ببینی دوست را در میان دو دوست و در غایت ظهور است دلالت این حدیث بر تقدیم حضرت امیر المؤمنین ع بر حضرت ابراهیم و زیادی قرب بحضرت خاتم النبیین صلعم پس هرگاه خلیل رحمن میان ایشان بعد نکرد چون کسی با او سجد و در کتاب شرف النبی روایت کرده از عمر که گفت رسول الله صلعم فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین با هم در حظیرهٔ قدس باشیم در قبهٔ سفید که قبهٔ مجد است دلیل سیزدهم مقارنت نام نامی و ذکر سامی آنحضرت در کلمات ربانیه و احادیث و مکتوبات قدسیه بنام نامی خلیل الله و ذکر جمیل رسالت پناه صلعم و این معنی مجملا معلوم و مشهور است از آن جمله آیهٔ بعد قدمی و رکوع و امثال آن آیات دیگر ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد تا حقیقت برین مدعی و ایضا این حدیث شاهد است برین که عبد الله قطان در کتاب منهج و صالحانی در جیبی روایت کرده اند از آن حضرت صلعم که فرمود وقتی که مرا با آسمانها بردند دیدم بر در بهشت بطلا نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن والحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله و در اربعین خوارزمی مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود در بال راست جبرئیل نوشته لا اله الا الله محمد النبی و در بال چپش نوشته لا اله الا الله علی الوصی

دلیل چهاردهم در کتب معتبر ایشان مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود اگر مردم بدانند که علی کی مسمی با میر المؤمنین شد انکار فضلش نخواهند نمود وقتی امیر المؤمنین نام او شد که هنوز آدم میان روح و بدن بود که خدای تعالی ذریت آدم را تمام از پشتش بیرون آورد و از ایشان شهادت گرفت بر ربوبیت خود چنانکه فرمود واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الآیه پس خدا گفت انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم دلیل پانزدهم وجوب احترام آنحضرت ع در جزو ثالث جمع بین الصحاح الستة از سنن ابی داود و در مسند مطلب الدین مجد قریشی روایت کرده که رسول صلعم فرموده سه حرمت است که هر کس آنها را نگهدارد خدا دین و دنیای او را نگاه دارد و هر کس آنها را حفظ نکند خدا دین و دنیای او را حفظ نکند حرمت اسلام و حرمت من و حرمت اهل بیت من دلیل شانزدهم اینکه نماز و دعا از درگاه الله مردود است بی صلوات بر ایشان در کتاب شعب الایمان و کتاب شرف النبی مرویست که رسول الله صلعم فرمود کل دعاء محجوب عن الله حتی یصلی علی محمد و آل محمد و در کتاب شرف النبی مرویست که فرموده بر من صلوات ناتمام مفرستید پرسیدند که صلوات ناتمام کدامست فرمود مگوئید اللهم صل علی محمد بلکه بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعتراف بفضل اهل بیت نبوت صلعم از اعاظم ائمه و متعصبان علمای ایشان بسیار صادر شده بعضی گذشته و از آن جمله ابن حجر که از علمای معتبر و متاخران ایشان است در کتاب صواعق محرقه از امام خود شافعی نقل کرده که گفته یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له دلیل هفدهم که نهایت صراحت دارد در افضلیت آنحضرت فتح خیبر است احمد در مسند و مسلم و بخاری در صحیحهای خود هر کدام بچند طریق در صحاح ستة از عبد الله بن بریده روایت کرده اند که وقتیکه قلعهٔ خیبر محاصره شد ابوبکر علم را برداشت و رفت فتح نکرده بازگشت بعد از آن عمر علم را برداشته رفت و بازگشت اهل اسلام را شکست و محنت بسیار رو داده حضرت پیغمبر صلعم گفت فردا علم را بمردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند که بزانو نشسته تا گریزنده باشد و تا فتح نکند بر نگردد و آن شب مردم همه در ین انتظار که فردا صاحب علم و سردار او که خواهد بود گذرانیدند چون صباح شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود که علی بن ابیطالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرستاد او را آوردند و آب دهن مبارک در چشمش انداخت و دعا کرد و چشمش صحت یافت پس علم را با آنحضرت عطا فرمود رفت تا فتح نکرد بازنگشت و در نظر کسیکه اندک شعوری با فی الجمله انصاف داشته باشد در نهایت ظهور و از جملهٔ اظهر امور است که این کنایه بالغه بلکه دلالت صریحه خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند بر اینکه ابوبکر و عمر خدا و رسول را و خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشتند و با وجود این بعضی از معاندان سنیان از نهایت بی انصافی گفته که اختصاص مجموع این صفات بعلی لازم ندارد نفی همه را از غیر او بلکه تواند بود که تخصیص مجموع باعتبار بعض اجزا باشد که کرار و غیر فرار است و جواب اینست که اگر دو صفت دیگر که محبت اوست بخدا و رسول و محبت ایشان باو مخصوص او نمیبود بلکه مشترک میبود میان او و آن دو دیگر آنها در مقام لغو و بیفایده میبود در بلغا و بتخصیص رسول الله لفظ لغو و عبث از اقبح قبایح است دلیل هجدهم ابواب همه فتح باب است که متفق علیه و مشهور است میان دوستان و دشمنان آنحضرت و آن چنانست که اول خانهای حضرت

پیغمبر صلعم و خلفای هم متصل بمسجد آنحضرت بود و از هر کدام دری بمسجد میگشود آخر بامر الهی حضرت رسالت پناهی صلعم همه
در هایرا از مسجد بست بغیر از در خانه خود و در خانهٔ امیر المؤمنین علی را بقرار داشت متفق علیه و بعد ازین در طرق شیعه روایت شده
که ابو بکر هر چند التماس کرد که روزنی از خانهٔ او بمسجد گشوده باشد که روشنی اذان داخل شود قبول نشد و سنیان بازای
این روایت کرده اند که از خانهٔ ابو بکر روزن گشوده شد جوابش اینکه این روایت چون مخصوص ایشانست معتبر و حجت
نیست و بر تقدیر تسلیم روزن مثل در و راه روشنی مثل راه تردد در همهٔ احوال طهارت و جنابت نیست چنانکه در صحیح
ترمذی و غیره آن مرویست و این نکته دلیلی صریحست برانکه حال جنابت آن حضرت افضلست از طهارت دیگران دلیل نوزدهم
تزویج آنحضرت و تخصیص او بزوجیت حضرت فاطمه که سیدة النساء العالمینست در مسند احمد بن حنبل مرویست که ابو بکر و عمر حضرت فاطمه را
خواستند حضرت پیغمبر صلعم عذر خواست و فرمود هنوز کوچک است و علی خواست بما و داد و ایضا در طرق مخالفان روایت شده و
صحیح و مسلم داشته اند که در جواب ابو بکر و عمر فرمود انتظار امر الهی دارم و هر کس اوامر کند مید هم و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی در مدح
خلفا روایت کرده که حضرت خدیجه وقتیکه حامله بود بحضرت فاطمه حضرت فاطمه در شکم وقتیکه خلوت میبود با خدیجه حرف میزد
و صحبت میداشت و او را تسلی میکرد و خدیجه این معنی را پنهان داشت تا روزی حضرت رسول الله صلعم پیش خدیجه رفت و او با فاطمه مشغول
گفتگو بود پرسید که با که حرف میزدی گفت با طفلی که در شکم دارم فرمود ای خدیجه مژده باد ترا که این دختریست پاکیزه از همه عیوب
و ذنوب و میمون و مبارکست و خدا نسل مرا از نسل او کرداند و از نسل او بعد از من انقضای وحی از زمین خلفا در زمین مقرر خواهد بود
و وقتیکه بحد تزویج رسید فرشته آمد و گفت یا محمد خدا مرا فرستاد که نور را با نور تزویج کنم فرمود که را با که گفت علی را با فاطمه خدا بعد از
بالای هفت آسمان تزویج نمود و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملائکه و دیگر هفتاد هزار ملائکه مکرمین که هر کدام
که سجده میکنند تا قیامت سر از سجده بر نمیدارند خدا بایشان فرمود سر بر دارید و گواه تزویج علی و فاطمه باشید جبرئیل خطبه خواند
و شاهدان میکائیل و اسرافیل بودند بعد از آن حور عین را فرمود که در زیر درخت طوبی حاضر شدند و درخت طوبی را امر نمود
که بارهای خود را بر سر ایشان نثار کرد و بارهای آن در و یاقوت و مشک بهشت بود ایشان آنها را بر داشتند و در طبقها
و بیکدیگر هدیه میفرستند و میگویند این نثار تزویج فاطمه است بعلی و بعد از آن حضرت پیغمبر صلعم اصحاب را جمع کرد و فاطمه و علی را
تزویج فرمود و از ابن عباس مرویست که در شب زفاف حضرت پیغمبر صلعم پیش پیش فاطمه میرفت و جبرئیل از طرف راست و میکائیل
از طرف چپ و هفتاد هزار فرشته از پس سر تسبیح و تقدیس خدا میکردند و میرفتند و همچنین مشغول ذکر و عیش بودند
دلیل بیستم اینکه آنحضرت دوستترین مردم بود پیش خدا بتعالی و پیش رسول الله صلعم مرویست در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین
الصحاح الستة از انس بن مالک که روزی مرغ بریانی برای حضرت رسالت پناه صلعم آوردند اللهم ائتنی باحب الناس
الیک یأکل معی فاکل معه یعنی خدایا دوستترین مردم را در پیش تو بفرست تا با من در خوردن این مرغ رفاقت کند پس علی آمد
و رفیق شد این حدیث در میان خاصه و عامه مشهور و متواتر تا قریب بحدی تواترست سی و پنج کس از صحابه روایت کرده از انس

از انس و غیره اکثر علما مسلم داشته اند و غایت قدحی که جمعی از ایشان کرده اند اینست که لفظ احب درین حدیث مطلقست و تاب قیود
مختلف دارد پس شاید که مراد احب در خوردن مرغ باشد نه مطلقا و جوابش اینست که حذف متعلقات و اطلاق از قیود دلیل عموم
و شاید در مفهوم دلیل متین و ظاهرست که از امثال این کلام هر کس که بگوید و هر کس بشنود متبادر بفهم مطلقست نه مقید و اگر کسی تعین
بعض افراد کند متکلم را رسد که گوید من خود مطلق گفتم تو چرا تخصیص دادی و ذکر اکل منشا قرینهٔ تخصیص نشود تا بجزئیات دیگر
نباشد چه اگر وصف منافی منشا دلیل متین بودی در امثال این کلام تشابیها لازم آید چه اگر کسی مثلا گوید خلیل الله پیر آزر و کافر آزر
پیر آدم است لازم آید که ابراهیم ازین جهت که پسر آزرست افضل حضرت آدم و قابیل ازین جهت که پسر حضرت آدم کافر باشد و بطلان این
در غایت ظهورست و ایضا اگر مراد احب در اکل طیر باشد و با آن طیر از طیور بهشت بود چنانکه در طرق شیعه مرویست پس بر تقدیر تسلیم
این قید همین قید خصوص دلیل افضلیت آن حضرت چنانکه ظاهرست یا از مرغان دنیاست و ظاهرست که احب از خوردن مالکات
دنیا هر گاه از جهة فضل و شرف و جهات کمال نباشد از جهة بدنیائی و گرسنگی و عجز خواهد بود و ظاهرست که در میان مسلمین فقرا
و مساکین و عاجزترا از آن حضرت بسیار بودند پس بایست منشان باشد و ایضا اگر لفظ مطلق بسبب اطلاق و احتمال قید باشد دلیل نشد
اعظم ادله که خدا تعالی برای افضلیت ابو بکر حمل کرده و بحدیث موضوع خود متمسک شده اند که آیهٔ شریفه و سیجنبها الاتقی
الذی یؤتی ماله است منتفی شود چه اتقی مطلقست و احتمال قید دارد پس دلیل افضلیت مطلق نباشد و در مناقب
ابن مردویه روایت کرده اند از ابو ذر که پرسیدم از حضرت صلعم که دوستترین مردم پیش تو کیست که اگر حادثه پیش آید با او
دوست باشم او نیم فرمود اینک علی در سلم و اسلام بر همه مقدمست پوشیده نماند که این حدیث نص صریحست در خلافت آنحضرت
چه جای افضلیت و تقدم اسلام در تفسیر ثعلبی روایت کرده از جمیع که گفت بر فاقت مادرم رفتیم پیش عایشه مادرم از عایشه از
فضایل علی پرسید عایشه گفت از دوستترین مردم پیش رسول الله سؤال میکنی بتحقیق که دیدم که آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین را
جمع کرد و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا دلیل بیست و یکم احمد در مسند
و صدر الائمة موفق بن احمد مکی و صاحب کتاب شرف النبی روایت کرده اند که آنحضرت صلعم فرمود چنانکه ستارگان امان
اهل آسمانند که اگر آنها بروند اهل آسمان برود و نمی بینند اهل بیت من امان اهل زمینند اگر اهل بیت من نباشند اهل زمین
هلاک شوند و دلالت این حدیث بر افضلیت اهل بیت از همه اهل زمین از غایت ظهور مستغنی از بیانست و مثل این
مثل مشکوة هی زمین و بلندی آسمانست دلیل بیست و دوم ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس روایت کرده اند
که رسول الله صلعم فرمود علی بجای من مثل سر منست با بدنم دلیل بیست و سیم در مناقب ابو بکر ابن مردویه مرویست از سلمان
فارسی که گفت پرسیدم از حضرت پیغمبر صلعم که هر پیغمبری وصی داشت وصی تو که خواهد بود فرمود وصی موسی که بود گفتم
یوشع ابن نون گفت چرا گفتم برای اینکه او در زمان خود اعلم از همه بود گفت وصیی و موضع سری و خیر من اترک بعدی
ینجز عدتی و یقضی دینی علی ابن ابی طالب و مثل این در مسند احمد مرویست یعنی وصی من و صاحب سر من و بهترین کسی

که بعد از من خواهد بود که وفا بوعدهٔ من میکند و قاضی دین منست علی بن ابیطالب دوم در آن کتاب و در مناقب خطیب خوارزمی

و کتاب ابن عبدوس همدانی از سلمان مرویست که آنحضرت صلعم فرمود برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من خواهد

بود علی بن ابیطالب است و بعضی از سنیان گفته اند اخوت و وزارت دلالت بر افضلیت ندارد و بهتری امت لازم ندارد بهتری

از هر جهت را بلکه تواند که بهتری برای قضای دین و انجاز وعد باشد چه یُنْجِزُ وَعْدِی وَیَقْضِی دَیْنِی معمول دوم است یا حال از

معمول اولست و جوابش این است که اما دلالت اخوت بر افضلیت بتوفیق الهی مبین شد و اما دلالت وزارت بغایت ظاهر است

چه هر کس برای وزارت و تمشیت امور خود البته دوست تر و امین تر و معتمدتر و کاردان تر و بهترین مردم را بحسب قدرت و علم

خود اختیار کند حضرت رسالت پناه صلعم بدلایل عقلی و نقلی ثابت شد که آنچه میکرد بامر الهی میکرد پس البته بهتر را اختیار نموده و اما

یُنْجِزُ عِدَتِی وَیَقْضِی دَیْنِی در اکثر روایات نیست بلکه اکثر مطلق و از این قید خالیست و در بعضی روایات که هست معمول یا حال

از معمول اول گرفتن خلاف ظاهر است بلکه ظاهر اینست که جملهٔ مستانفه برای بیان علت خیریت و مقام مدح بودن کلام نیز

مؤید اینست چه مدح درین صورت اضعاف صورت معمولست و بهتری در قضای دین اگر بکبر دال باشد چنانکه مقام

مدح دلالت بر آن چه قاضی دین بودن دال آنقدر شان ندارد که کسی را بآن مدح توان کرد و حضور رسول الله ص امیر المؤمنین را

و حضور ما که جملهٔ مستانفه باشد و مراد از قضا یا حکومت است بتقدیر فی یا بمعنی بجا آوردن و عمل کردن باشد بی حاجت بتقدیر

آن نیز ظاهر است چه معنی کلام این میشود که کسیکه حکمت در دین من بر تقدیر اول یا کسی که دین مرا بجا آورد و عمل بآن

میکند بر تقدیر ثانی علی بن ابیطالب و دلالت این کلام بر افضلیت و تعیین آنحضرت در نهایت ظهور است و اگر دین بمعنی

دال باشد اگر چه همین کار تنها آنقدر مدحی ندارد چنانکه گفتیم اما باز دلیل واضح است بر افضلیت چه ظاهر است که هر

کسی را وصی و صاحب اختیار امور کند اگر چه امور جزئیه باشد مثل قضای دین و حضور ما که این را در مقام مدح او ذکر نماید

بالضروره کسی خواهد بود که اعتماد بر شعور و وقوف و دیانت و امانتش بیشتر باشد و سر این معنی چنانکه تتبع سیر و اخبار

شاهد است بر آن اینست که عادت و سیرهٔ انبیا و ائمهٔ هدی ع این بوده که دو صنف ظاهر و امور دنیا را علامت و صنف باطنی

و احکام دین میفرمودند و هر دو دو صنف ایشان یکی میبوده و اما انجاز وعد آن نیز اگر مراد وفا کردن بوعدها است که من با مردم

کرده ام از قبیل قضای دین بمعنی خواهد بود و اگر مراد بوعده که او بمن کرده است باشد چنانکه ظاهر و مقام مدح دلالت بر آن دارد مثل قضای

دین بکبر خواهد بود چه درین صورت معنی کلام اینکه کسیکه وفا بوعده میکند که بامن کرده و اطاعت من و عمل بدین و امر من

میکند حق اطاعت و امتثال حکم است مثل اَوْفُوا بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ و امثال آن دلیل شصت و چهارم در مسند احمد مرویست که حضرت

رسالت صلعم فرمود خدایا چنانکه برادرم موسی گفت من هم میگویم اجعل لی وزیرا من اهلی علیا و زیر من کن و مرا باو قوت ده و او را معین من و شریک

کار من گردان دلیل شصت و پنجم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده نسبت من با رسول الله

مثل بازو است با دوش و ساعد با بازو و سر دست با ساعد مرا در کوچکی تربیت نمود و در بزرگی برادر فرمود مرا باو مجلس و خلوت میبود

میبود که هیچ کس را نبود و مرا وصی خود کرداند و هیچ یکی از اهل بیت و اصحاب را وصی نکرده و امروز سخن میگویم که پیش از این

هیچ کس نگفتم روزی از او سوال کردم که برای من طلب مغفرت کن گفت بکنم پس برخاست و نماز گزارد و بعد از آن

دست بدعا برداشت گوش داشتم شنیدم که میگفت خدایا بحق علی بنده تو که علی را بیامرز گفتم یا رسول الله چه قسم دعا بود که کرده

فرمود مگر کرامی تر از تو پیش خدا کسی هست که او را شفیع کنم دلیل شصت و ششم در مناقب ابن مردویه مرویست که جابر گفت از

رسول الله صلعم شنیدم که فرمود مردم هر کدام از درخت جدا آفریده شده اند و من و تو یا علی از یک درختیم و در مناقب فقیه شافعی

و فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت صلعم فرمود یا علی من و تو از یک درخت آفریده شده ایم که من اصل آن و تو فرع آن و حسن و حسین

شاخهای آنیم هر کس شاخی از آن را بگیرد خدا او را به بهشت برد دلیل شصت و هفتم روایت کرده ناصر بن ابی المکارم مطرزی

خوارزمی که از جملهٔ اعیان علمای ایشانست در شرح مقامات از اخطب خطبای خوارزم از ابن عباس از حضرت رسالت صلعم که فرمود

اگر تمام ریاض عالم قلم و دریاها مداد و همهٔ جن حساب کننده گان و همهٔ انس نویسندگان باشند از عهدهٔ حصر فضایل علی بن

ابیطالب بر نیایند و این روز بعضی از متاخرین متعصبان از غایت عصبیت با نهایت سخافت و جاهلیت گفته که احادیث موضوعی

از اخطب الله وضع بر آنها ظاهر است بحیثیتی که کسیکه ممارست فن حدیث کرده بر او مخفی نیست زیرا که این همه مبالغه در فضایل

علی ع که اگر دریاها اقلام و بحار مداد باشد الی آخره کلام حضرت پیغمبر صلعم نیست و شان او نیست این قدر مبالغه در مدح هیچ

مخلوقی نمودن چه این اوصاف خالق است که فرموده لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ

رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و دیگر آنکه لفظ فضایل از کلمات مولدهٔ عجم است و در کلام عرب نیست و جواب این شبهه آنست

که این از باب مبالغه نیست بلکه بیان واقع است و شان پیغمبر صلعم اینست که حقایق اشیا را چنانکه هست بیان فرماید و امثال این حدیث

از طرق اهل سنت قطع نظر از طریق شیعه کرده چنانکه اندکی از بیان آن درین مبحث مذکور شده و میشود و با وجود این نتوانند

و بر منتقد بدیهه آیهٔ کریمه برای وصف جناب الهی باشد از این حدیث لازم نیاید که مخلوق در کمال او مثل خالق و کامل باشد

چه تواند که کمال مخلوق فی نفسه آنقدر باشد که انس و جن حصر آن نتوانند و با وجود این نسبتش با کمال خالق نسبت متناهی

باشد با غیر متناهی و بر هر دو صادق است که احصایش ممکن نیست و حال آنکه درین آیه مذکور است که بیان کمال خالق جل شانه

بلکه کلمات اوست و امیر المؤمنین ع کلمه ای از کلمات اوست بدلیل آیهٔ کریمه فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ چنانکه ابن

مغازلی شافعی روایت کرده و انشاء الله تعالی خواهد آمد که مراد از کلمات محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم

بس آیهٔ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ الی آخرها مؤید این حدیث است نه مخالف آن چنانکه آن متعصب گمان کرده و اما لفظ فضایل لفظی

عربی و فصیح و در کلام عرب متداول و شایع و منکر این جاهل همچنین نه انکار این حدیث و نه انکار مبالغه در آن و نه انکار لفظ فضایل

نموده بلکه بسیاری از علمای ایشان این حدیث را در کتب خود ذکر نموده و مسلم داشته و معترف آنند در نظم و نثر خود بمضمون قول

نکاشته اند از آن جمله متنبی که از اکابر شعرای عرب و اهل سنت است درین ابیات گفته فَلَوْ کَانَتْ سَمَاءُ اللهِ صُحُفًا وَ نَبْتٌ

الأرضُ أقلامًا والبحرُ مدادًا والجنُّ حُسّابًا والإنسُ كُتّابًا ما أحصَوا فضائلَ علي بن أبي طالب [illegible]
و [illegible] و اگر مشغول ذکر و امثال اقوال شویم از مقصود اصلی باز مانیم و همین حدیث که ابن حجر که از اعاظم متعصبان است
در شان ابوبکر و عمر در صواعق محرقه روایت کرده برای دفع این سخیف کافی است که گفته حضرت پیغمبر صلعم گفت جبرئیل گفتم که فضایل
عمر بن الخطاب برای من بگو گفت اگر از وقتی که نوح در میان قوم خود بود فضایل عمر را بگویم فضایل عمر تمام نشود و عمر یک حسنه
از حسنات ابی بکر و امثال این حدیث را با این مبالغه و اشتمال بر چند لفظ فضایل در شان ابی بکر و عمر مسلم میدارند و امثال
این حدیث را در شان امیرالمؤمنین ع منکر و موضوع میشمارند و با اینکه گفته که اخطب در روایتش معتبر و خود نیز معروف نیست
بعینه مثل لفظ فضایل از کلمات عرب بود است و این دو حرف و سایر مزخرفات که در جاهای دیگر گفته دلیل ظاهر بر
بر غایت کم تتبعی با نهایت عصبیت این جاهل چه اخطب موفق بن احمد مکی ثم الخوارزمی اخطب خوارزم از جمله مشاهیر حفاظ
حدیث و اعاظم علمای اینان است و نهایت مهارت و مهارت در فن حدیث دارد و علمای اینان در مصنفات خود اعتماد
بر روایات او کرده اند چنانکه بر متتبعان ظاهر است دلیل بیست و چهارم ابو المکارم روایت کرده در کتاب اربعین از آن حضرت
صلعم که بتحقیق که خدا تعالی عطا فرمود برادرم علی بن ابیطالب را فضایل چند که عدد در شماره آن و فا نکند پس اگر کسی فضیلتی
از فضایل او را ذکر کند و اقرار بآن داشته باشد خدا تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه گناهان تمام جن
و انس داشته باشد و اگر فضیلتی از فضایل علی را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملک برای او استغفار کند اگر
گوش بفضیلتی از فضایل او کند هر گناهی که با گوش کرده باشد بیامرزد و کسیکه نگاه بنوشته فضیلتی از فضایل او کند
هر گناهی که با چشم کرده باشد بیامرزد دلیل بیست و پنجم در کتاب بشایر المصطفی روایت کرده از یزید بن قعنب که گفته
روزی من با عباس بن عبد المطلب و جمع از بنی عبد العزی در برابر بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد
مادر امیرالمؤمنین ع آمد و نه ماهه حامله بود در بین اثنا آثار وضع حمل بر او ظاهر شد پس گفت خدایا من ایمان
آورده ام بتو و بانبیا و کتابها که از پیش تو آمده اند و بتصدیق جدم ابراهیم خلیل که بنای این خانه شریف نموده
پس بحق او که بنای این خانه کرده و بحق این طفل که در شکم من است که وضع حمل او را بر من آسان کن پس دیدیم که دیوار
خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب گشته و دیوار بحال خود آمد و ما خواستیم که قفل در را بگشاییم
هر چند سعی نمودیم نتوانستیم دانستیم که این از جانب خداست روز چهارم دیدیم که فاطمه بیرون آمد و امیرالمؤمنین علی بن
ابیطالب بر روی دست داشت و میگفت خدا مرا بر زنان گذشته تفضیل فرموده چه اگر آسیه خدا را عبادت میکرد پنهانی
در جائی که خدا نمیخواهد که در آنجا عبادت کرده شود مگر باضطرار و مریم بنت عمران درخت خشک را حرکت داد تا رطب
تازه از آن افتاد و تناول نمود اما من در خانه خدا از میوه ها و طعامهای بهشت میخوردم و وقتی که خواستم بیرون آیم
آوازی شنیدم که ای فاطمه این طفل را نام کن او علیست و خدای علی اعلی میگوید نام او را از نام خودم بیرون آوردم و او را بادب

باادب و صفت خودم تربیت نمودم و بر علم غامض خودم او را اطلاع فرمودم او ست که بتها را از خانه من میشکند و اوست که
در بالای خانه من اذان میگوید و مردم را بتسبیحات من میطلبد و مرا تقدیس و تمجید میکند پس خوشا حال کسیکه او را دوست
دارد و اطاعت او کند و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و خلاف امر او کند و فاطمه گفته که و قتیکه آن حضرت متولد شد
حضرت نبوت صلعم سی سال داشت و محبت بسیار با او بهم رسانید و میفرمود که گهواره او را نزدیک بجا خواب آن حضرت میگذاشتند
و اکثر تربیت او را آن حضرت خود مباشرت مینمود وقت شستن او میشست و او شیر به دهنش میکرد و او گهواره اش میجنبانید
و بجهت سیر او سعی مینمود با او حرف میزد و گفتگو مینمود و او را بر سینه مبارک خود میگرفت و میگفت هذا اخی و ولیّی و ناصری
و صفیّی و ذخری و کهفی و صهری و وصیّی و زوج کریمتی و امینی علی وصیتی و خلیفتی [illegible] او را بغل میکرفت و بیرون
میبرد و در کوچها و صحراها با خود میگردانید تا اینجا از جمله بشایر المصطفی بود مثل این صاحب کشف الغمه از ابن معاذلی شافعی
از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده و مخفی نماند که این حکایت مشتمل بر چند بیت با بیت خیرت افضایل آن حضرت و ابن روزبهان
بجهة از غایت عصبیت خواسته که قدحی در این حکایت کند گفت که تولد آن حضرت در تواریخ ثابت نیست بلکه اهل تاریخ تولد
حکیم بن حزام را در خانه کعبه نقل نموده اند و جواب این آنکه اعتبار کردند دو فاضل عظیم الشأن از اینان مثل صاحب بشایر
المصطفی و ابن معاذلی این خبر را کافیست و صاحب نقل اهل تاریخ نیست و قبل از اسلام در خانه کعبه در ادب بتها و سجده
بت که اکبر معاصی است از مشرکان داشته صادر میشد پس تولد مشرک بجهة اتفاق در آنجا بر تقدیر صحت روایت دلالت
بر فضلی نکند و معارض شکافتن دیوار خانه و قتیکه مقفل باشد باز بهم آمدن تا بیگانه داخل نشود و سه روز در آنجا بودن
و ضیافت نمودن جناب آلهی مادر ش را از میوه ها و طعامهای بهشت که همه اینها امری چند که دانسته باذن و امر آلهی بوده باشد دلیل
سی ام ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که عمر گفت از رسول الله صلعم شنیدم که میگفت که اگر آسمانها و زمینها را
یکجا بکفه میزان گذارند و ایمان علی را در کفه دیگر ایمان علی بر همه زیادتی کند دلیل سی و یکم ایضا در مناقب ابن مغازلی روایت کرده
که از رسول الله صلعم پرسیدند که کلماتی که آدم بتعلیم جناب آلهی گفت و باینها استشفاع نمود کرد تا خدا تعالی توبه او را قبول کرد
کدام بود فرمود اینکه گفت خدایا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا قبول کن پس خدا تعالی قبول کرد دلیل سی و دوم
ایضا در همین کتاب روایت کرده که آن حضرت صلعم فرمود لولا علی ما عرف المؤمنون بعدی اگر حرف بصیغه مجهول باشد
چنانکه ظاهر است دو معنی دارد یکی اینکه اگر نبود مؤمن و منافق بمحبت و طاعت و ببغض و معصیت علی متحقق نمی شد
او نبود مؤمن و منافق بهم مشتبه بودند و ممتاز نمیشدند دوم اینکه مؤمن حقیقی اوست اگر او نبود مؤمن نبود که
شناسد و اگر بصیغه معلوم باشد معنیش اینکه اگر او نبود مؤمنان خدا را نشناختند چو امام هدی و راه نما خلق بعد از
و هر تقدیر دلالتش بر نهایت افضلیت آن حضرت بغایت ظاهر است دلیل سی و سوم در کتاب فردوس و مسند احمد بن حنبل روایت
کرده که آن حضرت صلعم فرمود یا علی هفت خصلت مخصوص تست که هیچ کس در روز قیامت در آنها با تو دعوی نتواند کرد

تو مقدمتست بر همه و وفا کننده تری با مراکع از همه و مهربان تری بمومنان از همه و عادل تری در قسمت از همه و داناتری بأحکام

از همه و ثواب تو در قیامت بیشتر است از همه و مضمون آخر این حدیث صاحب وسیله از ابو سعید و سالم بن جعد بنا بر

طریق انجابر روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه صلعم که فرمود یا علی ثواب ترا اگر قسمت کنند بر اهل زمین با ثواب جمیع

برابری کند **دلیل سی و چهارم** ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مسند احمد و کتاب فضایل علی علیه السلام و کتاب فردوس روایت

کرده بتفاوت الفاظ که آنحضرت فرمود من و علی نوری بودیم پیش خدا پیش از آن نور تسبیح و تقدیس خدا میکرد چهارده

هزار سال پیش از آنکه آدم را خلق کند و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بامانت گذاشته و هم چنین در اصلاب آبا

منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید و در آنجا دو حصه شد یک سهم که منم و دیگر علی که وصی منست و هم چنین حدیث را ابن معاذلی شافعی

روایت کرده که چون آدم را آفرید آن نور را در صلب او گذاشت و هم چنین در صلب انبیا میبود تا بصلب عبد المطلب رسید دو جزو

شد در من نبوت و در علی خلافت و ایضا ابن معاذلی بروایت دیگر این حدیث را در کتاب موضوعات ذکر کرده و موضوع شمرده

و جوابش اینکه این حدیث را در کتاب علمای شما روایت کرده و جلال الدین سیوطی ذکر نموده حکم بوضع آن نکرده بلکه معتبر دانسته اند

و حال آنکه ابن جوزی را علمای خود شان متهم داشته اند جلال الدین سیوطی گفته در چند کتاب خود گفته

ابن جوزی افراط کرده در موضوع گفتن احادیث بلکه بسیار اخبار حسن و صحیح را که در کتب صحاح ملحقست

موضوع گفته و احمد بن محمد گفته که ابن جوزی خوب نکرده است که احادیث بار وات را بی سبب حکم بضعف نموده

بی آنکه شاهدی از عقل یا نقل مخالف کتاب یا سنت یا اجماع داشته باشد و این گزاف و تجاوز از حد اعتدال است

در میان سطور: ذکر نموده حکم بوضع آن نکرده بلکه بتفاوت لفظی و ابن روزبهان اثبات

دلیل سی و پنجم در شرح نهج البلاغه از مسند احمد روایت کرده که آنحضرت صلعم بحضرت فاطمه فرمود که خدا یکمرتبه نظر باهل

زمین کرد و مرا از میان ایشان انتخاب نمود و مرتبه دویم نظر کرد و شوهر ترا اختیار نمود و این حدیث بالفاظ مختلفه در مناقب ابن

مردویه و اربعین حافظ ابو نعیم و کفایة الطالب و کتب دیگر ایشان مرویست و در بعضی از آن اخبار این زیادتی نیز هست که تو را بکسی دادم

که اسلامش از همه مردم بیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همه عظیمتر است و در چند حدیث چنین است که خدا بمن شوهری بکند

و مرا امر کرد که تو را با او دهم و او را وصی خود کنم و باز یادهای دیگر بسیار در فضایل خود و ایشان و اولاد و اقربای ایشان و بعضی

از سنیان گفته اند که مسلم نیست که مراد از انتخاب کردن و برگزیدن فضیلت در جمیع امور باشد و بلکه تواند که برای شوهری دادن

باشد تنها و جوابش اینکه ذکر انتخاب کردن خود و وصی کردن و سایر فضایل از برای خود و دیگران در این مطلب تنها العوام

بلکه مراد بیان افضلیت حقیقت آنحضرتست مطلقا چنانکه مقصودست و این در نهایت ظهورست **دلیل سی و ششم** ایضا در شرح نهج

البلاغه از مسند احمد و مناقب ابن معاذلی بهشت سند روایت کرده که روزی آنحضرت صلعم با علی راز میگفت و خلوت کرده بود

و بسیار طول یافته بود جمعی از روی حسد گفتند امروز با پسر عم خود چه طول داد سر گفتن را این سخن بحضرت رسالت صلعم رسید فرمود

من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز میگفت **دلیل سی و هفتم** ایضا در مسند احمد روایت نموده که آنحضرت صلعم فرمود اگر از ترس این نبود

نبود که آنچه نصاری برای عیسی گفتند بعضی از امت من برای تو گویند در شان تو چیزی میگفتم که هیچ جا نروی مگر که مسلمانان خاک

قدم ترا برای برکت بردارند **دلیل سی و هشتم** ایضا در مسند احمد و صحیح بیهقی روایت کرده که فرمود هر که خواهد علم نوح و علم آدم

و حلم ابراهیم و فطنت موسی و زهد عیسی را ببیند نظر بعلی بن ابیطالب کند بعضی از جهال اهل سنت با آنکه در کتب معتمد

و صحیح شان مرویست موضوع و منکر شمرده چه اگر فضایل مذکوره که هر یک از آنها در یکی از انبیاست همه در علی علیه السلام جمع باشند

لازم آید که افضل از همه انبیا باشد و افضلیت غیر نبی از نبی باطلست و جوابش اینکه مسلم وجوب افضلیت نبی از امت خودست

و امتناع افضلیت ایشان از وارث نه مطلقا پس تواند که غیر نبی افضل باشد از نبی که مبعوث بر او نیست چنانکه ظاهر قرآن در

شان حضرت خضر و موسی با جناب انبیا در شان ایشان و حضرت داود و لقمان منکر بلکه ظاهرست در آن بلکه مذهب ما در شان

ائمه هدی صلوات الله علیهم همین است که افضلند از همه انبیاء ما ضین صلعم و بسیار احادیث که در همین مبحث مذکور شد و بعضی که خواهد

و احادیث دیگر که انشاء الله بعد از این خواهد آمد هر یک در این و حدیث مشهور علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل شاهد است

بر این چه مراد از این علما یا امیر المومنین و اولاد طیبین او بند صلوات الله علیهم پس مساوات غیر نبی هم با نبی مثل افضلیت است در عدم

جواز یا سایر علما اند و امیر المومنین و اولاد او البته بالاتفاق افضلند از ایشان پس لازم آید که افضل از انبیا که ایشان از بنی اسرائیل

مثل آنها اند باشند **دلیل سی و نهم** ایضا در مسند احمد روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم روزی رسولی فرستاد پیش قبیله ای از کفار

که اسلام بیارید یا مردی را که از من باشد و در روایت دیگر مردی را که مثل من باشد بفرستم تا گردن شما را بزند و فرزندان شما را

اسیر کند و اموال شما را غارت کند و عمر گفته من هرگز آرزوی امارت نکردم مگر آنروز منتظر بودم که آنحضرت مرا مقرر فرماید

که ناگاه دست علی را گرفت و دو بار گفت آنکس اینست و این حدیث باندک تفاوت لفظی در کتاب فضایل علی علیه السلام نیز روایت شده

دلیل چهلم در تاریخ خطیب روایت کرده که کسی بحضرت پیغمبر صلعم گفت چه و بهترین این امت ابو بکر و جمعی عمر و عثمان را میدانند

بهترین مردم بعد از تو کیست فرمود کسیکه خدا او را برگزیده و اختیار نموده و نامش را از نام خود اشتقاق فرموده و دختر مرا باو تزویج

کرده و ملائکه را موکل کردانیده که در وقت قتال با او قتال کنند و اعانت نمایند و این حدیث را ابو ذر گفته اند گفت من نیز شنیده

دلیل چهل و یکم در تاریخ خطیب روایت کرده که حضرت بگویم از پیغمبر صلعم شنیدم که فضل علی بر این امت مثل فضل جبرئیلست بر سایر ملائکه

پیغمبر صلعم فرمود خیر رجالکم علی و خیر شبابکم الحسن والحسین و خیر نسائکم فاطمة علیهم السلام و ابو بکر مؤمن شیرازی در

رساله اعتقاد روایت کرده که پیغمبر صلعم فرمود بهترین این امت بعد از من علی و فاطمه و حسن و حسین است هر کس غیر این گوید لعلیه

لعنة الله **دلیل چهل و دویم** صاحب مرصد از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت صلعم فرمود که خدا نعم فقار را آفرید و امر نمود

که ندا کرد بهترین اهل زمین هم بپرسیدم که خدایا خبر اهل الارض کیست گفت خلیفه من در زمین علی بن ابیطالب و گویا مراد از نقار

ذو الفقار است **دلیل چهل و سیم** در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود یا علی خدا تعالی ترا

مزین فرمود بزینتی که هیچکس از خلایق را مزین نموده بزینتی که در پیش او دوست تر از آن باشد و آن زهد است در دنیا

و بغض تو است باد و ترا دوست نفرا و امام ایشان و ایشانرا بر تو داخل کردانیده دلیل چهل و چهارم آنکه بغوی روایت کرده اند که از بسکه
اصحاب از جناب حضرت رسالت صلعم سوال بسیار نموده اند بسبب ملال و غبار بر خواطر عالی میشد و چون علم الهی بحت و ندامت ایشان
محیط بود فرمود یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ای مومنان هرگاه با رسول سخن بگوئید
پیش از آن تصدق تو سل جوئید و بعد از آن هیچکس تا مدت ده روز که حکم آیه باقی بود چنانکه روایت شده سخن نگفت و مطلبی
عرض نکرد سوای حضرت امیر المؤمنین ع و باتفاق مخالف و موالف و کافه مفسرین و محدثین هیچکس از امت باین عمل نکرد
غیر آنحضرت ع چنانکه ابن مغازلی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل همان از آن رفیع شان روایت کرده اند که فرمود در قرآن
آیه هست که هیچ کس بآن عمل نکرده و نخواهد کرد سوای من یک دینار داشتم و آنرا بده درهم فروختم و هر بار که مطلبی عرض میکردم
یکدرهم صدقه میدادم و حافظ ابو نعیم از ابن عباس روایت کرده که خدا تعالی کلام با رسول الله را حرام کرد مگر بعد از آنکه صدقه دهند
و همه مسلمین بخل ورزیدند و تصدق نکردند و سخن نگفتند مگر امیر المؤمنین ع و از جمله عذایب جوابها آنکه قاضی عبد الجبار نقل
بامام الحرمین گفته که این حکایت دلالت بر افضلیت علی بر صحابه ندارد چه تواند که وقت تنگ و فرصت عمل بآن فوت شده
باشد و امام فخر رازی زیاده بدین افاده فرموده که بر تقدیر تسلیم وسعت وقت اقدام باین عمل موجب دل تنگی فقرا که چیزی
ندارند و تنفر اغنیا که مالی دارند شوند بود در ترک آن مفرتی نبودی چه امری که سبب الفت او لیت از چیزی که سبب وحشت
و انفصام ..... در وقت حرف زدن واجب شد اما حرف زدن نه واجبست نه مندوب بلکه اولی ترک گفتگو است چه سبب ملالت
آنحضرت و دل گیری او است و جواب قاضی چند وجه است اول آنکه اگر وقت تنگ میبود تکلیف بآن تکلیف بالا یطاق میشد
بمذهب ما و شما هیچکدام جایز نیست وجه دوم بعد از آنکه چون صحابه بحکم مذکور عمل نکردند جناب الهی بمقتضای رحمت با مسلمانان
از باب شفقت نسخ آن نموده فرموده ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم
الایه یعنی آیا ترسیدید از آنکه پیش از حرف زدن با پیغمبر صدقها بدهید پس چون نکردید و خدا شما را بخشید در اقامت صلوة
و سایر عبادات تقصیر مکنید چه این آیه از چند جهت دلالت بر تقصیر و عدم عذر و رتبت ایشان یکی ملامت و عتاب جناب الهی
که آیا ترسیدید و نکردید دوم افراد صیغه صدقه و تنوین تنکیر در آیه اولی و صیغه جمع و تنوین تنکیر در آیه ثانیه هر کس
سلیقه زبان فهمی دارد میفهمد که معنی آن اینکه پیش از نجوی صدقه بدهید هر چه باشد و هر چه قدر کم باشد و معنی آن این است
که با رسول خدا سخن گفتن نعمتی است که گنجایش داشت که برای آن صدقات بسیار دهید چه جای آنکه از یک صدقه سهل بترسید
و بخل ورزید و مخفی نیست که این هم ملامت و عتاب دیگر است زیاده از اول سیم اذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم چه ملامت عتاب
و سیما مکرر کردن و منت توبه و عفو گذاشتن با عذر و بی تقصیر نهایت قباحت دارد از هر که باشد چه جای جناب حکیم و رحیم
وجه سیم آنکه مذکور شد چون لفظ صدقه مفرد و منکر است شامل اقل افراد صدقه نیز هست پس اگر خرما و نصف خرما هم می بود
امتثال امر شده بود و هرگاه وقت تنگ باشد وسعت تحصیل خرمائی بطریق اولی خواهد داشت چه در کمال ظهور است که در ده دوز

روز تحصیل خرما و نصف خرما و نیم لقمه نان هر کس را مقدور است پس این وجه با وجود بخل و خست دلیلست بر نهایت بی پروائی
و بی اعتقادی بصحبت و مکالمه حضرت رسالت صلعم و در چنین مدت بزرگ آن واضح شد ند و خرمائی تحصیل نکردند و صدقه ندادند
وجه چهارم آنکه حضرت امیر المؤمنین صلعم بعمل کردن بحکم آن بخلاف دیگران چه اگر ترک ایشان بسبب عذر میبود امتیازی در اختصاص بعمل
آن نبود وجه پنجم حدیث ابن عباس در روایت و ملامت او ایشانرا چنانکه گذشت وجه ششم آرزوی پسر عمر این مرتبه را و روایت او
که گفت که علی ع سه چیز دارد که اگر یکی را من میداشتم بهتر بود برای من از گوسفندان سرخ مو یکی تزویج فاطمه ع دوم سر کرده گی و
فتح خیبر سیم آیه نجوی مخفی نماند که گوسفندان سرخ مو در میان عرب کمال عزت و اعتبار داشته از این جهت مثل شده برای
چیزهای عزیز نفیس و اما جواب امام فخر اولا آنکه این اعتراضیست بر جناب الهی که چرا امری فرمودی که موجب دل تنگی
فقرا و تنفر اغنیا شود و ترجیح عصیان و اجتهاد ابو بکر است بر حکم ربانی و هر گاه اندک شعوری باشد داند که برای کفو آن بدکمان
و این بزرگوار هیچ کافیست و پیش از این در کار نیست ثانیا آنکه سخن در وجوب و ندب صدقه نیست بلکه در فوت صحبت و
خدمت نبوت و شناختن و ترجیح ادنی دنیای دنی بر آن سعادت و شرف بی نهایت است ثالثا آنکه ملالت آنحضرت از گفتگو
صحابه دلیل دیگر است بر تفضیل جناب مرتضوی بر ایشان چه هر گاه سبب نزول آیه شریفه ملالت حضرت نبوی باشد از گفتگوی
صحابه و جناب قدس الهی میدانست که ملالت آنحضرت از صحبت کیست و از که نیست و میدانست که اطاعت امر که میکند و که نمیکند
این برای این مطلب بهترین آلت نمود پس از آیه دانسته شد که صحبت آنحضرت سبب انس و سرور و صحبت دیگران باعث ملالت
و نفور جناب مقدس نبوت بین آیه از دو جهت دلالت بر تفضیل حضرت امیر المؤمنین ع بر دیگران و الحمد لله و رب العالمین
دلیل چهل و پنجم ثعلبی در تفسیر روایت کرده که بعد از حج الوداع چون در منزل غدیر خم فرود آمدند هر کس از صحابه بکناری
رفته مشغول استراحت شدند پس حضرت رسالت صلعم فرمود همه را جمع نمودند و دست امیر المؤمنین ع را گرفته خطاب باصحاب
کرد و گفت بر خواطر شما گران آمد که شما مرا گذاشته اید و هر یک بکناری رفته اید حتی آنکه بخیالم رسید هیچ درختی در نظر
شما بدتر از درختی که در پهلوی منست نیست اما علی بن ابیطالب خدا او را برای من مثل کردانیده و مرا برای او پس خدا از او
راضی باشد چنانکه من از او راضیم که او هیچ چیز را بر قرب و محبت اختیار نکند بعد از آن دستها را بدعا برداشته گفت هر کس من
مولای اویم پس علی مولای او است خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد دلیل چهل و
ششم احمد بن حنبل در مسند و ابو بکر بن مردویه در کتاب مناقب و طبری در کتاب ولایت و دار قطنی در صحیح و سمعانی در
فضایل و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده اند از ابن عباس و ابی سعید خدری و عبد الله بن حارث و ام سلمه و عایشه که
حضرت پیغمبر صلعم در وقت رحلت فرمود حبیب مرا برای من بطلبید عایشه ابو بکر را طلبید چون حضرت رسالت نگاه کرد سر بزیر
گذاشت و فرمود حبیب مرا بطلبید عایشه گفت علی بن ابیطالب را بطلبید و الله که دیگر بدی نمیخواهد چون آنحضرت آمد لحاف را از
دور کرد او را بجای خود برده و با او راز میگفت و سر گوشی مینمود و ملاطفت و مهربانی میفرمود تا آنکه در آنحال روح مقدسش

منقبت شد و در بعضی از این اخبار آمده که بعد از ابوبکر عمر هم آمد از وهم همان اعراض و اظهار ملال فرمود وایضا ابن ابی الحدید از
بنیامحمد ثبت نقل کرده که آنحضرت کسی از اصحاب که در خدمت آنحضرت بودند و همین احادیث چه قدر میدیدند در غایت قرب
ایشان با هم و غایت شفقت را بر این و محبت این با او و اعراض و آزرده گی جناب مقدس نبوی از ابوبکر و عمر و دیگران و بی پروائی
وی از مشائخ ایشان نسبت بایشان او هر کرا غشاوت و ضلالت تاری دیده بصیرت نکشته و تخم عنایت عداوت در مزرعه خاطر
نکشته از شرق همین احادیث نور حال فضل آنحضرت را مثل آفتاب روشن بیند و از اتحاد این اخبار اسوه محبت و لیاقت او را
بزحمت وسایل دیگر آسان بیند و هیچ کس دیگر را در هیچ چیز بر و نکزیند دلیل چهل و هفتم ابوالمکارم در اربعین از سلمان
روایت کرده از حضرت رسالت صلعم که حق علی بر این امت مثل حق والد است بر ولد و دیلمی در فردوس از انس روایت کرده
که حضرت نبوت صلعم فرمود حق علی بر مسلمین مثل حق والد است بر ولد و در مفردات ابی القاسم الراغب مرویست که فرمود
یا علی من و تو پدران این امتیم معلوم این حدیث از رساله اعتقاد ابوبکر مومن شیرازی در ضمن حدیث دیگر گذشت دلیل
چهل و هشتم احمد در مسند از ابن عباس روایت کرده که در قران هیچ آیه نیست مگر که علی راس و رئیس و بزرگ و امیر آنست و هر
اصحاب را خدا عتاب نموده و علی را بغیر خیر و خوبی ذکر نفرموده و ایضا ابن عباس روایت کرده که خدا هیچ آیه نفرستاده که
یا ایها الذین امنوا در آن باشد مگر که علی راس و امیر آنست و هم از و روایت نموده که در شان هیچ کس از کتاب الله آنقدر
نازل نشده که در شان علی نازل شده دلیل چهل و نهم اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که حضرت رسالت صلعم
فرمود یا ابا الحسن با آفتاب حرف بزن که او با تو حرف میزند پس علی با آفتاب گفت السلام علیک ای بنده مطیع خدا
آفتاب گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین یا علی تو و شیعه تو در بهشت باشید
یا علی اول کسی که از قبر بیرون آید محمد است و بعد از آن تو اول کسی که زنده شود محمد است و بعد از آن تو و اول
کسی که خلعت الهی پوشد محمد است و بعد از آن تو پس آنحضرت گریان شده بسجده رفت و حضرت پیغمبر صلعم گفت ای برادر من
و حبیب من سر بردار که خدا بتو بر ملائکه هفت آسمان مباهات و افتخار میفرماید دلیل پنجاهم اینکه آنحضرت قسیم جنت
و نار است چنانکه مسلم ابرار و اشرار است وگذشت از اخطب بسیاری و از نص او حکم نیست و برای این معنی همین دو حدیث
کافی است یکی اینکه در ربیع الابرار و کتب دیگر ایشان مرویست که حضرت پیغمبر صلعم فرمود علی قسیم جنت و نار است و دوستان
خود را بجنت و دشمنان خود را بنار میفرستد دوم آنکه اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده از حضرت رسالت صلعم
که در روز قیامت دو فرشته بامر الهی بر صراط نشینند و هیچ کس را نگذارند که بگذرند تا برات علی با او نباشد و هر کس برات
او را نداشته باشد سرنگون در آتش اندازند چنانکه فرموده وقفوهم انهم مسئولون یعنی ای فرشتگان مردم را
نگاه دارید تا از ایشان سوال کنم کسی پرسید که برات چیست فرمود شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و وصی رسوله و این معلوم در کتب چندکس از اکابر ایشان مرویست پوشیده نباشد که این ادله مذکوره

مذکوره بحسب عدد احادیث اگر شمرده شود شاید از دویست و سیصد متجاوز باشد چه هر حدیثی نه دلیلست
مستقل است باسبب شرکت بعضی بعضی واحد احادیث غدیر و تبوک و باب مدینه علم و امثال اینها احادیث مشترکه
با هم یک دلیل شمرده شده و از این جهت پنجاه دلیل آمد و در خاتمه مناسب ذکر حکایتی که آنحضرت دلیست با کمال اهتمام
بدین ام سهام و آن چنانست که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در اینجا ذکر میکنیم آن خبر مشهور را
بروایت ابن طیبی که روزی عمر بن عبد العزیز در مجلس خود نشسته بود که حاجب دو مرد و زنی را آورده جهت خوش
اندام و نامه با ایشان از میمون بن مهران معنونش اینکه این دو مرد یکی پدر این زن بود و دیگری شوهر او است
و پدر مدعی اینکه شوهر قسم خورده بطلاق زن خود که علی بن ابیطالب بهترین این امت و اولی از همه است برسول
خدا و باین سبب زنش مطلقه گشته و شوهر میگوید زن حبالم منست و مطلقه نگشته و این قسم خورده که دست از زن
خود بر ندارد و او قسم خورده که زن را باو نگذارد و چون این مسئله مشکل و نزاع شدید بود و خطابتم فرمود که اگر
مسائل را برسول و اولی الامر رجوع کنید ایشان حکم آنها را میدانستند و نوا امیر ماه الیناک بخدمت تو فرستادم پس عمر بن عبد العزیز
بنی هاشم و بنی امیه و اکابر قریش را جمع فرمود و قصه را بایشان عرض اهل مجلس همه از جا بر آمدند و بنی امیه همه بر عمر نظر میکردند
و هیچکدام حرف نمیزدند و عمر بنوعی مدتی خوش بود بعد از آن سر بالا کرد و گفت چه میگوئید در حکم این قضیه همه ساکت شدند و هیچ کس
جواب نگفته اند باز گفت سبحان الله جواب بگوئید پس یکی از بنی امیه گفت این حکم در فرج است و ما جرات نکنیم که در این باب حرفی
بگوئیم و تو صاحب اختیاری هر چه میگوئی مطاعی باز گفت بگوئید آنمرد گفت نمیگوئیم پس متوجه مردی از بنی هاشم که از نسل
عقیل بن ابیطالب بود گفت در این مسئله چه میگوئی گفت اگر بقول من عمل میکنی بگویم والا سکوت اسلمست عمر گفت بگو که هر چه
گوئی عمل کنم و از آن تجاوز ننمایم بنی امیه که این را شنیدند گفتند یا امیر المؤمنین ما خویشان و نزدیکان توئیم و تو حکم ما را
به دیگران رجوع و حق ما را ضایع میگردانی گفت خوش شوید و بجد و جهل خود باز بید اول بشما گفتم هیچکدام جواب نگفتید
گفتند برای اینکه چنانکه با او عهد کردی که بقولش عمل کنی با ما نکردی گفت هرگاه از صواب گوید و حق را داند و شناسد شما
خطا کنید و عاجز باشید و نه بینید گناه من چه باشد میبینید مثل شما چیست گفتند نمیدانیم گفت ای مرد عقیلی مثل ایشان چیست
گفت این که شاعر گفته دعیتم الی امر فلما عجزتم تناوله من لا یداخله عجز فلما رایتم ذات ابدت نفوسکم ندامة هل یغنی
من الحذر حذر عمر بعجب شد گفت خوب گفتی و درست گفتی حالا جواب مسئله را بگو گفت قسم شوهر راستست و زنش
مطلقه نیست گفت از چه دانستی گفت سوال میکنم از تو بخدا که میدانی که روزی فاطمه بیمار بود و رسول صلعم بعیادت او رفته
فرمود او پرسید که چه چیز میل میکنی گفت انگور میخواهم اما میدانم که این وقت انگور نیست و کم یاب است رسول الله صلعم
گفت که خدا قادر است که برای ما بفرستد پس گفت خدایا انگوری برای ما برسان با کسی که او از همه امت من نزد تو افضل
باشد پس علی آمد و سبد انگور آورده و گوشه ردای خود بر آن پوشیده بود پرسیدند این چیست گفت انگور است برای فاطمه

تحصیل کردم پس گفت الله اکبر الله اکبر خدایا چنانکه مرا مسرور و خوشنود کردی دعای مرا مخصوص علی فرمودی کلام حرمها باب الکوثر نظا
عطا کن بعد از آن گفت بخور بنام خدا پس خورد و چون رسول الله صلعم بیرون رفته بود که حقیقت یافت دین خوات عمر گفت
دست کفش و خوب کفش شنیده و دانسته بودم ای مرد زن خود را بگیر و بدو اگر پدرش با تو معارضه کند بینیش را بشکن بعد
از آن گفت که ای بنی امیه والله که هیچ ایشان میدانند ما هم میدانیم و جاهل نیستیم اما چنانکه شاعر گفته قصیده الدنیا جاهلا
بقبحها فلم یدرکوا خیرا بل استقبحوا الشر واعماهم حب الغنی واصمهم فلم یدرکوا الا الخسارة والوزر حب دنیا ما را از راه
برده و فریب داده پس بنی امیه گویا همه لال شدند و هیچ حرف نزدند و مخفی نماند که از جمله این پنجاه دلیل که ذکر شده یازده
دلیل اول و دلیل هفدهم و بیستم و نوزدهم و بیست و سیم و چهل و چهارم و چهل و ششم و پنجاهم که مجموع ده دلیل باشند هر یک تنها
باللفظ یا بالمعنی متواتر و از حد تواتر بمراتب متجاوز است و بعضی دیگر مثل دلیل سیزدهم و چهاردهم مستفیض و در استفاضه
قریب بتواتر و سایر ادله اگر چه هر یک تنها متواتر نیست اما همه با هم متواترند بالمعنی خصوصا با انضمام ادله متواتره و مستفیضه
چه مجمل این معنی که امیرالمؤمنین ع افضلست از همه امت مشترکست میان همه پس با وجود این همه انکار تواتر این اخبار و نسبت جرح و لعن با اینها
بیجا چنانکه امام فخر و دیگران کرده اند سببش یا قلت تتبع کتب و احادیث خودشان با کثرت پنجاه و تعدد آن یا غایت حماقت و عصبیت یا
غایت خبث و جاهلیت است و همه این علما که نام برده شد ایشان مشاهیر سنیان و همه این احادیث که ذکر کردیم از کتب معتبره صحیحه معتبره
ایشانست و آنچه ذکر نکردیم اضعاف مضاعف آنست و همه اینها یا اقلا اکثر آنها یا باللفظ یا بالمعنی متفق علیه است میان ایشان و ما بجهت اجلا فضائل اهل بیت
ایشان صلوات الله علیهم سیما فضایل حضرت امیرالمؤمنین ع از حد بیرون و از عد افزونست اگر بفرض محال همه آنها در کتابی جمع شوند بی اغراق
چنانست که گفته اند کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری و در طرف ما از ائمه هدی ع مرویست که در روز
که فضایل ما هزار بابست و آنچه شما از آن جمله روایت میکنید یکباب یا دو باب بیش نیست کسی پرسید که این همه از فضایل شما روایت
میکنیم همینست فرمودند همه آن یک الف ناتمام بیش نیست و ایضا از ایشان صلعم مرویست که فرمودند شما ما را خدا مگوئید دیگر هر چه خواهید
بگوئید که کم گفته اید که نگویم من خدایست یا امیرالمؤمنین پس چگویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین و چون افضلیت آنحضرت از همه
امت ثابت شد پس افضلیتش از خلفای ثلثه بطریق اولی ثابت و محقق شد چه ایشان از جمله افضل بودند از ایشان که آنحضرت
افضلست از ایشان بالاتفاق والبرهان و دلیل برین اما از قرآن فقوله تعالی انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله
واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنوه چه معنیش اینست که مؤمنان منحصرند در جمعی که ایمان آورده اند بخدا و رسول
او و هر گاه در مجمعی مثل نماز جمعه یا جماعت یا حج یا جهاد با رسول باشند بی اذن او بجائی نروند و مراد از ایمان یا اصل ایمانست
چنانکه اطلاق دلیل بر آنست یا ایمان کامل چنانکه گفته معتزلست و بهر تقدیر در جنگ حنین چنانکه گذشت سوای حضرت
امیرالمؤمنین ع هشت کس دیگر در خدمت حضرت رسالت ع مانده بودند و آن بزرگان با هم تنگ گریختند پس ثابت شد که
افضلند از گریختگان چه ایشان اصلا مؤمن نیستند بر تقدیر اول یا ایمان شان ناقصست بر تقدیر ثانی بخلاف آنان در غزوه احد

احد که همه گریختند الا حضرت امیرالمؤمنین ع و ابو دجانه یا سهل بن حنیف یا دو سه کس دیگر یک کس مانده اند و ایضا
قوله تعالی ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین که در غزوه حنین بعد از گریختن لشکر نازل شد بعد از آنکه
ایشان گریختند و خدا سکینه خود را یعنی اطمینان و قوت ایمان بر رسول و مؤمنان فرستاد که ایشان ثبات قدم ورزیدند
و از هر که چنانکه گریختند پس این آیه صریحست در نفی ایمان ابوبکر و یاران یا اقلا ضعف آن در ایشان که با گریختگان که گریختند
از سکینه الهی محروم گردیدند و ازین قبیل آیات بسیار است و اما از حدیث احادیثی که بدلیل اتفاق ثابت و صحیح است
در شان سلمان و ابوذر رحمهما و مقداد مثل سلمان منا اهل البیت و امثال آن چنانکه انشاء الله خواهد آمد و امثال آن در شان
غیر ایشان وارد نشده مگر احادیث چند از طرف مخالفین که بر همه کس حجت نیست اصلا و چون بفضل الله بدلایل عقلی و
دلایل نقلی و اعتراف خلفا و اقرار اعاظم علما و اکابر فضلای مخالفین ثابت شد افضلیت آنحضرت بر همه امت در همه جهات فضیلت
و پیشتر ازین ثابت شده بود وجوب افضلیت امام از همه رعیت پس ازین دو مقدمه بجهات شکل اول ثابت شد که بعد از
حضرت خاتم النبیین صلعم امامت دین و دنیا در حضرات بی فاصله در حضرت امیرالمؤمنین ع و هو المطلوب والحمد لله رب العالمین
و غایت حیله که سنیان درین مکان کرده اند و دست و پائی که زده اند چهار چیز است یکی آنکه آنحضرت برضا و رغبت خلافت را
با ایشان گذاشت و دست از آن برداشت و جواب این انشاء الله خواهد آمد بتفصیل که آنحضرت اصلا راضی نبود و چه تنها نکاح(?)
ظلم و تصریح تعصب ایشان میبود دوم آنکه وجوب افضلیت امام از رعیت مسلم نیست سیم آنکه افضلیت در جهات و اسباب مستلزم
افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیست و مراد درین مقام این است نه آن چهارم آنکه صاحب مواقف و دیگران نیز تصریح کرده
باو گفته اند که افضلیت بمعنی اکثریت ثواب در هیچ یک از اصحاب یقینی نیست چه دلیل عقلی بر افضلیت باین معنی منتفی است
و دلایل نقلی نیز افاده یقین نکند چه همه آنها یا خبر واحد یا ظنی الدلالة با وجود اینکه آنها از طرفین معارضند بلکه حصول ظن
درین مسئله کافیست اما چون صحابه اتفاق کرده اند بر آنکه افضل ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی
و حسن ظن بایشان مقتضی این است که اگر ایشان چنین نمیدانستند این اتفاق نمیکردند پس واجبست بر ما اتباع ایشان
و آمدی که یکی از علمای ایشانست گفته که افضلیت بمعنی اکثریت ثواب نیز در میان ما جزم نیست چه هیچ فضیلتی نیست که در یکی
از صحابه باشد مگر که دیگری نیز با او شریکست و بر تقدیر عدم مشارکت تواند بود که آن دیگر مختص باشد بفضیلت دیگر که نیست
فضایل هم اعتبار ندارد چه تواند بود که فضیلت واحده ارجح باشد از فضایل بسیار یا بسبب زیادی شرف یا باعتبار کیفیت و خارج(?)
عقاید نسفیه گفته انصاف این است که اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب باشد توقف کردن وجهی ندارد اما در فضیلت امیر
المؤمنین ع بمعنی جهات فضیلت توقف بصورتست و از جمله زخرفات آنکه بسبب غایت بیحیائی و نهایت بی پروائی صاحب مواقف
و مقاصد را از تمام گذاشته بر دامن ساحل رو سیاهی ریخته باید بنال دیگری افتاده و بدمش آویخته اند اینست که در باب
هیچ جا دانند نیست که ابوبکر و عمر را در آن رای نباشد و در اختلاف همیشه عمل بقول علی میکردند بلکه گاه بود و گاه نبود

شجاعت شجاعت و جهاد ابو بکر کمتر از هیچ کس نبود چه آنچه بعد از رسول الله کرد واد چنانکه اسلام آورد مشغول دعوت بخدا شد و بر دست
او جمعی بسیار مثل ابو عبیدهٔ جراح و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن مظعون اسلام آوردند و بایشان
اسلام قوت یافت و همیشه با کفار در منازعه و تقویت دین جد ابود و در زمان رسول الله و بعد از و وجز و نفع در هدایت جمعی که بدست
و دعوت ابو بکر مهتدی شدند کمتر از جز و نفع قتل جمعی که بشمشیر علی کشته گشتند نیست و بعضی باین اکتفا نکرده از جانب او ادعای اتحاد
دعوت اموال بی نهایت در راه خدا و نصرت رسالت نیز نموده اند و جواب این سخنان اما از منع وجوب افضلیت امام است که بحمد الله
اثبات نمودیم وجوب افضلیت را بدلایل عقلی و نقلی حتی اینکه همین علمای عظیم الشان اعتراف بآن کرده اند مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ چه
همه معترفند باینکه امام را اولی در همه امور دنیا و دین و ایضا معترفند باینکه تقدیم مفضول بر فاضل در جهت فضیلت قبیح و
بحقیقت این نتیجهٔ این دو مقدمه از شکل اول وجوب افضلیت امامت در همه امور بر همه امت و هو المطلوب و چنانچه بتفصیل
گذشت و اما از طلاقت ثانیا اکثریت جهاد و اکثریت ثواب و مراد از ان درین باب اولا اینکه مراد در بعضی از افضلیت استحقاق
و اهلیت است برای امامت و ابتغای علم و شجاعت و عدالت و امثال اینها که جهت افضلند متحقق شود و کثرت ثواب اصلا
مقصود دخلی نیست و این بغایت ظاهر است و ثانیا اینکه البته کثرت و قلت ثواب تابع کثرت و قلت جهات است تا عقلا از جهت
که اگر قلیل الجهة را ثواب بیشتر از کثیر الجهة دهند خالی از ان نیست که در قلیل الجهة امری و خصوصیتی هست و آن خصوصیت
بهمانی غالبیت بر همه جهاتی که آن دیگر دارد که از ان جهة ثواب او بیشتر داده اند پس کثرت ثواب او بی جهة نبوده
خصوصیتی با اوست بلکه لا من شیء بی استحقاق او را ترجیح داده اند بیت صاحب استحقاق مثل اینکه جاهل را بر عالم یا قلیل العلم
بر کثیر العلم ترجیح دهند و این باینکه ترجیح مرجوح و فی نفسه محالست صدور آن از حکیم علیم بغایت بالضروره و در بحث خود
بتفصیل گذشته و اما نقلا از قرآن فلقوله تعالی لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى و قوله عز و علا فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ
أَجْرًا عَظِيمًا و قوله تعالی وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ یعنی
آدمی را هیچ نصیبی از ثواب و جزا نیست مگر آنچه سعی برای آن نموده و تحصیل کرده باشد خدای تعالی ترجیح داده کسانی را که در راه او
جهاد کنند و در طاعت و عبادتش سعی و اهتمام نمایند بر دیگری که در جای خود نشینند و براه طاعت او نیایند بفضل بسیار
و با جر عظیم سرافراز کرده اند کور و بینا مثل هم نیستند و خوب و بد مساوی نباشند اما اکثر این قسم سخنان میگوئید چه بسیار
غافلید و چه کم عبرت میشوید و امثال این آیات بسیار است و از حدیث مرویست از علما و طرق معتبرهٔ ایشان از جمله قول حضرت
پیغمبر صلعم مرویست در کتاب فردوس و مسند احمد حنبل که فرمود یا علی ثواب تو در روز قیامت از همه بیشتر است و ایضا
حدیث مروی از آنحضرت صلعم بچند طریق که یا علی ثواب ترا اگر بر اهل زمین قسمت کنند با ثواب همه برابر شود و این
دو حدیث پیشتر گذشت و ایضا همین حدیث مشهور متفق علیه بین الفریقین لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
الی یوم القیمة و ایضا مرویست در فردوس دیلمی از جناب نبوی صلعم که فرمود یا علی اول من یقرع باب الجنة انا و انت

و انت و الحسن و الحسین و ذراریتنا خلف ظهورنا و ازواجنا خلف ذریتنا و شیعتنا عن ایماننا و عن شمائلنا و در چند
حدیث گذشت و امثال این احادیث از طرق ایشان زیاده از عهدهٔ بیانست و ثالثا اینکه چون تفضیل الله تعالی باعتراف
علما و احبار متواتر باللفظ او المعنی متفق علیه میان ما و شما ثابت شد افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع از همه امت در همه جهات
فضیلت و ایضا ثابت شد بدلایل عقلی و نصوص قرآن و حدیث وجوب تبعیت اکثریت ثواب برای افضلیت جهات و اسباب
از مجموع این دو نتیجه ثابت و یقین شد اکثریت ثواب آنحضرت نیز از همه امت و رابعا اینکه دلایل ظنی بر افضلیت غیر امیر المؤمنین
باعتراف جمعی علما اخبار آحاد ظنی الدلالة اند و زیاده ازین اینکه در ایشان بخصوص ایشانست و انزوی از آن در میان
ما نیست بلکه در طرق ما نقیض آن اخبار بسیار صحیح و معتبر متواتر از ائمهٔ ما مرویست و اما بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین
سوای اخبار ظنی الدلالة نصوص صریح الدلالة متواتر است باللفظ یا بالمعنی متفق علیه ایشان و ما چنانکه بعضی از آن مذکور شد
و امثال آن اخبار معلوم که چه مقدار معارضه با این نصوص توانند نمود و خامسا اینکه اتفاق اصحاب بر افضلیت آن بزرگان
نبوده بلکه بر خلافت ایشان بود و باقرار شما خلافت مستلزم افضلیت خصوصا بمعنی اکثر ثواب نیست بلکه چنانکه در تفضیل
وجوب افضلیت امام گذشت توان گفت که قول ابی بکر که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و تسلیم خلفا و سایر صحابه
و مسلمین باتفاق ایشان اجماع بود بر افضلیت آنحضرت و مخالفت این علما و امثال ایشان نقیض آن اجماعست و تفصیل
حال آن اجماعات و حقیقت اتفاقات ایشان بر خلافت نیز انشاء الله تعالی خواهد آمد و معلوم خواهد شد که اتفاق ایشان تنها
بر تقلید و وقوع بر هر چه باشد اصلا اعتبار ندارد و مجملش از همین آیات و احادیث که تا حال در شان حضرت امیر المؤمنین ع
مذکور شد معلوم است چه افضلیت آنحضرت بحسب اسباب ثواب و هر دو بفضل الله تعالی ثابت شد و محقق شد چنانکه
دانستی پس جامعی که چنین کسی را تاخیر کنند و دیگرانرا بر او ترجیح دهند معلوم است که چون خواهد بود چه خالی
از دو احتمال خالی نیست یا علو شان و ارتفاع مکان او را دانسته کذب عمل کرده اند پس مرتکب مناقض حکم آلهی و نقض
عهود حضرت رسالت پناه صلعم نموده اند یا قدر او را نشناخته اند و هر چه بهوا و اجتهاد خود دانسته اند بیدا کننده
امثال این قسم جهال چه اعتبار توان داشت و بهر تقدیر بر حسن ظن با ایشان بنای چه کار توان گذاشت و جمعی که با
ایشان حسن ظن دارند در چه مرتبهٔ اشتباه اند و کدام درجهٔ حقانیت توانند بود و تقدیم آن مقدمات چه دلالت
بر فضل ایشان توانند نمود از سبقت موری خلافت مقصود چه غرض کار اسد الله بود افتاده اگر سه صغر بیان الف اسلام
که در مرتبه قدر که فزود و تقلید این متاخران و حسن ظن شان با آن متقدمان ند کث این همه بصوص از خیلت
و قرآن بعینه مثل حال کفار است نسبت به پدر ایشان چنانکه جناب الهی نموده از ایشان که إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا
أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ
یعنی هرگاه بایشان گویند بیائید و اطاعت کتاب و رسول خدا کنید گویند بس است ما را آنچه پدران خود را

بدانيافته نيم پی روی ايشان ميکنيم آبا از پی بدذات خود ميروند وبدين ايشان ميکروند واکتفا باعمال ايشان ميکنند اگرچه هيچ خبر
نداشته وبراه دلالت نرفته باشند اين جماعت همانجماعتند که محمد شهرستانی از اعاظم اشاعره چنانکه پيشتر گذشت نقل کرده
از نظام که درشان ايشان سعی نموده دراخفای نصّ ظاهر عيان که درشان آن رفيع شان بوده ابن ابی الحديد بتقريب قضيّه
صفّين که لشکر شام بسبب وجود عمّار درخدمت حضرت امير المؤمنين صلوات الله عليه وگفتن ايشان او را وحديث حضرت
رسالت صلّعم درشان او که تقتلك الفئة الباغية همه شک وحيران شدند و لا بر حقيّت آن حضرت واصحابش وبطلان
معاويه واذنابش کردند انصاف داده وگفته که عجيب است از چه که بوجود عمّار شک واستدلال ميکنند واز حديث
که درشان او آمده ميترسند واز وجود علی ع واحاديث فضل او که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و لا
يحبّك الا مؤمن ولا يبغضك الا منافق اصلا پروا نميکنند واين دليلست براينکه قريش از اوّل کار کمال سعی کردند در اخفای نام وکتمان
فضايل وخصايص او تا اينکه فضل ومنزلت او از يادمردم بردند مگر قليلی از ايشان که پای ثبات در راه ولايت او افشردند تا اينجا کلام
ابن ابی الحديد بود واما جواب سخن آمدی اينکه چنانکه بحمد الله تعالی بيان کرديم باخبار متفق عليه متواتر باللفظ يا بالمعنی واعتراف کاتب
ثابت شد افضليت حضرت امير المؤمنين ع از همه جهت بر همه امّت بحيثيتی که با وجود آن مثل آمدی واشال اين سخنان گفته اند بوده مگر از
غايت غفلت يا از نهايت عصبيت وجواب هذيانات صاحب مواقف ومقاصد اينکه ثابت شد بحمد الله تعالی که حضرت امير المؤمنين ع
باجماع کافه مسلمين واتفاق همه محدّثين باب مدينه علم وحکمت ووارث اسرار نبوّت وراوی دقول او کوثر حيات حقيقت و چشمه
حيوان معرفت ونور ديده بصيرت وآفتاب جهان هدايتست وراوی ابوبکر وعمر وديگران که بمعنی اجتهاد مصطلح ايشانست عين بدعت وضلالت
وادی حيرت وغوايتست بر تقدير يکه مراد علم مأخوذ از معدن نبوّت هم باشد که بمقتضای علم آنحضرت نسل پيرو تو بيرون فانوس نبع
کلبی القت است واينکه گفت همه بقول او عمل ميکردند دانستی که چنين عين معصيت وضلالت ايشانست چو هرگاه باب علم راه
دين ومدار حق ومصداق آنحضرت باشد مخالفت او سوای جهل وغوايت وباطل وکذب باشد فماذا بعد الحق الا الضلال واما
نسبت شجاعت بابوبکر کند از نسبت ايمان بشيطان نسبت از که جبن او در خيبر وساير غزوات ظاهر است واما حروب زمان خلافت خود
ديگران کردند وشجاعت سپاه دليل شجاعت پادشاه نيست از حکايت رستم وساير عساکر عالم معلوم است وبر تقدير تسليم آنکه اين
خونها برای خدا نبود بحث چرا رسول خدا او را در جنگها اعدا ميگذاشت وميگريخت واگر آن محاربات از برای جاه ودنيا نبود چه منت او را
بر خدا بود واما حکايت هدايت اين جماعت ودعوت آن راه نمای طريق نفاق وضلالت ولا اينکه اکثر انصار وساير منافقين
وکبرای مفسدين دين دعوت او واجابت ايشان نبود مگر برای تمهيد قواعد نفاق وتشييد اعلام شقاق چنانکه مباين
شيعه ثابتست باتفاق واخبار معتبره اهل سنت نيز چنانکه ان شاء الله خواهد آمد با ايشان شريکست بی خلاف در طريق وفاق
والّا احتمال اين معنی در مقام الزام کافيست وحاجت باثبات نيست وثانيا اينکه بر تقدير تسليم اخلاص او در هدايت اينان و
در اطاعت يک ضربت امير المؤمنين ع در روز خندق افضلست از همه عبادات همه امت انس وجن تا روز قيامت تا بقيام ساعت وقد

[illegible]

وغزوات او چه رسد وتمام اهتمام ابوبکر ودعوت يک شخص است از آن وثالثا گفته اند همه جا که پيش از هجرت مسلمان شده اند اين جمل
کس بوده اند واکثر ايشان بدعوت حضرت رسالت صلّعم بی واسطه اسلام آوردند وبعد بواسطه اسلام اين چند کس بردست امير المؤمنين ع
چندين هزار کس از عرب وعجم ايمان آوردند يک فرقه از آن جمله قبيله همدان بودند که چون خبر اسلام ايشان بحضرت رسالت صلّعم رسيد
بيا خوشحال شد وسجده شکر نمود ومکرر فرمود السلام علی همدان السلام علی همدان وابوبکر پيش از هجرت چنانکه خود روايت کرده اند
کفار او را بدسيان بسته اند وسر چند ميزدند ودشنام ميکنند با اين اعتبار چکار از وی آمد وبعد از هجرت با هيچ کس مبادرت
نکرد وهميشه از جنگ ميگريخت پس کدام نفع از او در اسلام بهم رسيد واما سخاوت ابوبکر از مخالفت آيه عنوی معلومست چنانکه
بتفصيل گذشت اما صرف اموال اماد را ول حال چنانکه نقل شده يک خرمهره شايع نکرد بسبب آن بود در تاريخ جهه تقريب بعضی
بروايتی کرده گفته ابوبکر لم يكن حاضرا ولا كان في حال من يملك مالا واينها در کتب سير نقل کرده اند که ابوبکر پيش از اسلام
مکتب دار ومعلّم اطفال قريش وبعد اسلام خياط بود حتی اينکه پدرش در آخر عمر کور شده واز کسب عاجز شده وتحصيل معيشت برد
دخوان کشيدن بود وپسرش از عهده تکفل احوالش برنمی آمد عبد الله بن جدعان که از رؤسای مکّه بود اينجا برده واجرت بدانی مقرر
فرمود که هر روز ندا ميکرد ومردم را برای ضيافت جمع مينمود ومجملا در آن اوان در کمال اختلال وتنگی حال بوده بحيثيتی که کثرت اموال
نا معرف آن چه رسد احتمال ندارد واينها حضرت امير المؤمنين ع يک انگشتر تصدّق کرد جناب الهی باية انما وليكم الله ولايت او را
قرين ولايت خود ورسول خود نمود ومثل خود ورسول خود او را صاحب اختيار تمام اهل اسلام فرمود وسه قرص نان جو
صدقه داد وسوره هل اتی شکر آن نزول وچهار درهم صدقه داد وآيه کريمه ينفقون اموالهم بالليل سرّا وعلانية الآية
درشان او نازل شد با اينکه اين صدقات همه بفقرا ومساکين بوده هيچکدام صرف حضرت رسالت نشد پس اگر ابوبکر آن همه مال
بيا که اوليايش دعوی ميکنند در راه خدا وصرف رسول او کرده ميبود چرا اصلا يک آيه ونصف آيه هيچ شکر ومدح او نفرموده
نقد بر يکه صرف اموال هم کرده باشد چون جناب الهی اصلا شکر ننموده دليل ظاهرست براينکه اصلا در پيش خدا قدر ندارد چنانکه
درشان منافقان وفاسقان فرموده قل انفقوا طوعا او كرها لن يتقبل منكم انكم كنتم قوما فاسقين بگو با ايشان خواه بطوع
وخواه بکراهت اموال خود را صرف کنيد که هرگز قبول نشود وبرای اينکه شما فاسقيد پس دعوی صرف اموال برای او اگر ثابت ودستم
باشد دليل فسق وکفر اوست وهيچ صرفه برای ايشان ندارد اما در زمان خلافت خود هرچه صرف کرده اموال مسلمين بود وبرای
سلطنت خود کرده نه مال او ونه در راه خدا وتتمه اوخيانت ها که در آن زمان شده واموال مسلمين کرده بعد از اين ان شاء الله ع
خواهد آمد ودرابعا مناسبت تمهيد مقدمه گويند که نموده باشد از جواب بعضی مزخرفات مترتب الايراد مباحث گذشته
وآينده سوای متوهمات مختصه که هرکدام در مقام خود گذشته ومی آيد که بعضی کوفتادن زندان جرانی وپاشکاوادی
از غايت عصبيت ونهايت محبت جاهليت وقتی که در بحث حق وافضليت باحاديث واخبار خود شان ملزم شود وکرداب
دست وپا زدن افتد بمقتضای الغريق يتشبث بكل حشيش بهر رطب ويابس که از نوع مذهب باطل با حل احتيال بجا ميشان

افتد مشکک شده هرچه بر ذوات شان آید گویند از آن جمله اینکه حدیثی که از مسند حنبل که از ائمه ایشانست باشد هرگاه موافق مطلب شان
نباشد گویند همه احادیث این کتاب احمد ذکر کرده نه صحیح بلکه در میان اینجا احادیث ضعیف نیز هست و جوابش اینکه بر تقدیر تسلیم
ضعف سند منافی اعتماد و اعتبار نیست چه تواند بود که خبری از کاذب معروف بقرائن اعتبار باشد و از این جهة داخل صحیح شمرده
شود و از این قبیل احادیث مخالف و موالف بسیار است و حال اینکه امامی دفع مقالی هر کتابی تصنیف کند و احادیث روایت نماید لغو
نا بجوی ذا بجا معتبر و معتقد نداند ذکر نکند و خصوصا حدیثی که مضاد و مبطل مذهب خودش باشد چه البته چنین حدیثی بسیار باید
بسیاری که شاید از هزار متجاوز باشد تا از جهة صحت و اعتبارش ملجا و مضطر نشود ذکر نتوان نمود و حال اینکه بسیاری که از جمله
اکابر علمای ایشانست دو شرح رساله جوزی در اصول حدیث تصریح کرده و گفته که معتقد اینکه در مسند احمد حدیث موضوع نیست
و از آن جمله اینکه بعضی از متکلمات و خصوصا متاخران ایشان که اکثر عمر را بلکه تمام صرف علم کلام نموده و هرگز در پی تفسیر و حدیث نبوده
دو شد کتاب حدیث که مشهور تر است و نام آنها شاید بگوش ایشان رسیده و اصل کتابها را ندیده باشند کار کنند که کتب و علما
منحصر در همان دو سه کتاب و مصنفان آنها باشند اگر حدیثی از کتابی و عالمی غیر آنها شنوند هر چند از اکبر علما و کتابش از اعظم کتبها
باشد مثل مناقب ابن مغازلی گویند خودش مجهول و کتابش غیر معلوم است بعینه مثل طفلی که گویند قدری از الفیه و فقه را خوانده
باشد وارد مجلس یکی از علما که مطول یا شفا یا مثل آنها درس میگفته میشود هر چند کوشش میکند آنچه در الفیه از ملای خود شنیده بود
نمیشود اعراض کنان بیرون میرود و میگوید این کتابها همه غلط و این جماعت همه جاهل اند و جواب این جماعت این است که قلت
تتبع شما منافی اعتبار و صحت آنها نیست و ابوالحسن ابن مغازلی از مشاهیر فقهای شافعیت و از جمله متاخران سنیان ابن حجر شافعی
که از اعاظم متعصبان شانست اعتماد بر وی کرده و در صواعق محرقه خود از وی روایت نموده و از آن جمله اینکه حدیثی که مضر باشد
باشد از هر جا نقل شود گویند موضوعست و جوابش اینست که حکم بوضع حدیث مجملا مسموع نیست و حال اینکه اعتبار کرده علمای حدیث را
خصوصا هرگاه خلاف مذهب ایشان باشد دلیل ظاهرست بر صحت و اعتبار چنانکه گفته شد و از آن جمله اینکه گاه گویند حدیث
متواتر در میان سنیان زیاده از دو حدیث نیست یکی قوله صلعم مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ دویم قوله صلعم
الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ و جوابش اینست که بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی احادیث فروع در این دو حدیث
انحصار تواتر همه احادیث مسلم نیست و بر تقدیر تسلیم انحصار تواتر لفظی در آنها انحصار تواتر معنوی مسلم نیست و حال اینکه هم متواتر
باللفظ و هم متواتر بالمعنی از طرف ایشان تنها از حد عدد بیرونست چه برای تواتر حدی محدود معین نیست بلکه همین قدر کافیست
که تعدد طریق با خصوصیات احوال مجموع دلالت بر صدق مدعی و افاده یقین کند اگرچه عدد آنها زیاده از پنج و شش نباشد بلکه کمتر هم باشد
چنانکه خود تصریح کرده و مسلم داشته اند و احادیث گذشته در مسئله افضلیت و آینده در مبحث نص چنانکه ملاحظه طرق آنها
شاهد عدل است بر این بسیاری متواترند باللفظ و بسیار دیگر هر نوع نوع تنها مثل احادیث اخوت و منزلت و احادیث آیه
تطهیر و حکایت روز غدیر و اجتماع علی الشجره بسیار احادیث متواترند بالمعنی بلکه همین احادیث باللفظ هم متواترند چه اگرچه بعضی

بعضی روایات لفظ شان مختلف است قدر مشترک الفاظ برای دلالت بر مطلب بست چنانکه اندکی ملاحظه شاهد است بر آن
و سایر احادیث اگرچه هر نوع تنها متواتر نیست اما همه با هم و هم چنین همه اخبار افضلیت و همه اخبار نص با هم متواترند آنها در معنی
افضلیت و اینها در معنی نص چه طرق اکثر انواع شاید اگر از صد و دویست بیشتر باشد از ده و بیست کمتر نباشد چنانکه دانستی
و ان شاء الله تعالی خواهی دانست و اما دلیل بر اعتبار و صحت آنها اعتبار و اعتماد علمای خود شان بر آن با وجود مخالفت با مذهب
شان چنانکه در مقدمه اول این فصل و در هر مقام هم در مرتبه گذشت دلیل واضح و برهان قاطع است بر صحت و اعتبار و اگر
احادیث با این کثرت روایت و این خصوصیت افاده یقین نکند هیچ حدیثی افاده یقین نتواند کرد و حال اینکه بسیار
آن اخبار از کتب صحاح ایشان و خصوصا صحیح بخاری و مسلم که معتمد ترین کتب شانست منقولست و از آن جمله گویند اینکه
این همه احادیث که شما از مشایخ سادر شان ائمه خود روایت میکنید همه مشایخ در شان خلفای ما نیز اخبار بسیار روایت کرده اند
پس چرا از آنها چشم میپوشید و این عمل مخصوص عصبیت مبنی بر عناد است و جوابش اینست که احادیث مشایخ شما بر شما حجت
و بر ما حجت نیست چنانکه در مقدمه سیوم این باب بتفصیل گذشت و از آن جمله اینکه چون مسلم و بخاری عداوت شان با
حضرت امیرالمومنین ع بیشتر و در راه مخالفت او بیشتر بدیشان و بر کتابهای مسمی بصحیح شان از قبیل نام زنگی کافور
اعتماد بیشتر کنند و حدیثی که از سایر کتب و علمای ایشان مروی باشد اگرچه در میان خود شان از اکابر مشاهیر و اعاظم
معتبران باشد ضعیف گویند و منکر شمارند و جوابش اولا این است که همین علما و کتابهای شما خود در سایر مسایل و احکام
معتمد میدانید و عمل بآنها میکنید و مشایخ خود میشمارید پس اگر نه از باب تعصب و اتباع هوا و عداوت امام هدی باشد
در مسئله افضلیت و امامت او با اینکه جمهور علمای شما در این مسئله نیز ایشانرا معتمد داشته و روایت شان معتبر شناخته اند
با وجود اقرار بعدالت شان چرا انکار میکنید و شاهد عدل بر این مدعی اینکه احادیث کتاب بخاری و مسلم اندکی بیش نیست
و این همه مسایل و احادیث که معمول شماست و مدار فتوای شما بر آنهاست همین کتابها و همین علماست و اینها مجموع احاد
صحیح بخاری چنانکه گفته اند چهار هزار حدیث است و مروی است که او میگفته صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث
غیر صحیح در حفظ دارم پس احادیث صحیح بخاری تنها چند برابر صحیح خودش است ثانیا اینکه فرق میان احادیث
کتابهای مسمی بصحیح و احادیث سایر کتب در صحت همین است که مصنفان آنها کتابهای خود را صحیح نام کرده اند و دیگران
صحیح نام نکرده اند از این جهة آنها مشهور بصحیح شده اند و اینها نشده اند و اگر اینها هم مسمی بصحیح میبودند صحیح گفته میشدند
و الا در معنی صحت همه شریکند چه بالضروره هر یک از مصنفین باقرار این صحت و اعتبار در آنچه روایت میکنند بنا بر اعتماد
بر آن نکنند و بنای اعتقاد و فتوی و جلالت شان خود را بر آن نگذارد و بسیار باشد که حدیثی در نظر کسی صحیح و در نظر دیگران
معینه با اعتقاد دیگری ضعیف ثابت پس از نام کردن مصنف کتاب خود را صحیح و نام نکردن دیگری صحت آن و ضعف
این لازم نباید و حال اینکه کتاب مسمی بصحیح همین دو کتاب نیست بلکه متعدد است و همه را شما از اکابر شما صحیح

میباشد و معتبر میشمارند ثالثا اینکه شروطی که بخاری و مسلم برای صحت در کتاب خود گفته‌اند چند علت دارد اول اینکه اکثر
آن شروط در واقع برای صحت ضرور نیستند دوم آنکه آنها بر تقدیر ضرورت کافی نیستند و محتاج بشرط دیگر نیست سیم آنکه ایشان
در همهٔ احادیث ضروریه وفا بشرط کرده و غافل نشده بلکه اغماض نکرده‌اند و نووی که از جملهٔ مشاهیر علمای ایشانست گفته که
جماعتی بر بخاری و مسلم احادیث چند گرفته‌اند که در آنها بشرط خود وفا نکرده‌اند و ابن حزم اندلسی بنا در روایت بخاری
رد کرده چهارم آنکه همهٔ احادیث صحیحه بحسب آن شروط بنظر ایشان نرسیده یا در وقت تصنیف از آن غافل شده یا دانسته بسبب
تعصب ترک آن کرده‌اند و شاهد بر این آنکه محمد بن یوسف گنجی شافعی در جزو ثانی کتاب بغیة الطالبین گفته که
بخاری و مسلم اجتناب نمودند از فضایل اهلبیت ع را که بحسب شروط خود شان صحیح‌اند کتمان نمودند با آنکه اعاظم ائمه و علما
آنها را صحیح شمرده‌اند ۱ علی اول من اسلم ۲ قول علی ع انا الصدیق الاکبر صلیت قبل الناس سبع سنین لا یصلیها احد
۳ قوله ع انا الهادی والنبی المنذر ۴ حدیث مرغ بریان ۵ قول النبی صلعم من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا
فقد ابغضنی ۶ قوله صلعم من احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیوال علی
ابن ابیطالب فانه لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة ۷ قوله صلعم انت ولیی فی الدنیا والاخرة ۸ حدیث
غدیر خم ۹ قول بریدة الاسلمی تنقصت علیا عند النبی صلعم فغضب وقال لست باولی بالمؤمنین من انفسهم قلت بلی
قال من کنت مولاه فعلی مولاه ۱۰ قوله صلعم علی منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن بعدی ۱۱ سد الابواب غیر باب
علی ۱۲ علی سید العرب ۱۳ قوله صلعم اوحی الی ثلث فی علی انه سید المسلمین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین
۱۴ قوله صلعم النظر الی وجه علی عبادة ۱۵ قوله صلعم لفاطمة اما ترضین ان الله اطلع الی الارض فاختار منها رجلین
احدهما ابوک والاخر بعلک ۱۶ لف النبی صلعم علیا وزوجته وولدیه عند نزول آیة التطهیر وقال هؤلاء
اهل بیتی ۱۷ انا مدینة العلم وعلی بابها و نووی در مقدمهٔ شرح صحیح مسلم گفته که مسلم و بخاری التزام نکرده‌اند که همهٔ
احادیث صحیح را ذکر کنند و خود تصریح باین نموده‌اند بلکه هر کدام قدری از احادیث صحاح ذکر کرده‌اند و ایضا بخاری اول حدیث
غدیر را که کو بحیث ابوبکر و عمر است نقل نکرده و ایضا سایر علما نقل کرده‌اند که بخاری روایت نموده از بیش از دویست کس
از مجهولین و از هزار و دویست کس خوارج ملعونین و احمد بن حنبل با او گفت چرا کتاب خود را صحیح نام کردی و حال آنکه
روایت خوارج کردی و قاضی بخارا باین سبب در مدت حیات خود او را محبوس کرد و از جملهٔ حماقتهایش اینکه فتوی داده
بود باینکه حکم رضاع در حیوانات جاریست یعنی اگر دو طفل از پستان حیوانی مثل گاو یا گوسفند یا غیر آنها شیر خورند میان
شان رضاع شود و باین سبب علمای بخارا اجماع نمودند از شهر بیرونش کردند و مسلم بن حجاج قشیری طایفه را که از اراذل طوایف
عربند و از حضرت امیر المؤمنین ع منحرف شده بمعاویه پیوستند و با او بیعت کردند و از دشمنان آن حضرت بودند و حدیث
سند بو ایشان کرده و از صحابه کبار از آن جمله ابن عباس و سعد بن ابی وقاص و ابن ارقم و جابر انصاری و حذیفه و خدری و ابن

و ابن عمر و ابو رافع و ام سلمه و ربیعه اند روایت کرده‌اند و اکابر علما مثل ابونعیم و ابوعلی و خطیب و بلاذری و ترمذی و ابن بطه و احمد
و نطنزی و ابن مجوزی و شعبه و بیهقی و خوارزمی در تصانیف خود ذکر نموده‌اند پس معلوم شد که بنای اعتماد بعضی سنیان بر متاخرین
بر این دو کتاب نیست مگر بسبب غایت عداوت حق با محبت باطل چنانکه هر کسیکه اندکی انصاف دهد هیچ پوشیده نماند و از این جهت
هر گاه باحادیث صحاح و معتبر خود شان که مبطل و ناقض مذهب شان باشد ملزم شوند و از هیچ جهت قدح و طعنی در آن نتوانند کرد
گویند خلاف اجماع صحابه است و هر گاه نص معارض اجماع شود اجماع مقدمست و جوابش اول اینکه بعضی را آگهی بطلان حجیت اجماع
و انهدام بنیان آن مطلقا ثابت شد ثانیا اینکه تقدیم اجماع بر نص بر تقدیر تسلیم حسب الاعتراف خود شان بسبب احتمال نسخ است
در نص و نصوص این مطلب الحمد لله محفوظند از آن ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم حجیت اصل اجماع نص محفوظ از تغیر مفید یقینست
و تحقق اجماع مفید یقین نیست چه اصل اجماع خالی از معصوم بر تقدیر ثبوت افاده بیش از ظن نکند چنانکه در حجیت اجماع گذشت
و بر تقدیر افادهٔ یقین قائلین باجماع خود مختلفند در اینکه آیا تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر تحقق علم بتحقق آن ممکنست یا نه
پس با حال تقدیم چنین اجماع بر نص تقدیم ظنست بر یقین و این یقینی باجماع باطلست رابعا اینکه بعضی را عمل نکردن و ترک
نمودن قدح در نص نکند بلکه موجب قدح و طعن جماعتیست که چنین نصی را ترک کرده‌اند و باین مضمون بعضی از علمای ایشان
در شرح بعضی از کتب اصول فقه متین تحقیق گفته که یکی از شروط قبول خبر واحد اینست که در وقت ظهور خلاف احتجاج آن با
متروک نباشد چه چنین خبری در پیش بعضی از متقدمین و عامهٔ متاخرین اصحاب ما یعنی متکلمین مردودست و اما اهل حدیث
و اصولی گویند هر گاه سند حدیث ثابت باشد خلاف صحابی و ترک عمل و احتجاج بآن موجب رد آن نشود بلکه خبر حجتست
بر همهٔ انام خواه صحابی و خواه دیگران خامسا اینکه اجماعیکه ایشان در این مسئله مدعی‌اند یعنی اجماع بر افضلیت یا خلافت خلفای ثلثه
محض دعوای کاذب و خلاف واقعست چنانکه انشاء الله تعالی خواهد آمد اما طریق حق نصوص بر امامت آنحضرت ع از قرآن و حدیث
بیشتر است از آن که استیفای ذکرش توان نمود و اما از هر کدام در هر مقام انشاء الله تعالی قدری ذکر کنیم مؤید باعتراف علما و ثقات
از طرف اکابر و علمای مخالفین یا بر ما الزام ساختند و بر اثبات الزام سامان شده باشد اما نصوص از قرآن مجید بر سبیل الاختصار
دو مقصد ایضاحی اول قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
در جمع بین الصحاح الستة و سایر کتب معتبرهٔ ایشان مرویست و همهٔ مفسران و علمای موافق و مخالف متفقند که کسیکه در رکوع از
تصدق نمود و این آیه در شان او نازل شد حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع بود و هیچ کس از دوست و دشمن را در این
باب خلاف نشده و کیفیت این حکایت بنحویکه ثعلبی که از جملهٔ اعاظم مفسرین مخالفین است در تفسیر خود روایت کرده اینست
که روزی سایلی در مسجد حضرت رسول صلعم سوال نمود هیچکس باو چیزی نداد سایل گفت خدایا گواه باش که من در مسجد رسول تو
سوال کردم و هیچ کس بمن هیچ نداد علی بن ابیطالب در نماز بود اشاره بانگشت کوچک دست خود نمود سایل انگشتر را بیرون آورد
حضرت رسالت صلعم در نماز بود چون فارغ شد گفت خدایا موسی از تو سوال کرد که رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل

عُقدَةً مِن لِسانی یَفقَهُوا قَولی وَاجعَل لی وَزیراً مِن اَهلی هارُونَ اَخی اُشدُد بِهِ اَزری وَاَشرِکهُ فی اَمری و هرچه خواسته
بود باو عطا نمودی من هم محمد نبی و برگزیده توام آنچه او خواسته از تو میخواهم هرچه خلاف خواهش تو است از خاطر من
بیرون بر و باطن مرا از رضای خود مشحون کن و کار مرا آسان گردان و برای من وزیری از اهل من علی را مقرر نما و پشت مرا
باو قوی و محکم فرما هنوز مناجات رسول صلعم تمام نشده بود که جبرئیل از پیش خدای تعالی آمد و گفت یا محمد بخوان گفت چه
بخوانم گفت بخوان اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوٰةَ وَیُؤتُونَ الزَّکوٰةَ وَهُم راکِعُونَ
تا اینجا بود بیان ترجمه ثعلبی و بنا دلالتش این است که انما کلمه حصر است و ولی در لغت بچند معنی آمده بمعنی صاحب اختیار
و ناصر و دوست و اولی بتصرف مثل ولی طفل و زوجه و میت و مقتول و فی الحقیقه ناصر و دوست نیز صاحب با اولی بتصرف چه ناصر کسی
اولیت بتصرف در هرچه متعلقست بنصرت او از غیر ناصر و دوست اولیت بتصرف در امور متعلقه بدوستی از غیر دوست دارد پس اولی
بتصرف و صاحب اختیار هر دو یکیست چه هر کس صاحب اختیار چیزیست اولیت بتصرف در وی و هر کس اولیت بتصرف در امری
صاحب اختیار اوست پس بجمیع این معانی انواع معنی صاحب اختیار است و مقرراتست در قانون بلاغت و در هر لغت چنانکه مکرر را
اشاره شد بآن و از غایت ظهور هر که اندک سلیقه دارد مستغنی است از دلیل و بنا اینکه هر حکمی و صفتی که مذکور شد بی قید و تخصیص
عام و شامل همه افراد خواهد بود و دانستی که همه معانی ولی راجعست بصاحب اختیار و چون در این آیه مفید جمع قید نیست پس شامل
همه امور است پس معنی آیه اینست که ولی و صاحب اختیار شما مطلقا در همه امور دین و دنیا منحصر است در خدا و رسول او
مؤمنانی که نماز میگذارند و در رکوع نماز تصدق میدهند و ظاهر است که صاحب اختیار مطلق در همه امور دین و دنیا بعد از خدا
و رسول خدا امام است و چون مقرونست بکلمه حصر پس دلیل واضح است بر انحصار امامت بعد از ایشان در حضرت امیر المؤمنین
و شاهد عدل برین همان حدیث است که از تفسیر ثعلبی گذشت و با وجود این همه ظهور و وضوح عقلا و نقلا مخالفان از غایت عصبیت
برین دلیل بچند وجه اعتراض کرده اند اول اینکه لفظ ولی مشترکست میان چند معنی و لفظ مشترک برای دلالت کردن بر معنی مقصود
محتاج است بقرینه و در مقام قرینه بر اینکه مراد صاحب اختیار و اولی بتصرف نیست بلکه چون لفظ اولیا در آیه لاحق که یا ایها
الَّذینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الیَهُودَ وَالنَّصاری اَولِیاءَ باشد بمعنی انصار و هم چنین لفظ تولی در آیه سابق که مَن یَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذینَ
آمَنُوا فَاِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ الغالِبُونَ است بمعنی محبت و نصرت مناسب اینست که این آیه وسط نیز بمعنی طرفین باشد جواب
بچند وجه است اول اینکه بنا نمودیم که همه معانی لفظ ولی حقیقة راجع بیک معنیست که صاحب اختیار است و معانی دیگر همه
افراد او پس لفظ مشترک نیست تا قرینه خواهد بلکه مطلق و شامل همه معانیست ثانیا اینکه بر تقدیر یکه مشترک هم باشد
دلیل واضح و حجة بالغه بر اینکه مراد صاحب اختیار مطلقست کلمه حصر است چه ناصر و محب منحصر در خدا و رسول و مؤمنان
موصوف بصفة مذکوره و مخصوص ایشان نیست بلکه همه مؤمنین برای یکدیگر یکدیگرند و ملائکه نیز ناصر و محب ایشانند بلکه بسیاری کفار
نیز با مخالفت ملت بسیار باشد که محبت مؤمنان داشته باشند و در دنیا کارها نصرت ایشان کنند ثالثا اینکه اگر لفظ دیگر

در یک آیه مکرر باشد مناسبت میان همه ضرور نیست چه جای چند آیه و چه جای با اینهمه دوری که چند آیه میان ایشان فاصله است
و اگر چنین بود موجب بر رعایت مناسبت میان آیات باشد همه آیات باید مناسب هم باشد و الفاظ مشترکة الاستعمال در همه قرآن یک
معنی باشد و رابعا اینکه بر تقدیر تسلیم مناسبت میان آیات و عبارات متقاربه یا متجاوره مناسبت اگر مانع نباشد و کدام مانع از این قوی تر
رسید که هیچ کلام از معانی مناسب قصر و حصر نیست چنانکه بنا شد خامسا اینکه حمل لفظ اولیا در آیه سابق نیز بر صاحب اختیار میتوان کرد
و بر محب و ناصر ضرور نیست چه میتواند که معنی آیه این باشد که ای مؤمنان اختیار کار خود را بیهود و نصاری مدهید و ایشان را صاحب اختیار
کار مکنید و این معنی حق و موافق حکمت است و حمل لفظ تولی نیز در آیه لاحق بر معنی ناصر و محب ضرور نیست بلکه بر معنی صاحب اختیار است
و قرینه لفظ حزب و غالبون و بنابرین لام المؤمنین در آیه برای عهد و اشاره بمؤمنان موصوف بصفات مذکوره در آیه پیش خواهد
بود و چون در این آیه مذکور شد که ولی و صاحب اختیار شما خدا و رسول و مؤمنان مذکورند درین آیه میفرماید که هر کس تولی با ایشان
کند و ایشان را صاحب اختیار و سرکرده خود داند و اطاعت ایشان نماید چنین کسی داخل حزب و لشکر خدا و غالب بر اعدا خواهد بود
و مؤید این است که گفتم حدیثی که واحدی در اسباب نزول قرآن روایت کرده که مَن یَتَوَلَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذینَ آمَنُوا یعنی علیا
فَاِنَّ حِزبَ اللهِ یعنی شیعة الله و رسوله و ولیه هم الغالبون یعنی هم الغالمون سادسا اینکه بر تقدیر یکه آیه سابق و لاحق
باین معنی نباشد و مناسبت میان آیات متقارب ضرور باشد نزول همه با هم نشده بلکه متفرق نازل شده اند و ملک رعایت
در ترتیب تفسیر با حیانت عثمان یا مصاحب او است سابعا اینکه بر تقدیر یکه حمل لفظ ولی در آیه بر معنی ناصر و محب متعین و ضرور
باشد که باز ضرری ندارد و محبت تفضل الله نعم تمامست چه لفظ ولی چون مطلقست شامل همه آنها نصرت و محبتهاست و چون مقرون
بکلمه حصر است مفید اینست که نصرت و محبت مطلق در امور دین و دنیا برای مؤمنان مخصوص خدا و رسول و مؤمنان مذکورات
و ظاهر است که محبت مطلق در جمیع امور بعینه معنی صاحب اختیار مطلقست و باین اطلاق و شمول سایر محبان و ناصران نیست بلکه
نصرت و محبت دیگران در بعضی امور است نه در همه اعتراض دوم اینکه صفات مذکوره برای مؤمنان شاید برای تخصیص
نباشد بلکه برای مدح و تعظیم باشد و جوابش اینست که مدح و تعظیم علاج کلمه حصر نتواند کرد چه بر تقدیر معنی کلام اینست
که ولایت مسلمین بعد از خدا و رسول مخصوص مؤمنان متصف باین صفاتست اعتراض سوم اینکه جمله وهم راکعون ضرور نیست
که حال باشد از فاعل یؤتون الزکوة تا دلیل تخصیص باشد بلکه تواند باشد یؤتون الزکوة و یقیمون مراد این باشد که نماز شان
مشتملست بر رکوع نه مثل نماز یهود که خالی از رکوع بود و یا رکوع بمعنی خضوع باشد و جوابش اینکه رکوع در لغت بمعنی
خضوع نیامده بلکه بمعنی انحنا است و ازین جهة که بر رکوع نماز نیز استعمال شود و اراده خضوع مجاز و محتاج بدلیلست
البته مراد خضوع مطلق و در غیر نماز نتواند بود بلکه با خضوع در نماز مراد است یا رکوع نماز و بر تقدیر عطف متعلق احوال
نماز و متمم یقیمون الصلوة خواهد بود و تفریق میان ایشان بجمله یؤتون الزکوة که اجنبی و بیگانه است قبیح و خلاف قانون
بلاغتست اعتراض چهارم نصرت اگرچه عامست اما هرگاه اضافه شود بجمعی مخصوص از جمله مؤمنان پس بالضروره مختص ببعض

بغیر ایشان خواهد بود پس گویا بعضی از ایشان گفته‌اند که ناصر شما جمعی دیگرند و شارح مقاصد از امام فخر رازی نقل کرده که این
جواب دقیق و متین و معتمد علیه است در دفع این دلیل و جوابش اینست که بنای این کلام بر تخصیص خطاب ببعض مؤمنین و
بدیگر مؤمنین موصوفین همه غیر ایشان باشند و بنا بر خالی از بعد نیست که ما لفظ همه غیر امیرالمؤمنین اند تا نام مطلق همه محصور در
آنحضرت باشد این عین مطلب ما و اعتراف بامامت آنحضرتست با ایشان جماعه دیگرند و این بی تخصیص و تعمیم مخالف اتفاق
مفسرین و محدثین است که نزول آیه مخصوص امیرالمؤمنین است اعتراض پنجم آنکه حصر در جائی صحیح است که تردد و نزاعی در آن باشد
و در وقت نزول آیه در امر امامت و خلافت نزاعی نبوده و در آن وقت امامی نبود تا این حصر برای رد نزاع در آن باشد جواب
اوّلا آنکه خود شان گفته‌اند برای دفع تردد و نزاع بودن حصر در قصر غیر حقیقی است نه در قصر حقیقی پس تواند بود که در [illegible]
قصر حقیقی و معنی کلام این باشد که بعد از حضرت خاتم النبیین ولایت همه امور دنیا و دین مؤمنین حقیقةً مخصوص امیرالمؤمنین
و هیچکس مطلقا بدل او و نه شریک با اوست و این مقصود ما همین است ثانیا آنکه بر تقدیر یکه قصر اضافی نیز باشد ضرور
نیست که در وقت نزول نزاع باشد چه همه احوال امت تا روز قیامت در قرآن بیان شده پس چون خدا میدانست که بعد از حضرت
پیغمبر صلعم در باب امامت نزاع خواهد شد حکم آن را در کتاب خود بیان نمود و فرمود در حقیقت جمعیکه شما در شان ایشان نزاع می‌کنید
امامت مخصوص علی بن ابیطالبست که مختص بصفات مذکوره ثالثا آنکه وقتیکه کمال اهتمام و اعتنا بشان مطلوب شد تا بتواند احتمال
تردد و نزاع بمنزله نزاع تنزیل یافته اقتضای قصر کند چنانکه در تاکید و امثال آن پس چون نهایت اعتنا بوجود و انفراد آنحضرت
در امامت بود بالضرورة بصورت قصر ادا فرمود تا کسی را داعیه در آن نماند رابعا آنکه در زمان حضرت رسالت صلعم منافقان
و حاسدان حضرت امیرالمؤمنین ع بسیار بودند و مکرر اظهار عداوت و حسد نیز مینمودند چنانکه طرف مخالف و موافق بر سبیل
تواتر شاهد است بر این پس همین کافیست برای قصر حکم و حصر محکوم به خامسا آنکه اگر صحة قصر البته موقوف بر سبقت نزاع و تردد
باشد قصر ولایت مسلمین در خدا تعالی و رسول او نیز صحیح نخواهد بود چه در میان اهل اسلام که مخاطب باین کلام اند بعد از تحقق
اسلام تردد و نزاعی در آن نبود سادسا آنکه قصر خود در آیه موجود است و انکار آن نتوان نمود پس این اعتراض بر تقدیر ورود
بر جناب الهی تم شانه وارد خواهد بود که بی وجود منازع قصر حکم فرمود اعتراض ششم آنکه ظاهر آیه ثبوت ولایت است
بالفعل و امامت علی ع بعد از حضرت پیغمبر صلعم بود و ادعا آنکه در زمان آنحضرت نیز او را ولایت تصرف بود در امور مسلمین مکابره
و تاخیر ولایت مآل دون الحال با ولایت خدا و رسول موافق نیست و جوابش اوّلا آنکه نسبت ولایت امیرالمؤمنین ع با ولایت
حضرت سید المرسلین مثل نسبت ولایت خاتم النبیین است با ولایت جناب رب العالمین پس چنانکه تصرف این موقوف
بر انقضای مدت آن نیست قطعا و نیز در زمان حیات آنحضرت صلعم جایز است مثل تصرف وزرا در امور رعیت با وجود ملوک و امرا چه حضرت امیر
المؤمنین ع وزیر آنحضرت بود بالاتفاق چنانکه احادیث متواتر در این گذشت ثانیا آنکه هرگاه حکمی بر جمعی مترتب شد اگرچه بلفظ
واحد شمار شود که ثبوتش برای هر کدام در وقت خود بترتیب ثابت گردد اعتراض هفتم آنکه الذین آمنوا صیغه جمع است و استعمال جمع در واحد

بر واحد محتاج بدلیل است و اتفاق مفسرین بر نزولش در شان امیرالمؤمنین ع مقتضی اختصاص بآنحضرت نیست بلکه هر که در شانش اتصاف
باین اوصاف مصداق آن تواند بود و دعوای اختصاص اوصاف مذکوره در و موقوف بر حالیت جمله وهم راکعون برای فاعل یؤتون و این
لازم نیست جوابش اولا آنکه اتفاق مفسرین همین بر نزول آن در شان آنحضرت نیست تا مقتضای اختصاص نباشد بلکه بر نزول
شان آنحضرت بیشرکت غیر اصلا و این عین اختصاص اوست بآنحضرت و همین اتفاق دلیل واضحست بر اطلاق جمع بر واحد بیحاجت
بدلیل دیگر ثانیا آنکه حالیت وهم راکعون که موقوف علیه اختصاص اوصاف مذکوره است بحمد الله تم بیان شد پس اوصاف منحصر در آن
حضرتست ثالثا آنکه ما مدعی وحدت مقصود از صیغه جمع و اختصاص اوصاف در آنحضرت مطلقا نیستیم بلکه مدعی اختصاص وحدتیم
بعد از حضرت پیغمبر صلعم و از طرق ما روایت شده که همه ائمه صلوات الله علیهم بآن عمل نموده و مصداق آن بوده‌اند اعتراض
آنکه اگر این آیه دلالت بر امامت آنحضرت میداشت بر صحابه عموما و بر آنحضرت خصوصا مخفی نبود و ایشان ترک انقیاد آن
نمیکردند و او ترک احتجاج بآن نمینمود و جوابش اولا آنکه این محض استبعاد است و استبعاد در برابر دلیل از علما مستبعد است ثانیا
آنکه مخفی بودنش بر ایشان محض دعویست و ترک انقیاد صحابه این را مثل ترک انقیاد سایر نصوص و ادله برای اغراض خواهد
بود و ترک احتجاج آن حضرت بآن بر تقدیر تسلیم مثل سایر ادله است چه دلایل بر امامت او بسیار بود و بعضی را مذکور [illegible]
الطاعت ننمودند بقیه را ترک نمود و حال آنکه احتمال وقوع احتجاج باقیست و برای کتمان و عدم نقل سعی بنی امیه و اتباع
ایشان کافیست دلیل دوم قوله تعالی وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ بنا بر [illegible] آنکه آیه عام است [illegible]
صحت استثنا چه توان گفت که اولیست مکرر در فلان و از جمله چیزها که آیه شامل آنست امامت و امیرالمؤمنین ع از اولی
بخلاف ابوبکر و دیگران پس او است امام نه ایشان : از پس سلطان ملک شه چون عبیدار کار روا : تاج و تخت پادشاهی غیر بخرد را شنوی :
از پس سلطان دین پس چون روا دارد کسی : جز علی عمرش [illegible] منبر داشتوی : و مخالفان اعتراض بدین دلیل کرده‌اند بمنع عموم و بمنع
صحت استثنا بصحت تقسیم چه توان گفت که این اولویت یا از جهت خلافتست یا ارث یا شفقت یا امرهای دیگر که محتمل است
پس عام نباشد چه عام شامل همه جزئیات نه مخصوص بعض و جوابش اینست که منع طلب دلیلست پس بعد از استدلال منع
خلاف قانونست و از جمله احتمالات تقسیم همه امور است چه توان گفت که اولیست در فلان یا فلان یا در همه امور پس اولی
شامل همه امور نیز هست و این عین معنی عموم است و مخفی نماند که این دلیل را بنحو دیگر تقریر توان نمود که این اعتراض اصلا
صورت ندارد و آنچه گوییم لفظ اولی در آیه خالیست از همه قیود چنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد از همه قیود شامل
همه افراد محتملات است پس آیه کریمه دلیلست بر اولویت اولی الارحام با هم در جمیع جهات که احتمال اولویت در آن باشد مگر آنچه بدلیل
خارج مستثنی باشد مثل وراثت ابعد با وجود اقرب و خلافت اناث و باقی مانند همه ما سوای آن داخل عموم که از آن جمله خلافتست
و وصایت است گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا : میراث خلافت ببرادر [illegible] و عثمان : هرگز ملکان ملک به بیگانه ندادند : [illegible]
شاها تحقیق توبرخوان : با ابن عم و دختر و داماد و دو فرزند : میراث بر بیگانه دهد هیچ مسلمانی دلیل سیم قوله عز وجل انما

یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسیکه مردم را هدایت میکند بحق براه خدا میرد سزاوارتر است بامامت و سرکردگی و پیشوائی یا کسیکه خودش براه هم نمیتواند رفت تا دیگری او را ببرد پس شما چه شده دارید و چه مرض گرفتار دید و چگونه در حکومت جایز شمارید که این را بر مسند امامت میآرید و آن را واپس میگذارید بنا بر دلالتش اینست بفضل الله تعالی ثابت شد بالاتفاق و هیچ کس را درین خلاف و مجال اختلاف نیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هدایت کننده تمامی همه خلایق بود و هر کس را براه خدا هدایت مینمود و دلالت میفرمود و همه محتاج باو بودند و او محتاج بهیچکس نبود حتی آنکه عمر چنانکه ان شاء الله تعالی خواهد آمد بعد از آنکه برای هر یک از اکابر صحابه مذمتی و عیبی ذکر نموده اقرار کرده و گفت والله لو ولیتموه لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی اگر او را امام خود کنید و زمام اطاعت خود را بدست اختیار او دهید شما را براه روشن خدا میرد و آخر آیه فما لکم کیف تحکمون چه قدر استهزای نایاب و توبیخ بی پایانست در حال این جماعت دلیل چهارم قوله تبارک اسمه افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم یعنی آیا کسیکه برو افتاده رود در راه تمامتر و برای راه رونده بهتر است یا کسیکه راست ایستاده براه راست میرود و بیان دلالت این آیه نیز نزدیک است بآیه سابق و مستغنی از بیانست دلیل پنجم قوله عز من قائل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بیان دلالتش اینست که مراد از ذکر یا رسول الله است که از چیزی ... و انه لذکر لک و لقومک یا بمعنی تذکر و علمست چنانکه در تفسیر همین آیه حدیث ابن عباس بچند روایت گذشت و بنا بر معنی دوم و سیوم چون مطلقست منصرف بکامل و اشرف افراد است و باتفاق همه طوایف اهل بیت نبوت در شرف و بزرگی و علم و فضل و اقدم همه عالمند چنانکه مکرر گذشت و حذف مفعول اسئلوا و لا تعلمون دلیل عموم و شمول هر چیزیست که متعلق سؤال و علم تواند بود پس معنی آیه اینستکه هر چه را ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی آنرا سؤال کنید از اهل ذکر که اشرف و اعظم و افضل اهل عالمند پس هرگاه ایشان متعین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع امت باشند و هر کس مامور باشد برجوع بایشان در همه امور ایشان امام هم باشند دلیل ششم قوله تبارک اسمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین بنا بر دلالتش اینست که خطاب عام بهمه مؤمنان نموده امر بکون مطلق در همه امور و احوال با صادقان مطلق در همه اقوال و افعال فرموده و معنی آیه اینست که ای مؤمنان از کذب کاذب احتراز کنید و با راستگویان باشید در هر چه راست گویند اگر در بعضی چیزها باشند در همه چیز و اگر همه چیزها باشند همه پس کون مطلق با صادق مطلق و صادق مطلق نیست مگر اهل بیت نبوت باتفاق چنانکه مکرر بیان شد پس این آیه نص صریحست هم بر ولی و اهتمام بایشان علیهم الصلوة و السلام و هم برای احتراز و اجتناب از سایر انام دلیل هفتم قوله عز شانه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم امر عام فرموده همه مؤمنان را بوجوب اطاعت اولی الامر مطلقا در همه امور و کسیکه اطاعت در همه امور مطلقا بر همه کس واجب باشد البته در غیر معصوم نتواند بود چنانکه در اعتراف و اتفاق همه امت از همه در همه زمان غیر اهلبیت نبوت کسی نیست پس امامت و وجوب اطاعت مخصوص ایشانست و سایر خلفا را داخل اولی الامر نشناسند چنانکه

[illegible]

چنانکه کان اکثر شیاتنت و شاهد است برین آنکه محمد بن مؤمن شیرازی که از اکابر علمای ایشانست در رساله اعتقاد روایت کرده که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را بر مدینه خلیفه فرمود این آیه در شان او نازل بود و این دلیل و دلیل سابق بتقریر دیگر در مبحث اجماع از امام فخر در حجیت اجماع گذشت و در مقام و در مبحث وجوب عصمت امام بیان گشت که هر دو دلیل بر وجوب وجود معصوم را با وجوب امامت اهلبیت نبوت علیهم السلام و مجمل تقریب آن اینست که خطاب الهی واجب گردانیده بر همه مؤمنان در هر زمان اتباع صادقان و اطاعت البته غیر معصوم و جایز الخطا و آن صادقان و اولی الامر البته معصوم و غیر جایز الخطا باشند چه ایجاب اطاعت جایز الخطا غیر جایز و خطاست و آن معصوم واجب الاتباع یا مجموع امتست من حیث المجموع که معنی اجماع و مذهب سنیانست یا شخصی بعینه در هر زمان چنانکه مذهب شیعه است و چون بطلان احتمال اول بفضل الله تعالی در مبحث اجماع بتفصیل گذشت پس بالضرورة آن معصوم واجب الاتباع شخصی بعینه است در هر زمان واجب العصمة غیر اهل بیت نبوت کسی نیست بالاتفاق پس عصمت امامت منحصر است در هر زمان در ایشان و هو المطلوب دلیل هشتم قوله جل مجده و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم میفرماید هرگاه امری از امن یا خوف بمردم رسد و ایشان را پیش آید حکم و حقیقت آن را از دیگران استفسا میکنند و حکم حکومتش را بایشان مفوض میگردانند و اگر درین امر رجوع برسول و باولی الامر مینمودند هر آینه اولی الامر استنباط و حکم آن را چنانکه خدا امر میدانستند و استنباط میفرمودند پس چون امر امن و خوف هر مطلقند شامل همه امور دین و دنیا باشند و علامت اولی الامر و نشان ایشان این را فرموده که استنباط هر امری از امور وارده توانند و حکم همه را دانند و استنباط احکام را از کلام خدا و رسول او یا از اجتهاد و رای ایشان و بطلان اجتهاد و رای بعد الله تعالی و حرمت عمل بآن ثابت پس البته مراد استنباط همه احکام از کلام خداست و بالاتفاق سوای اهل بیت نبوت هیچ کدام اهل استنباط همه احکام الهی نیستند پس اولی الامر منحصر در ایشانست و ایشان مرجع همه احکام دین و قرآنند دلیل نهم قوله جل عزه لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها بنا بر دلالتش اینست که میفرماید که نیکی این نیست که بجانها از غیر درها داخل شوید بلکه نیکی اینست که از خدا بترسید و از غیر در احتراز کنید و از درها داخل خانها شوید و پیشتر در باب متواتر باللفظ یا بالمعنی متفق علیه ما گذشت و محقق گشت و هیچ کس را درین خلاف نیست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مدینه علم و حکمت و جنت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باب آنست و دروغ میگوید کسیکه گمان میکند که از غیر در داخل شهر میتواند شد پس بعد از حضرت نبوت هر کس را در هر امری از امور علم و حکمت و جنت حاجتی پیش آید اگر جمله احکام متعلقه بتدبیر و نظام ملک و دنیا باشد چه از امور کلی یا جزئی دنیا هر چه متعلق بتقویت دین و اعانت مسلمین داخل احکام دین و از جمله حکمت و اسباب دخول جنت است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام باید نمود و متشبث بذیل شفقت و ملتجی برحمت او باید بود و هر کس متوسل بغیر او است در ادعای دین و اسلام دروغگو است دلیل دهم قوله عز مجده ضرب الله مثلا رجلین احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولیه اینما یوجهه لا یات بخیر هل یستوی هو و من یامر بالعدل و هو

علی صراط مستقیم میفرماید آیا کسیکه لال باشد و قادر بر هیچ باشد و بار سنگین باشد بر مولای خود تا هر جا که بفرستد متی که برود و بر سد
خیری از و منتفی نشود آیا چنین کسی مساوی تواند بود با کسیکه همیشه امر بعدل کند و امر بحق باشد و دایم براه راست صراط مستقیم و مستقیم
بود هر کرا اندک شعوری یا اندک انصافی باشد فی الجمله تتبع تواریخ و احادیث مخالفان کرده باشد یقین داند و هیچ شک نکند
کذاب شود اصحاب آلهی برای حضرت امیر المؤمنین و منقلبین زده چه هر گز نقل نشده که ابو بکر و عمر و عثمان در هیچ یک از غزوات
و سایر غذ ما نیکه حضرت مقدس رسالت پناه صلعم با ایشان میفرمود فتح نموده یا کاری کرده باشند که مقبول آن حضرت باشد
و از انجمله اخبار غزوات که پیش ازین مذکور شد شاهد عادلند برین مدعی بلکه همیشه متوجه هر چه شدند ضایع کردند و موجب
کدورت و غبار خواطر آنجناب بودند و مکرر معارضات و اعتراضات نیز بر آنحضرت مینمودند و از بن مراتب انشاء الله تعالی بعد ازین
قدری ذکر خواهد شد و سنیان نیز منکر آن نیستند بلکه هیچکدام از اینها نیستند بلکه اکثر را خود روایت میکنند اما در توجیه آن
بعذرهای بدتر از گناه متشبث میشوند چنانکه بعد ازین انشاء الله تعالی هر یک بجای خود خواهد آمد و امیر المؤمنین ع با جماع همه
سلمین و اتفاق خاصه موالفین و عامه مخالفین چنانکه مکرر گذشت و احادیث متجاوز از حد تواتر مذکور گشت همیشه امر بعدل
و امر بحق و امام هدی و راه نمای راه خدا بود و هر کس از دوست و دشمن در همه مشکلات رجوع باو مینمود پس این امام و آن
امامان چگونه مساوی و چه مناسبت با یکدیگر داشته باشند و تا ضرب از انبیا که تواند مگر کسی که فرق میان نور و ظلمت و هدی و ضلالت ندانند
دلیل نهم قوله جلت عظمته وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ و مثل اینست قوله عز شانه
وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ و قوله تعالی شانه
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و جه دلالت این آیات اینکه هرگاه کور و بینا و مصلح و مسیئ و ظلمات و نور
و سایه و آفتاب و زنده و مرده و دانا و نادان مساوی نباشند پس چنانکه چند بن مرتبه مذکور و محقق شد حضرت امیر المؤمنین ع
که باب مدینه علم و حکمت است و از رجس و دنس هر عیب و خطا و ذنب مطهر و مقدس و محیط همه علوم امور دین و دنیا
و عین الحیاة دانش و نور دیده بینش و سایه حضرت رب العالمین و آفتاب دین مبین است بنور هدایت او راه خدا و دین
و از حرارت مشقت حیرانی دنیا و عذاب سرکردانی عقبی در سایه شفقت و پناه حمایت او آرمیدن و از چشمه حیوان ارشاد
دینیاو بحیات ابد رسیدن مثل عصابه عمی بر دیده بینائی بستن و بر سر راه گمراهان وادی رعنای نشستن و بسبب اجتهاد در دعوی
بد خلعت قامت دین خدا دوختن و آتش حسرت سلوک مسالک هدی سوختن و تخم بدعت در مزرع سنت نبوی کشتن و بجوع
اجماع رشته اختلاع رشتن و پیراهن ناموس اطاعت بر تن دریدن چون کرم ابریشم پیله مخالفت بر خود تنیدن قلیلا
ما تذکرون انما یتذکر اولو الالباب دلیل دهم قوله جل برهانه تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ
أَمْرٍ چه صیغه تنزل حالیست و دلالت کند بر استمرار و دوام و مطلقست از قیود و خصوص اوقات و معنیش اینست که همیشه در
شب قدر ملائکه و روح القدس که اعظم است از ملائکه نازل میشوند و جمیع احکام هر حوادث و وقایع آنسال را تا شب قدر آینده از سال می آورند

پس چون نزول ملائکه مستمر و دائمیست بخصوص هدی و وقتی نیست شامل زمان حضرت پیغمبر ص و از منه بعد از آن حضرت
مادام الانسان بالدنیا پس چنانکه در زمان آنحضرت بر و نازل میشدند و اخبار و احکام باو می آوردند بعد از و نیز دائما البته
باید کسی باشد که محل نزول و تردد ایشان باشد و در هیچ یک از ازمنه سوای حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او صلوات الله
علیهم دیگران بالاتفاق صاحب این مرتبه نبودند پس این شان مخصوص ایشان خواهد بود و این معنی که اهل بیت نبوت
مهبط وحی و مختلف ملائکه اند در کتب شیعه متواتر است و مخالفان نیز بسیار روایت کرده اند چنانچه در تفسیر اهل ذکر چند حدیث
گذشت و ظاهر است که بعد از نبی ممتاز باین موهبت و سرافراز باین منزلت امام تواند بود پس ایشان صلوات الله علیهم ائمه
هدی و خلفای خدا یند و هو المطلوب دلیل یازدهم قوله جل جلاله فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ بیانش اینست که میان حضرت
امیر المؤمنین ع و دیگران در فتاوی و احکام مخالفتها بسیار میبود چنانکه مخالفین خود نقل کرده و بآن معترفند و البته
آنحضرت صاحب وحی میبود چه اول باب مدینه علم و حکمت و حبست و مطهر و منزه از هر رجس و عیب بود چنانکه مکرر
گذشت پس قول او محض حق و عین حکمت و طریق حقیقت و ایضا از طرق مخالف سنیان بسیار متواتر خواهد آمد انشاء الله تعالی
که علی مع الحق والحق مع علی لن یفترقا ابدا و انی تارک فیکم الثقلین وهما کتاب الله و اهل بیت رسول الله مثلا در زمان لا
یفترقا پس دیگران اهل ضلالت و راه شان غلط و غوایت باشد پس امامت بعد از حضرت رسالت منحصر است در آنحضرت
و بعد او دیگری قابل امامت نیست دلیل چهارم قوله جل مجده وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در بحث
افضلیت باقرار جمهور علمای اکابر سنیان و احادیث صحیح معتبر متواتره میان ایشان بفضل الله عز ثابت شد سابقیت حضرت امیر
المؤمنین ع بر همه امت در اسلام و ایمان و جمیع جهات فضیلت حتی اینکه اکثر اشاعره و متکلمان که بر همه سابقند در عناد
و عصبیت اقرار نموده و گفته اند شک و خلاف نیست در سبق آنحضرت و تکرار سابقون و اطلاق آن از همه نبود دلیل عموم
و شمول همه جهات فضل و مراد از مقربان قرب عند الله است بالضرورة و چون مقرون بهیچ قید و خصوصیتی نیست شامل
همه جهات قرب حقیقتا است دنیوی و اخروی و اکمل اقرب دنیا ریاست و متبوعیت است و در همه امور دنیا و دین که معنی
امامت و افضل وجوه قرب عقبی عزت و محبت و قرب درجه و مرتبه در پیش خدا بعد از آن اجر و ثواب و سایر فضایل
نشا آخرت و تعریف خبر دلیل قصر و فصل و اسم اشاره دلیل دیگر بعنی آیه اینست که سابقان مطلق مقربان مطلق اند
در دنیا و آخرت و قرب مطلق مخصوص ایشانست که از جمله افراد آن امامت پس این از دو جهت دلیلست بر انحصار
امامت در آن حضرت یکی از جهة اطلاق و عموم قرب دوم از جهة انصراف مطلق بفرد اکمل که قرب حقیقیست بجهة قرب
و منزلت در نزد رب العزة چه هر کس بجناب آلهی نزدیکتر و قربش بحضرت او بیشتر بخلافت او سزاوارتر و بمنصب پیشوائی خلق
و مسند امامت بیشتر و چون از احادیث متجاوز از حد تواتر متفق علیه میان خواص و عوام سبق آنحضرت در اسلام و نقل
در همه جهات افضل بر همه انام و از آیه هدایت مآب اختصاص قرب و اختصاص تقرب بآنجناب خلافت مآب ثابت و محقق

شد دیگر اند از حضرت عزت باشد مگر ذلت و دوری و از مرتبهٔ امامت نصیب نگردد مگر حسرت و مهجوری دلیل یازدهم
قوله تعالی علوه وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ
وقوله علا قدسه وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ وقوله تقدس مجده أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ
كَارِهُونَ وقوله تبارک اسماؤه إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا وامثال این آیات بسیار
که در مذمت کثرت و مدح قلت وارد شده و بنا دلالت شان اینست که میفرماید اگر اطاعت اکثر مردم کنی ترا از راه خدا
بدر کنند و گمراه کردانند و اکثر ایشان بر عهد خود ثابت نباشند و اکثرشان فاسق و از دین بیرون شوند و پیروی نکنند مگر ظن
و نمیگویند مگر دروغی چند بتخمین و گمان و بتحقیق که ظن و تخمین هیچ بکار حق و یقین نیاید پس بمقتضای این آیات پیروی
اکثر مردم بسبب اینکه تابع ظن و تخمین و تارک حق و یقین اند گمراهی و خروج از دین الهی است و بعد از حضرت رسالت
صلعم تمام اهل اسلام دو قسم شدند اول جمعیکه با حضرت امیرالمؤمنین ع بودند و ایشان قلیل العدد بودند دوم اکثر امت که عهد
ولایت آنحضرت را شکستند و برای ابوبکر و عمر عقد خلافت بستند و بایشان گرویدند و از پی ایشان دویدند و باعتراف اکابر
علما و افاخر فضلای سنیان مسئلهٔ امامت از مسایل اصول و یقینیات نیست بلکه از مسایل فرعیه ظنیه است و آن جماعت امامت
آنحضرت را انکار نکرده اند مگر بگمان اینکه مصلحت در امامت آنحضرت نیست پس باقرار خودشان بنای مذهب شان
از اول تا آخر نیست مگر بتخمین و گمان و آن هم دروغ چه مصلحت همه را خدا و رسول که آن سرور را امام میکردانند بهتر
میدانند و همین سخنان انشاء الله تعالی بتفصیل خواهد آمد پس پیروی آن جماعت که اکثر اهل اسلام و همه پیروی آن ظن و تخمین
و ضلالت و خروج از دین خدا و متابعت حضرت امیرالمؤمنین ع مخصوص حق و اتباع هدایت والحمد لله کما هو اهله
خصوص احادیث معتبر از کتب صحاح و معتمد ایشان بر این مطلب رفیع بنیان از حد و حصر بیرون و از حصر عدد افزون است
اندکی از آن غیر متناهی انشاء الله در سلک بیان آید تا بفضل الهی حال این مطلوب بر دوآن شمع یقین ببطلت انکسار کاذب
چون آفتاب تابان روشن نماید و این احادیث دو قسمند یکی احادیث که دلالت شان مخصوص خلافت آن
حضرت است دوم احادیثی که دلالت دارند بر امامت همهٔ ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم و اگرچه فی الحقیقه هر حدیثی
علیحده بحسب عدد آنها ادلّه عدد شاید از هزار متجاوز باشد اما برای ضبط رعایت اختصار هر چند حدیث باللفظ
یا بالمعنی متحد یا متقارب باشد یک دلیل نام کنیم چنانکه در احادیث افضلیت آنحضرت بنقل آن کردیم و بترتیب طبیعی
ابتدا بذکر قسم اول نموده اختتام بدلایل قسم ثانی میشود و از قسم اول سی دلیل مذکور کردد دلیل اول حدیث روز
غدیر و کیفیت این حکایت اول بنحویکه در طریق شیعه روایت و ثابت شده بر سبیل اجمال ذکر کنیم و بعد از آن از طرق
مخالف قریب بتفصیل بیان نمایم انشاء الله تعالی شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام
روایت نموده که جبرئیل ع آمد بخدمت حضرت پیغمبر صلعم و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که من هیچکدام از انبیا

از انبیاء و رسل خود را از دنیا نبردم مگر بعد از آنکه دین خود را کامل و حجت خود را تمام کردم و از دین تو دو فریضه مانده که
رسانیدن آن بخلق واجب است فریضهٔ حج و ولایت و خلافت بعد از تو که من هرگز زمین را از حجت خود خالی نگذاشته و نگذارم
پس هر کس استطاعت دارد از مردم شهر و حوالی و اطراف و اهل صحرا امر کن تا با تو بیایند و ایشانرا تعلیم آداب حج نمای چنانکه تعلیم
نماز و روزه و زکاة و سایر فرایض و شرایع نموده پس منادی ندا کرده مردم از حوالی و نواحی هفتاد هزار کس بلکه بیشتر جمع شدند
بعدد اصحاب حضرت موسی که هرون را برایشان خلیفه کرد و برای او از ایشان بیعت گرفت و همینکه چند روز از غایب شدن
بیعت او نموده سرپیچی کوساله و سامری اختیار کردند و هم چنین حضرت رسالت پناه صلعم برای علی بن ابیطالب از قوم خود اخذ بیعت نمود و او را
برایشان خلیفه و امام کردانید و همینکه از میان ایشان بیرون رفت بدنبال گوساله آویختند و دنبال انکار گرفتند و چون مکه رسیدند
و بموقف وقوف کردند جبرئیل آمد گفت یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میگوید اجل تو رسیده و امریکه از آن چاره نیست
نزدیک گردیده علم خود و علوم انبیا که پیش تو است و سایر آیات و دلالات نبوت و خلیفهٔ خود که حجت بالغه منست
علی بن ابیطالب ع تسلیم نمای و او را امام ایشان کردان و عهد و بیعت مرا که قبل از این برای او گرفته تجدید کن و بیاد ایشان بیاور عهد
و میثاق ولی من و مولای ایشان و مولای هر مؤمن و مؤمنه علی بن ابیطالب را که من هرگز پیغمبری را از دنیا نبردم مگر بعد از کامل
و اتمام حجت خود بولایت اولیا و عداوت اعدای من و اینست کمال دین و توحید من امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما
تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد بولایت ولی من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و علی بنده و وصی نبی و خلیفه
بعد از او و حجت بالغه بر خلق منست مقرون است طاعت او بطاعت محمد نبی من و طاعت هر دو بطاعت من پس هر کس طاعت او کند
طاعت من کرده و هر کس معصیت او کند معصیت من کرده او را نشان ایمان کردانیدم میان خود و میان خلق خود هر که او را شناسد
مؤمن و هر که او را نشناسد کافر و هر که دیگری را در بیعت امامت با او شریک کند مشرکست و هر کس با محبت و امامت او بمن
آید به بهشت رود و هر کس با عداوت او آید باتش جهنم رود پس ای محمد ص او را امام ناس کردان و بیعت از ایشان بگیر و تجدید کن
و عهد و میثاق مرا با ایشان تازه کن حضرت پیغمبر صلعم از ترس اینکه مبادا منافقان و مخالفان امیرالمؤمنین ع بسبب بغض و کینه که از
آنحضرت در دل داشتند متفرق شوند و از اسلام بیرون روند بجبرئیل گفت تا از خدا بتمنا سوال کند عصمت که او را از شر ایشان نگاه
دارد جبرئیل جواب نیاورد تا ایشان از مکه مراجعت نمودند و بمسجد خیف رسیدند جبرئیل آمد و تاکید کرد برای تجدید عهد
ولایت و حفظ و عصمت را نیاورد تا بمنزل کراع غمیم باز جبرئیل آمد و تاکید تجدید عهد نمود و ضمان عصمت نیاورد پس
آنحضرت فرمود یا جبرئیل میترسم قوم مرا تکذیب کنند و سخنم را در شأن علی قبول نکنند باز رفتند تا بمنزل غدیر خم رسیدند
باز جبرئیل پنج ساعت از روز گذشته آمد بتاکید و تهدید و ضمان عصمت از ناس و گفت یا محمد ص خدای عز و جل ترا سلام
میرساند و میگوید يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ
مِنَ النَّاسِ یعنی ای رسول برسان بمردم آنچه نازل فرمودیم و اگر نکنی رسالت خدا را بجا نیاورده باشی و خاطر جمع دار که خدا

تو را از مردم نگاه میدارد پس چون ضمانت عصمت نازل شد فرمود که در همان مکان قافله را نگاه داشتند و جمع که پیش رفته بودند
باز گردانیده شد و منادی ندای نماز کرد و مردم را برای نماز جمع نمود فرمود تا از سنگ و چوب شبیه منبری ساختند پس بر آن
رفته خطبهٔ طویلی مشتمل بر حمد و ثنای جناب الهی خواند بعد ازان فرمود خدا تعالی مرا امری فرمود و بر ترک آن تهدید فرموده و ضمانت
عصمت و حفظ من از مردم کشته جبرئیل سه مرتبه از جانب خدا آمده و امر کرده که در این مقام امامت تمام و هر سفید و سیاه را خبر کنم
علی بن ابیطالب برادر و وصی و خلیفهٔ من است و بعد از من امام مردم است و او برای من مثل هارون است برای موسی مگر اینکه
بعد از من پیغمبری نمیباشد و او ولی شما است بعد از خدا و رسول چنانکه فرموده انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و من از جبرئیل خواستم که در این کار برای من از جانب جناب الهی
استعفا کند مرا معذور دارد بسبب اینکه میدانم که در میان شما متقین کمند و منافقین بسیارند و گناه کاران دغل و مسخره
مکارند و مرا مکرر رنجانیده و آزرده گردانیده اند و اگر میخواستم هریک را بنام میگفتم و بخصوص نشان میدادم اما
کرم بایشان کردم و در زیدم و گویا اینها را از ایشان ندیدم و هرچند ابا نمود و استعفا کردم خدا تعالی راضی نشد مگر اینکه بجز را
فرموده تبلیغ کنم پس بدانید ای طوایف مردم خدا او را امام شما گردانید و طاعتش را فرض کرده بر مهاجرین و انصار و همه تابعین
اهل دیار و همه اهل شهر و صحرا و عرب و عجم و آزاد و بنده و کوچک و بزرگ و سفید و سیاه و بر هر مسلم موحد حکمش
بر همه جاری و قولش بر همه ساری است مخالف او ملعون و تابع او مرحوم و مصدق و مطیع او مغفور است ای معاشر ناس
اطاعت او کنید و انقیاد امر او نمائید که بعد از خدا و رسول خدا اوست صاحب اختیار و امام شما با امر خدا تعالی و بعد از او امامت و حکومت
منست از اولاد او تا روز قیامت این ترجمهٔ اندکی از آن خطبهٔ شریفه است که بسیار طویل و همه آن ازین قبیلست و چون از خطبه
فارغ شد همه مردم شروع کردند بدست دادن و بیعت کردن و از وقت ظهر که این حکایت واقع شد تا بعد از عشا مردم مشغول
بیعت و تهنیت بودند و اول کسیکه بیعت نمود ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر بودند و بعد ازان مردی پیدا شد خوبروی و خوشبوی
سیمای صلحا و گفت بخدا که هرکس نقض این عهد کند کافر است و بخدا و رسول و ویل طویل بر کسیکه نقض این بیعت کند عمر ازان مرد
تعجب کرد و گفت یا رسول الله شنیدی که این مرد چه گفت حضرت فرمود میدانی که این که بود این جبرئیل بود مبادا نقض این
عهد کنی که خدا و رسول خدا و ملائکه و مومنان از تو بیزار خواهند بود و اما آنچه از طرف مخالفین روایت شده مجملی ازان نیز
کتمانش بیادات اینست که در صحیح ترمذی و تفسیر ثعلبی روایت کرده از ابوهریره که هرکس روز هجدهم ذی الحجه روزه
گیرد روزهٔ شصت ماه برای او نوشته شود و آن روز غدیر است حضرت پیغمبر صلعم دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا من بر مومنان اولی از خود شان نیستم همه گفتند بلی یا رسول الله گفت هرکس
من مولای اویم پس علی مولای اوست پس عمر بن الخطاب گفت بخ بخ لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة به به یا ابن ابیطالب مبارک باد ترا که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی بعد ازان این آیه نازل

نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و ایضا در تفسیر ثعلبی مرویست از ابن عباس یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک در شان
علی بن ابیطالب نازل شد پس حضرت پیغمبر صلعم دست علی را گرفت گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و ایضا در تفسیر مرویست از براء بن عازب که در منزل غدیر دست علی را گرفت و گفت الست اولی بالمؤمنین
من انفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت الست اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند بلی گفت این مولای کسیست که من مولای
اویم خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس عمر گفت هنیئا لک یا ابن ابیطالب اصبحت
مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خوشا بادیا ابن ابیطالب که مولای من و مولای هر مومن و مومنه شدی و ایضا در این
کتاب روایت نموده از سفیان بن عیینه که در غدیر خم رسول الله صلعم مردم را جمع فرمود و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
پس این خبر شایع گشت و در بلاد منتشر شد و چون بحارث بن نعمان فهری رسید بخدمت آنحضرت آمده گفت یا محمد تو ما را از
جانب خدا امر کردی بشهادة لا اله الا الله و رسالت خود و بپنج وقت نماز و روزه ماه رمضان و حج و ما همه را قبول کردیم
و باین هم راضی نشدی تا اینکه دست پسر عم خود را گرفتی و او را بر ما برگزیدی و تفضیل دادی و گفتی من کنت مولاه فعلی
مولاه آیا از پیش خود یا از جانب خدا میگوئی فرمود بخدای بی شریک قسم که بامر او میگویم پس حارث روگردانیده
و میگفت خدایا اگر آنچه محمد میگوید حقست سنگی از آسمان بر ما ببار یا بعذاب الیم معذب گردان فی الحال سنگی از آسمان
آمده بر سرش خورد که از دبرش بیرون رفت و همانجا کشته شد پس نازل گشت که سال سائل بعذاب واقع للکافرین
لیس له دافع و معروف حکایت روز غدیر در همین تفسیر بچند طریق دیگر مرویست و در مناقب ابن مغازلی شافعی روایت
کرده از زید بن ارقم که بعد حجة الوداع در منزل غدیر خم حضرت پیغمبر صلعم نزول نمود برای نماز ظهر ندا فرمود و روزی بود
بسیار گرم که از شدت گرما مردم بعضی ردای خود را بر سر سایه میکردند و بعضی بزیر پا میگذاشتند و بعد از نماز ظهر خطبهٔ
بسیار طویل خواند و بعد ازان دست علی بن ابیطالب را گرفته بلند کرد و سه مرتبه گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و ایضا در کتاب از براء بن عازب روایت نموده که در غدیر خم دست علی را گرفته
گفت الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه آیا نمیدانید که من
اولایم بمومنان از خود شان آیا نمیدانید که من اولایم بهر مومنی از خودش گفتند بلی پس گفت من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس عمر ملاقات کرد گفت هنیئا لک یا ابن ابیطالب اصبحت مولای
و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در همین کتاب از زید بن ارقم روایت نموده که در ان منزل فرمود او لستم تشهدون
انی اولی بکل مؤمن من نفسه گفتند بلی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و ایضا در کتاب ابی الطفیل روایت نموده که علی روزی مردم را در رحبه جمع نمود و فرمود سوال میکنم بخدا از شما هیچ کس
هست که آنچه در غدیر خم از رسول الله صلعم شنیده بگوید پس سی کس و بروایتی دیگر مردم بسیار برخواستند و گفتند که آنحضرت

دست علی را گرفت وگفت أتعلمون أنی أولی بالمؤمنین من أنفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت فمن کنت مولاه فهذا
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وایضا در این کتاب از ابن ابی اوفی روایت کرده که در حجة الوداع روز غدیر خم
بازوی علی را گرفت وگفت ألستم تعلمون أنی أولی بالمؤمنین من أنفسهم گفتند بلی یا رسول الله گفت فمن کنت مولاه فعلی
مولاه و در این کتاب بهفت روایت دیگر این حدیث را حکایت کرده و حافظ ابوبکر بن مردویه روایت نموده که در منزل
غدیر خم حضرت پیغمبر صلعم بازوی علی را گرفته بلند کرد و از هم جدا نشدند تا این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس آنحضرت گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای رب برسالت من و ولایت
علی بعد از آن گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله پس حسان بن ثابت که شاعر آنحضرت بود اذن خواست که این حکایت را نظم کند فرمود بگو علی برکات الله پس حسان گفت
ینادیهم یوم الغدیر نبیهم : بخم فاسمع بالنبی منادیا : بأنی مولیکم نعم وولیکم : فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا :
الهک مولینا وانت ولینا : ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا : فقال له قم یا علی فاننی : رضیتک من بعدی اماما وهادیا :
پس عمر بن الخطاب رسید وگفت هنیئا لک یا علی بن ابی طالب اصبحت وامسیت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة وهمین حدیث را
صاحب کتاب شرفات الشراد در آخر جزو رابع آن کتاب نقل کرده و در جمع بین الصحاح الستة روایت کرده مثل روایت براء بن
عازب که از تفسیر ثعلبی گذشت و ایضا در جمع بین الصحاح از سنن صحیح ترمذی بروایت زید بن ارقم که دست علی را گرفت گفت
ایها الناس الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی گفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه الحدیث و در این کتاب
روایت دیگر ذکر کرده و در کتاب استیعاب از بریده و ابوهریره و جابر و براء بن عازب و زید بن ارقم هر کدام جدا از حضرت پیغمبر
روایت نموده و مجملا این حدیث را احمد و زر بن حبیش و ثعلبی و ابن مردویه و احمد بن حنبل بهشت طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق
و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب علیحده که برای این حدیث تصنیف کرده مسمی بکتاب الولایة بهفتاد و پنج طریق
و ابن عقده نیز در کتابیکه برای این حدیث مسمی بکتاب الولایة تصنیف نموده بصد و پنج طریق و ابن مغازلی بعد از نقل احادیث
گفته که حدیث غدیر خم را صد نفس روایت کرده اند این حدیث ثابت و علاقی در این عندایم و این فضیلت مخصوص علیست
و هیچکس با او درین شریک نیست و ابن کثیر شافعی در تاریخ گفته که از محمد بن جریر طبری شافعی کتابی دیدم در دو مجلد که در آن
طرق این حدیث را جمع کرده بود و محمد بن جزری از اکابر متاخرین اهل سنت رساله نوشته موسوم باسنی المطالب فی
مناقب علی بن ابیطالب و اثبات تواتر این حدیث از هشتاد طریق نموده و منکر آن را بجهل و عصبیت نسبت داده و از ابوالمعالی جوینی
منقولست که متحیر بودم در بغداد در دست صحافی کتابی دیدم مشتمل بر روایات این خبر بر آن کتاب نوشته بود که مجلد بیست و هشتم
از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد از این مجلد بیست و نهم نوشته شود و جماعت بسیاری از محققین غیر جماعت مذکوره
از اهل تفسیر و حدیث و تاریخ روایت این حدیث کرده اند و از آنجمله محمد بن اسحق و ابونعیم اصفهانی و ابوالحسن دارقطنی و ابو

وابن شاهین مروزی و ابوبکر باقلانی و ابوالمعالی جوینی و ابوسعید خرکوشی و ابوالمظفر سمعانی و ابوبکر بن شیبه و شریک
قاضی و شعبی و زهری و حبانی والکانی و نسائی و بلاذری و ابویعلی موصلی از چند طریق و ابن بطه از بیست و سه طریق و جمعی دیگر
بیشمار سوای اینها و جمعی دیگر کتابها جدا تصنیف کرده اند از آنجمله علی بن هلال کتاب الغدیر و احمد بن محمد بن سعید کتاب من
روی خبر الغدیر و مسعود کتاب رواة هذا الخبر وطرقها و رازی کتاب اسماء رواة هذا الخبر علی الحروف المعجم مجلدا و رسالة
چنانکه علما گفته اند هیچ خبری باین کثرت روایت نیست و ظاهر است که چنین باید باشد چه هیچ خبری باین کثرت نبوده که در جمع
مطلبی اینقدر داعی بر نقل نداشته چنانکه بهیچکس از موالف و مخالف مخفی نیست و جمع کثیری از شعرا این حکایت را نظم کرده اند
از آنجمله حسان بن ثابت و ابیاتش مذکور شد و دعبل و ابونواس و قیس ابن سعد بن عبادة انصاری و عمرو بن عاص
و کمیت و مروی است از پسر کمیت که گفت حضرت رسول الله صلعم را در خواب دیدم فرموده قصیده پدرت را بخوان خواندم تا باین بیت
رسیدم ولم ار مثل ذلک الیوم یوما : ولم ار مثله حقا اضیعا : گریه بسیار کرد و فرمود پدرت راست گفته مثل این حق ندیدم
که ضایع شده باشد و قیس بن سعد بن عباده انصاری در صفین گفته قلت لما بغی العدو علینا : حسبنا ربنا ونعم الوکیل :
حسبنا ربنا الذی فتح : البصرة بالامس والحدیث طویل : وعلی امامنا وامام : لسوانا اتی به التنزیل : حین قال
النبی من کنت مولاه : فهذا مولاه خطب جلیل : ان ما قاله النبی حتم علی : الامة ما فیه قال وقال :
این بود ذکر مختصری از حدیث حکایت روز غدیر از طرف موالف و مخالف و اما بیان دلالت بر مقصود با آنکه از غایت
ظهور روشن تر از نور و بیان از غایت وضوح در نقاب خجلت مستورست اینست که اول کلام که الست اولی بکم
من انفسکم و سایر عبارات حسب اختلاف روایات که باین معنیست بقرینه معنی اولی بتصرف در امور است
و اطلاق آن از جمیع قیود دلیل عموم و شمول همه امور دین و دنیا که معنی نبوت و امامت و لفظ مولی بده معنی آمده
اولی و سید و مطاع و ناصر و مالک رق و معتق و معتق و ابن عم و ضامن جریره و جار و حلیف و اندکی تامل
هدایت برجوع همه این معانی بیک معنی که اولی بتصرفست در آنچه منسوب و مرجوعست باو و ناصر مطلق در
جمیع امور دین و دنیا و سید و مطاع اولی بتصرفند مطلقا در همه امور و ناصر مطلق و اولای مطلق بجد واجب الاطاعه اند
و مراد از مولی در اینجا یکی از سه معنیست که هر سه چنانکه گفتیم یکیست و سایر معنی هیچکدام مناسب مقام نیست
بچند وجه اول عطف من کنت مولاه بر الست اولی بکم چه اولی البته بمعنی اولی بتصرفست در جمیع امور دین
و دنیا چنانکه شان نبیست و تفریع جمله مولی بر آن بی معنی آن بی معنیست دوم این همه اهتمام بشان تبلیغ
آن از جهات متعدده مکرر آمدن جبرئیل و تهدید فرمودن رب جلیل تهدیدی باین شدت و عتاب ترک تبلیغ رسالت و تاخیر
آنحضرت تا نزول ضمان عصمت و بعد از جمع همه اصحاب در اثنای راه بمنزلی نرسیده در روزی با آن گرمی که پا برهنه نتوانستند
و از شدت آفتاب [illegible] بر داشت سیم اکمال دین و اتمام نعمت و رضای الهی باسلام بسبب آن بتهنیت کردن مردم او را وقت

ظهرنا بعد از ینا مشغول تهنیت بودن پنجم تهنیت عمر و تقریع او بقوله اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
ششم تهنیت شعرا و اشعار ایشان هفتم تقریع حسان بن ثابت بقوله اماما و هادیا هشتم تقریع کمیت بقوله لم ار
مثله حقا اضیعا نهم تقریع قیس بن سعد انصاری دهم تقریع حارث فهری و سؤال او یازدهم تصدیق آیه سأل سائل
سائل و انزال عذاب بود دوازدهم تقریر حضرت رسالت پناه عمر و صحابه و شعرا و فهری را بر فهمیده ایشان چه اینجماعت
در روسای لامحالة دانا تر بودند با سالیب الفاظ و تراکیب کلام عرب از ین اتباع اذناب و جناب رب العالمین
و حضرت سید المرسلین دانا تر بودند بکلام خود پس اگر لفظ مولی درین عبارت بمعنی اولی و سید واجب الاطاعة
نبود ایشان چنین نمی‌فهمیدند و خدا تعالی و جناب خاتم الانبیا رد فهمیدهٔ ایشان مینمودند و تثبیت و تقریر
شان بر آن نمیفرمود سیزدهم تقریع امیر المؤمنین بقوله لذالک اقامنی لهم اماما و اخبرهم بعد بندحم و تقریع سایر
صحابه و تابعین چنانکه ان شاء الله بعد ازین خواهد آمد چهاردهم انکه سایر معانی غیر ناصر اکثر نسبت بهمه و بعضی
نسبت باکثر مردم درین مقام خلاف واقع و کاذبست و تقریحا بجل آنحضرت و جفا شد در راه خدا امر غیر حقیقت
و مستوجب این همه اهتمام و تاکید و تهدید و تهنیت نیست و اگر آنحضرت مثل سایر مؤمنان و نصرتش مثل نصرت ایشان باقدری
هم از آن بیش میبود هیچکس منکر آن نبود پس اگر مولی بمعنی ناصر هم باشد ناصر ممتاز بر همه مراد از ند در همه امور دینی
و دنیوی نظر جناب نبوی که نصرتش مقرون بنصرت آنحضرت باشد که مرادف اولی و بمعنی امامت چنانکه گذشت خواهد
بود پس هر گاه هیچ یک از معانی سوای اولی متحقق در همه امور که سید و اجب الاطاعة و ناصر مطلقست مناسب نباشد
چنانکه با انکه نباشد مستغنی از بیانست پس مراد از اولی بالضرورة امامت و لله الحمد حق حمده و با وجود این همه وضوح
و ظهور جمیع از اکابر اشاعره و ارباب عصبیت اهل سنت گویا نشنیده اند که آفتاب تابان دلیل اند و دون محالات با
ند بدند که آتش سوزان را بخس پنهان نمودن ممکن نیست و تموج لجهٔ عصبیت را وسیله ساخته از تلاطم وادی تعصب
و اعتراضی چند بر ساحل امید لیل انداخته اند اول منع تواتر این خبر حتی انکه از امام فخر منقولست که گفته خبر تواتر
بقلیست و من قسم معبودم بخدا که اصلا خبر غدیر در دل من اثر نکرده و جوابش اینست که چنانکه معلوم شد و مشایخ و علمای
خودشان با این همه اهتمام تقریح کرده و سکوت این حکایت را بجهل و عصبیت نسبت داده اند طرق روایت آن اضعاف
مضاعف حد تواتر است و هیچ حدیثی باین کثرت طرق روایت نشده و اثر نکردن در دل ایشان یا بسبب قلت تتبع کتب
احادیث و اخبارات و علاج این تتبع است تا به بینند که هیچ خبری باین کثرت و روایت نیست یا بسبب شدت رسوخ
اعتقاد باطل چه اجتماع متقابلین در محل واحد چون محالست پس هر گاه کسی کمال اعتقاد بچیزی کند حدیث که احتمال خلاف آن
ندهد هر چند دیگری دلیل صحیح تر ظاهر بر خلاف آن گوید متاثر نشود علاج آن اینست که از راه انصاف آید و دل از تعصب
و عناد خالی نماید و در مقام طلب حق واقعی ایستد بحیثیتی که هر کدام از طرفین که حق باشد اطاعت کند بعد ازین نظر بدلیل

مدکاران هرث باید بود و طریق سلوک حق را شروط آن باید نمود درین حال البته جناب الهی او را هدایت بطریق مستقیم خواهد نمود
چنانکه فرموده الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا دوم منع صحت حدیث چه اکثر ائمه حدیث مثل بخاری و مسلم و واقدی
این را روایت نکرده و بعضی از علما مثل ابن ابی داود سجستانی و ابو حاتم رازی طعن در صحتش کرده اند و جوابش اولا انکه
در قانون بحث منع طلب دلیلست و دلیل بر صحت حدیث تواتر است یا باعتبار اکابر علما یا علو سند و امثال اینها بعد از انکه
تواترش از طرف مخالف بنهایت جای طرق شیعه و اعتبارش بتصریح و اعتماد این همه اعاظم و افاخم با این کثرت و شوکت که در شان
ایشان هیچ یک از شمار قدح و طعنی نیست مکرر مثل قدح درین حکایت ثابت شد بفضل الله تم منع از آداب بحث بیرون و محض
مکابره و خلاف قانونست و ثانیا انکه اکثر روایت نکرده اند دروغست بلکه اکثر روایت کرده اند در صحت حدیث ذکر همه علما
مزود نیست و الاحدیث صحیح باید متواتر شد پس اگر چه دو سه کس ذکر نکرده اند اما در صحیح ترمذی و سایر کتب معتبر
ثعلبی که از جملهٔ اقدم و اعظم مفسرین ایشانست و سایر مشاهیر و اکابر علمای حدیث و تفسیر چنانکه بتفصیل مذکور شد ذکر کرده اند
و حال انکه بخاری و مسلم باعتراف علمای خودشان خیانت و عداوتشان با امیر المؤمنین ع گذشت و مذکور گشت که حدیث غدیر
بشرط ایشان صحیحست و با وجود این ترک نموده اند و اگر چه سجستانی و رازی در صحت آن قدح کرده اند اما ابن معاذلی
و ابو المعالی و اکثر اکابر و اعالی تقریح بصحت و بر ایشان عیب نموده و نسبت منکرش بتعصب و جهل داده اند سیم انکه
بر تقدیر صحت اکثر محدثین صدر حدیث یعنی الست اولی بکم را که دلیل اتحاد معنی اولی و مولی است روایت نکرده اند
و جوابش اولا اینکه بر تقدیر تسلیم عدم روایت اکثر روایت اکثر مزود نیست و آن قدر از اکابر علما و محدثین روایت
کرده اند که برای تجاوز از حد تواتر کافیست و ثانیا انکه بر تقدیر عدم صدر برای اثبات انکه اولی و مولی در متعارف
بیکمعنیست من کنت مولاه از آن معنی چه مولویت حضرت رسالت پناه صلعم بالضرورة بمعنی اولای مطلق و سید مطاع
در همه امور دین و دنیا پس تفریع فعلی مولاه بر آن لامحالة دلیل واضحست بر انکه مراد از مولا درین کلمه نیز همانست
چهارم انکه آخر حدیث یعنی اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله شعرست بانکه
مولی بمعنی محب و ناصر است و جوابش انیکه مناسبت الفاظ اجزای کلام صحیح انکه اجزای یک کلام مندرج و نیست مگر
بانضمام خصوصیات دیگر مثل عطف و تفریع و امثال آن چنانکه الست بکم و من کنت مولاه با فعلی مولاه بلی اگر مانع
رعایت این مناسبت اولیست و درین مقام اینقدر مناسبت با وجود انفصال مقاومت با چهارده دلیل با آن قوت بالا
اتصال چنانکه گذشت نمیکند و حال انکه استعمال لفظ مشترک در کلام واحد باعتبارات متقاربه بر معانی متعدده چنانکه
شیخ بهاء الدین محمد قدس سره در کتاب مشرق الشمسین از بعضی محققان علمای عربیت نقل کرده نوعی از استخدام و از محسنات
بدیعیه و بدایع بلاغتست و حال انکه این کلام نیز موید و موافقست که چه دعای موالات و معادات و نصرت و خذلان بهر
امیر و سلطان و صاحب جاه و منصب محتاج بانصار و اعوان بالضرورة انسبت از دیگران پنجم انکه فعل بمعنی افعل و اصح

تفضیل واستعمالش نیز موافق استعمال آن نیست چه نتوان گفت که هو اولی من فلان و اولی
الرجلین وجوابش چنانکه از جمله اکابر متعصبان ایشان شارح مقاصد اعتراف بآن
نموده این است که نگفتیم که از صیغ تفضیل است بلکه اسمی است بمعنی اولی و دلیل برین
اولا حدیث نبوی ایّما امرأة تزوّجت بغیر اذن مولاها ای اولی بها والمالک لتدبیرها
وثانیا تصریح ائمه لغة ابوعبیده در تفسیر غریب القرآن گفته مأویکم النار هی مولیکم
ای اولی بکم و فرّاء در کتاب معانی القرآن گفته ان الولی والمولی فی لغة العرب واحد و ابوبکر
انباری در تفسیر المشکل فی القرآن گفته ان المولی والاولی بالشیء و مبرد گفته الولی الذی
هو الحق والاولی ومثله وثالثا اشعار شعراء مشهور و معتبر از جمله بیت لبید فغدت
کلا الفرجین تحسب انه مولی المخافة خلفها وامامها و معنیش چنانچه ابوعبیده گفته این است که آهو
بچه های خود را گم کرده و از بسکه حیران شده نمیداند که پس سرش اولیست بترسیدن یا پیش
رویش و از جمله شعر اخطل در مدح عبد الملک بن مروان فاصبحت مولاها من الناس کلهم
و احری قریش ان تهاب و تحمدا و در اتحاد معنی الفاظ موافقت استعمال ضرور نیست چنانکه
صلوة در لغت دعاست یکی متعدی بلام و دیگری بعلی است و معنی علم و معرفت یکی است و متعدی
بیکی یکی و دیگری بدو مفعول است و ضمیر متصل و منفصل بیک معنی است و انک قائم جایز و انت
قائم جایز نیست ششم اینکه بر تقدیر تسلیم اتحاد معنی مولا و اولی از کجا که مراد اولی بتصرف و تدبیر باشد
بلکه شاید اولی بجعل مود باشد کما فی قوله تعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه
چه مراد اولویت در اختصاص و قرب و اتباع است نه تصرف در امور چنانکه شاگردان گویند
ما اولی باستاد خودیم و رعیت گویند ما اولی بپادشاهیم و ظاهر است که در امثال این عبارات
مراد باولی بتصرف نیست و حال اینکه استفسار توان نمود که در چه چیز اولی است در نصرت
یا محبت یا تصرف یا محبت در امور و ایضا تقسیم توان نمود که اولی است در نصرت و محبت یا
تصرف پس لفظ مشترک و محتاج بقرینه است و جوابش اینکه لفظ مشترک الوضع یا مشترک الاستعمال البته در تعیین معنی
مراد محتاج است بقرینه حال یا مقال چنانکه در امثله مذکوره قرائن حالی دلالت بر معنی مقصود نموده در مقام
حجاده دلیل حالی و مقالی که تفصیل ذکر یافت دلالت بر عموم مراد کرده هفتم اینکه بر تقدیر تسلیم دلالت بر امامت خبر واحد
در مقابل اجماع اعتبار ندارد و جوابش اولا اینکه خبر متواتر و از حد متواتر نیز چند مرتبه متجاوز است چنانکه گذشت
تقریبا شد وثانیا اینکه خبر واحد هرگاه ثابت و محقق باشد حجت و دلیل قاطع و طعن جمعیت که ترک عمل بآن کرده اند چنانکه

چنانکه گذشت وثانیا اینکه اجماع مطلقا حجت نیست چنانکه بحمد الله تعالی گذشت و این اجماع بخصوص واقع نیست چنانکه انشاء الله
خواهد آمد وثالثا اینکه بر تقدیر سلامت از جمیع جهات ملامت نهایتش دلالت بر امامت فی الجمله و این مسلم است تا مستلزم
نفی امامت ائمه ثلثه نیست بلکه تواند که بعد از ایشان باشد و باین اعتراض شارح مقاصد اکتفا نموده که دیگری در آن
سابق بر و نبوده و جوابش اینست که دیگران اندکی حیاء شان بیشتر یا حماقت شان کمتر بوده که دانسته اند که هرگاه پادشاه
گوید بعد از من فلانی پادشاه است او را امیر و سلطان خود دانید یا رئیس ده یا مدرس مدرسه یا کدخدای خانه گوید که
بعد از من فلان کس استاد یا رئیس یا بزرگ شما و خلیفه و جانشین و وصی منست البته بعد از وی بلافاصله خلیفه او باشد که
او گفته نسبت داده و نتوانسته اند گفت که شاید بعد از چند کس دیگر باشد و خصوصا آنکس نزدیکترین مردم باشد باو در همه
جهة و دیگران بیگانگان و بی نسبت رابعا اینکه ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد گفته اگر این حکایت دلالت بر امامت
میداشت عظمای صحابه ترک استدلال بآن و توقف در امر امامت نمینمودند و علی ع ترک احتجاج بآن نمیفرمود و نقول
با اینکه ترک ایشان نسبت عناد و ترک آنحضرت از جهة تقیه بود ناشی از غوایت و حماقت و جوابش اولا اینکه این
استبعاد نیست در مقابل دلیل بعد از آنکه حدیث و دلالتش بر امامت بتواتر و تصریح خلفا و صدور و بلغا و شعرای اکابر
علما بحمد الله تعالی بسبیل اتفاق ثابت شد استبعاد نهایت بعد است وثانیا اینکه این جماعت بسبب حسد و عناد ترک
نصوص و ابطال حقوق نمودند و آنحضرت و شیعیانش را مغصوب منصب امامت مدتی استدلال و احتجاج باین حکایت
و سایر آیات و احادیث و حکایات نموده بعد از آن برای تقیه و رعایت مصلحت ترک کرده ساکت بودند و تفصیل این مجمل
انشاء الله خواهد آمد و اگر بقول اینکه این اعتراض ناشی از قلت تتبع یا کثرت تعصب است نسبت بحضرت ملا بی ادبی
باشد اینکه منشاش غایت ضلالت و نهایت حمیت جاهلیت خود سوء ادبی ندارد دهم اینکه علی ع روز غدیر در یمن
بود و با آن حضرت نبود و جوابش اولا اینکه اخبار متواتر حضور آنحضرت ثابت شد چنانکه گذشت و بر تقدیر یک خبر
واحدی در بودن یمن آمده باشد معارضه با آنها نکند وثانیا اینکه بر تقدیر تسلیم ثبوت اصل مطلوب موقوف بر حضور
نیست چه بنیاد اخبار از ذکر حضور و غیبت خالیست مجملا اینکه فلان امیر و خلیفه است کافیست و انعزاب احوال
این جماعت اینکه اکابر متأخران ایشان مثل شارح مقاصد و دیگری برای توجیه این حکایت و رد دلالتش بر امامت
گفته اند که چون غدیر خم محل افتراق قبایل عرب بود حضرت رسالت ص دید آنکه آخر عمر اوست و عرب مثل این اجتماع دیگر
اتفاق نخواهد افتاد خواست وصیت کند ایشان را بمحبت اهل بیت خود و شک نیست که علی ع بعد از رسول الله ص سید بنی
هاشم و اکبر اهلبیت بود پس ذکر فضایل او نمود و ولایت او را مقرون بولایت خود و او را با خود مساوی فرمود در حق
موالات و نصرت و محبت تا عرب او را سید و بزرگ دانند و فضل و کمالش را بشناسند و مقصود از این امامت نبود و ندانسته اند
که همین اعتراف کافیست برای اثبات امامت آنحضرت و کفر و ارتداد مخالفان آنحضرت چه کسیکه موالات و نصرت و محبت او مثل حضرت

نبوت واجب وقریب او باشد عین امام وجانشین او که باشد وابوبکر ودیگران او بکدام وصیت آنحضرت عمل کرده اند وکدام حرمتش را نگاه داشته اند که او را تجهیز نکرده وبروی نماز نگذارده ومراسم تعزیت بجا ناورده مشغول تثبیت امارت وسلطنت برای خود شدند ودر کدام مقام از نصرت آنحضرت بوده‌اند وکدام مرتبه محبتش را رعایت نمودند که عیال واقرباء ومعیشتش را چنانکه معویه شهادت داده مانند شتر وسپاه بکردن اش افکنده بمسجد کشیدند وتهدید بقتل ازو بیعت طلبیدند کدام محبت بیشتر وکدام نصرت بالاتر ازین تواند بود این قطره نسبت از دریای آشوب ایشان که در مقام خود انشاء الله خواهد آمد اگر فرض کنی که جناب رسالت ع بجای آنحضرت میبود وبا او آن میکردند که با او کردند سوای کفر وارتداد محض از دین او چه داشتند پس هرگاه با کسی که در وجوب نصرت ومحبت مثل اوست چنین کردند سوای تخم خذلان وعداوت در مزرع ولایت او چه کاشتند دلیل دوم سایر احادیثی که بلفظ اولی ومولی روایت کنند اگرچه این احادیث غدیر خم در لفظ مولی وولی شریکند اما چون آن حکایت نهایت امتیاز دارد در کمال استقلالست ازین جهة استعداد انفراد داشت ومتفقی یکانگی بود در مسند احمد حنبل ومناقب خوارزمی مرویست که حضرت رسول الله صلعم بحضرت ولایت پناه ع گفت انت ولی کل مؤمن بعدی ومؤمنة یعنی تو بعد از من ولی وصاحب اختیار هر مؤمن ومؤمنه ودر صحیح ترمذی وجمع بین الصحاح سند در مسند احمد ومناقب خوارزمی ومناقب ابن مغازلی وفردوس دیلمی ونهایة العقول فخر رازی وکتاب استیعاب روایت کرده اند بالفاظ مختلفه که حضرت رسالت م جناب امیرالمؤمنین ع با سریه بناحیه فرستاد بعد از فتح وورود او به تقسیم غنایم پرداخته وازحصه خمس دختری برای خود اختیار فرمود بعد از مراجعت بریده اسلمی این معنی را خیانت نسبت داده وبرسبیل سعایت عرض نمود در حضرت رسالت م مرو[illegible] داشت آثار غضب بسیار در چهره مبارک نمایان کشته فرموده ما تریدون من علی ما تریدون من علی دعوا لی علیا دعوا لی علیا ان علیا منی وانا منه وان حظه من الخمس اکثر مما اخذ وهو ولی کل مؤمن بعدی یعنی چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی علی را بمن گذارید علی را بمن گذارید علی از منست ومن از علی حصه او از خمس بیشتر از آنست وحضرت علی ولی هر مؤمنست بعد از من ودر فردوس دیلمی ضمن آنست که خطاب ببریده نموده فرموده یا بریدة ان علیا ولیکم بعدی فاحب علیا فانه یفعل ما یؤمر یعنی علی ولی شماست بعد از من پس علی را دوست دار که او بهرچه مامور شود همان را میکند واز بریده منقولست که من پیش ازین با علی دشمن بودم بعد از آنکه این را از حضرت رسالت م شنیدم هیچ کس را مثل علی دوست نمیدارم ودر یکی از آن روایات باین لفظ مذکورست که فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم کسی گفت بلی فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه وفی تمامه که این لفظ نیز دلیل واضحند بر اینکه مراد از مولی در حدیث غدیر البته یعنی اولی وامام وپیشواست ودر کفایة الطالب وکتاب مشکوة باختلاف الفاظ روایت کرده که از حضرت رسالت م پرسیدند که آیا علی را برای خود خلیفه نمیفرمائی فرمود اگر علی را ولی خود کردید وبامارت او راضی شوید ومیدانم که نخواهید کرد هر آینه خواهید دانست که او هادی ومهدیست وشما را براه راست خدا میبرد

میبرد وابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده که حضرت نبوت م فرمود من اراد منکم النجاة بعدی والسلامة من الفتن فلیتمسک بولایة علی بن ابیطالب فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وهو امام کل مسلم بعدی من احبه فی الدنیا ورد حوضی ومن خالفه لم یره ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال الی النار یعنی هرکس خواهد که بعد از من نجات یابد واز فتنها سلامت باشد پناه بعلی بن ابیطالب برد ودست بتمسک بولایت او زند که بتحقیق که او صدیق اکبر وفاروق اعظم یعنی بزرگترین راست کویان ودانا ترین حکومت کنندگانست واو امام هر مسلمیست بعد از من هرکس در دنیا اقتدا باو کند روز قیامت وارد حوض من شود وهرکس مخالفت او ورزد او را ومرا نبیند ونظر شفقت بر و نیفکند واو را کیرند واز دست چپ بجهنم برند وامثال این اخبار در باب ولایت بسیاراست واز غایت ظهور دلالت سیاقت انها بر اینکه مراد امامت وخلافت است بنظر نرسیده وگمان نمیشنت که کسی را راه طعن در طعن اینها باشد واگر کراهی از نادانان جهل کاه مثل مزخرفات گذشته چیزی کوید جوابش مثل جواب آنها باشد دلیل سیم احادیثی که بلفظ خلیفه وخلافت وارد شده در مناقب خوارزمی روایت کرده از رسول الله صلعم که گفت وقتیکه مرا بآسمان بردند واز آنجا بسدرة المنتهی رفتم دو بخش خدا ایستادم گفت یا محمد گفتم لبیک وسعدیک گفت خلق خود را امتحان کردم کدام را مطیع تر دیدی برای دو دنیا ایشان گفتم علی خدایا از همه ایشان مطیع تراست گفت راست گفتی آیا تو هیچکس را برای خلافت خود برگزیدی که حکم تو را بایشان رساند وکتاب مرا برای ایشان بیان کرداند گفتم خدایا تو اختیار کن که اختیار تو اختیار منست گفت من علی را برای تو اختیار کردم تو او را خلیفه ووصی خود کن که من علم وحکم خود را باو عطا کردم او امیرالمؤمنین است بحق واین نامی است که بعد از و سزاوار نیست یا محمد علی رایة الهدی وامام من اطاعنی ونور اولیائی وهی الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی ودر تفسیر ثعلبی روایت کرده که چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد حضرت رسالت پناه بنی عبد المطلب را که در آن وقت چهل کس بودند همه مردانی که هریک را تنها طعامش یک شتر وآبش یک تغار بود جمع فرمود وامیرالمؤمنین ع را گفت برای ایشان گوسفندی کشته بریان نمود وایشان را ده کس ده کس پیش میطلبید ومیگفت بسم الله بخورید همه می آمدند ومیخوردند تا سیر شدند وبعد از آن کاسه شیر طلبید واول خود از آن آشامید بعد از آن گفت بسم الله بیاشامید همه آشامیدند تا سیر شدند بعد از آن ابولهب گفت این سحر کرده که همه شما را با آن پرخوری بطعام وشراب کمی سیر نمود باز روز دیگر همه را طلبید ومثل آن طعام وشراب آورد پس بعد از فراق از اکل وشرب فرمود من پیغمبر خدایم بجانب شما ودنیا وآخرت هر دو را برای شما جمع میکنم که هیچکس تا حال نکرده پس از من قبول کنید واطاعت من نمائید تا براه حق وجنت مهتدی شوید وهرکس اجابت من کنید برادر ووزیر من وبعد از من ولی ووصی وخلیفه من باشد همه ساکت شدند وحضرت رسالت سه مرتبه همین کلام را اعاده فرمود وهرکس ساکت بودند وهر مرتبه علی میگفت من قبول میکنم پس فرمود من همه تو را قبول نمودم پس همه برخواسته

با ابوطالب سرزنش کنان میگفتند برو اطاعت پسرت کن که او را بر تو امیر کرد اند و همین حکایت را نزدیک باین در مسند
احمد بن حنبل و تاریخ طبری و تاریخ جزری و امام فخر رازی نیز در کتاب نهایة العقول چنین نقل کرده که در آن روز
فرمود که کدام یک از شما بمن بیعت و اعانت میکند که برادر و وصی و خلیفه من باشد بعد از من پس علی بیعت کرد و ایضا
در کتاب نهایة العقول روایت کرده که حضرت رسول صلعم دست علی را گرفت و گفت این خلیفه من است بر شما بعد از من
پس امرش را بشنوید و اطاعتش نمائید و ایضا در همین کتاب مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت اَنْتَ اَخِی وَ وَصِیِّی
وَ قَاضِی دِیْنِی وَ خَلِیْفَتِی مِنْ بَعْدِی و ایضا در این کتاب همین مضمون را بدو سند دیگر روایت کرده و ابو سعد
حسین بن علی در کتاب اربعین روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود اِنَّ الْاَرْضَ لَا تَخْلُو مِنِّی مَادَامَ عَلِیٌّ حَیًّا
عَلِیٌّ فِی الدُّنْیَا عِوَضٌ مِنِّی بَعْدِی عَلِیٌّ جِلْدِی عَلِیٌّ لَحْمِی عَلِیٌّ دَمِی فِی عُرُوقِی عَلِیٌّ اَخِی وَ وَصِیِّی فِی
اَهْلِی وَ خَلِیْفَتِی فِی قَوْمِی وَ مُنْجِزُ عِدَاتِی وَ قَاضِی دِیْنِی یعنی مادامیکه علی زنده است زمین از من خالی نیست
علی در دنیا بعد از من عوض منست علی پوست منست علی گوشت منست علی مثل خون منست در عروق علی برادر منست
و وصی من در اهل من و خلیفه منست در قوم من و منجز وعدهای من و قاضی دین منست و در رسالهٔ اعتقاد
ابوبکر بن محمد شیرازی که مرویست که رسول الله صلعم گفت وَصِیِّی وَ خَلِیْفَتِی وَ خَیْرُ مَنْ اَتْرُکُهُ بَعْدِی یُنْجِزُ مَوْعِدِی
وَ یَقْضِی دِیْنِی عَلِیُّ بْنُ اَبِیْطَالِبٍ ع و در مناقب فقیه شافعی مرویست که رسول الله صلعم فرمود مَنْ نَاصَبَ عَلِیًّا الْخِلَافَةَ
بَعْدِی فَهُوَ کَافِرٌ وَ قَدْ حَارَبَ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ مَنْ شَکَّ فِی عَلِیٍّ فَهُوَ کَافِرٌ یعنی هر کس بعد از من برای خلافت
با علی منازعه و عداوت کند کافرست و با خدا و رسول خدا محاربه کرده و هر کس در شان علی ع و خلافت او شک کند
کافرست و حافظ محمد بن مؤمن شیرازی از دوازده نفر خود شان روایت کرده که صخر بن حرب بخدمت پیغمبر ص
آمده پرسیده که بعد از تو امارت مسلمین و جای تو با که خواهد بود فرمود با کسیکه نسبتش با من مثل هرون است
با موسی پس در آن وقت نازل شد عَمَّ یَتَسَاءَلُوْنَ اهل مکه از خلافت علی بن ابیطالب سؤال میکنند عَنِ النَّبَاِ
الْعَظِیْمِ الَّذِیْ هُمْ فِیْهِ مُخْتَلِفُوْنَ بعضی از ایشان تصدیق ولایت و خلافت او میکنند و بعضی منکرند کَلَّا رد است
بر ایشان سَیَعْلَمُوْنَ زود باشد که بدانند که خلافت او بعد از تو حقست ثُمَّ کَلَّا سَیَعْلَمُوْنَ خواهند دانست که
خلافت و ولایت او را وقتی که در قبور ایشان سؤال خواهند نمود بعد از آن فرمود در شرق و غرب و بر و بحر
هیچ کس نمیرد که منکر و نکیر سؤال میکنند که مَنْ رَبُّکَ وَ مَنْ نَبِیُّکَ وَ مَنْ اِمَامُکَ و ایضا حافظ روایت کرده
که روز صفین مردی از لشکر شام بمیدان آمده عَمَّ یَتَسَاءَلُوْنَ میخواند علی ع برابر او رفته فرمود میشناسی آن خبر عظیم را
که در آن اختلاف کرده اند گفت نه فرمود که والله که منم آن نبأ عظیم که در شان من اختلاف کرده اند و بر سر ولایت من
نزاع نمودید و از ولایت من بعد از آنکه قبول کرده بودید بر گشتید و بسبب سرکشی خود هلاک شدید و بکفر رجوع نمودید

نمودید بعد از آنکه بشیر من از آن نجات یافته بودید و روز غدیر دانستید و شناختید و خواهید بود روز قیامت
خواهید دانست آنچه امروز کردید بعد از آن شمشیر زد و سر و دستش را انداخت و بلفظ خلیفه و خلافت اخبار بکرم
بسیار روایت شده و در همه کتب معتبره و از مشایخ معتقد ایشان بعضی در مبحث افضلیت گذشت و بعضی نیز بعد از این
انشاء الله خواهد آمد و مجملا در ثبوت اصل خلافت آنحضرت خلافی نیست و نهایت زوری که در دفع این احادیث
زده و علاجی که کرده اند اینست که خلافت آنحضرت مسلمست و در آن شکی و خلافی نیست اما چون احادیث مجمل و نص
نیستند بلکه احتمال تخصیص باینکه مراد مرتبهٔ چهارم باشد دارند و جواب این حرف سه جهت است اول آنکه چنانکه با
عتراضش در دلیل روز غدیر گذشت متبادر از امثال این مقال در هر لغت میان هر جماعت در تمام عالم تمام اوقات
در بعض اوقات چه آن ضرورت هرگاه از کسی بپرسند که بعد از تو جانشین تو یا متکفل احوال اطفال تو یا وصی تو بعد
قوم تو با سرکردهٔ اهل تو که خواهد بود بگوید فلان یا کسی از پیش خود گوید که بعد از من جانشین و خلیفه
و سرپرست بازماندگان من فلانست هیچ کس از این کلام غیر این نفهمد که بعد از و بیفاصله رجوع باو باید
نمود و مطیع او باید بود و تبادر معنی از کلام دلیل تعیین مرادست خصوصا که نفیا مخالف و موالف بخلاف آن
نیست که آنحضرت فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِیَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُکَلِّمَ النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ پس هرگاه افهام از این
کلام سوای این نفهمد مراد همین خواهد بود جواب دویم آنکه تخصیص کلام بی محقق ثابت بیقین جایز
نیست بالاتفاق و چیزی که تخصیص این احادیث تواند داد در میان ما اصلا نیست و اخباریکه در طرف شما روایت
از درجهٔ صحت و حجیت مطلقا عاریست چنانکه سیّم در مقدمه این باب گذشت جواب سیم آنکه اضافه
خلیفه بیاء متکلم بتقدیم حرف جو چنانکه در بعضی از این اخبار و هم چنین لام تعریف بلفظ اَنْتَ الْخَلِیْفَةُ بَعْدِیْ و
که در اخبار دیگر واقعست و هم چنین عموم و اطلاق مَنْ نَاصَبَ عَلِیًّا الْخِلَافَةَ بَعْدِیْ چنانکه از کتب ایشان این
مذکور گشت و هم چنین اضافه امام و وصی و وزیر و سید و یعسوب و امثال اینها بضمایر و معارفی که در بسیار
اخبار گذشته و آینده وارد شده همه دلایل ظاهره اند بر تعریف جنس و حجتهای بالغه اند بر تعیین و تفرد بدر جایی
آنسرور در خلافت و امامت و بزرگی و امارت و پادشاهی همه امت بی هیچ شرکت بیگانه و هیچ حاجت بدرازی
افسانه که خلیفه و امام و امیر بعد از آنحضرت متعدد میبود نکره میبود و اضافه عهد و اطلاق کلام
نمیبود دلیل چهارم احادیثی که بلفظ امام و امامت مرویست ابن مغازلی شافعی در مناقب و دیلمی در فردوس
بدو روایت ذکر روایت کرده اند که حضرت پیغمبر فرمود علی سید مسلمین و امام متقین و قائد غر محجلین است و مراد
از قائد غر محجلین بعنوان مؤمنان خالصست و در مناقب خوارزمی مرویست که در ضمن حدیثی طویل در وصف آمد
آنحضرت در روز قیامة تا آنکه گفته روز قیامت می آید لوای حمد در دست و میگوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَنَّ محمدا

رسول الله و خلایق میگویند این نبی مرسلست یا ملک مقرب یا حامل عرش پس منادی هم از عرش ندا میکند که هذا علی بن
ابی طالب وصی رسول رب العالمین و امام المتقین قاید الغر المحجلین و ایضا در مناقب خوارزمی مرویست که رسول
الله فرمود چون خدای تعالی سماوات و ارض را آفرید نبوت من و ولایت علی بن ابی طالب را بر ایشان عرض کرد و ایشان
قبول کردند و بعد از آن خلق را آفرید و دین خود را با تفویض فرمود پس هرکس اطاعت ما کند سعید و هرکس مخالفت
ما ورزد شقی باشد مائیم که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میکنیم و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت
کرده که رسول الله ع فرمود آیا دلالت بکنم شما را بچیزی اگر همه در قبول آن اتفاق کنید گمراه و هالک نشوید و تحقیق که
ولی شما خداست و امام شما علی بن ابی طالب است پس با اخلاص اطاعتش کنید و تصدیقش نمائید که جبرئیل این خبر را بمن آورد و
محمد بن یوسف ابن محمد گنجی شافعی در کتاب کفایة الطالب روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود که خدای تعالی فرمود ان
علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی
و من ابغضه ابغضنی یعنی بتحقیق که علی علم هدی و راه نمای راه خدا و امام دوستان و نور مطیعان منست و او
کلمه یعنی حجت و خلیفه که بر متقیان لازم کردم اطاعت او و تولای با او هرکس او را دوست دارد مرا دوست دارد
و هرکس او را دشمن دارد مرا دشمن دارد و همین حدیث را بسند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نیز روایت
کرده با اندک تفاوت لفظی و خوارزمی در مناقب روایت کرده که صباح شبی که رسول صلعم در غار بود جبرئیل شکفته
و فرحان بخدمت آنحضرت آمد آنحضرت از وی پرسید که ترا مسرور و خوشحال میبینم گفت چرا چنین نباشم که خدای تعالی
چشم مرا روشن نمود بآنکه ای که برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب فرمود مباهات و افتخار کرد بر ملائکه
و حملهٔ عرش بعبادتی که دیشب کرد که در جای تو خوابید و فرمود که حق کافران در کمین تو بودند و ارادهٔ کشتن تو داشتند
گفت نگاه کنید بحجت من در زمین من بعد از پیغمبر من که جان خود را نثار او کرد و روی خود را از روی تواضع در
پیش عظمت بر خاک گذاشت گواه باشید که او امام خلق من و مولای بندگان منست و امثال این اخبار بیا با امثال آن
الفاظ از حد تواتر تجاوز نموده است و در باب امامت نیز مثل خلافت هیچکس را سخنی نیست و هرچند که ابن ابی الحدید گفته
اینکه شاید که مراد امام در فتوی و احکام شریعت باشد نه در خلافت یعنی سلطنت و همین حرف را بعینه در خلافت نیز
گفته است و جوابش بعینه مثل جواب اعتراضیست که در خلافت گذشت چه لفظ امام مثل خلیفه مطلق و عام و متبادر از آن امام
امامت تام و تخصیصش بی مخصص ثابت تحقیق مقتضی اضطرار در مقام الزام است و اگر همان اعتراض را در مقام نیز کسی گوید
جوابش همانست دلیل نهم احادیثی که بلفظ سید و الفاظیکه بمعنی آن باشد ابن مردویه در مناقب روایت کرده
که روزی عایشه در خدمت حضرت رسالت صلعم نشسته بود که علی ع آمد و بنشست عایشه گفت دیگر جای نبود
که بایست بران من بنشینی حضرت پیغمبر صلعم فرمود با علی بی ادبی مکن و مرا مرنجان که علی امیر المؤمنین و سید المسلمین و قاید

و قاید غر المحجلین است روز قیامت بر سر صراط نشیند و دوستان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم فرستد و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه روایت کرده از انس بن مالک که روزی رسول الله صلعم گفت اول کسیکه از این در داخل شود سید
المسلمین و یعسوب مؤمنین و خاتم وصیین و قاید غر محجلین است انس گفت من آهسته گفتم خدایا این شخص مردی از انصار
باشد پس علی آمد پس حضرت رسالت برخاست و او را مسرور و شکفته در بغل گرفت و با دست مبارک عرق از رویش
پاک میکرد و علی گفت یا رسول الله این شفقت و مهربانی که نسبت باین بنده فرمودی جهت چیست گفت چرا چنین نکنم تو دین مرا
بمردم میرسانی و آواز مرا بایشان میشنوانی و در وقت اختلاف حق را مبین میگردانی و این حکایت بچند روایت دیگر در مناقب
خوارزمی و مناقب ابن مردویه و سایر کتب ایشان مرویست بالفاظ مختلفه و ایضا در مناقب ابن مردویه مرویست که رافع غلام
عایشه گفت روزی در خدمت رسول الله صلعم بودیم کسی کاسه طعامی آورد آنحضرت فرمود کاش امیر المؤمنین و سید المسلمین
و امام المتقین می آمد و با من در خوردن این طعام رفاقت میکرد ناگاه علی آمد و چون داخل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود خوش
آمدی و خوب آمدی و بیاد تو آرزو کردم که بیائی چون دیر کردی یا دیتم از خدا سوال کردم که تو را برای من برساند
این حکایت و بعضی روایت چنین آمده که امیر المؤمنین ع دو مرتبه آمد و در نزد عایشه گفت رسول الله در خوابست
بار سیم که آمد گوشش بحرف او نداده در را گشود و داخل شد و در مناقب خوارزمی مرویست که رسول الله صلعم بعلی گفت
انت سید من فی الدنیا و سید من فی الآخرة یعنی تو سید هرکسیکه در دنیاست و سید هرکسیکه در آخرت است و امثال
این الفاظ در اخبار سابقه بیان کرده شد و بعضی نیز انشاء الله خواهد آمد و بنا بر آن از این قبیل احادیث روایت شده
اما از جهة رعایت اختصار اکتفا باین مقدار شد و وجه دلالت این الفاظ بر مقصود ظاهر است چه سید بزرگ و صاحب اختیار
و یعسوب و پادشاه و قاید غر محجلین پیشوای مؤمنین مخلصین است و ظاهر است که صاحب این مراتب و این اوصاف
نسبت باسلام بعد از حضرت سید انام نیست مگر امام و هم چنین رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور
من اطاعنی و امثال این الفاظ که همه بمعنی بزرگ و مقتدی و پیشواست که مرادف امامت و خلافتست دلیل دهم
احادیثی که بلفظ وصی و وارث و وراثت و وصایت مرویست در مناقب خوارزمی که رسول الله صلعم فرمود هر نبی را
وصیی و وارثی بود بتحقیق که علی وصی و وارث منست و در مناقب ابن مردویه در آخر حدیث ابن سلمه که پیش
از این گذشت روایت کرده که رسول ص فرمود ان الله اختار من کل امة نبیا و اختار لکل نبی وصیا و انا نبی هذه
الامة و علی وصیی فی عترتی اهل بیتی و امتی من بعدی و ایضا در مناقب ابن مردویه روایت شده از سلمان فارسی
که گفتم یا رسول الله صلعم هر نبی را وصی بود وصی تو کیست فرمود وصی موسی که بود گفتم یوشع بن نون گفت چرا گفتم
برای آنکه اعلم قوم او بود فرمود پس بتحقیق که وصی من و موضع سر من و بهترین امت من بعد از من که وفا بوعدهای من کند
و قاضی دین من باشد علی بن ابی طالب است و مثل این در مسند احمد حنبل مرویست و این حدیث با شرحی بتفصیل در دلیل بیست و سیم

از دلایل افضلیت گذشت و ایضا در تاریخ مجاهد روایت کرده که رسول الله صلعم در وقت وفات بعلی گفت اَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ یُوشَعَ
بْنِ نُونٍ مِنْ مُوسی و ایضا در مناقب ابن مردویه نقل کرده که علی ع با اهل شوری یعنی جمعیکه بوصیت عمر در باب خلافت با هم مشورت
مینمودند فرمود که سوال میکنم از شما بخدا که آیا میدانید که غیر من کسی وصی رسول الله باشد همه گفتند خدایا نه و در
مناقب ابن مغازلی مرویست از ابن عباس که گفت من با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رسالت ع بودیم که ستاره
از آسمان جدا شد فرمود هر کس این ستاره در خانه او فرود آید وصی منست بعد از من پس جماعتی برخواستند و تحقیق نمودند
دیدند که ستاره در خانه علی بن ابیطالب بود پس ایشان گفتند یا رسول الله تو در محبت علی بتحقیق که افراط کرده و گمراه
گشته پس جناب الهی این آیات را فرستاده وَالنَّجْمِ اِذا هَوی ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَما غَوی وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی
اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی الی قوله وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلی ترجمه این آیات اینست که قسم باین ستاره که فرود آمد که
شما یعنی رسول الله ص گمراه نگشته و راه خطا نگذشته و بخواهش خود حرف نمیزند و آنچه میگوید نیست مگر وحی که باو می آید
و امثال این احادیث از حد تواتر متجاوز است و قدری از آن در ضمن احادیث گذشته گذشت یعنی در بحث افضلیت
و بنای در همین دلایل سابق بدین و قدری هم شاید بعد از این بیاید و مجملا وصایت و وراثت آنحضرت برای حضرت
رسالت ص ثابت و متواترات و متفق علیه و در غایت شهرت و مسلمیت است و عامه صحابه و تابعین در نظم و نثر جهت آن مدح
آنحضرت کرده اند و بعضا از آن اشعار ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده و چون هیچکس را در آن خلافی نیست کتاب
المناقب بذکر آنها بسیار از آن باب مستغنیست و لکن با همین قدر اکتفا نمیشود تمام اهتمام بحال دفع اشکالات و آن اینست که گویند
مراد از وصی و وارث و خلیفه و صاحب سلطنت نیست بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و عصمت و جواب
اولا همین احتمال که در چنان ظاهر است که یوشع بن نون را اوصیای و ورثه انبیا اوصیا و ورثه یعنی خلفا و مرجع در همه امور
و صاحب اختیار همه امت ایشان بودند پس هرگاه وصایت و وراثت حضرت امیرالمؤمنین منظر وصایت و وراثت انبیا
باشد یعنی همان باشد ثانیا سوال آنحضرت از اهل شوری و تصدیق ایشان چه ظاهر است که چون در مقام شوری
و دعوی خلافت بود مراد سوای آن نتواند بود ثالثا اینکه همین احادیث و اشعار شعرا و مدایح خطبا دلایل ظاهر بر آنکه
مراد همین وصایت در اموال و متروکات و امور جزئیه دنیا نیست چه این وصایت آن شان ندارد که این همه اهتمام
در مدح و ستایش آنجناب رب العزة و خیر الانام و کافه اهل اسلام از خواص و عوام را دامنگیر همت در ابلاغ و اعلام شود
و همین شعر عبادة بن الصامت که در یوم السقیفه گفت یا لِلرِّجالِ اَخِّرُوا عَلِیّاً عَنْ رُتْبَةٍ کانَ لَهُ رَضِیّاً اَلَیْسَ کانَ
دُونَهُمْ وَصِیّاً یعنی ای مردم که علی را از مرتبه که سزاوار او بود تاخیر کردید و دیگران را مقدم میپندید مگر وصایت
در میان ایشان مخصوص او نبود که مرتکب این عمل کردید و احتجاج بدلیل واضح است بر مطلب و بر آنکه در آن زمان
و در میان اصلا فرقی نداشته که مراد از وصایت خلافت و خصوصا بمذهب مخالفین که گویند از حضرت پیغمبر ص میراث نماند و ترکه

و ترکه آنحضرت صدقه بود پس هرگاه وراثت مال و وصایت اموال نباشد مراد از امور دیگر چه باشد سوای خلافت
و ایضا وَصِیّی فی عِتْرَتی وَاَهْلِ بَیْتی وَاُمَّتی در این حدیث و میراث مرا غارت کردند و منع طلب میراث و حق خود
میکنم که مکرر فرموده چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده و انشاء الله تعالی خواهد آمد دلیل واضح
بر آنکه مراد امامت و خلافت نه تنها علم و معرفت چه آن هم منازعه و غارت بر سر خلافت بود نه علم و معرفت و علم الهی
نیست که غارت توان نمود و پوشیده نماند که لفظ وارث و وصی و مولی و ولی در آن زمان برامام و خلیفه در غایت
ظهور بلکه میان اهل آن زمان بغایت معروف و مشهور بوده و هیچ کس در آنوقت اصلا شکی نمینمودند چنانکه از نظم
و نثر شان که اندکی از آن با حال مذکور شد پیدا ظاهر است و اگر در این زمان اندکی خفائی داشته باشد بسبب امثال
این تاویلات [illegible] که طغیان ضلالت متکلمان ایشان ابر آن داشته و غشاوه عصبیت را بر دیده بصیرت شان
کاشته و کسیکه اندکی تتبع اقوال قدما و سیرت ایشان کند این معنی را در نهایت ظهور ببیند دیر هفتم احادیثی که
بلفظ امیرالمؤمنین آمده از این باب اکثر آنها پیش مذکور شده و ایضا خوارزمی و ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده اند
از ابن عباس که روزی علی ع صبح زودی بخدمت حضرت رسالت ص آمد آنحضرت دوست میداشت که پیش از همه کسی
بخدمت او آید و در آنحال سر مبارک آنحضرت ص بر کنار دحیه کلبی بخواب رفته بود که علی ع داخل شد دحیه گفت من
ترا دوست میدارم و امانتی از تو پیش منست بتو میسپارم تویی امیرالمؤمنین و قائد غر المحجلین و تویی سید اولاد آدم
سوای نبیین و مرسلین و لواء حمد در دست تواست روز قیامت تو و شیعه تو با محمد و حزب او در بهشت میخرامید
و می آرمید بتحقیق هر کس که متوسل بولایت تو شود از هر مهلکه نجات یابد بشفقت و مرحمت الهی فائض گردد و هر کس
دست از دامن شفقت تو بردارد زیان کند و از رحمت خدا محروم ماند دوستان پیرو دوستان تو اند و دشمنان
تو دشمنان تو و هرگز شفاعت محمد بایشان نرسد پیش من بیا ای برگزیده خدا پس سر مبارک آن حضرت را از کنار
خود برداشت و بر کنار او گذاشت و بیرون رفت در این اثنا بیدار شد پرسید چه آواز بود که می آید حضرت امیرالمؤمنین
سخنان دحیه را حکایت نمود پس آنحضرت فرمود آن دحیه کلبی نبود بلکه جبرئیل بود و این نام را خدا بتو عطا
فرموده و محبت ترا در سینهای مومنان و هیبت ترا در سینهای کافران مقرر نموده و ایضا ابن مردویه و دیگران
بچندین روایت نقل کرده اند با الفاظ مختلف از انس بن مالک که گفت روزی رسول الله ص فرمود که کسی که اول
از این در می آید امیرالمؤمنین سید المسلمین بهترین وصیین و بهترین افراد انسان برای ایشانست من آهسته گفتم خدایا
این کس مردی از انصار باشد پس علی آمد و رسول الله ص او را پیش خود نشانید و دست مبارک بر روی خود و روی
او میمالید پس علی پرسید که یا رسول الله این چه تلطفست که مینمائی و چه شفقت که میفرمائی گفت برای اینکه رسالت
مرا بعد از من تو بمردم میرسانی و دین مرا تو مودی میگردانی و آواز مرا بایشان میشنوانی تو برای من بمنزله هرونی

برای موسی مگر همینکه بعد از من نبی نباشد تو برادر منی و وزیر منی و بهترین مردی بعد از من قضاء دین من و وفای وعده من
تو میکنی و اختلاف مردم را بعد از من تو بیان مینمائی و تاویل قرآن را تو بایشان تعلیم میفرمائی و چنین که من جهاد میکنم برای تنزیل
قرآن تو جهاد میکنی برای تاویل آن و این حدیث با تفاوتی چند پیش ازین گذشت و امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول
روایت کرده که رسول الله ص فرمود سلام کنید بر علی بامارت مؤمنین یعنی بگوئید السَّلامُ عَلَيْكَ يا اَمِيرَ المُؤْمِنِينَ و ایضا
ابن مردویه روایت کرده از بریدة که گفت رسول الله ص امر فرمود ما را که سلام کنیم بر علی بامیر المؤمنین و ایضا روایت کرده
از سالم مولای امیر المؤمنین ع که گفت روزی در خدمت آنحضرت بودم که ابو بکر و عمر آمدند و گفتند سَلامٌ عَلَيْكَ يا اَمِيرَ المُؤْمِنِينَ
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ پس کسی از ایشان پرسید که شما در زمان حیوة رسول الله ص علی امیر المؤمنین میگفتید عمر گفت این
کار را بود و صاحب صراط المستقیم روایت کرده از سودی و عباد اسدی از بریدة اسلمی که رسول الله ص فرمود ابو بکر
و عمر را که سلام کنند بر علی بامیر المؤمنین ایشان گفتند در وقت حیوة تو فرمود بلی در زمان حیوة من و سبیع روایت
کرده که عمر گفت این بامر خدا و رسول خداست فرمود آری ثقفی باسناد خود روایت نموده از حضرت امام همام جعفر بن محمد
الصادق ع بعد از آنکه با ابو بکر بیعت کرده بودند بریده از شام آمد و با او گفت مگر فراموش کردی که بامر واجب الاطاعت
خدا و رسول او بر علی بامیر المؤمنین سلام میکردیم گفت تو غایب بودی و ما حاضر خدا حکم خود را بسیار تغییر میدهد [illegible] نبوت
و پادشاهی هر دو در یک خانه باشد و ثقفی و سری روایت کرده اند که عمر گفت نبوت و امامت در یک خانه جمع نشوند پس
بریده از کلام معجز نظام الهی جواب ایشان گفت که اَمْ يَحْسُدُونَ النّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا
آلَ اِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَالنُّبُوَّةَ وَآتَيْناهُمْ مُلْكاً عَظِيماً یعنی نه چنانست که ایشان گفتند بلکه بآل محمد بر نعمتی که خدا
از فضل خود بایشان عطا کرده حسد میبرند چه بتحقیق که ما کتاب و حکم و نبوت و پادشاهی عظیم بآل ابراهیم عطا
کردیم بعد ازین بریده گفت فقد جمع لهم ذلک یعنی خدا خود همه را برای آل ابراهیم که آل محمد اند جمع فرموده و دعوای
بدین افترا سوای حسد چیزی نبوده و ازین احادیث و حدیث اول دلیل پنجم و حدیث چهارم دلیل دوم ظاهر و واضح
که ابو بکر و عمر نه همین غصب خلافت آنحضرت کرده اند بلکه القاب مستطاب و اسامی سامی آنجناب هم بغصب برده اند
چه لفظ امیر المؤمنین بمقتضای احادیث امارت مخصوص آنحضرت است و اول کسیکه غصب آن نموده عمر بوده چنانچه زعفرانی
در شرح گفته اول کسیکه مسمی بامیر المؤمنین شد عمر بود چه لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم چون بمدینه آمدند بمسجد رفتند مصابیح
عمرو بن عاص را دیدند گفتند اذن بگیر که ما امیر المؤمنین را ببینیم گفت والله که خوب گفتید او امیر است و ما مؤمنان
پس عمرو گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت این چه بود که گفتی این چه بود که گفتی گفت تو امیری و ما مؤمنان
و در حدیث مرویست که غیر از حضرت امیر المؤمنین ع هیچ کس هیچ کس را امیر المؤمنین نگوید مگر کافری کافر را و تعریف خبر در قوله صلعم
فَاِنَّهُ الصِّدِّيقُ الاَكْبَرُ وَالفارُوقُ الاَعْظَمُ دلیل قصر و اختصاص یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت او است و این دو نام مخصوص اند

دلیل

دلیل هشتم احادیثی که بلفظ هادی مرویست ابن مردویه در مناقب و ثعلبی در تفسیر و حسکانی در شواهد التنزیل و مرزبانی
در کتابیکه برای ذکر آیات منزله در شان علی ع تصنیف کرده بچند سند روایت کرده اند که چون آیه اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌ وَ
لِكُلِّ قَوْمٍ هادٍ نازل شد حضرت رسالت صلعم دست بر سینه مبارک خود گذاشت و گفت اَنَا المُنْذِرُ و بر دوش امیر المؤمنین
گذاشت و فرمود اَنْتَ الهادِي يا عَلِيُّ بِكَ يَهْتَدِي المُهْتَدُونَ بَعْدِي مخفی نیست که تعریف هادی که خبر است و تقدیم بک که ظرف
بعاملش هر دو دلیل قصر و حصر اند و لفظ بعدی صریح در معنی امامت و معنی آیه اینست که میفرماید تو همین منذری که خوف
میدهانند مردم را از عذاب و غضب الهی و هر قومی را امام راه نمائیکه ایشانرا هدایت میکند و راه نجات از عذاب و وصول
بجنت و ثواب را بایشان مینماید و معنی حدیث اینستکه فرمود منم آن منذر و توئی آن هادی یا علی بتو هدایت یابند همه مؤمنان
و مؤمنات بعد از من چنانکه انذار که نبوتست مخصوص من است هدایت که امامتست بعد از من خاص تو است و از جمله عداوت
اعتراضات که بعضی متعصبان متاخران را از وادی جاهلیت بساحل عصبیت آمده این است که هدایت مخصوص
آنحضرت نیست بلکه همه صحابه هادی اند بقوله صلعم اَصْحابِي كَالنُّجُومِ بِاَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ و جوابش اول آن است که
با وجود دلالت صریح از جهات متعدده بر اختصاص امامت در آنحضرت چنانکه بیان شد مثل این اعتراض نتواند بود مگر از غایت
جاهلیت بمقتضای حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ غایت عصبیت و ثانیا آنکه شارح کتاب شفا تصنیف قاضی عیاض
مالکی گفته که حدیث اصحابی کالنجوم متنش مشهور اما اسنادش همه ضعیف و مطعونست چه روات آن بعضی مجهول
و بعضی متهم بکذب و بعضی منکر اند و مجملا هیچ سندی از آن ثابت نیست و ابن حزم گفته این حدیث کذب و موضوع
و باطلست پس این با خلاف حال سزاوار نبود که مصنف آن را بر سبیل جزم ذکر کند تا اینجا محل ترجمه شرح شفا بود
و ثالثا آنکه بر تقدیر صحت باطلاق خود باقی نتواند بود چه بالاتفاق جمعی از صحابه ناکثین و فرقه قاسطین و قومی
مارقین و بسیاری منافقند که اقتدا بایشان بخلاف باطل و ضلالت است و ایضا جمع کثیری از صحابه اتفاق کردند بر قتل عثمان پس
قتل ایشان هدی و قتل عثمان موجب فضل و ثواب باشد پس سنیان با اعتماد برین حدیث نمایند با عثمان را واجب القتل
دانند و رابعا آنکه بر تقدیر تسلیم اطلاق نیز هادی و هدایت دو قسمت چنانکه جمعی ائمه هدی و هادیان بطریق حق اند و راه نمایان
راه خدا اند جمعی نیز ائمه ضلال و داعیان بجهنم و سرکردان طریق غوایت و ردائت چنانکه جناب الهی فرموده اَئِمَّةً يَدْعُونَ
اِلَى النّارِ صحابه که چه جمله کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شومند پس امامت راه خدا لایق نیست مگر امام
و امام هدی را اصحابی که چه امامند هریک سوی آخرت [illegible] لکن شیر مردان علی عالی قدر را هدایت که [illegible]
میرود تا بخدا دلیل نهم احادیثی که بلفظ صراط مرویست در کتاب ابراهیم ثقفی و تفسیر ثعلبی در تفسیر آیه اِنَّ هذا صِراطِي
مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَلا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ یعنی این راه منست بجانب خدا پس این راه آیید و اتباع
این کنید و براههای دیگر مروید تا شما را تفرقه نکنند و از راه خدا باز نمانید و گمراه نشوید روایت شده که رسول الله صلعم

گفت از خدا سؤال کردم که آن صراط مستقیم علی کرداند و چنان کرد و در مناقب اخطب خوارزم مرویست که رسول الله صلعم فرمود
دو صراط است یکی در دنیا و آن علی بن ابیطالب دلیل هجدهم در آخرت و آن جز حقیقت هرکس صراط دنیا را شناخت بر صراط آخرت
خواهد گذشت محمد بن مومن شیرازی که از اعیان علمای اهل سنت روایت نموده از حسن بصری پرسیدند که هذا صراط مستقیم
کدام صراط است گفت هذا طریق علی بن ابیطالب و ذریته و در تفسیر ثعلبی مرویست در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم که گفت
صراط محمد و آله دلیل نوزدهم احادیثی که بلفظ علی مع الحق و امثال آن مرویست در صحیح بخاری روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود
رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدا رحم کند علی را خدایا حق را ملازم او کردان که هرجا باشد حق با او باشد
و در فردوس دیلمی و مناقب خوارزمی باندک تفاوت لفظی مرویست که رسول الله صلعم بعمار بن یاسر گفت یا عمار اذا رأیت
علیا سلک وادیا و سلک الناس وادیا غیره فاسلک مع علی و دع الناس انه لن یدلک فی ردی و لن یخرجک
من هدی یعنی هرگاه ببینی علی را که براهی رود و همه مردم براه دیگر میروند ملازم علی باش و ایشان را بگذار که او هرگز ترا بهلاکت
نمیبرد و از راه راست بیرون نمی آرد و در کتاب شریعة تصنیف ابی بکر محمد بن الحسین الآجری مرویست که رسول الله صلعم فرمود
با عمار زود باشد که بعد از من فتنه و اختلاف بهم رسد تا حدی که مردم یکدیگر را بکشند و از هم تبری کنند و در آن وقت ملازم علی
بن ابیطالب باش و اگر همه مردم براهی روند و علی براه دیگر براه علی رو و همه مردم را بگذار که علی ترا از راه راست بیرون
نبرد یا عمار بتحقیقکه طاعت علی طاعت منست و طاعت من طاعت خدا و در مناقب ابن مردویه بچند طریق و در تاریخ خطیب
و قاضی ابوالحسن جرجانی مذکورست که حضرت رسالت صلعم گفت علی مع الحق و الحق مع علی و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی علی با حقست و حق با علی است و هرگز از هم جدا نشوند تا با هم در کنار حوض کوثر پیش من آیند و این حدیث باندک تفاوت
الفاظ بیازده روایت در مناقب ابن مردویه روایت شده پس هرگاه حق همیشه با او باشد خواه در معرفت و احکام دین و سنت
و خواه در امور دنیا و سلطنت و از جمله عجایب حیلها اینکه بعضی از متعصبان گفته اند که این احادیث حقست و شک در این نیست
که همیشه علی با حقست و حق با علی است و همین دلیلست بر حقیت خلافت خلفا چه علی با ایشان بود و با ایشان بیعت نمود کویا
محیل شیخ هرگز در کتب خودشان ندیده که تا شش ماه علی با ایشان بیعت نکرد و تا آتش بر خانه او نیفروختند و شعله داخل
خانه نشد از خانه بیرون نیامد و بعد از آن در مدت خلافت ایشان مکرر میگفت که شما حق مرا غصب کردید و در مدت
خلافت خودش مکرر میفرمود که ایشان حق مرا بردند و ظلم بر من کردند و تفصیل این سخنان انشاء الله تعالی بعد از این خواهد
آمد پس این نحو بیعتی بر تقدیر وقوع دلیل صریحست بر بطلان ایشان و عدم رضای آنحضرت بافعال ایشان دلیل بیستم احادیثی که
بلفظ علی مع القرآن روایت شده در مناقب ابن مردویه بچندین روایت باندک تفاوت الفاظ روایت کرده از حضرت رسالت صلعم
فرمود علی مع القرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض دلیل بیست و یکم احادیثی که بلفظ فاروق مرویست
از جمله حدیث فانه الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم که در دلیل دوم گذشت و ایضا در مناقب خوارزمی روایت کرده

کرده که رسول صلعم فرمود زود باشد که بعد از من فتنه در دین حادث شود و در آن وقت ملازم علی بن ابیطالب باشید
که بتحقیقکه او است فاروق میان حق و باطل که آنها را از هم جدا میکند و تمیز میدهد و ایضا در کتاب اسماء رجال تصنیف حافظ
ابی عبد الله محمد بن اسحق مرویست که حضرت رسول الله صلعم فرمود ستکون من بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی
ابن ابیطالب فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو معی فی السنام الاعلی و هو الفارق بین الحق و الباطل
یعنی زود باشد که بعد از من فتنه حادث در آن وقت ملازم علی بن ابیطالب باشید و از وی جدا نشوید که بتحقیق که او اول کسیست که
روز قیامت مرا می بیند و با من مصافحه میکند و او در درجات اعلای بهشت با منست و اوست فاروق میان حق و باطل که از هم
تمیز شان میدهد و مخفی نماند که تعریف الفاروق در بعض احادیث مثل حدیث اول دلیلست بر اختصاص فاروق که بمعنی امام و خلیفه
بعد از حضرت رسالت و آنحضرت صلی الله علیهما و علی آبائهما الطاهرین دلیل بیست و دوم احادیثی که بلفظ لا یؤدی عنی الا انا او علی
و امثال آن روایت شده در صحیح ترمذی و سنن ابی داود و جمع بین الصحاح الستة و مصابیح و مناقب ابن مغازلی و مسند احمد بن حنبل
بطرق روایت شده که حضرت رسول الله صلعم فرمود علی منی و انا من علی لا یؤدی عنی الا انا او علی و در بعضی روایات ابن عباس و
که ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از منست و من از علی و اوست ولی و نگاهدار
احبای همه مؤمنان بعد از من دین من و حکم مرا کسی از من بمردم نرساند مگر من یا علی و دلالت این احادیث بر امامت آنحضرت
ظاهر و در ظهور بجائی رسیده که حاجت ببیان ندارد و با وجود این همه ظهور و بیان این روز بهان گفته که مثل این کلام دلالت بر خلافت
و امامت نکند و الا بایستی اشعریان خلفای آنحضرت باشند چه مثل این کلام برای ایشان نیز فرموده که انا منهم و هم منی و صاحب
اینکه احادیث علی در طرق شیعه متواتر با وجود این متفق علیه میان ما و شما و حدیث اشعری بخصوص سنیان است و در آن
چنانکه در صحیح بخاری ابوموسی اشعریست و او همیشه منافق و مضل امت بوده و کفر و فسق و عناد او با امیر المؤمنین
در ایام خلافت و توهم جلب نفع برای خود در روز تحکیم معلوم و مشهور است پس با وجود این همه نقص روایتش معتمد
معارض این همه اخبار صحیح معتبر نیست و خصوصا که در این روایت نیز احتمال جلب نفع برای خود و قبیله خود هست و بعد
از همه این روایت بخاری چنین است که قبیله اشعر وقتی که قوت عیالشان کم میشود هر چه هرکس دارند جمع میکنند
بعد از آن بالسویه میان هم قسمت میکنند پس ایشان از منند و من از ایشان و این عبارت صریحست در اینکه مراد ازمناسبت
و مناسبت در همین کار است نه در همه امور بخلاف علی منی و انا من علی که مطلق و شامل همه جهات و خصوصیاتست که مراد
معنی امامت و ایضا در فقره ذیلش که و هو ولی کل مؤمن بعدی و لا یؤدی عنی الا انا او علی که هر کدام تنها دلیل تمامی
بر امامت هر یک تنها دلیل ظاهر است بر اینکه مراد از آن نیابت است دلیل بیست و سوم حل سوره برائة در مسند احمد و جمع بین الصحاح
الستة و تفسیر ثعلبی مرویست که وقتیکه آیات اوایل سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم ابوبکر را مقرر فرمود که
بمکه معظمه برود و این آیات را برایشان بخواند چون بذوالحلیفه رسید علی را فرستاد که آیات را از وی گرفته خود متوجه مکه شد

وابوبکر رجوع نموده بخدمت رسول الله صلعم رفته عرض نمود که مگر چیزی در شان من نازل شده فرمود نه اما جبرئیل آمد گفت لا یؤدّی
عنک الا انت او رجل منک یعنی باید حکم آلهی را از جانب تو بمردم برساند مگر تو یا مردی که از تو باشد و در بعضی روایات آمده که
ابوبکر هم بحضرت امیرالمؤمنین ع رفت این حکایت دلیل ظاهر است بر امامت آنحضرت و اثبات اختصاص بحضرت رسالت صلعم و سلب
قابلیت ابوبکر برای خلافت اما سلب قابلیت ابوبکر از جهت که هرگاه ابوبکر لایق تبلیغ چند آیه با اهل یک قریه یکمرتبه نباشد قابل تبلیغ
تمام قران و همه احکام اسلام و ابقا در مدت متمادی بجمیع بلاد و قری و همه خلایق و برایا بطریق اولی نباشد و اما اختصاص آنحضرت علیه الصلاة
والسلام بآنحضرت بدلایل رجل منک و علی منی و انا منه که همه بیکیفیت کرد را جنبا متعدده متواتره آمده چه هرگاه از جمیع
امت آنحضرت مخصوص باشد باین منزلت که از حضرت رسالت صلعم باشد و یکوان بالضرورة از و نخواهند بود در عهد نبی
انبی و صبی بودند؛ یا من تو بگو که هیچ سنی بودند؛ از یاد چپا انت منی برخوانی؛ باقی بجا که لیس منی بودند
واما امامت آنحضرت را بچند وجه اولی اینکه هرگاه ابوبکر قابل خلافت نباشد و خلافت باجماع مرکب بعد از انقضای زمان
نبوت منحصر است در علی و ابوبکر و عباس و بطلان خلافت عباس نیز بیشتر گذشت پس بعد از بطلان هردو خلافت منحصر
در آنحضرت دوم لا یؤدی چه هرگاه تادیه اوامر و نواهی و اقامه حدود و احکام آلهی منحصر باشد در آنحضرت رسالت صلعم و در آنحضرت
و مراد از امام نیست مگر صاحب این منزلت پس امام بعد از حضرت رسالت منحصر است در آنحضرت سیم اینکه تادیه دین و اقامت
مسلمین که معنی خلافت آلهی است بر کافه انام چنانکه پیشتر مذکور گذشت کار نبی است یا امام پس هرگاه صاحب این کار منحصر باشد
در حضرت رسالت و آنحضرت نبی نیست پس البته امام است و هو المطلوب و این دلیل از بین دو وجه شرکت با دلیل سابق و از غایت
ظهور اینرو زبانها مضطرب کرده و گفته که رد ابوبکر و فرستادن امیرالمؤمنین نه از جهت عدم قابلیت او و اهلیت این کار بلکه
سببش اینکه در عهود و نبذ عهود عادت عرب این بود که قبول نمیکردند مگر از صاحب عهد یا مردی که از او باشد و چون ابوبکر
از بنی هاشم نبود از این جهت مردود بود و جوابش اینکه همین سخن جواب اینست چه همین مرتبت در اینکه امیرالمؤمنین را
نهایت اختصاص بود با حضرت پیغمبر ع تا مرتبه که در نظر مردم بمنزله او بود و بجای او میبود و عهود آلهی از غیر ایشان مقبول نبود
و ابوبکر بیگانه و از مرتبه قبول عهد ساقط بود پس هرگاه در یک عهد جزئی چنین باشد در همه عهود آلهی و احکام دین حضرت
رسالت پناه چگونه غیر این تواند بود و غریب تر اینکه همین روایت رفتن ابوبکر با حضرت امیرالمؤمنین ع منشأ گشته که
این حکایت دلیلست بر خلافت ابوبکر چه او امیر حاج بود و امیرالمؤمنین را از عقب او فرستاد تا در اعمال حج اقتدا باو کند
و قرائت سوره برائت که متضمن بتبلیغ تمام بتمام و صاحبت نماید تا مردم بدانند که ابوبکر خلیفه است و علی وصی و جوابش
اولا اینکه بر تقدیر صحت این روایت چنانکه اهل سیر و تاریخ تصریح کرده اند امیر حاج نیز در آن سال حضرت امیرالمؤمنین ع بود
و تعلیم افعال حج آنحضرت فرمود پس اگر این معنی علامت خلافت باشد دلیل خلافت آنحضرت خواهد بود ثانیا اینکه هرگاه تبلیغ کلام
و ارجاع احکام آلهی که مرجوع بآنحضرت بود باعتراف ایشان و صاحبت و همین بعینه خود امر خلافتست پس برای ابوبکر بود فقد
منقبت

منقبت امارت حج زیاده از قافله سالاری چه ماند و اگر این حدیث دلیل خلافت باشد قافله سالاران حج بسیار بودند و هستند
پس ابوبکر را چه فضل و امتیاز باشد ثالثا اینکه بر تقدیر تسلیم رفتن ابوبکر و قافله سالاری حج اقتدا کردن آنحضرت باو که
در هیچ روایتی نیست و محض افترای این مفتریست از کجا لازم آید و بچه دلیل ثابت شود تا دلیل خلافت ابوبکر باشد و آن حضرت
که بالاتفاق باب مدینه علم و حکمت و قرین قران و اعلم امت و وصی و وارث علوم نبوت بود چه حاجت باقتدای بابوبکر
خصوصا با ابی بکر که چنانکه انشاء الله خواهد آمد در غایت جهل در احکام شریعت بود داشت و حال اینکه این جماعت با اینکه
امامت مفضول را جایز میدانند تقدیم مفضول را در آنچه مفضولست بر فاضل قبیح میشمرند و جایز نمیدانند چنانکه پیشتر گذشت
دلیل پانزدهم ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده که حضرت رسول الله صلعم فرمود که جبرئیل مرا بدیشی خدای عز و جل
با من گفتگو نمود و اسرار فرمود و هیچ چیز تعلیم نکرد مگر من همه را بعلی گفتم پس علی باب مدینه علم منست و بعد از آن
علی را طلبید و گفت یا علی سلم تو سلم منست و حرب تو حرب منست و انت الاعلم فیما بینی و بین امتی بعدی تو بعد از من
اعلمی میان من و امت من یعنی نشان و معلوم برای اینکه هرچه از من خواهند و در هر امریکه رجوع بامن باشد رجوع
نمایند دلیل شانزدهم ابوالقاسم حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده که چون آیه واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا
منکم خاصة نازل شد حضرت رسالت صلعم فرمود من ظلم علیا مقعدی هذا بعده فکانما جحد نبوتی و نبوة
الانبیاء قبلی یعنی کسیکه ظلم کند بر علی برای نشستن جای من چنانکه بنو تیم و بنو عدی آنرا بعد از من انکار کرده باشد دلیل
هفدهم در فردوس دیلمی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که یا علی انت الکعبة تؤتی ولا تأتی فان اتاک هؤلاء
القوم فسلموا لک الامر فاقبله منهم فان لم یأتوک فلا تأتهم یعنی یا علی تو مثل کعبه که از همه اطراف عالم باید که پیش
تو آیند و بتو رجوع نمایند و تو را باید که پیش هیچ کس روی و پناه نبری پس اگر این قوم آیند و امر امامت و خلافت
و سلطنت امت را بتو تسلیم نمایند قبول نما و اگر نیایند تو بایشان رجوع منمای و در تفسیر ثعلبی مرویست که رسول الله ص فرمود
که علی در این امت مثل کعبه است نظر باو عبادت و رفتن بجانب او فریضه است دلیل هیجدهم ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت
کرده از جمیعه که بخدمت حضرت رسالت صلعم رفته گفتم که اگر ترا حادثه عارض شود ما بعد از تو متابعت که بکنیم و بیعت که
نمائیم فرمود اتباع و اطاعت کنید کسی را که خدا بعد از من او را اختیار نموده و نامش را از نامهای خود اشتقاق فرموده
و دختر مرا باو تزویج فرموده و همین ملک را مقرر داشته که در وقت جنگ مدد او کنند و اعانت او نمایند گفتم یا رسول الله کیست
آن فرمود علی بن ابیطالب این حدیث با صراحت و صحت افضلیت آنحضرت گذشت دلیل نوزدهم ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه روایت کرده که بعد از غزوه حنین که سوره اذا جاء نصر الله نازل شد حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی فتحی که خدا وعده
نموده بود وقت آن فرمود و مردم فوج فوج داخل دین خدا شدند و انه لیس احد احق منک بمقامی هیچکس بجای من
سزاوارتر از تو نیست دلیل بیستم صاحب صراط المستقیم از صاحب وسیله نقل کرده که حضرت پیغمبر ع فرمود که هرکس خواهد

حیاتش مثل حیات من و موتش مثل موت من باشد فلیتمسّك بعلیّ بن ابیطالب بعدی باید بعد از من متمسّک بعلی بن
ابیطالب شود و باو پناه برد دلیل بیستم در شرح نهج البلاغة روایت کرده که حضرت رسول الله صلعم فرمود انّ علیّاً امینی علی
یوم القیمة وصاحب رایتی بید علیّ مفاتیح خزائن رحمة ربّی یعنی بتحقیق که علی امین منست در روز قیامت وصاحب
رایة منست و در دست علیست خزاین رحمة خدای من دلالت این حدیث بر امامت آنحضرت کمال ظهور دارد چه هرگاه مفاتیح
همه خزاین رحمة الهی در دست او باشد ظاهرست که معرفت احکام دین و اصلاح احوال مسلمین و جهاد در راه خدا و اقامت حدود و
مجملا اصلاح تمام دین و دنیا از جملهٔ اعظم رحمتها و اتمّ نعمتهاست پس کلید این هم در دست او خواهد بود و مراد از امام
و مقصود از امامت نیست مگر همین پس امام نیست مگر امیر المؤمنین دلیل بیست و یکم ابن مغازلی شافعی روایت کرده که حضرت رسالت
بازوی علی را گرفت و فرمود هذا امیر البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله این امیر مؤمنانست
و قاتل کافرانست هرکس او را نصرت کند خدا او را نصرت کند و هرکس او را واگذارد خدا او را واگذارد دلیل بیست و دوم اخطب خوارزم
روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم فرمود علیکم بعلیّ بن ابیطالب فانّه مولیکم فاحبّوه وکبیرکم فاتّبعوه وعالمکم
فعظّموه وقائدکم الی الجنّة فوقّروه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه احبّوه بحبّی واکرموه
بکرامتی ما قلت لکم فی علیّ الّا ما امرنی ربّی جلّت عظمته یعنی متمسّک بعلی بن ابیطالب شوید و از او جدا مشوید
که او مولای شماست پس دوستش بدارید و بزرگ شماست پس متابعتش نمایید و دانای شماست پس تعظیمش کنید
و سردار شماست تا بهشت پس توقیرش کنید و هرگاه شما را بطلبد اجابتش کنید و هرگاه امری فرماید اطاعتش کنید و دوستش
بدارید بدوستی من و اکرامش کنید باکرام من در شان علی هیچ نگفتم شما را مگر آنچه خدای من جلّت عظمته امر فرموده دلیل
بیست و سیم حافظ ابو نعیم روایت نموده که رسول الله صلعم فرمود سید عرب یعنی علی بن ابیطالب را بطلبید و چون علی آمد
فرمود آیا شما را دلالت نکنم بچیزی که مادامی که متمسّک باو باشید بعد از من گمراه نشوید اینست که علی را دوست دارید بدوستی
من و اکرام کنید باکرام من دلیل بیست و چهارم ابن مردویه در کتاب مناقب روایت کرده که از رسول الله صلعم پرسیدند که کدام
احبّ اصحابك الیك ان کان امر کنّا معه وان کانت نائبة کنّا دونه قال هذا علیّ اقدمکم علما واسلاما
یعنی دوسترین اصحاب تو در پیش تو کیست که اگر امری حادث شود و مصیبتی پیش آید ما دست اطاعت بدامن ولایت
او زنیم و با او باشیم گفت این است علی که مقدّم است بر همه شما در اطاعت من و قبول اسلام دلیل بیست و پنجم ثعلبی در تفسیر روایت
کرده که رسول الله صلعم فرمود انا مدینة الجنّة وعلیّ بابها فمن اراد الجنّة فلیأتها من بابها من شهر بهشتم و علی
در آنست پس هرکه بهشت را خواهد از درش بیاید دلیل بیست و ششم در مناقب ابن مغازلی و فردوس دیلمی و تاریخ خطیب روایت
شده بالفاظ متقارب که حضرت رسالت صلعم فرمود انا وعلیّ حجّة علی امّتی الی یوم القیمة من و علی حجتیم بر امت من
تا روز قیامت و مثل اینست که مرویست در مسند احمد که رسول الله صلعم گفت یا علیّ من فارقنی فقد فارق الله ومن فارقك

فقد فارقنی هرکه از من جدائی کند از خدا جدا شده و هرکس از تو جدائی نماید از من جدا گشته دلیل بیست و هفتم در مناقب
خوارزمی مرویست که حضرت رسالت پناه صلعم فرموده بر عرش نوشته لا اله الا الله محمّد نبیّ الرحمة علیّ مقیم الحجّة
من عرف حقّ علیّ زکی وطاب ومن انکر حقّه لعن وخاب اقسمت بعزّتی ان ادخل النّار
من عصاه وان اطاعنی وادخل الجنّة من اطاعه وان عصانی ترجمه این کلام اینست
که عبادت هیچکس و هیچ چیز سزاوار نیست مگر خدائی بی همتا که بهمه صفات جمال و نعوت
جلال یکتاست و محمد پیغمبر رحمت اوست بر همه عالمیان و علی مقیم و حجّت خداست
بر بندگان و بیان کننده احکام اوست برای ایشان هرکس حق او را شناسد
و رتبه او را داند که بر همه اهل عالم در همه جهات فضیلت و رتبه امامت چنانکه خدا تعالی فرموده و رسول او بیان نموده
مقدّمست و فضایل بیپایان همه اصحاب فضایل در جنب فضایل او کم است چنین کسی پاکیزه و پاک طینت است و هرکس انکار
حق او کند و دیگری را بر او مقدّم دارد ملعون و از رحمة خدا بی نصیب و مغبون است بعزت خودم قسم که باتش برم هرکس را که
عصیان او ورزد اگرچه طاعت و عبادت من کند و بجنّت فرستم هرکه اطاعت او کند اگرچه معصیت من کرده باشد و دلالت این
احادیث بر امامت و وجوب اطاعت آنحضرت ظاهر اصلا خفائی ندارد و محتاج به بیانی نباشد چه هرگاه او در بهشت و راه
نجات و حجّت بر خلق و مقیم حجّت خدا و تمسّک بولایت و اطاعت او سبب هدایت و وسیله رحمة و مفارقت و جدائی
از او سبب دوری از خدا باشد و مراد از امام نیست مگر او و هو المطلوب و امثال این اخبار
از طرق ایشان بسیار است دلیل بیست و هشتم ابو بکر بن مردویه و اخطب خوارزم و ابو الفرج معافا بن ذکریا شیخ بخاری روایت کرده اند
از ابوذر و مقداد که گفتند ما در پیش رسول الله صلعم نشسته بودیم که سه کس آمدند از مهاجرین اهل بدر که بعد آنحضرت فرمود
بعد از من امت من سه فرقه شوند یکی فرقه اهل حقّند که حق را بباطل ممزوج نکنند ایشان مثل طلااند که هرچند باتش بری
و امتحان کنی پاک تر و پاکیزه تر باشند و امام شان این است و اشاره بیکی از آن سه کس نمود و فرمود اینست که خدا در کتاب خود
امر بامامت او کرده و او را رحمت بر عباد گردانیده و فرقه دیگر اهل باطلند که باطل را بحق ممزوج کنند ایشان مثل چرک آهن اند
که هرچند باتش بری کثیف تر شود و امام شان اینست و اشاره بیکی دیگر از آن سه کس نمود و فرقه دیگر اهل ضلالت اند متردّد
بین این و آن نه از اینند و نه از آن و امام شان اینست و اشاره بیکی دیگر از ایشان فرمود راوی گوید پرسیدم از ایشان که امام
اهل حق کیست گفتند علی بن ابیطالب امام متقین و آن دو کس دیگر را هرچند سعی کردیم نام نبردند دلیل سی ام حافظ ابن مردویه
روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود تفترق هذه الامّة علی ثلاث وسبعین فرقة اثنتان وسبعون فی
النّار وواحدة فی الجنّة وهم الذین قال الله تعالی وممّن خلقنا امّة یهدون بالحقّ وبه یعدلون وهم انا وشیعتی
یعنی این امت هفتاد و سه فرقه شوند و هفتاد و دو فرقه از ایشان در آتش اند و یک فرقه در بهشت و آن فرقه جماعتی اند

که خدا تعالی فرموده که بعضی از خلق ما جمعیند که هدایت بحق و عدالت بحق میکنند و آن جماعت منم و شیعه من و حدیث
افتراق امت هفتاد و سه که یکفرقه از ایشان اهل جنت و دیگران اهل جهنمند از حضرت رسالت صلعم متواتر و مشهور عالم
و میان موالف و مخالف معتبر و مسلمست و اما اینکه آنحضرت و شیعه او ناجی و اهل بهشت اند این هم همین طریق ایشان منها
در کتاب شرف النبی روایت کرده که آنحضرت بحضرت امیر المؤمنین ع گفت اَبْشِرْ اَبْشِرْ یا عَلِیُّ اَنْتَ وَشِیعَتُکَ فِی الْجَنَّةِ
مژده باد مژده باد یا علی که تو و شیعه تو اهل بهشتید و در فردوس دیلمی مرویست که فرمود یا علی مژده باد ترا بحقیقی که
آمرزید خدا بتعالی ترا و ذریت ترا و اولاد تو و اهل تو و شیعه تو و دوستان شیعیان ترا و ابن معازلی روایت کرده که
رسول الله ص فرمود که از امت من هفتاد هزار کس به بهشت روند که هیچ حساب بر ایشان نباشد بعد از آن نگاه سوی کرد و گفت
ایشان از شیعیان تو اند و تو امام ایشانی و ابن معازلی و خوارزمی روایت کرده اند بالفاظ نزدیک بهم که رسول الله ص گفت
انگشتر عقیق را در انگشت کنید که او اول کسیست که اقرار کرده بوحدانیت خدا و نبوت من و وصایت و ولایت علی و ذریت
اولاد علی و بهشت برای دوستان و فردوس برای شیعیان علی و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم فرمود یا علی انت
وَشِیعَتُکَ تَرِدُونَ عَلَی الْحَوْضِ رِوَاءً مَرْوِیِّینَ مُبْیَضَّةً وُجُوهُهُمْ تو و شیعه تو بر کنار حوض بنزد من آیید سیراب همه
ایشان رو سفید و در کفایة الطالب مرویست که رسول ص فرمود در کنار حوض کوثر رایت علی پیش من می آید پس من بر خاسته
دست او را بگیرم پس روی او و اصحابش همه سفید شود و همه رو سفید باشند پس از اصحاب او سوال کنم که بعد از من با ثقلین
چه کردید گویند قرآنرا اطاعت کردیم و تصدیق نمودیم و اهل بیت را اعانت کردیم و نصرت دادیم و در خدمت ایشان با دشمنان
مقاتله نمودیم پس ایشانرا از حوض رخصت آبخوردن دهم همه از آن آب آشامند و هرگز بعد از آن تشنگی نیابند و روی امامشان
مثل آفتاب درخشان و روی ایشان مثل ماه تمام تابان یا مثل روشن ترین ستاره در آسمان باشد و از این قبیل احادیث
بیش از این گذشت و بیاید برای اختصار ذکر نکشت و همین قول حضرت امیر المؤمنین ع باتفاق هم حجت است بر همه و مجملا
اینکه آنحضرت و شیعه او اهل نجات و بهشتند متفق علیه و مسلمست و هیچ کس را خلافی در این نیست حتی اینکه سنیان از ابلهی
بطمع انداخته و این هوس را در نظرشان مزین ساخته که بمحض محبت ناحقی که با آنحضرت دارند با وجود تقدیم دیگران
براو و تشریک ایشان در خلافت با او اگرچه لفظ شیعه را نگفته اند اما معنی تشیع را بخود گمان برند و گویند آنحضرت خلافت
با ایشان گذاشت و متابعت و اطاعت ایشان و بیعت با ایشان کرد مذهب ما همین است پس ما تابع آنحضرتیم و ابن ابی الحدید معتزلی
باین هم اکتفا نکرده ادعای لفظ هم نموده و گفته شیعه ماییم که قایلیم بتفضیل آنحضرت و همیشه این لفظ نام قایلین
بتفضیل بوده بعینه مثل مشرکان که بمحض اعتقاد ناقص بجناب رب العالمین با تفضیل او بر بتان خود را مؤمن دانند
و اولیاء الله نام کنند و بطلان این کلمات در غایت ظهور و بیانست حتی همین اشاعره که اعدای اعدای شیعه اند مثل امام فخر
و قاضی عضد و ملا سعد الدین تصریح کرده اند که نام این طوایف که بعد از حضرت رسالت صلعم بفاصله تولی با آنحضرت کرده او را

او را امام خود شمرده اند و در تمام عالم معروف باین نام و مشهور باین نشان شده مگر اینان و متابعت و بیعت آنحضرت
با ایشان نبود مگر از جهة تقیه و مصلحت چنانکه انشاء الله تعالی تفصیل بیان خواهد شد و هر کس ابوبکر و عمر و عثمان
و معویه و عمر بن عبد العزیز و ابن عمر و امثال ایشان را که همه اعتراف بافضلیت آنحضرت کرده اند چنانکه گذشت شیعه
نگفته و خود هم بخود این کلمات نکرده اند پس این جماعت و اولیای ایشان داخل هفتاد و دو فرقه دیگر باشند پس هرگاه
فرقه ناجیه مخصوص او و شیعیان او باشد و دیگران همه اهل نار باشند امام بحق او و منازعان او همه باطل و کفار
باشند چون دلایل قسم اول بحمد الله تعالی مذکور شد پنج دلیل از قسم دویم نیز انشاء الله ذکر کنیم دلیل اول احادیثی
که بلفظ ثقلین وارد شده ابن مردویه … و نه طریق و در جمع بین الصحیحین و مسند احمد و مناقب ابن مغازلی
هر کدام بچند طریق و در صحیح مسلم در دو جا و در صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و ابن عبد ربه در کتاب عقد و ثعلبی
در تفسیر قوله تعالی وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعًا روایت کرده اند بالفاظ مختلفه متقارب که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ یُوشِکُ اَنْ یَأْتِیَ رَسُولُ رَبِّی فَاُجِیبَ اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ
اَوَّلُهُمَا کِتَابُ اللهِ فِیهِ الْهُدَی وَالنُّورُ فَخُذُوا بِکِتَابِ اللهِ وَاسْتَمْسِکُوا بِهِ فَحَثَّ عَلَی کِتَابِ اللهِ وَرَغَّبَ ثُمَّ قَالَ وَاَهْلُ بَیْتِی اُذَکِّرُکُمُ اللهَ
فِی اَهْلِ بَیْتِی این عبارت صحیح مسلم بود و عبارت جمع بین الصحیحین اینست که فرمود اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ
اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی اَحَدُهُمَا اَعْظَمُ مِنَ الْآخَرِ وَهُوَ کِتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ اِلَی الْاَرْضِ
وَعِتْرَتِی اَهْلُ بَیْتِی لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ فَانْظُرُوا کَیْفَ تَخْلُفُونِی فِی عِتْرَتِی و عبارات دیگران نیز مثل اینهاست
و در بعضی بعد از ثقلین خلیفتین نیز هست و ترجمه این عبارتها اینست که ای مردمان من نیستم مگر
انسانی و نزدیک باشد که رسول خدا تبارک و تعالی بطلب من آید و اجابت او کنم و من دو جنس عزیز و نفیس
که خلیفه و جانشین من باشند برای شما میگذارم و مادام که تمسک بآنها جوئید و اطاعت آنها
نمایید بعد از من هرگز گمراه نشوید اول کتاب خداست که بزرگتر است و مشتمل است بر نور و دلایل در
نهایت ظهور و آن سبب و وسیله اهل زمین است تا آسمان و ریاض جنان پس بحکم آن عمل کنید
و تمسک بآن باشید و ترغیب و تحریص بآن نمود و بعد از آن فرمود و عترت من اهلبیت من خدا
را در باره اهلبیت خود بیاد شما میآورم یاد خدا را در شان ایشان میسپارم پس غافل مشوید و باخبر
باشید و ببینید که بعد از من با عترت من چه میکنید و چون سلوک مینمایید و کتاب خدا و اهلبیت
من هرگز از هم جدا نشوند تا اینکه با هم در سر حوض پیش من آیند و در نهایت وضوح که درد
دلالت کردن این احادیث بر خلافت و امارت اهلبیت صلوات الله علیهم بحکمی که ظلمت شبهه
سبیل بصیرت ایمان نتواند شد مگر شارح مقاصد معاندی را که ظلمت ضلالت از همه جهت

احاطه بنور شعور ش کرده باشد که گفته اگر کسی گوید این اخبار مشعرند بفضل اهل بیت بر همه مردم گوییم چنین است از جهة اتصاف
بعلم وتقوی با شرف نسب بنبی که ایشانرا قرین کتاب الهی نموده ودرانکه تمسک بهرد و سبب نجاتست از ضلالت و معنی تمسک بکتاب
نیست مگر عمل باحکام آن کردن واطاعتش نمودن وهم چنین تمسک بعترت تا اینجا ترجمه عبارت اوست هرگاه باعتراف شما
تمسک باهل بیت سبب نجات از ضلالت باشد ومراد از امام نیست مگر چنین کسی وحضرت رسالت ص ایشانرا برای این کار مقرر فرموده
ودیگرانرا با ایشان شریک ننمود پس چرا ایشان معزول ودیگران عامل ومعمول شدند اگر گویند مراد آن امام نیست
بلکه صاحب سلطنت است گوییم احکام سلطنت اگر موافق حکم کلام الهی است از جمله طاعت امام بهمین معنی است واگر مخالف حکم
قرآنست عین ضلالت وعداوتست ومخفی نماند که احادیث چنانکه صریحند در خلافت ایشان کذلک صریحند در افضلیت و فرض
طاعت شان چه هرگاه ایشان با قرآن متلازم باشند وازهم هرگز جدا نشوند افضل افراد انسان باشند ورد امر شان که مخالف
حکم شانست عین کفر ومحض طغیان خواهد بود دلیل دویم احادیثی که بلفظ مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی مِثْلُ سَفِینَةِ نُوحٍ آمده ابن مغازلی
شافعی بچند سند واحمد در مسند روایت کرده اند که رسول الله ص فرمودند اِنَّ مَثَلَ اَهْلِ بَیْتِی فِیکُمْ مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ
رَکِبَهَا نَجَی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَکَ یعنی اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوحند که هر کس پناه بآن برد از غرق
وهلاک نجات یافت وهر کس ازان تخلف ورزید در لجهٔ ضلالت هلاک گردید ومثل این احادیث است اینکه در کتاب
شرف النبی روایت کرده از آنحضرت ص که فرمود اَهْلُ بَیْتِی فِیکُمْ کَبَابِ حِطَّةٍ فِی بَنِی اِسْرَائِیلَ یعنی اهل بیت من در میان
شما مثل باب حطه است در بنی اسرائیل که هر کس داخل آن شد نجات یافت وهر کس ابا نمود در تیه ماند واحادیث
سفینهٔ نوح وباب حطه از جملهٔ مشاهیر ومسلمات ودلالت شان بر امامت اهل بیت در غایت ظهور ومستغنی از بیان
واثباتست دلیل سیم احادیثی که بلفظ خلیفه تصریح بعدد اثنا عشر روایت شده ودر صحیح مسلم یازده حدیث ودر
صحیح بخاری یک حدیث ودر تفسیر ثعلبی سه حدیث ودر جمع بین الصحیحین هشت حدیث ودر جمع بین الصحاح
الستة دو حدیث ودر مسند احمد وسایر کتب معتبره ایشان مروی است بالفاظ متقارب که حضرت رسول الله ص فرمود لا یزال
امر الدین ماضیا ما ولیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش وبعضی باین عبارت اِنَّ هذا الامر لا ینقضی حتی
یمضی فیهم اثنا عشر کلهم من قریش وبعضی باین لفظ لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر خلیفة کلهم من
قریش فاذا مضوا ساخت الارض باهلها وسایر عبارات مثل اینهاست ودر بعضی روایات بجای امر الدین والامر الاسلام
وارد شده وترجمهٔ اینها این است که دین واسلام الی یوم القیمة تمام ومنقضی نشود تا اینکه دوازده خلیفه که همه از
قریش باشند بر ایشان نگذرند وبعد از انکه ایشان بگذرند زمین واهل زمین همه خراب وهلاک شوند ومثل این
اخبارات که در صحیح بخاری ومسلم روایت شده از عبد الله بن عمر که رسول الله ص فرمود لا یزال هذا الامر فی قریش
ما بَقِیَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ ودر روایت دیگر ما بقی منهم اثنان یعنی خلافت همیشه در میان قریش باشد مادامی که از مردم

از مردم یا از ایشان دو کس باقی باشد ووجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم وبطلان دیگران
وظلم ایشان در غایت ظهور است چه از همه فرق اسلام هیچ فرقه قایل بوجوب این عدد خلفا دوازده امام وخصوصا که همه از قریش
باشند وبوجوب احراز وخلافت مادام الانسان نیستند مگر فرقه اثنا عشریه از فرق شیعه پس بهمین احادیث مذهب ما بفضل الله
ثابت وهمهٔ مذاهب دیگر باطل شد والحمد لله حق حمده واز غرایب تعصبات اهل عناد این است که بعضی از علمای ایشان برای
توجیه این احادیث بمذهب خود شان گفته که خلفای اثنا عشریه خلیفهٔ اول امیر المؤمنین وامام حسن وهفت دیگر از بنی امیه
اند ودیگر گفته که مراد صلحای خلفا اند وبعد از امام حسن عبد الله بن الزبیر وعمر بن عبد العزیز وپنج دیگر از بنی العباس اند وابطال
که اگر مراد از حمل این احادیث بر ائمه اثنا عشر داشتن علم ومعرفت وایضاح محجت وقیام باتمام منصب نبوت باشد جایز بلکه
حق است واگر مراد امارت وسلطنت است جایز نیست چه از جملهٔ ایشان غیر امیر المؤمنین وامام حسن دیگری صاحب سلطنت وامارت
نبود واگر خصم گوید که ایشان خلفا بودند اما مردم ایشانرا از تصرف در خلافت منع نمودند گوییم پس شما اعتراف کردید
باینکه ایشان بالفعل خلیفه نبودند بلکه بالقوة وبالاستحقاق بودند وظاهر است که مراد از حدیث خلافت بالفعل است نه
بالقوة والا خلافت ایشان در امامت دین چه فایده دارد والله اعلم وجواب حیلهٔ اول ودویم اولا اینست که خود
روایت کنند که اَلْخِلَافَةُ ثَلٰثُونَ سَنَةً وَبَعْدَ ذٰلِکَ مُلْکٌ عَضُوضٌ یعنی مدت خلافت سی سالست وبعد از ان پادشاهی
زور است وایضا خود اعتراف کرده اند باینکه معویه ودیگران بعد از و خلفا نبودند بلکه ملوک بودند پس بقول ایشان
پس بقول ایشان امامت حضرت امام حسن ع نیز خلافت نیست چه جای بعد از ان وثانیا اینکه معویه را با آن همه بغض
وعداوت او با امیر المؤمنین وامر مردم بسب ولعن اهل بیت طاهرین ومحاربه با امیر المؤمنین وقتل امام حسن ع بانواع تدبیر
احادیث حَرْبُکَ حَرْبِی وَلَا یُبْغِضُکَ اِلَّا مُنَافِقٌ ووجوب محبت ذوی القربی باجر رسالت چنانکه قرآن بآن ناطق است
وسایر فسوق وقبایح اعمال او که انشاء الله تعالی بعضی از انها مذکور خواهد شد ویزید را با آن فسق وشرب خمر وقتل امام حسین ع
وهتک حرمت مکه ومدینه که آن حرم خدا واین حرم رسول خداست حصین بن نمیر سکونی را فرستاد بجنگ عبد الله بن
زبیر بمکه وخانهٔ کعبه را سنگ باران کرد ومدینه را غارت واهل مدینه را سه روز اباحت کرد یعنی مردانرا بازنان
سرداد منقولست که چهار هزار طفل از ایشان متولد شد که پدر شان معلوم نبود وسایر افعال که از غایت شهرت مستغنی از
ذکراست وولید پلید مبغض اهل بیت که مصحف را هدف تیر کرد نقل شده که روزی ولید با قرآن تفال کرد این آیه آمد
وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ یعنی کفار طلب فتح میکنند وهر جبار معاندی از رحمت خدا نا امید است از ین آزرده
شد وقرآنرا بدور انداخت وفرمود تیر باران کردند واین شعر را گفت خطاب بقرآن اَتُهَدِّدُنِی بِجَبَّارٍ عَنِیدٍ فَهَا اَنَا ذَاکَ جَبَّارٌ
عَنِیدٌ اِذَا مَا جِئْتَ رَبَّکَ یَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ یَا رَبِّ مَزَّقَنِی الْوَلِیدُ یعنی مرا بجبار عنید تهدید میکنی من خود جبار عنیدم
فردای قیامت که پیش پروردگار خود روی خدایت میروی بگو که ولید مرا پاره پاره کرد وعبد الله بن زبیر را با آنکه بعد از

اهل بیت تا حدی که چنانکه در کشف الغمة و سایر کتب مسطور است در ایام امارت خود در اثنای خطبه صلوات بر حضرت
رسالت پناه نفرستاد بعد از آنکه پرسیدند گفت برای اینکه اهل بدی دارد اگر نام او را ببرم ایشان تکبر و تفاخر کنند و
باید امثال ایشان را با امثال این اعمال که حتی سنیان نیز بآن راضی نیستند چه جای شیعیان از جماعت را خلفاء دین خود
ملجا گفتن و دین را بایشان قایم دانستن قبحش بمرتبه ایست از ظهور که ظاهرترست از کفر شیطان در جهان مشهور حتی
اینکه قایل قول کتمان نتوانستیم بلفظ و الله اعلم اظهار آن را ضرور دانسته ثالثا اینکه لازم آید که بعد از انقضای ایشان
دین بخلیفه و سلطان باشد و از جانب خدا تمیمی بر آن نباشد و ما اینکه در اوایل این باب گذشت امتناع خلو زمین
از خلیفه و امام و وجوب دوام حجت الهی الی یوم القیمة بلفظ لا یزال الدین و لفظ فاذا مضوا ساخت الارض باهلها
و لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم تا من الناس اثنان که اینجا مذکور شد مر بحث در بطلان آن و جواب جمله
سیم اینکه مراد هم در احادیث و هم از خلافت ائمه هدی خلافت تمام احکام دینیت بالفعل و بالقوة و آنچه دیگران
داشتند پادشاهی دنیای بود تنها و پادشاهی دنیای ایشان و اطاعت نکردن دیگران منافات با بالفعل خلیفه بودن
ائمه هدی ندارد و چنانکه پادشاهی ملوک کفار و عدم اطاعت و ایمان فساق و فجار منافی نبوت بالفعل انبیا و رسل
نیست از اوایل نبوت پیغمبر ما نبود بلکه اینها بالفعل انبیا و آنها بالفعل خلفا بودند اگرچه هیچ کس ایمان نیاورده و همه
کافر باشند و ایضا اگر مراد اطاعت همه مردم است لازم آید که پیغمبر ما و سایر انبیا هرگز بالفعل نبی نباشند چه هرگز همه مردم
اطاعت ننمودند و اگر اطاعت بعض مردم کافیست مطیعان ائمه ما هم بسیار بودند و شیعیان و مومنان همیشه اطاعت ایشان
مینمودند و همین اطاعت کردن جمعی فایده عظیم است در خلافت ایشان چنانکه ایمان بعض مردم و اعتماد حال بر تقدیر
عدم ایمان و اطاعت هیچ کس باز بعد از نبی نصب امام تمام نفع و اتمام حجت است چنانکه بتفصیل پیش از این گذشت دلیل
چهارم احادیثیکه بلفظ ولایت و امامت و امثال آنها وارد شده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة از صاحب حلیة
الاولیاء روایت کرده که حضرت پیغمبر فرمود من سره ان یحیی حیاتی و یموت مماتی و یسکن جنة عدن التی
غرسها ربی فلیوال علیا من بعدی و لیوال ولیه و لیقتد بالائمة من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی
و رزقوا فهما و علما فویل للمکذبین من امتی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و مثل این در نجب
ابن جبیر و فضایل احمد و خصایص نطنزی مرویست و بجای و یسکن جنة عدن الآخره چنین است که یدخل جنة
عدن منزلی فلیتول علی بن ابیطالب و لیأتم بالاوصیاء من ولده و ترجمه این عبارتها این است که هر که خواهد
حیاتش مثل حیات من و مماتش مثل ممات من باشد و در جنة عدن که خدا بدست خود آن را ساخته و منزل من است ساکن شود
باید که بعد از من تولی بعلی بن ابیطالب و اقتدا بائمه و اوصیاء از اولاد او کند و ایشان را امام خود داند که ایشان عترت
من و آفریده از طینت منند و خدا ایشان فهم کامل و علم شامل بایشان عطا نموده پس وای بر جمعی از امت من که تکذیب ایشان کنند

کنند و میان من و ایشان را قطع کنند خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و مخفی نباشد که قاطعین فیهم صلتی اشاره بدو جفر تواند بود
یکی اینکه حضرت رسالت ص خلافت ایشان را بنبوت خود وصل نمود و فرمود بعد از من ایشان خلفا و ائمه اند و ابوبکر و عمر گفتند
نبوت و پادشاهی در بیت خانه جمع نشوند و از ناب ایشان گفتند که بیگانگان میان ایشان فاصله اند دوم اینکه خلفا و بنی امیه
و بنی العباس و اولیای ایشان میگفتند که ائمه اولاد رسول نباید گفت چه ایشان از جهت مادر منسوبند بآنحضرت و اولاد دختر
فرزند نمیشنند و عمر بن محمود زمخشری روایت کرده که حضرت رسالت ص فرمود فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فؤادی و بعلها
نور بصری و الائمة من ولدها امناء ربی حبل ممدود بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف
عنهم هوی یعنی فاطمه که سرور دل من و هردو پسرش میوه خواهش من و شوهرش نور چشم من و ائمه
از اولادش امنا خدای منند ایشان وسیله کشیده و راه گشوده اند میان خدا و خلق او که بسبب
ایشان بخدا توانند رسید و بدین وسیله شفقت و رحمت او توانند رسید در فردوس دیلمی
و کتاب شرف النبی لعبد الملک منقول و مرویست که حضرت پیغمبر فرمود یا علی اذا کان یوم القیمة اخذت بحجزة
الله عز و جل و اخذت انت بحجزتی و اخذ ولدک بحجزتک و اخذ شیعة ولدک بحجزتهم فتری این یؤمر بنا
و در بعض از کتاب شرف النبی باین زیادتی است فانظر لن یذهب بکم الا الی ... و لن تخرجوا من نور الهدی
و ظاهر الیق از این عبارت جزوی از نسخه ترک شده و ترجمه این حدیث این است که فرمود یا علی روز قیامت
من بشفقت و رحمت خدای عز و جل متشبث شوم و دست توسل بکمر لطف و تعطف او زنم و تو بکمر من و اولاد تو بکمر تو و شیعیان
ایشان بکمر ایشان دست زنند و خود را بآن متصل گردانند پس ببین که ما را کجا خواهند فرمود و در بعض جا خواهیم برد
پس بعد از من متمسک بایشان باشید که ایشان هرگز شما را بآتش گمراهی نبرند و هرگز از نور هدایت بیرون نیاورند و در مسند احمد
مرویست که حضرت پیغمبر روزی بحضرت امام حسین ع میگفت انت السید ابن السید ابو السادة انت امام ابن الامام ابو
الائمة انت الحجة ابن الحجة ابو الحجج التسعة من صلبک تاسعهم قائمهم و این حدیث را طبری از عماد الدین شفروه نیز در کتاب
مناقب بخاری نیز روایت کرده و ترجمه‌اش این است که تو سید پسر سیدی پدر ساداتی تو امام پسر امام پدر ائمه
تو حجت پسر حجت پدر نه حجتی که نهم ایشان قائمست باقامت دین خدا و ظاهر الفظ اخو السید و اخو الامام و اخو الحجة
از کتاب افتاده باشد چنانکه در روایت مشهور که گویا از طریق شیعه است مذکورست دلیل پنجم احادیث که بالفاظ متعدده
و تصریح باسماء ائمه هدی صلوات الله علیهم آمده اخطب خوارزم ملقب بصدر الائمة روایت کرده که رسول الله ص فرمود که
لیلة اسری بی الی السماء قال الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه فقلت و المؤمنون قال صدقت یا محمد
من خلفت فی امتک قلت خیرها علی بن ابیطالب قلت نعم یا رب قال یا محمد انی اطلعت علی الارض اطلاعة فاخترتک
منها فشققت لک اسما من اسمائی فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود و انت محمد ثم اطلعت

الثانیة فاخترت منها علیا وشققت له اسما من اسمائی فانا الاعلی وهو علی یا محمد انی خلقتک وخلقت علیا وفاطمة
والحسن والحسین والائمة من ولده من نوری ونور من نوری وعرضت ولایتکم علی اهل السموات والارض فمن قبلها کان
عندی من المؤمنین ومن جحدها کان عندی من الکافرین یا محمد لو ان عبدا من عبادی عبدنی حتی ینقطع او یصیر
کالشن البالی ثم اتانی جاحدا بولایتکم ما غفرت له حتی یقر بولایتکم یا محمد تحب ان تراهم قلت نعم یا رب فقال
التفت عن یمین العرش فالتفت فاذا بعلی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد
وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی فی ضحضاح من نور
قیام یصلون وهو فی وسطهم یعنی المهدی کانه کوکب دری وقال یا محمد هؤلاء الحجج وهو الثائر من عترتک
بعزتی وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی والمنتقم من اعدائی ترجمه این خبر قدسی اینست که شبی که مرا بآسمان
بردند جلیل جل جلاله فرمود که رسول ایمان آورده بآنچه بر وی نازل شده من گفتم ومؤمنان هم گفت راست گفتی ای محمد کرا
در زمین از امت خود جانشین کردی بهترین ایشان علی بن ابیطالب را گفتم بلی یا رب گفت یا محمد من یکمرتبه بر زمین نظر کردم
وترا برگزیدم ونامی از نامهای خود برای تو برآوردم ومقرر نمودم که در هیچ جا مذکور نگردانند مرا مگر ترا با من مذکور گردانند
پس من محمودم وتو محمد بعد از آن مرتبه دیگر نظر کردم وعلی را برگزیدم ونامی از نامهای خود برای او بیرون آوردم من اعلیم
واو علی یا محمد من ترا وعلی وفاطمه وحسن وحسین وائمه از اولاد حسین آفریدم از نوری از نورهای خودم وولایت شما
بر اهل آسمان وزمین عرض کردم هر کس قبول آن نموده در پیش من از مؤمنان شد وهر کس قبول آن نکرد پیش من از کافران
گشت یا محمد اگر بنده از بندگان من آنقدر عبادت من کند که حیاتش قطع شود ویا مثل انبان کهنه گردد ومنکر ولایت شما باشد
او را نیامرزم تا وقتی که اقرار بولایت شما کند میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت بجانب راست عرش نگاه کن پس نگاه کردم
علی وفاطمه وحسن وحسین وعلی بن حسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد
وحسن بن علی ومهدی را دیدم در مکان هموار از نور ایستاده عبادت میکردند ومهدی در میان ایشان مثل ستاره درخشان
درخشان بود وگفت یا محمد اینجماعت حجتهای منند بر خلق ومهدی از جمله عترت تو انتقام ایشان از کشندگان ایشان
خواهد بعزت وجلال خودم که او حجت لازم است برای اولیای من ومنتقم ظالم ایشانست از اعدای من واسامی سامی ایشان
بتفصیل بعبارات مختلف در احادیث بسیار از طرق مخالف بحد تواتر مروی ومیان ایشان مسلمست وهیچ کس انکار ایشان
نکرده بلکه همه اقرار کرده وبایشان اعتقاد نموده اند از آن جمله در مسند احمد حنبل ودر جمع الجوامع ... وصاحب کتاب طرایف
از چند کس وچند کتاب ایشان تصریح باسماء ائمه اثناعشر نقل کرده از آن جمله محمد بن عبد الله عیاشی کتابی مسمی به
مقتضب الاثر فی امامة الاثناعشر تصنیف نموده که تخمینا چهل ورق همه احادیث پیغمبر بروایت علمای چهار مذهب وهمین
همین کتاب گفته که از جمله عجیب ترین روایات در عدد ائمه واسماء ایشان اینست که داود بن کثیر رقی گوید از کوفه

از کوفه رفتم بخدمت حضرت امام جعفر فرموده که از کوفه چه خبر داری گفتم زید دعوی امامت میکرد
وبمردم بانجود دعوت مینمود پس آنحضرت فرمود یا سماعه آن صحیفه را بیار او آورد وبمن داد وگفت
این نوشته اینست که بزرگان هر یک از دیگری از رسول الله آورده اند پس نظر کردم دو سطر
نوشته بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دویم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا
فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم علی بن ابیطالب والحسن والحسین
وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی
وعلی بن محمد والحسن بن علی والخلف منهم الحجة یا داود میدانی که این نامه که نوشته شده گفتم نه خدا
ورسول وشما بهتر میدانید فرمود دو هزار سال پیش از آنکه آدم مخلوق شود پس زید چه خبر بشیطان
خورده وبکجا میرود هر کس از مردم هر چند بما نزدیکتر است حسد شروع علاوه لکن بما بیشتر است
وتفسیر سطر دویم اینست که بتحقیق که عدد شهور یعنی ائمه وخلفاء دین پیش خدا ودر کتاب خدا دوازده است از روز یکه
آسمان وزمین را آفریده وچهار از ایشان حرامند این است دین درست راست وآن دوازده امام اینانند علی بن ابیطالب
تا آخر ایشان واگر با سبب تعبیر از امام بشهر در آیه کریمه این است که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده است یا آنکه علما
وشهور در اشتهار وامتیاز شراکت دارند یا آنکه چنانکه مدار سال وروزگار بر دوازده ماه است بنای قوام دین ودنیا
نیز بر دوازده امام است وعند الله وفی کتاب الله ویوم خلق السموات والارض دو احتمال توان داشت یکی آنکه
در پیش امت روز اول خلق عالم در کتاب الهی بحکم او چنین مقرر شده که امام دوازده باشد دویم آنکه همیشه مقرر این بوده
که امام باین عدد باشد چنانکه در طرق ما آمده وشاید در طرق مخالفین هم باشد که اوصیای حضرت آدم ونوح وابراهیم
وموسی وعیسی هم دوازده بودند پس هرگاه این سنتی باشد مقرر از جانب جناب الهی برای همه انبیا برای نبی ما هم
خلاف آن باشد با آنکه فرموده اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده پس عموم این اقتدا امر مقتضی است
که حکم اقتدا شامل خلافت نیز باشد پس این فی الحقیقة دلیلست بر وجوب این عدد وضمیر منها اربعة حرم اگر راجع باشد
باثناعشر شهرا معنی حرم از باب مجاز بادنی ملابست این تواند بود که چهار از ایشان که مراد حضرت امیر المؤمنین وامام حسن
وامام حسین وامام رضا باشند حرامند یعنی هتک حرمت شان کنند ومتعرض قتال وقتل ایشان باینکه حرام است شوند
واگر ضمیر راجع بلفظ شهور باشد معنی کلام این شود که چهار امام از جمله امام مطلق که مراد خلفای ثلثه ومعویه باشند
حرامند یعنی احتراز از ایشان واجب واطاعت ایشان وایشانرا امام دانستن حرام است چنانکه گوشت میته حرامست یعنی
خوردنش وقمار حرامست یعنی کردنش والله اعلم ثم الراسخون فی العلم واسماء عظام ائمه کرام وتعظیم ایشان وذکر اخبار
بآمدن شان واشاره بامامت شان در کتب سماوی قدیم نیز مکرر ذکر شده از آن جمله در سفر اول توراة باین عبارت آمده

دلیسماعیل سمعتها فیه برخی ادنوا وهفر بیتی اتو وهفر بیتی اونو بماد ماد شبنم عاساد نشی ام بونیلو
نتنیو لکوی کادول وترجمه‌ش بعربی اینست ولاسماعیل سمعت دعائک ها انا بارکته واثمرته وکثرته بعظیم
عظیم واثنا عشر شریفا یولدون منه واعطیته لقوم عظیم وجناب آلهی بحضرت ابراهیم خطاب نموده میفرماید
ودر شان اسماعیل دعای ترا شنیدم وقبول نمودم اینست او را مبارک کردانیدم ونفع بیابد وجود او ومرتب فرمودم
وفرزندان او را بسیار کردم باحمد ودوازده بزرک که از و متولد شوند واو را عطا کردم بقومی عظیم وتفسیر این کلمات
لیشماعیل لایشماعیل شمعتیها سمعتک فا در لغت عبری بجای کاف خطاب هنیه ها انا برختی برای متکلم واحد
حمر غایب ومثل آن هفر بیتی وهر بیتی یعنی بارکته واثمرته وکثرته وماد ماد را یعنی با محمد احمد ویعضی بعظیم عظیم
ویعضی بمجد ویعضی یعنی جدا جدا تفسیر کرده اند شبنم عاساد اثناعشر شنی ام جمع ناسی یعنی شریف ومیم علامت جمعت
نتتوا عطیته لکوی لقوم کادول کبیر وسدی از اکابر قدمای مفسرین ایشان در تفسیر خود روایت کرده که در فتنکه سارا
از هاجر دلکیر شده خدا بغم بابراهیم خلیل وحی فرمود که اسمعیل ومادرش را ببرو در خانهٔ من که از که من ذریت او را
بکفار مسلط میکنم وپیغمبری عظیم الشان از ایشان میفرستم ودین او را بر همهٔ دینها غالب میکردانم ودوازده عظیم
بجوم آسمان از ذریت او مقرر میکنم وشیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب استبصار نقل کرده که جارود بن منذر عبدی که
نصرانی بود ودر سال غزوهٔ حدیبیه اسلام آورد واز خواص مسلمانان شد وکتب سماوی را خوانده وتاویل آنها را دانسته
ودر حکمت فلسفه وطب ماهر وحاذق بود با جمعی از قوم خود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد آنحضرت بر سلکش
در میان شما هست که قس بن ساعده ایادی را شناسد جارود گفت یا رسول الله ما همه او را میشناسیم حکیمی بود دانا
وخطیبی بود سخن پرداز وواعظی بود بصیر وادیبی بود خبیر روزی او را دیدم ایستاده رو بجانب آسمان کرده میگفت
اللهم رب هذه السبعة الارقعة والارضين المربعة بمحمد والثلثة المحامدة معه والعليين الاربعة
وسبطيه النبعة الارفعة والسري الالمعة وسمي الكليم الضرعة والحسن ذي الرفعة اولئك النقباء الشفعة
والطريق المهيعة درسة الانجيل وحفظة التاويل على عدد نقباء بني اسرائيل محاق الاضاليل نفاة
الاباطيل الصادقوا القيل عليهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اللهم
لقني مذكرهم ولو بعد الاف من عمري وترجمهٔ این عبارات اینست که ای خدای هفت آسمان بلند بنیان وزمینهای
مبنهای آبدان بحق محمد وسه محمد دیکر با او وچهار علی ودو سبط بلند مرتبهٔ منبع کرم واحسان او وجعفر جاری علم
که بود ش مثل آب حیوان در ظلمات جهل نادانان درخشانست وهم نام موسی کلیم که پیشه‌ش همیشه در درکاه رحمت
تضرع وزاریست وحسن بلند قدر رفیع الشان این بزرکان بر ایا شفیعان ورحمت وراه کشاده نمایان تا بخدا دانایان انجیل
وحافظان تاویل بعدد نقبای بنی اسرائیل محو کنندهکان آثار کمراهی ونفی کنندهکان باطل وبیراهی راست کویان

جلال بیان کنندهای حقهای بی‌کزاف قیام قیامت بایشان ووسیلهٔ شفاعت ایشان واز خدا ایشم فرض طاعت ایشان
خدایا مرا بایشان برسان اکرچه بعد از انقضای عمرم باشد بعد از آن شعر چند خواند که از آن جمله این ابیات اقسم قس قسما
ليس به مكتما لو عاش الفي عام لم يلق منها سامما حتى يلاقي احمدا والنقباء النجباء هم اوصياء احمد اكرم من
تحت السماء ذرية فاطمة اكرم به من فطما يعمى العباد عنهم وهم جلاء للعمى لست بناس ذكرهم حتى احل
الرجما وترجمهٔ این ابیات اینست که قسم میخورد قس وپنهان نمیدارد که اکر دو هزار سال عمر کند از آن دلکیر نشود تا اینکه
برسد بخدمت حضرت احمد وبزرکان برکزیدکان اوصیاء احمد بهترین زیر آسمان ذریت فاطمه مکرم که امی مردم بکوید ولی
ایشان را نه بینند با اینکه ایشان جلای کوردیدکان ایشان را فراموش نکنم تا وقتی که داخل قبر شوم بعد از آن جارود گفت
یا رسول الله صاحبان این اسما را بما بشناسان که ما ایشان را ندیده ونام شان را از قس شنیده‌ایم پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود یا جارود
شبی که مرا بآسمان بردند خدای عز وجل بمن وحی کرد وکفت از پیغمبران پیشین بپرس که ما ایشان را برای چه فرستادیم وبنای رسالت
شان بر چه بود چون از ایشان سوال نمودم همه کفتند برای نبوت تو وولایت علی بن ابیطالب وائمه از اولاد شما بعد از آن
خدا بمن همه ایشان را شناسانید بعد از آن آنحضرت یکان یکان تا مهدی علیه السلام برای جارود نام برد بعد از آن کفت خدا بمن
فرمود هؤلاء اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني المهدي بعد از آن سلمان کفت هؤلاء المذكورون في التورية
والانجيل والزبور والفرقان ودر کتاب صراط المستقیم از شیخ احمد بن عیاش نقل کرده که در زمان عبد الملک بن مروان
کسی از جانب او بر زمین مغرب عامل بود باو نوشت که شنیدم که در اندلس شهریست دیوارش از مس که جن برای سلیمان
بنا کرده اند وکنجهای سلیمان در آنجاست که اسکندر ودیکران نتوانستند که بر آن دست یابند بیا فتح آن عبد الملک امر کرد
که تو اسباب بسیاری شاید دست یابی چون بآنجا رفت کتاب نوشت بعبد الملک که در دیوار این شهر نوشته
دیدم بخط عبری کفتم آن را ترجمه کردند شعری چند بود که از آن جمله این ابیات حتى اذا ولدت عدنان صاحبها
من هاشم كان منها خير مولود وخصه الله بالايات منبعثا الى الخليقة منها البيض والسود له مقاليد
اهل الارض قاطبة والاوصياء له اهل المقاليد هم الخلائف اثنا عشرة حججا من بعده اوصياء السادة الصاديد
حتى يقوم بامر الله قائمهم من السماء اذا ما باسمه نودي معنی این ابیات اینست که تا وقتی که از قبیلهٔ عدنان
از شعبهٔ هاشم مولودی بهم رسید که بهترین مولودهاست وخدا او را بآیات ومعجزات مخصوص کند وبر سیاه وسفید عالم
مبعوث کرداند وکلید همه خزاین زمین از او وازاوصیای او باشد که دوازده خلیفه‌اند بعد از او وبزرکان عالم
وپادشاهان بنی آدم اند تا وقتی که قایم شان قیام نماید وقتی که از آسمان بامر خدا بنام او منادی ندا کند عبد الملک چون
آن را خواند از زهری پرسید که معنی آن کیست که بنام او ندا کند کعب زهری از توحش نتوانست کفت والتماس عفو نمود
کفت مترسی دیکر کفت آن مهدیست از اولاد فاطمه این سی وپنج دلیلست از نصوص احادیث ایشان سوای ادله‌ای که

از نصوص قرآن مذکور شد که مجموع پنجاه دلیل باشد که فی الحقیقة چنانکه پیشتر گذشت بحسب عدد احادیث که حقیقت
هر کدام تنها دلیلست چند از هزار متجاوز است الکفّ آنها چنانکه بیان شد متواترند باللفظ یا بالمعنی و بعضی دیگر که تنها
خبر واحدند متواترند بالمعنی و خصوصا بانضمام ادلّهٔ متواتره و قدر مشترک میان همه این است که حضرت رسالت پناه صلعم
فرمود بعد از من خلیفهٔ من و امام و پادشاه و امیر و رئیس و مخدوم و سرکرده و محبّت و مرجع و هادی و راه نما و پیشوای
همه مؤمنان و همه مسلمانان و همه امت و سید همه مردم در دنیا و آخرت علی بن ابیطالب است و این سخنان را برای دیگران
نگفت پس ابوبکر و عمر و عثمان و نظرای ایشان اگر داخل امت‌اند و از جملهٔ اهل اسلام و مؤمنند رعیت آن حضرتند و او امام
و امیر و پادشاه ایشانست و اگر مؤمن و مسلم نیستند ایشان را چه کار با خلافت و سلطنت اهل اسلام و ایمانست پس بمقتضای
این نصوص معتبر متواتر از قرآن و حدیث ثابت و ظاهر شد که بعد از حضرت رسالت پناه صلعم خلافت آنحضرت و امارت و امامت
و سلطنت تمام امت منحصر است در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و هیچ کس را بهیچ وجه تقدم و شرکت با آنحضرت نیست
و هو المطلوب و با وجود این همه نصوص متواتر ظاهر امام فخر و ملا سعد الدین و سایر علمای مخالفین زیاده از آنچه خود
که در نصوص گفته‌اند و با جوابهای آن مفصل گذشت انکار وجود نصّ و مطلق نصّ از حضرت خاتم النبیین صلعم بر امامت
حضرت امیر المؤمنین کرده گاهی گویند نصّ اصلا صادر نشده بلکه ادّعای نصّ جلی از هشام بن الحکم و ابن راوندی و ابو عیسی
وراق و امثال ایشان ناشی گشته و گاهی گویند نصوص مرویه خبر واحدند و احتمال تواتر نیز ندارد چه عدد شیعه
بقول خودشان بعد از حضرت رسالت پناه صلعم زیاده از سه و چهار نبودند و تواتر باین حاصل نشود و گاهی گویند
معارضند باجماع خلافت او و گاهی باین هم اکتفا نموده‌اند بر عدم نصّ مطلقا بدو وجه استدلال کنند اوّل اینکه
اگر مثل این مطلب عظیم که متعلقست بصلاح دین و دنیای همه مسلمین نصّ جلی ظاهر الدلالة میبود بایست بحکم عادت
در میانهٔ ایشان و خصوصا بزرگان ایشان که زیاده قرب و اختصاص بحضرت نبوّت داشتند متواتر و مشهور باشد و ایشان
بآن جاهل و از آن غافل نباشند و اگر چنین نصّی میبود ایشان توقّف نمینمودند و اطاعت میکردند و مقتضای آنرا
بعمل می آوردند و در روز سقیفهٔ بنی ساعده مختلف و بعضی با بوبکر و بعضی بعلی و بعضی بعباس مایل نمیشدند
و عمر با بو عبیده نمیگفت که دست بیار تا من بتو بیعت کنم و کسیکه نصّ در شان او بود تمسّک بآن نصّ و احتجاج بآن
و دعوی حق خود مینمود و نیز نتوان گفت که نصّ بود و ایشان دانستند امّا بسبب غرضهای مختلف مثل حبّ دنیا
یا بغض با علی بسبب اینکه در زمان جهاد در خدمت حضرت رسالت صلعم خویشان و اقربای ایشان را کشته بود یا حسد بر او یا
دیگر غرضها نصّ را مخفی داشتند و حق را از میان بر داشتند چه هر که را نصیبی از دیانت و انصاف باشد یقین داند که اصحاب حضرت
با آن عظمت شان منزّهند از اینکه در چنین امری باین بزرگی خلاف نصّ و امر او کنند و پیروی هوای خود و تابع
شیطان شوند و از راه خدا گمراه گردند و چگونه با ایشان این گمان توان نمود و حال اینکه خدا بهم از ایشان راضی بوده

بوده و ایشان برای صحبت و نصرت دین خود اختیار و ایشان را به کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ
وصف فرموده و بتواتر رسیده زهد ایشان در دنیا و اعراض شان از لذّتهای آن و قناعت شان بسد رمق
مأکولات و درشت‌ترین ملبوسات و نثار کردن جان و مال و اقارب و عیال در راه رسول خدا و نصرت دین
او و بسیاری نفسهای ایشان باین صفت و باین کثرت و حال اینکه حضرت رسالت صلعم فرمود علیکم بالسّواد
الاعظم چون گمان باشد که حق دین و نصّ شنیده را ترک کنند و علی ابن ابی طالب با آن علوّ شان
و ارتفاع مکان و نسبت و قرابت با رسول خدا و امامت که حق او بود گذارند که از او بخلاف حق برای خود ببرند
بوند یا بغیر مستحق دهند و بآن حضرت چون این نسبت توان داد که با آن همه شجاعت و سطوت و قوّت
ترک حق خود نماید و چنانکه با معاویه و خوارج برای اخذ حق خود محاربه و مقاتله نمود با ایشان ننماید عجب
است از حال شیعه که و قتیکه آنحضرت را بشجاعت وصف کنند از حد معقول بیرون برند و در این مقام گویند
از مثل ابوبکر پیری بد حال و ضعیف حال با کمال الحبن و بیکسی ترسید و تقیه ورزید با وجود اینکه
این همه کثرت اعوان چه همه بنی هاشم و همه انصار با او بودند و هیچکدام بخلافت ابوبکر راضی نبودند تا
اینکه عبّاس عمّ گفت دست بیار تا با تو بیعت کنم تا مردم چون بشنوند که عم رسول الله با تو بیعت کرد کسی از تو مخالفت نکند
و زبیر با آن شجاعت شمشیر کشیده میگفت من با بوبکر بیعت نکنم و ابو سفیان گفت ای بنی عبد مناف چون بسلطنت
مردی از بنی تیم راضی میشوید والله من صحرا را از سواره و پیاده پر کنم پس کسیکه دعوای نصّ جلی کند طعن کرده
هم در صحابهٔ کبار از مهاجر و انصار باینکه مخالفت و کتمان حق کردند و هم در علی عم باینکه ترسید یا تابع باطل ایشان
گردید و تصدیق و تحسین شان نمود و همیشه با ایشان میبود و هم در شان نبی صلعم باینکه ایشان را میشناخت و میدانست
اصحاب خود کرد و دختران خود را با ایشان داد و ایشان را انصار و اعوان خود کرد دانید وجه دوم امارات وروایات
چندند که با هم افادهٔ یقین و جزم کنند باینکه نصّ واقع نشده مثل قول عبّاس که دست بده که بیعت کنم و مثل قول ابی
با بوعبیده که دست بده تا بتو بیعت کنم و مثل قول ابی بکر که بعمر و ابو عبیده بیعت کنید و مثل قول ابی بکر که کاش از پیغمبر صلعم
می پرسیدم که امارت بکه نسبت دارد تا با او منازعه نکنیم و مثل دخول علی در شوری که دلیلست بر رضای او بامارت
هر کدام باشد و مثل قول او بطلحه که اگر خواهی بتو بیعت کنم و مثل احتجاج آنحضرت بر معویه باینکه مردم با او بیعت کرده اند
و حرف نصّ نگفتن و مثل قول او و نیکه او را دعوت به بیعت میکردند بعد از قتل عثمان که مرا بگذارید و دیگری را
اختیار کنید و مثل اعانت و ارشاد او ابوبکر و عمر را در حروب و غزوات و سایر امور و در هیچ یک از خطبه‌ها و رسایل
و مفاخرات و مخاصماتی که نموده و گفته و در وقتی که بدیگران بیعت کردند و او را گذاشتند در هیچ جا نام نصّ نبرده
و حرف آن نگفته و مثل اینکه زید بن علی با آن علوّ شان و سایر سادات انکار نصّ نمودند و مثل اینکه جهاد در مدت حیات

ابوبکر با وخطاب بخلیفهٔ رسول الله ص میکردند وجواب این مزخرفات اما جواب اول اینکه این همه احادیث
باین بیانی که مذکور گشت وبسیاری هم که نوشت ذکر آنها گذشت دلالت همه بر مطلوب در نهایت صراحت است
ودلالت این مرجحیت نتوانند بود ونصوصی که شما بادعای خود برای ابوبکر روایت میکنید مثل اقتدوا بالذین من بعدی
ابی بکر وعمر وامثال آن دلالت شان ازین مرجحیت بلکه مثل این نیز نیست پس آنها را نفی کفتن وانها را نگفتن سوای معصیت
وعناد برای چیست وهمه آنها از طرق کتب علمای معتبر ومعتمد شماست ومسند شان از ابن راوندی واصحاب ما خالی است
پس انکار آنها کردن ونسبت بادعای شیعه دادن یا از غایت کم تتبعی وبی اطلاعی است یا از نهایت تعصب وبی حیائیست
وجواب سخن دویم اینکه شما خود در تواتر بعلل زیاده این عدد وکمتر هم اکتفا کنید یا خصوصیتی که دلالت بر صحت
روایت کند پس هزار چرا از یکی کمتر وکدام خصوصیت برای صحت دلیل از اینکه راویان همه مخالف وروایت شان همه خلاف
مذهب وسلیقهٔ خود وخلفا وامرا خود شان بیشتر باشند وهرگاه نصوص از طرف شما تنها چنانکه بیان شد متواتر
باشد کمی عدد شیعه بر تقدیر تسلیم چه ضرر دارد وحال آنکه نصوص از طرف ما نیز تا ائمه هدی صلوات الله علیهم که
باعتراف شما نیز همه ایشان عدول وواجب الاطاعه ومفترض الطاعة اند متواتر است چنانکه از تتبع کتب ایشان ظاهر
وتواتر شیعه تمام حجت است چنانکه در فصل اول این باب گذشت وحال اینکه عدد شیعه هم تا حضرت پیغمبر ص بیش
از حد تواتر بود چه بمذهب ما دوازده کس از مهاجر وانصار سوای خویشان واهل بیت چنانکه ان شاء الله تعالی تفصیل
خواهد آمد بودند واحتجاج نمودند وبقول ابن قتیبه چنانکه این هم ان شاء الله تعالی بر آید هجده کس از اکابر صحابه شیعه
حضرت امیر المؤمنین ع بودند وبا ابی بکر بیعت ننمودند وباعتراف شما در همین دلیل همه بنی هاشم وتمام انصار با آنحضرت
بودند وبرای تحقق تواتر شما خود معترفید که پنج وشش کافیست پس چرا این همه عدد بس نیست واینکه ما میگوییم
که سه چهار مؤمن بیشتر نبودند مراد مؤمنان ممتازند نه همه مؤمنان چنانکه بعضی کلمات حضرت امیر المؤمنین ع بعد
ازین خواهد آمد واحادیث دیگر که در کتب ما مرویست دلیلست برین وجواب حرف سیم اینکه این اخبار چنانکه گذشت
یا باللفظ یا بالمعنی میان مخالف وموالف هر کدام تنها متواترند چه جای هر دو بهم واخبار خلافت ابوبکر باعتراف
شما اخبار آحادند با اینکه روایتشان مخصوص شماست ودر کتب ما اصلا از آنها اثری نیست بلکه نقیض آنست که مطاعن
وعیوب ابوبکر که مانع خلافت اوست در طرق ما وشما هر کدام جدا متواتر است چنانکه ان شاء الله تعالی خواهد آمد پس جای حکایت
نیست معارضه میان این وآن قوانین را واما جواب از هر دو وجه استدلال اهم
اینکه این همه آیات واحادیث که همه از طرق ومشایخ شما وهمه صحیح ومعتبر باعتقاد آن علما ذکر شد نصوص صریح ظاهر
الدلالة اند بر مطلوب چنانکه بیان شد پس وجود نفی شاهد وعیان گشت وحاصل این دو دلیل زیاده از تعجب واستبعاد
چیزی نیست واستبعاد در مقابل عیان بمراتب قبیح تر است از استبعاد در مقابل برهان چه در مقام برهان مطلوب غایبیت

غایبیت وبرهان قاصد نیست در میان واو در مقام مطلوب که نص متواتر است خود در برابر حاضر است وجواب وجه
اول شما اینکه نص متواتر ظاهر بر خلافت حضرت امیر المؤمنین ع بود وهمه میدانستند ومیشناختند اما جمع کردند که سعی
منافقین بودند بسبب بغض وعداوت آن حضرت یا از جهت حسد وبغی بر صاحب ولایت ومستحق خلافت سعی در اخفای آن
کردند وحق را از میان بردند حسد وعداوت قریش با آنحضرت بمرتبهٔ بود که روایت شده که در جنگ صفین از قریش
پنج کس بیشتر در خدمت آنحضرت نبودند محمد بن ابی بکر وجعده بن هبیره خواهرزادهٔ آنحضرت وابو الربیع بن ابی العاص
ومحمد بن ابی حذیفه خواهرزادهٔ معاویه وهاشم بن عتبه بن ابی وقاص وبا معاویه سیزده قبیله از ایشان با اهل وعیال
خود بودند ونظام که از رؤسای معتزله است انصاف را دست داده وگفته که نص ظاهر از نبی بر علی بتعیین که همه
دانسته بود اما عمر در اخفای آن وخلافت ابوبکر سعی نموده چنانکه در مبحث وجوب نص گذشت وسایر مردم را
که درین مقام نبودند واطفای آن نصوص سعی نمودند بعضی از ایشان فریفتند وشیطان ایشان شدند ودین شان را
ربودند بعضی را باینکه چون حضرت امیر المؤمنین ع در خانه نشسته مشغول تعزیه بود گفتند او رغبت بخلافت ندارد
ودست از امامت کشیده وبعضی را باینکه گفتند شما حاضر نبودید وما حاضر بودیم آن نصوص که شما شنیده بودید منسوخ
شد چنانکه در حکایت بریدهٔ اسلمی پیشتر گذشت وبعضی دیگر را بقهر وجبر بیعت واطاعت آوردند وبعضی دیگر از امامت
وخلافت زیاده از پادشاهی چیزی نفهمیده بودند چنانکه ابوبکر وعمر گفتند لا تجتمع النبوة والملک فی بیت واحد
باینکه میدانستند که امامت حق علیست اما بعد از آنکه دیگران بغصب از میان بردند وصاحب آن شدند
گفتند ما رعایا ایم هر کس امیر ما باشد اطاعت کنیم چنانکه در همهٔ زمانها شیعیان باشند که سلطنت وحکومت ومجادله را
برای کسی اولی باشد ودیگری صاحب شود پیش مردم باهم میگویند که این حق او بود وباو میرسید وبیش ازین
هر دانکند وزیاده ازین اعانت نمایند واگر بیم وترسی نداشته باشند یکبار یا دو بار اظهار کنند وچون ببینند
که نفع ندارد وازپیش نمیرود ساکت شوند وسلامت خود را غنیمت دانند وسبب اختلاف مردم ومیل ایشان
بعضی باین وبعضی بآن بوده واما قول عمر با ابو عبیده بر تقدیر ثبوت از روی حیله ومکر بوده چه غرضش آن
بود که او بگوید که تو اولی از منی من بتو بیعت کنم وسبب این شود که دیگران نیز باو مایل شوند وبیعت کنند اما
چون ابوبکر اومحیل تر بود برو غالب شد واین حسرت وغصه در دل او ماند تا وقتی که اظهار کرد چنانکه ان شاء الله تعالی
می آید وکسی که نص در شان او بود یعنی حضرت امیر المؤمنین ع در آن روز مشغول بتجهیز وعزای حضرت رسالت ص بود
ودر سقیفه حاضر نبود وبعد از فراغ از مراسم تعزیت مکرر او وخویشان او آمدند واظهار نصوص کردند وادعای حق نمودند
جواب میگفتند که راه بنها هر راست وخلافت حق تو اما چون تو در خانه نشستی وبیرون نیامدی ما گمان
شد که اراده امارت نداری واگر پیش ازین این سخنان را میشنیدیم مرتکب این کار نمیگردیدیم اما حالا مردم بیعت کردند

وخلافت منعقد شده وبرای ادعای آنحضرت نص را اگر هیچ نباشد همین که متفق علیه است میان علمای حدیث وتاریخ از فرق
شما اینست که بعد از انعقاد بیعت ابو بکر چون حضرت امیر المؤمنین ع بمجلس ایشان آمد فرمود منصب وعطیه را
که خدا بما عطا کرده اند از خانه ما بخانه های خود میبرید واز خدا نترسید وهیچ کس این سخن را رد نکرده ونگفت
که خدا بشما عطا نفرموده جوابی که گفتند همین بود که عمر گفت که ما دست از تو بر نداریم تا بیعت نکنی وبشیر بن سعد گفت چون
تو در خانه نشستی ما را گمان شد که رغبت بسلطنت نداری واگر پیش از این این سخن را از تو میشنیدیم گمان نبود که دو کس
با تو مخالفت کنند وابو بکر گفت اگر بیعت من نکنی بر تو جبر نکنم پس همین گفتگو دلالت بر آنکه نص ظاهر بود وهمه
میدانستند وانکار نمیتوانستند چه عطای الهی بی نص او ورسول او نباشد ومعلوم نبود وایضا همین اشعار شاهد عدل است
برین مدعی که قاضی میبدی شافعی در شرح دیوان روایت کرده از علی بن احمد واحدی از ابو هریرة که گفت علی ع در حضور
ابو بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وعبد الرحمن وفضل بن عباس وعمار یاسر وعبد الله بن مسعود وابو ذر ومقداد
وسلمان گفت لَقَدْ عَلِمَ الاناسُ بانَّ سهمی مِنَ الاسلامِ یَفضُلُ کلَّ سهمٍ؛ واحمدُ النبیُّ اخی وصهری؛ علیه الله
صلّی وابنُ عمّی؛ وانّی قائدٌ للناسِ طرّاً؛ الی الاسلامِ مِن عربٍ وعجمٍ؛ وقاتلُ کلِّ صندیدٍ رئیسٍ؛ وجبّارٍ من الکفّار
ضخمٍ؛ وفی القرآنِ الزمهم ولائی؛ واوجبَ طاعتی فرضاً بعزمی؛ کما هرونُ مِن موسی اخوه؛ لذاک اقامنی
لهم اماماً؛ واخبرهم به بغدیرِ خمٍّ؛ فمن منکم یعادلُنی بسهمی؛ واسلامی وسابقتی ورحمی؛ فویلٌ ثمّ ویلٌ ثمّ
ویلٌ؛ لمن یلقی الاله غداً بظلمی؛ فویلٌ ثمّ ویلٌ ثمّ ویلٌ؛ لجاحدِ طاعتی ومریدِ هضمی؛ فویلٌ للذی اشقی
شقاها؛ یریدُ عداوتی من غیرِ جرمی؛ ترجمه این ابیات کفایت آیات این است که بتحقیق که مردم میدانند که نصیب
من در اسلام از همه کس بیشتر واحمد نبی خدا برادر وپدر زن وابن عم من است ومن همه مردم عرب وعجم را باسلام کشیدم
وهر کافر بزرگ عظیم الشان را کشتم ودر قرآن امامت مرا بر مردم لازم کرده واطاعت مرا بایشان واجب وفرض وجزم
گردانیده چنانکه هارون برادر موسی بود من هم برادر پیغمبرم ومسمی باین اسم مرا باین سبب امام ایشان کرد در روز
عید غدیر همه را خبر داد پس در میان شما کیست که در اسلام وفضل وقرابت عدیل ومثل من باشد پس عذاب وعقاب متواتر
پی در پی بر کسیکه فردا با ظلم من پیش خدا رود وبعد از آن عذاب ونکال بر سر هم برای کسیکه انکار طاعت من واراده شکستن
من کند ووای بر شقی محرومی که اراده عداوت من کند بی گناهی وجرمی وایضا در مناقب ابن مغازلی مرویست که امیر المؤمنین ع
در رحبه مردم را جمع نمود وفرمود که سوال میکنم از شما بخدا که هر مسلمی آنچه در روز غدیر خم از رسول الله ص شنیده بگوید
بروایت ابو الطفیل سی کس وبروایت ابو نعیم مردم بسیار شهادت دادند که در آنروز رسول خدا ص دست علی را گرفت وبمردم
خطاب نموده گفت که اَتعلمونَ انّی اولی بالمؤمنینَ من انفسِهم آیا میدانید که من اولی بمؤمنان وباختیار ایشانم از خود ایشان
همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن گفت من کنتُ مولیه فهذا مولیه اللهمّ والِ من والاه وعادِ

من عاداه بگوید من از جمله جمعی بودم که کتمان شهادت نمودند پس چشم کور شد پس از این احادیث صحیح باعتقاد خود ایشان
مذکور در کتاب صحاح ایشان نیز معلوم شد که نص موجود بوده ومشهور وکتمان نموده وآنحضرت احتجاج بنص فرموده واین
شکایات که انکار میکنند غشاوه ضلالت بصیرت هدایت ایشان را ربوده وهر گاه حدیث غدیر خم را با آن همه کثرت شهود
که در آن مجلس بود کتمان کنند با احادیث دیگر چه کرده باشند واز مجموع این اخبار وآثار واضح شد که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بمتابعت قوله ادْعُ اِلی سبیلِ ربّکَ بالحکمةِ والموعظةِ الحسنةِ وجادلْهم بالّتی هی احسنُ مردم را
باطاعت خدا ورسول خدا وامامت خود بهر سه طریق دعوت وهدایت نموده که برهان وخطابت ومجادله بالتی
هی احسن است دعوت ودلالت نموده ودر غایت اهتمام در هدایت ایشان فرموده اول نص که برهانست دویم بذکر فضایل
که خطابت سیم بقرابت چنانکه ابو بکر کرده بود که مجادله است ومخفی نباشد که استدلال بقرابت بد واعتبار در دو مقام
استعمال شده باعتبار اینکه فی نفسه فضیلتی از جمله فضایلست داخل خطابیست وباعتبار اینکه خصم که ابو بکر است بر خصم
خود اثبات باین غالب شد داخل مجادله است واین سخنان بتفصیل تر انشاء الله ع خواهد آمد وحال اینکه بر
تقدیر یکه آنحضرت خود حرف نص نگفته باشد دیگران البته گفتند وجوابهائی که گفته شد شنیده اند چنانکه از کتاب
بدیهة العقول ظاهر است وبعد از این انشاء الله امثال آن خواهد آمد وبر تقدیر یکه آنحضرت ودیگران هیچکدام حرف
نص نگفته باشند ضرری ندارد چه بسیار باشد که بر مطلبی دلایل بسیار باشد مثل همین مطلب ومعروفست که فلان
دلیل بخصوص مذکور نشود بلکه در مقام احتجاج صاحب حجت هر چه را مصلحت ومناسب مقام داند ذکر کند
چنانکه درین مقام چون از آنکه نصوص ظاهر ومسلم بود وکسی را انکاری نبود حاجت بتفصیل ذکر آنها نبود بلکه
بر سبیل اجمال فرمود عطائی را که خدا بما داده وچون ابو بکر بنای احتجاج بر انصار را بقرابت خود بحضرت رسالت
واولویت از این جهة گذاشت حضرت امیر المؤمنین ع از باب مجادله بالتی هی احسن فرموده هر آنچه تو بر انصار
احتجاج کردی وایشان اطاعت کردند من بر تو احتجاج میکنم من با آنحضرت از تو نزدیکترم وحال اینکه چنانکه
بیشتر گفتیم بعد از آنکه وجوب وجود نص بر سبیل اجمال در جای خود وصدور نصوص متواتره بخصوص در اینجا
بفضل الله تم ثابت ومبرهن شد این سخن که بحض استبعادی بیش نیست ودر برابر آن بحض مکابره وجدال
وبیرون از قانون نطیحة دلالت ومناسب شان این علمای عظیم الشأن نیست وحال اینکه نتوان گفت که فضایل خود را
که آنحضرت در وقت دعوای خلافت برای حجت ذکر میفرمود وهر که می شنید تصدیق مینمودند اینها بخصوص نص
بر امامت چه فی الحقیقة مراد از نص چیزیست که دلالت ظاهر بر صدق مدعی کند واگر آن فضایل ظاهر الدلالة بر امامت آنحضرت
نمیبودند در مقام احتجاج نه او ذکر میفرمود ونه ایشان تصدیق مینمودند پس حال آن فضایل ودلالتش بر صدق دعوی
امامت وتصدیق حضرت رسالت آنها بعینه مثل معجزاتست بر صدق دعوی نبوت وتصدیق جناب الهی اینها

تعجب حال صحابه با این کثرت کیفیت و عظمت شان و جلالت قدر شان و مخالفت نص رسول خدا در مثل این امر
عظیم و متابعت نفس خود و هوا و پیروی شیطان رجیم اگر سبب کثرت ایشانست کثرت چگونه سبب تعجب
و مانع خطا تواند بود و حال آنکه جناب الهی در بسیار مواضع مذمت کثرت و مدح قلت فرموده از آن جمله قوله سبحانه
وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ وقوله عز
و جل وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ وقوله تعالی وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ
وقوله عز و جل وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ الی غیر هذا من الآیات و ایضا کثرت ایشان مثل کثرت ایشان در
قتل عثمان بود و سنیان در این مسئله علاجی ندارند سوای التزام یکی از دو چیز که هر کدام نقیض مذهب ایشانست
یا عدم اعتماد بر اجماع و اتفاق بر صحابه در خلافت ابو بکر یا صحت قتل عثمان بلکه وجوب آن چه همه جماعت
ثمانی جا عنند با اضعاف مضاعف چه آنان قلیلی بیش نبودند و ایشان اقلا ده هزار کس بودند بلکه علما جب
بسیاری از سنیان اقوی از آنچه مبدا و اصل اجماع ثانی امیر المؤمنین ع اسیدا شد که بالاتفاق چنانکه ثابت شد
او و قرآن و حق متلازم اند و از هم جدا نشوند و در اجماع اول داخل نبود و بعد از شش ماه بجبر و زور متابعت نمود
چنانکه ان شاء الله خواهد آمد و ایضا کثرت بنی اسرائیل در اتفاق بر مخالفت هرون و عبادت گوساله در وقت
غیبت موسی بن عمران اضعاف این کثرت بود و حدیث متواتر متفق علیه أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
اشاره واضح و کنایه صریحست بمخالفت این جماعت حضرت امیر المؤمنین را باطاعت ابو بکر و دعلت حضرت پیغمبر
و اما حدیث سواد اعظم اولا آنکه معارض است بآیات و حکایات مذکوره و امثال آنها و ثبوت آنها اتم و اقوم
از این ثانیا آنکه معلوم نیست که مراد اعظم بحسب کم و حجم باشد بلکه تواند که عظم شان و اعتبار باشد بنا بر این تواند که
مراد قرآن یا عترت یا هر دو که ثقلین اند باشد بلکه تواند که مراد حضرت امیر المؤمنین ع باشد چنانکه زمخشری و امام
فخر رازی در تفسیر آیه کریمه وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ که اخبار مستفیضه بین الطرفین وارد شده که مراد آنحضرت گفته صیغه
واحد و نکره اشعار باین است که رعایت در میان ایشان کم است و دلیلست بر آنکه أُذُنٌ واحدة هرگاه واعی باشد سواد
اعظم است و ماسوای آن اگر چه عالم از آن پر باشد که اعتبار ندارد و التفات بآن نشود و اگر سبب تعجب حال و صفت
ایشانست مرتبه ایشان نه مثل مرتبه برادران یعقوب است که با شان نبوت و منصب سنیان اتفاق بر قتل حضرت یوسف
از روی حسد نمودند چه تعجب از حسد این جماعت که اتفاق بر مخالفت حضرت امیر المؤمنین کنند و ایضا اصحاب عقبه
که همه از کبار صحابه بودند اتفاق بر قتل سید المرسلین نمودند چنانکه حکایت شان عنقریب ان شاء الله خواهد آمد
و همان جماعت در میان این جماعت بودند اگر عین ایشان نباشند و حال آنکه عظمت شان و جلالت قدر شان نزد قوم
مسلم و سبب این تعجب تواند بود که اصل دین و ایمان در همه ایشان مسلم باشد و حال آنکه باتفاق ما و شما باجماع

باجماع امت جمع بسیاری منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت امیر المؤمنین ع در میان صحابه بودند و در طرق ما ثابت
و محقق است و مصدق آن در طرق شما نیز وارد شده است که جمعی از اکابر صحابه اول مرتبه قبول اسلام کردند بطمع جاه
و ایالت کردند و همیشه در کمین این بودند و انتهاز فرصت مینمودند و اگر مجملا وجود این جماعت در میان امت کالشمس
نیست و نقض دلیل مخالف از زیاده از این مستغنیست اما برای تاکید و تسجیل اثبات آن بر سبیل تفصیل کنیم ان شاء الله
اما حکایت منافقان در کتاب دلایل النبوة از شیخ ابو بکر احمد بیهقی و تفسیر ثعلبی با الفاظ مختلف متقارب مرویست که
که چون حضرت پیغمبر ص از غزوه تبوک مراجعت نمود و در راه کوهی بود که مردم را از بالای آن بسیار دشوار بود و بغایت دشوار بود
بغایت تاریک و راه بسیار باریک جناب مقدس آنحضرت و عمار و حذیفة بن الیمان از راه عقبه یعنی سر کوه روانه شدند
و فرمود سایر مردم را که از راه پایین که هموار بود بروند دوازده کس با هم تقیید نمودند پنهانی براه عقبه در شدند
که شتر آنحضرت را از سر کوه بیندازند و آنحضرت را هلاک کنند جبرئیل آمد و آنحضرت را مطلع گردانید وقتی که براه آمدند
حذیفه را فرمود پیش رفت و روی مرکبهای ایشان را میزد و خدا بهم ایشان را ترسانید تا همه را برگردانید و حضرت رسالت ع
بیان ایشان را برای حذیفه و عمار نام برد و همه ایشان را شناسانید و فرمود که نام ایشان را دارند و در میان مسلمین رسوا شان
نکنند پس حذیفه مشهور شد و معروف بود بآنکه منافقان را میشناسد و حذیفه و عمار گفتند یا رسول الله چرا امر قتل ایشان نمیکنی که
ایشان را بکشیم فرمود دوست نمیدارم که مردم بگویند بعد از آنکه محمد بعد از احتیاج خود بود دشمنان ظفر یافت ایشان را کشت و در فردوس
دیلمی مرویست که رسول الله ص فرمود در امت من دوازده کس منافقان هستند که داخل بهشت نشوند تا وقتیکه شتر از سوراخ
سوزن بگذرد و در جمع بین الصحاح الستة مرویست که میان یکی از اهل عقبه و حذیفه گفتگوی شد
از حذیفه پرسید که بخدا سؤال میکنم عقبه چند کس بودند گفت چهارده کس و اگر تو هم داخل
بودی پانزده کس و دوازده کس از ایشان محارب خدا و رسول او بودند و ایضا در فردوس دیلمی مرویست
که فرمود بیست و هفت کس در امت من دجال اند از آن جمله چهار کس از زنان میباشند و در صحیح
مسلم مرویست که مردی از عمار پرسید که کاری که شما با علی کردید آیا رای و اجتهادی بود که دیدید یا
با خبری بود که از رسول الله ص شنیدید گفت نه رای بود و نه رسول الله حرفی گفت سوای آنچه همه کس از او شنیدند
اما رسول الله ص گفت دوازده کس از امت من منافقند و مخفی نماند که این حدیث و احادیثی که بعد از این ذکر میشوند
هر چند دو آنکه رایس و رئیس منافقان و مرتدان و دشمنان حضرت امیر المؤمنین ابو بکر و عمر بند و در صحیح مسلم مرویست
که معاویه از رسول الله ص پرسید که هیچ روزی سخت تر از روز احد دیدی فرمود که آنچه از قوم تو کشیدم از همه سخت تر
آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در صحیح بخاری بدو سند مرویست که حذیفه میگفت که نفاق در زمان رسول الله ص
نفاق بود اما امروز کفرست علانیه چه آنوقت عداوت را پنهان میکردند و حالا ظاهر میکنند و غزالی در احیاء العلوم نقل

کرده که عمر از حذیفه پرسید که آیا گرد اخل منافقان هستم و اما دلیل بر وجود مرتدین و سایر اعداء امیر المؤ
منین ع در جمع بین الصحیحین حمیدی از متفق علیه از مسند انس و ایضا از متفق علیه از مسند ابو هریره بچند
طریق و مسند ابن مسعود و مسند ابن عباس و مسند سهل بن سعد بالفاظ متقاربه مرویست
که حضرت رسالت پناهی فرمود من پیش از شما بر سر حوض وارد میشوم هر کس بیاید از آن آب بخورد و هر کس
از آن آب آشامد هرگز تشنگی نکشد و جمعی که من ایشان را میشناسم و ایشان مرا میشناسند
می بینم که بدست چپ میبرند میپرسم که ایشان را کجا میبرند گویند بجهنم میگویم خدایا اینان امت من
و اصحاب منند میفرماید نمیدانی که بعد از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی ایشان مرتد
شدند و از دین برگشتند من میگویم دور کنید از من هر که را که بعد از من دین مرا تغییر داد و مخفی نماند
این روز نهان از این احادیث که مراد همه مرتدانند که منع زکوة از ابی بکر نمودند جوابش آن
است که ظاهر است که همه امت و هر که ایمان آورد با آنحضرت داخل اصحاب و لفظ اصحاب بر ایشان
صادق نیست بلکه بالضرورة اصحاب هر کس در لغت و عرف جمعیند که هم صحبت و هم نشین و هم
مجلس آن کس باشند حتی آشنایان و ملازمان را اگرچه هر روز چند بار او را ببینند بلکه در شب
و روز در خدمت باشند اصحاب نگویند و الا نسبت صاحب را بر همسایه و آشنای و خدمتکاران
فضل و مزیتی نمیبود و اگر کسی غیر این گوید باید بدلیل اثبات کند و در این احادیث همه جا لفظ
اصحاب وارد شده و مانعان زکوة از ابی بکر اهل صحرا و بادیه نشین بودند نه هم صحبت و همنشین
و لفظ اصحاب اصلا بر ایشان صادق نیست پس اصحابی که مرتد شدند و از دین برگشتند منحصرند
در خلفای ثلثه و اولیای ایشان ثانیا عبارت از آن وقت که تو از ایشان جدا شدی همیشه در مرتد شدن
و از دین بیرون رفتن بودند که در چند حدیث از جمله این احادیث هست دلیل ظاهرست که مراد این
جماعت اند نه آن جماعت از دو جهت یکی اینکه در همان وقت و همان ساعت اینها شروع در تغییر دین
و مخالفت کردند نه آنها و آنها منع زکوة بعد از مدتی ما کردند دویم اینکه لفظ همیشه در مرتد شدن
دلیلست بر استمرار مرتدی و تعدد افعال و کثرتی چنانکه اینها کردند و آنها یک کار بیشتر نکردند و مدت
شان چند روزی بیشتر نبود ثالثا حدیث مرویست در جمع بین الصحیحین از متفق علیه مسند ابی هریره که
حضرت رسالت پناهی گفت من شما را گرفته میکشم و میگویم از آتش بیرون آیید و شما بر من غلبه میکنید
و خود را میکشید و در آتش می اندازید و در حدیث مرویست در همین کتاب از مسند ثوبان مولی رسول الله
ص که فرمود من از امت خود میترسم از ائمه مضلین یعنی امامان گمراه کننده کان این دو حدیث و احادیث دیگر

دیگر که در همین جا مذکور میشود همه در نهایت صراحتند که همین جماعت آنجماعتند نه دیگران رابعا اینکه بر [illegible]
تسلیم اگر آنها از زکوة ندادند یا بیعت نکردند با ابی بکر مرتد باشند اینها و عایشه و معاویه با غصب خلافت
و فدک و خمس و انفال و سایر حقوق اهل بیت و سایر کارها که با ایشان کردند چنانکه بتفصیل انشاء الله خواهد آمد چرا مرتد نباشند
و در کتاب جامع العلوم تصنیف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن معمر روایت کرده از بخاری از مسیب که گفت به براء بن عازب
گفتم خوشا حال تو که از جمله جماعتی که خدا از ایشان راضی شده که در تحت شجره بیعت کردند گفت ای برادرزاده تو نمیدانی که
بعد از آن چه کردیم و صنعانی در کتاب مشارق از بخاری روایت کرده که حضرت پیغمبر صلعم گفت که انکم ستحرصون علی الامارة
و انها ستکون ندامة یوم القیمة فنعمت المرضعة و بئست الفاطمة بتحقیق که زود باشد که شما حریص شوید بر امارت
و بتحقیق که زود باشد که پشیمان شوید روز قیامت پس این دایه امارت چه خوب شیر دهنده ای و بد [illegible]
باز گیرنده ایست از شیر میگیرد و فقرهٔ آخر باب دیگر نیز دارد که پس خوشا حال کسیکه در آنوقت رعایت حق و حرمت کرده
و مستحق را بشیر اعانت پرورده و بدا حال کسیکه دست از رعایت اهل حق کشیده و طفل حق را از شیر تربیت بریده و حمیدی در
صراط المستقیم بسند متصل از ابی بن کعب روایت کرده که گفت از آن روز که رسول الله صلعم از دنیا رفت امت شروع کردند
بر وا افتادن و از دین برگشتن و در مناقب ابن مردویه بدو طریق و شرح ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله صلعم گفت
علی را که از تو کینها در دل دارند اظهار آنها نکنند تا وقتی که من از میان شما بروم و بروایت دیگر بعد از من و ابن ابی الحدید در شرح
ابن ابی الحدید مرویست که رسول الله صلعم با امیر المؤمنین ع گفت بتحقیق که امت من بعد از من فریفته شوند و قرآن را تاویل
بدل کنند و برای عمل نمایند و خمر را به نبیذ و حرام را بهدیه و ربا را به بیع تاویل کنند و حلال شمرند و قرآن را تحریف
کنند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتی که خلافت را بتو تسلیم کنند و بعد
از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند سینها از کینهای تو بجوش آید در آنوقت با ایشان قتال کن برای تاویل قرآن چنانکه من
قتال کردم برای تنزیل آن و اخطب خوارزم روایت کرده که رسول الله صلعم گفت با حذر باش از کینها که برای تو در
سینهای جمعیت که اظهار آنها نمیکنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان ملعون خدا و ملعون همه لعن کنندگان اند و بعد از آن
گریست و فرمود جبرئیل مرا خبر داد که ایشان بر علی ع ظلم کنند و از حق خود منع نمایند و با او مقاتله کنند و فرزندانش را بکشند
و بعد از و بر ایشان ظلم کنند تا وقتی که قائم ایشان قیام نماید و حکم شان فایق شود و امت بر محبت ایشان مجتمع گردند و دشمنان
ایشان کم شوند و محمد بن جریر طبری شافعی در کتاب خود ذکر کرده از ابی علقمه که سعد بن عباده گفتم چرا مثل دیگران با ابو بکر
بیعت نکنی و داخل ایشان نمیشوی گفت دور شو از من و الله که از رسول الله صلعم شنیدم که میگفت وقتی که من از دنیا بروم
مردم گمراه شوند و از دین برگردند در آنوقت حق با علیست و کتاب خدا در دست اوست من گفتم کسی دیگر غیر از تو این حدیث
از رسول الله صلعم شنیده است گفت شنیده اند جمعی که در دل ایشان کینها بود گفتم که باز برای خود داعیه امارت [illegible]

قسم خورد که من داعیهٔ این ندارم و اراده هم نکردم اگر مردم بیعت میکردند اول کسیکه بیعت میکرد من میبودم و در جمع بین
الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید بدو سند مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع گفت بخدای آسمان و زمین قسم که از جملهٔ
چیزها که نبی اکرم با من گفت این بود که امت بعد از من بتو غدر و مکر کنند و در صحیح بخاری از ابو درداء روایت کرده که گفت
والله که از امت محمد چیزی نمیبینم مگر اینکه همه گمراه میشوند و ایضا در صحیح بخاری از انس بن مالک مرویست که گفت از دین
چیزی بجا نمیبینم مگر نماز و آن هم ضایع شده و در فردوس دیلمی مرویست که رسول الله صلعم بعایشه گفت اول جمعیکه گمراه شوند از قوم
تو اند و چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک گردند و ایضا در فردوس مرویست که حضرت رسول صلعم بعایشه گفت اگر قوم
تو قریب العهد بکفر نمیبودند کعبه را بر میداشتم و بنایش را بر بنای ابراهیم میگذاشتم و دو در یکی شرقی و یکی غربی
میگذاشتم که از یکی داخل شوند و از دیگری بیرون روند هرگاه اندک شعوری و انصافی باشد از همین احادیث که متواتر اند
اقلا بالمعنی یقین کند که اول منافقات و مرتدان و دشمنان و بزرگ و رئیس ایشان ابوبکر و عمر بودند چه از روزی که
رسول الله صلعم از دنیا رفت اول ایشان شروع کردند در مخالفت آنحضرت و حق امیر المؤمنین را بردن و ایضا سایر عهود نقضا
کردن و بزرگ قوم عایشه ابوبکر است و اگر عمر را در نفاق خود شکی از جهت رسوائی و دغدغه نبود از حذیفه سؤال
اینکه من از جملهٔ منافقانم نمینمود پس با وجود اینکه یقین جماعتی چنین در میان ایشان باشند و اقلا احتمال این سوای
اهل بیت طهارت و عصمت و قلیلی که باتفاق ما و شما مستثنی اند از امثال این احتمال مبرا اند و هیچکدام ایشان در [illegible]
حاضر بودند همه مبرا ایشان در معرض این احتمال واقعند و بر افعال و اقوال شان اصلا اعتماد و هیچ جز از ایشان در محل استشهاد
نیست و اما رضای جناب الهی از ایشان بدلالت آیهٔ تحت الشجرة شامل همه بودنش مسلم نیست بلکه مخصوص مؤمنان
ایشانست بدلیل قوله تعالی عن المؤمنین و بر تقدیر رضا از همه در آنوقت بسبب بیعت بقایش با ابو وقت و از همه مسلم
و لازم نیست و شاهد صدق برین اعتراف براء بن عازب که اندکی پیش ازین گذشت کافیست و اما اختیار نمودن ایشان
برای صحبت رسول صلعم و نصرت دینش جوابش همانست که گفتیم زیرا که منافقان که مذکور شدند بسبب مصالح چنانکه انشاء الله
مذکور خواهد شد بحسب ظاهر از مسلمین ممتاز نبودند بلکه مثل سایر ایشان از جملهٔ صحابه و اهل اسلام شمرده میشوند و سوای
حذیفه و دو کس دیگر از اعاظم صحابه دیگری ایشان را باین عنوان نمیشناخت و اما آیهٔ کریمهٔ کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ
در شان اهل بیت نبوت و مخصوص ایشانست و دیگران را در ان شرکتی نیست بدلیل تتمهٔ آیه که تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ
وَ تَنهَونَ عَنِ المُنکَرات تا آخر آیه چه امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله بر وجه مطلق کلی که منطوق آیه
که مخصوص ایشانست که اهل ذکر و معدن علم و خاندان نبوت و ملازم حق و قرین قرآن و صاحب علم کتاب و باب حطه
و سفینهٔ نجات و اعلام هدی و منار تقوی اند و هر تقدیریکه بامر و نهی و جهاد مجمل جزئی اگر چه در بعضی امور باشد
اکتفا شود همهٔ اهل اسلام خصوصا همهٔ علمای ایشان و هر کرا قدری قدرت و مباشرت این کار باشد در ان شریک باشند

باشند و اختصاصی بآن بزرگان و این حجت فضیلتی برای ایشان ندارد و اگر چنین قدر باید از خطا و حسد و عداوت
محفوظ باشد باید همهٔ امت معصوم باشند و اما اکتفا نمودن ایشان بقوت قلیل دلیل زهد حقیقی و خوبی واقع نیست
بدو وجه یکی آنکه همت و لذت مردم مختلف میباشد بعضی را اهتمام و التذاذ شان در ماکولات و مشروبات و بعضی را
در ملبوسات و بعضی را در منکوحات و بعضی را در سایر محسوسات ظاهره و بعضی را در جاه و منصب و اعتبار و سایر محسوسات
باطنه و مجملا امور دینیه دنیویه حسیه و بعضی را در علم و معرفت و طاعت خدا و امور عقلیه علویه اخرویه پس تواند
که جماعت را همت و لذت شان در حب جاه و ریاست باشد و در لذات ظاهره اصلا همتی نباشد دوم مقتضای [illegible]
راحت دان چه شد مطلب بزرگی چون حب ریاست شان بیشتر غالب بوده با کمال التذاذ از انهای دیگر بر آنها
غلبه نموده و از راه حیله و فریفتن مردم بر آن همه شدت تحمل کرده باشد چنانکه در طرق ما از ائمهٔ هدی صلوات الله
علیهم روایت شده که حبیب ابن الخطاب ترک الدنیا للدنیا و اما ایثار کردن شان مال اما جمعیکه منشا این فتنه و صدمه
این فساد بودند در همه حروب و غزوات گریختند و هرگز نه جان دادند و نه خون ریختند و آیهٔ نجوی شاهد حال است
ایشانرا بر حقیقت حال در صرف کردن مال و دیگران چنانکه گفتیم و تفصیل انشاء الله خواهد آمد بعضی فی نفسه شدند
و بعضی تعبیه کردن و بعضی فرار نمودن و بتدریج مقتول کشتند و اما شجاعت و سطوت آن حضرت حتی ایشان
کفار و مشرکان و اهل فرنگ و ملحدان مسلم و مشهور و نهایت معروف مذکور و از ذکر و اثبات مستغنی
و کیفیت اداء آن شکی نیست و در وصف آنحضرت زیاد از حد معقول چیزی نمیگوئیم انچه میگوئیم
موافق روایات و تواریخ علما و مشایخ شما میگوئیم و باید دانست که فرق است میان شجاعت و قوت شجاعت
دلیریست و جرات و اقدام کردن و نترسیدن و مبالات و آن عموم و خصوص من وجه است چه بسیار باشد که کسی در غایت
دلیری و جرات باشد و زور و قوتش از دیگری که جرات بسیار از وکمتر است کمتر باشد بسیار باشد که قوت و جرات با هم
جمع باشد و نترسیدن و جبن فرع محبت دنیا و ترسیدن از عقبی است و کسیکه نهایت زهد در دنیا و نفرت از قید او داشت آن
آن و کمال محبت و معرفت بجناب خدا بهم و شوق لقای او دارد البته شجاع و دلیر و انمردن تا کز بر باشد چنانکه مشهور است
که وقتی که ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد فرمود فُزتُ بِرَبِّ الکَعبَة و شیخ ابو علی در تعریف عارف گفته العارف شجاع
وَ کَیفَ لا و هُوَ بِمَعزِلٍ عَن تَقِیَّةِ المَوتِ وَ العارِفُ جَوادٌ وَ کَیفَ لا وَ هُوَ بِمَعزِلٍ مِن مَحَبَّةِ الباطِلِ پس آنحضرت که در غایت
زهد دنیا و معرفت و محبت و شوق بجانب خدا و از همه کس و از تمام درین راه بیشتر و بیشتر بود البته شجاعت و جرأتش از همه
بیشتر خواهد بود و اما قوتش دو مرتبه دارد یکی مرتبهٔ نبوت و امامت و در ین مرتبه از بسکه قوتش بسیار و از همه واحد واحد
افراد انسان بیشتر باشد لازم نیست که از همه افراد انسان من حیث المجموع هم بیشتر باشد و از بسکه قوت او از همه باهم که در باشد
لازم نیست که شجاعتش هم کلی باشد چه شجاعت بقدر عقل و ایمان و زهد و معرفت و قوت بدنی بقدر استعداد ماده بدن

وباین سبب بود که انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم در دست اعدا مغلوب و مقتول میشدند که قوت شان با
ایشان برابر نبود و زور شان بازور ایشان مقاومت نمینمود چنانکه حضرت لوط بقوم خود وقتی که برو غلبه کردند فرمود
لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و باین سبب است که احادیث مکرر وارد شده که حضرت رسالت م بحضرت
امیر المؤمنین م چنانکه خواهد آمد فرمود خون خود را نگاه دار و متعرض ایشان مشو تا وقتی که خود امامت را تسلیم تو نمایند
و ضعف و عجز باین معنی ظاهر است که منافات با کمال شجاعت و جرات و نبوت و عصمت ندارد مرتبه دوم
قوت ربانیست چه آنحضرت مظهر قوت و قدرت ربانی بود در همه صفات کمال و آنیست مرتبه اعجاز
و قدرت بر اظهار معجزه باین دو مرتبه آنحضرت خود اشاره فرمود بعد از کندن در خیبر و پاره کردن
نان در روز دیگر چنانکه مشهور است که هذا بقوة علویة و ذاک بقوة ربانیة و اما همیشه باین قوة کار کردن و قوة
الهی را استعمال نمودن روا نیست مگر وقتی که مقتضی ظهور معجزه باشد پس آنچه ما در باب شجاعت و قوة آنحضرت میگوییم
همین است و نهایت مرتبه اش معجزه است و تمام نصوص و معجزات انبیا از آنحضرت و اینکه او مظهر قدرت بی نهایت الهیست
معترفند و انکاری در ین کار ندارید پس نهایتش اینست که در باب شجاعت و قوت مثل سایر ابواب صاحب اعجاز باشد
و این از حد معقول بیرون نیست و اما ترک حق خود کردن خلاف واقعست بلکه چنانکه بنا ما و شما متواتر است چنانکه
گذشت و بتفصیل ان شاء الله خواهد آمد بعد از سه روز که از تعزیه و جمع کردن قرآن فارغ شد مکرر می آمد و طلب حق
خود مینمود و اما ترک محاربه با ایشان چنانکه با معویه و دیگران کرد و صبر کردن و حلم ورزیدن از جهت اهلیت ابوبکر
و دیگران و رضا بعمل ایشان و عدم قابلیت خود یا از ترس آنان نبود و از تمام عالم بهتر سید چه جای ابوبکر و عمر
بلکه چند وجه داشت یکی پیروی عادت جناب رب العالمین در صبر کردن و حلم ورزیدن و مهلت دادن کفار
و مشرکان و فساق و منافقان که با کمال قدرت بر ایشان و علم بحال ایشان سالهای بسیار و مدتهای بیشمار ایشانرا
بحال خود میگذارد و در مقام انتقام نمی آید دویم تاسی بسنت خاتم النبیین ص چنانکه جناب الهی فرموده و لکم فی رسول
الله اسوة حسنة که چند سال در اول اسلام صبر نمود و انواع تعب و مشقت از مشرکان تحمل فرمود و با ایشان محاربه نکرده
و خود را در معرض مقاتله ایشان در نیاورد و اقلا دعا نکرد و از خدا نخواسته که ایشانرا هلاک کند و چندین سال
منافقان در خدمت او بودند و ایشانرا میشناختند و اطلاع بر حقیقت حال ایشان و علم بخصوصیت افعال ایشان که بعد از او
با آل او کردند داشت و ایشانرا بحال خود گذاشت و رسوا نکرد و بروی شان نیاورد سیم اقتدا بهدای انبیاء
ماضین چنانکه خدای تعالی فرموده فبهداهم اقتده که آنها از قوم خود آزارها کشیدند و بیشتر ایشان کشته گردیدند
و همیشه صبر و حلم ورزیدند مروی است که مردم همین اعتراض بر آنحضرت کردند آنحضرت ندای نماز جماعت فرمود چون جمع شدند
و نماز گذاردند بر خواسته خطبه خواند بعد از ان فرمود جمعی اعتراض بر من میکنند که چرا با ابوبکر و عمر و عثمان منازعه

منازعه نکرد چنانکه با طلحه و زبیر و عایشه کرد من در ینکار بسنت هفت پیغمبر عمل نمودم اول نوح که گفت خدایا من مغلوبم مرا نصرت کن
و انتقام من بکش دویم ابراهیم خلیل رحمن که بقوم خود گفت من از شما و از آنها که بجای خدا میپرستید کناره میکنم و بیرون میروم
سیم پسر خاله او لوط که بقوم خود گفت کاش مرا بر شما قوتی میبود یا پناه میبردم به پناه محکمی چهارم یوسف که گفت خدایا
زندان برای من خوشتر است از آنچه مرا بآن دعوت میکنند پنجم موسی بن عمران که بقوم خود گفت چون از شما ترسیدم از شما
گریختم ششم هرون که گفت قوم مرا عاجز کردند و نزدیک شد که مرا بکشند هفتم بهتر هم که از حرم خدا گریخت و بغار رفت
پس اگر میگویید ایشان بی آنکه از قوم آزار و مکروهی داشتند از ایشان گریختند و چنین شکوه کردند کافر شوید و اگر ایشان مقهور
و معذور بودند با اینکه پیغمبران بودند پس من که وصی پیغمبرم بعذر نزدیک ترم چهارم اطاعت امر حضرت رسالت م چنانکه
گذشت که فرمود در خانه بنشین تا وقتی که امارت را تسلیم تو کنند پنجم انتظار اعوان و انصار و این هم از ترس نبود بلکه
تادب بآداب الهی و تاسی بسنت آنحضرت بود که سیزده سال که اهل اسلام کم و ضعیف بودند امر بجهاد و قتال کفار نفرمود و بعد
از آنکه کثرت و قوت در مسلمانان بهم رسید حکم بجهاد مقرر گردید و با مر آنحضرت بود چنانکه ان شاء الله خواهد آمد که فرمود اگر اعوان
یابی با ایشان جهاد کن و الا دست از ایشان بدار و خون خود را نگاه دار تا وقتی که مظلوم بسوی من آیی و ایضا آنحضرت خود اشاره
بهمین معنی و کلام چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور است خطاب بعمر فرموده من میدانم که شما بر من زور می آرید و حق را
که بمن عطا نموده نمی برید و اگر نه قول سابق و عهد سالف میبود من بطلب خود میرسیدم و انتقام از شما میکشیدم و اگر چه کوچک خود
میکشیدم اما بنا بر آن عهد حرف نمیزنم تا وقتی که بنزد خدا روم و شکوه شما با او کنم ششم اینکه جناب الهی فرموده و لولا رجال
مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما مردان و زنان مؤمنان که بسیاری در میان ایشان ممزوج و مشتبه بودند
باین معنی که بسیاری از ان جماعت اگر چه در آنوقت گمراه شدند اما بعد از ان هدایت یافتند و بسیاری هم اگر چه خود شان گمراه و مرتد
گشتند اما در اصلاب و ارحام ایشان مؤمنان بودند که هنوز موجود نشده بودند که اگر در ان زمان حکم بقتل ایشان میشد
آن مؤمنان که هنوز هدایت نیافته یا موجود نگشته بودند ضایع میشدند و ایشان که انبیا را میکشتند دانسته مشغول الذمة
بخون آنها میگشتند و اگر این جهت نبود و مؤمنان و مرتدان از هم جدا میبودند البته امر بقتل ایشان میفرمود و حضرت امیر
امتثال امر مینمود و باین معنی در حکایت حضرت نوح نیز اشاره شده که بعد از یاس از ایمان قوم خود و انقراض مؤمنان
از اصلاب ایشان دعای هلاک نموده گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک
و لا یلدوا الا فاجرا کفارا یعنی خدایا بر روی زمین از کافران یک کس مگذار که اگر ایشانرا بگذاری بندگان ترا گمراه کنند
و فرزند از ایشان بهم نرسد سوای فاجر و کافر و مروی است که در روز جمل که سی هزار کس یا بیشتر بشمشیر خدمت آنحضرت
بودند فرمود آنروز میگفتید که چرا اینها را میکشی این جماعت را و لا دا بجا اینکه در آنوقت نبودند و بعد از ان بوجود آمدند

اگر ایشان را کشته میبودم اینها کجا میبودند هم چنانکه در اخبار منافقان گذشت حضرت رسالت
فرمود میخواهم که بگویند محمد بعد از آنکه باعانت اصحاب بر اعدا غالب گشت ایشان را کشت و مثل این در
کتب صحاح ایشان ثابت شده که بعد از آنکه نفاق عبد الله بن ابی سلول ظاهر شد عمر گفت بگذار تا او را بکشم فرمود نمیخواهم
که بگویند محمد اصحاب خود را میکشد و سر این آنست که مردم ایمان ایشان ضعیف و قریب العهد بجاهلیت و کفر بودند اگر
رؤسا و عظمای این جماعت را که مبدء فتنها و معدن عداوت و عناد بودند میکشتند دیگران از اینها میرمیدند و یکباره از
دین بر میگردیدند و بعد از آن سایر کفار و مشرکان نیز رغبت باسلام نمینمودند و بر کفر و طغیان مستمر میبودند و نیز
بود که سبب این شود که دیگر هرگز اینها باو رجوع و رغبت باسلام نکنند و مضمون این جواب امیر المؤمنین در خطب و کلمات
مکرر اشاره فرموده از آن جمله ابو بکر بن مردویه در مناقب و اخطب خوارزم در اربعین نقل کرده اند که در روز شوری که
بعثمان بیعت میکردند امیر المؤمنین میگفت که مردم با ابو بکر بیعت کردند و من والله که اولی و احق بودم از و باو اما
اما اطاعت نمودم از ترس اینکه مبادا مسلمین همه بکفر رجوع کنند و یک دیگر را بکشند بعد از آن بیعت کردند بعمر و من اولی
از و بودم اما اطاعت نمودم که مبادا مردم همه کافر شوند و ابن ابی الحدید روایت کرده که آنحضرت خطاب بعمر فرمود که وقتی
که من در خانه نشستم و بصاحب تو بیعت نکردم از جهل و رشک بر امامت نبود و وقتی که آمدم و بیعت کردم از ترس خود
نبود بلکه آنوقت برای دین صبر کردم و نشستم که امامت حق من بود و رسول مرا عطا فرمود و مرا بدیگری بیعت نباید نمود
و آنوقت برای این بیعت نمودم که مبادا دین خدا از میانه بر خیزد و اهل اسلام متفرق شوند و هر کس از دین بگردند
و امثال این کلمات از آنحضرت در شرح ابن ابی الحدید و غیر آن بسیار وارد شده و اما کثرت اعوان آنحضرت اگر چه اول چنین
بود اما چنانکه گذشت بعضی فریب خوردند و بعضی بسبب اغراض و امراض دیگر بر گشتند چه اکثر ضعفا بودند و باندک
شبهه یا سببی رجوع میشوند چنانچه گذشت و در کلام بیعت بعمر ان شاء الله خواهد آمد و ایضا ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده از جندب بن عبد الله ازدی که گفتم بامیر المؤمنین که برخیز و مردم را بجانب خود دعوت کن و بگو که من اولی
برسول خدایم و ایضا … با این ظالمان جهاد کن اگر کشته شوی و اگر بمانی حجت تو در پیش خدا غالب خواهد بود فرمود
یا جندب گمان داری که از ده کس یک کس بمن بیعت کند گفتم بلی فرمود اما من امید از صد کس یک کس ندارم و ایضا مروی است که
آنحضرت فرمود اگر من چهل کس میداشتم که بر اراده و عزم خود ثابت باشند با این قوم قتال میکردم و ایضا مروی است که فرمود
اگر حمزه و جعفر زنده میبودند هیچ کس طمع در این کار نمیکرد اما من مبتلا شدم بدو بی مغز ناهموار عباس و عقیل و ایضا ابن ابی الحدید
روایت کرده که معاویه بآنحضرت نوشت که دیروز بود که چون با ابو بکر مردم بیعت کردند شبها زنت را بر الاغ سوار میکردی
و دست پسرهایت حسن و حسین را میگرفتی و هیچ کس از مسلمین را نگذاشتی مگر همه را بخود دعوت کردی و هیچ کس غیر از
چهار یا پنج کس اجابت تو نکرد و اما بنی هاشم نسبت بدیگران اندکی بودند و اما انصار اول بار از راه دین … و نقل

و اما حرف بیعت عباس و شجاعت زبیر جوابش اینست که این گفتگو چند روز بعد از انعقاد بیعت ابو بکر بود و چنانکه ان شاء الله
خواهد آمد عادت عرب و ایضا این بود که با کسیکه بیعت و عهد میکردند و دست بدست میدادند نقض آن عهد و مخالفت
آن بیعت و عهد را ننگ عظیم و عار بسیار میشمردند و هر چند باطل و فاسد میبود از آن تجاوز نمیکردند اگر چه منجر بقتال
و جدال میشده باشد پس با این حال بیعت عباس و شجاعت زبیر حاصلی نداشت و اما ابو سفیان از جمله منافقان و غرضش
تهییج فتنه و عداوت بود نه اصلاح امت و اعانت ایمان چنانکه در جواب او مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمود تو از اهل
نفاق و کار تو در زمان جاهلیت نیز همیشه فتنه گری بود بحرف تو اعتنا نمیکنم و باین سبب بود که چون ابو بکر و عمر این سخن را از او
شنیدند پسرش یزید را والی شام کردند غضبش تسکین یافت و از جمله اعوان ایشان شد و از آنچه گفتیم معلوم شد کفر و نفاق
و ارتداد این اشقیا و استحقاق اضعاف این طعن و لعن و عذاب و ظاهر شد که صبر و حلم حضرت رسالت و امیر المؤمنین تمام
حکمت و مصلحت و رحمت و شفقت بود بر امت و رعیت مثل صبر و حلم جناب اقدس الهی و اگر معاذ الله آن صبر و حلم و مدارا و مماشاة
نمیکردند بیش فتنه و شر میبود و بیشتر در مبحث وجوب نصب امام و نفع بر وجود او ذکر شد منافع بیغایت و مصالح بی نهایت با
اعتراف مخالفین بر وجود امام پس ظاهر شد که جمیع که انکار نص میکنند طعن کرده اند بر خلیفه و حضرت رسالت بتضییع تمام
احکام اسلام و اهلاک همه مسلمین و ابطال حق امام و اما جواب وجه دویم اما قول عباس و عمر گفته شد و مثل آنست قول اول
ابا بکر و قول دویمش نیز با اینکه حیله است برای کتمان نص و انکار حق امیر المؤمنین و اما دخول آنحضرت در شوری مکذب
ایشانست نه مصدق ایشان چنانکه در شرح ابن ابی الحدید روایت کرده که چون عمر امر شوری و وصیت خلافت بایشان کرد
و گفت اگر مختلف شوند حق با جمعی است که عبد الرحمن در میان ایشانست عباس گفت یا علی … امامت از ما گذشت برای اینکه
عبد الرحمن بسبب خویشی و نسبتهای دیگر که با عثمان دارد دیگری را بر او ترجیح نمیدهد … گفت من این را میدانم اما چون
عمر مرا لایق امامت شمرد و پیش از این میگفت نبوت و امامت باهم در یک خانه جمع نمیشود در شوری داخل شدم
تا ظاهر شود که آنوقت دروغ گفته و حالا تکذیب خود کرده و اما قول آنحضرت … معلوم نیست و بر تقدیر تسلیم
شاید طلحه حرفی گفته باشد که این بر سبیل رد و کنایه و انکار آن باشد و اما احتجاج آنحضرت بر معویه به بیعت نه بنص
و هم چنین در سایر مواضع نام نص نبردن با اینکه دروغ است و احتجاج بنص مکرر نمود چنانکه اخبار درین باب سابقا
و قدری از آن مذکور شد سوای جوابهای که در جواب وجه اول گذشت جوابش اینست که بنا بر اینکه در دین مقرر است
که با هر قومی بمذهب و اعتقاد ایشان معامله باید کرد و باین سبب است که فرق مختلفه کفار و مشرکان که هر کدام در میان خود
قاعدهٔ … دارند بنای حکم اولاد ایشان را بر قاعدهٔ خود شان گذاشته و در اسلام حلال زاده شمرده میشوند و حکم
ولد الزنا بر ایشان جاری نمیشود مگر بعد از آنکه از آن ملت بملت دیگر منتقل شوند و چون خلفای ثلثه و معویه و اتباع
ایشان بنای ثبوت خلافت را بر بیعت گذاشته بودند و این طریقه در میان ایشان شایع و متعارف شده بود بنا برین از باب احتجاج

بر سبیل مجادله میفرمود که شما که چنین هدایت از نصوص پوشیده و ثبوت امامت را به بیعت میدانید بیعت بر من کرده اید
اطاعت کنید و اما چون لنکر دن آنحضرت خلافت را بعد از قتل عثمان سببش این بود که میگفتند بتو بیعت میکنیم با این شرط که
بطریقهٔ شیخین عمل کنی و از سنت ایشان تجاوز نکنی فرمود این خلافتی که خدا بمن عطا کرده است بسنت و من بدعه حجه کرده
خدا را کذاشتند و پیروی شیطان کردند عیند م و اما ارشاد او ابوبکر و عمر را برای این بود که کار او ارشاد و هدایت همه عالم
و حفظ دین خدا بود و بعد بعقد و در هر وقت اطاعتش مینمودند میفرمود و اما انکار زید و سایر سادات نص را چند وجه
داشت ظاهرترین همه اینکه چون ایشان طالب امامت برای خود داشتند مصلحت این باطل سبب انکار حق کشته باشد اما
متعا با ابوبکر خلیفهٔ رسول الله از مؤمنان ایشانست سبب تقیه و دفع فتنه از مرتدان بسبب ارتداد بوده و ابن ابی الحدید
سئوال چند که از استاد خود نموده و جوابها که از و شنیده نقل کرده اکرچه متضمن طول است طویل اما تحمل حکایتش در
کثرت معونتش مونیت بنیا قلیل و چون ضرورت تاب ترک همه آن نمی آرد بس بالضروره مختصر آن نامه ترجمه را بجا
و آن چنانست که مردی از بنی اسد از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که چون شد که قوم شما را از مقام امامت دور کردند با اینکه
احق بآن بود بد فرمود با اینکه نسب ما عالی تر و حسب ما رفیع تر بود سبب تعدی ایشان بر ما این بود که امامت کرامتی است عظیم
و نفعی است جسیم نفوس جمعی بر آن حرص ورزیدند و تمام اهتمام و اهتمام تمام بر آن کماشتند و نفوس جمعی دیکر همت در معاد
دیدند و دست از آن برداشتند ابن ابی الحدید کوید در وقتی که پیش ابوجعفر یحیی بن محمد علوی نقیب بصره درس میخواندم
و او مردی بود منصف کثیرالعقل امامی مذهب بود و از مشایخ شرقی عیب نمود و حق را با شیعه میدید و افراط ایشان را نمی پسندید
از و پرسیدم که قول آنمرد که پرسید که قوم شما را دور کردند مرادش روز سقیفه است یا روز شوری کفت روز سقیفه کفتم
من راضی نمیشود که نسبت معصیت رسول خدا و نقص امام هدی دهم کفت من هم نفسم راضی نمیشود که برسول خدا نسبت دهم
که امت را مهمل کذارد و امام و رئیس بر ایشان نکمارد در وقتی که از دنیا برود و دیکر دستش با ایشان نرسد و تدارک احوال
شان نیارد و حال اینکه هرکز از مدینه بیرون نرفت با اینکه در نیما بود و رجوع مینمود مکر اینکه امیری بر ایشان میکماشت
و ایشانرا ضایع نمیکذاشت بعد از آن کفت هیچ کس شک ندارد که آنحضرت در کمال عقل بود اما مسلمانان اعتقاد شان در شأن
او معلوم است اما یهود و نصاری و فلاسفه او را حکیم تام الحکمه سدید الرای میدانند که بعقل و تدبیر اختراع ملت و شریعتی
کرده و بنای پادشاهی عظیم کذاشت و این مرد کامل العقل عرب را میشناخت و طبیعت ایشانرا میدانست که در کینه جوئی و خون
خواهی چه قدر مصر و تا چه حد بجد ند هرچند روزکار بسیار کذشته باشد که خون مقتول در هرجا بتعصب قاتل میکردند تا او
بیابند و بکشند و انتقام از و بکشند و اکر او را نمی یافتند از اقربا و قبیلهٔ او کسی را یا جمعی را هرچه از دور و نزدیک مییافتند میکشتند
و اسلام هنوز در طبیعت ایشان اثر نکرده و این اخلاق ذمیمه را از ایشان بیرون نبرده بود بلکه ایشان بهمان عادت جاهلیت
باقی بودند و کسیکه شعوری دارد چون توهم کند که چنین عاقل کاملی از عرب و خصوصا از قریش خونها ریخته و در میان ایشان

ایشان آتش بها انکیخته و این همه خونها را کرده است ابن عم و داماد خود کرده و کینها در سینها بر وی جوش او ریخته با وصیت نکرده که
از دنیا میرود او را بعد از خود میکذارد و دختر و فرزند خود را با آن همه محبت و شفقت که با ایشان دارد با او میسپارد نص بر و نکند و او را
خلیفه خود و صاحب اختیارات خود نکرداند تا خون او و اهل و اولادش با این وسیله محفوظ ماند با این عاقل کامل نمیداند که اکر
ایشانرا واکذارد تا رعیت و خوار و ذلیل دیکران باشند ایشانرا هدف انتقام دشمنان و خونشان را هدر ایشان کرده بلکه خود قاتل
ایشان کشته و اکر ایشانرا امیر و سلطان و رجوع مردم را بایشان کرداند خون شانرا نکاه داشته و از خواری و مذلت شان بر داشته
و این معنی بتجربه معلوم است که اکر ملکی از ملوک مردم را بکشد و زمام عداوت شانرا بجانب خود بکشد و کینهای بزرک در دل
شان کارد و ایشانرا بر بقیهٔ ضبط و ربط بیاورد و اهل و اولاد خود را مهمل و کار شانرا معطل کذارد و مردم را سر دهد تا هر کدام را
خواهند از ایشان خود پادشاه کنند و اولاد خود را واکذارد تا داخل رعیت شوند و خوار و بی اعتبار باشند هر آینه بقاشان قلیل
و جفاشان طویل و هلاکشان زود و حیاتشان نابود باشد و دشمنان بر ایشان بر آیند و در مقام انتقام آیند و بقیت شوکت و
تمام عداوت نمایند و هر روز بهر طرف بکشند و همه شانرا بکشند و اکر یکی از ایشانرا پادشاه و صاحب دولت و جاه کند خون ایشان
و دوستان خود را انصار و اعوان ایشان کرداند خون شان محفوظ شود و دست تغلب مردم از ایشان کوتاه کردد آیا کمان
داری که رسول الله صلعم این معنی را ندانسته یا هلاک و زوال اهل و آل خود را خواسته باشد آیا کمان داری که فاطمه را با آن
عزیزی و محبت و شفقت بر و بکذارد که مثل یکی از کدایان مدینه بدر خانه ها کردد و سؤال بکف کند و علی مکرم و معظم را
بکذارد که مثل ابوهریره دوستی با انس بن مالک انصاری امراحکم بجوید و عرض و اولادش کشند و صد هزار شمشیر برهنه
باشند بر سرش و دشمنان خونش را بجویند و کوشتش را بدندان بکنند و دستش بهیچ جا نرسد و بهیچ وجه چاره نتواند
من کفتم آنچه کفتی خوب کفتی اما اکر نصی بود چرا در جواب سائل استدلال بر اولویت خود بحسب و نسب نموده و احتجاج
بنص نفرمود کفت ابتدا دانسته کرد و از این غافل نبود زیرا که سائل حضور نص نکرده بود و اعتقاد بآن نداشت بلکه
طرفش نرسیده بود از این جهت کفت کلامی عام نسبت به بنی هاشم که شما احق بآن بودید یعنی از جهت هاشمیت و نکفت شما
منصوصید و نکفت نص برای تو آمده بس بنای جواب را بر آن کذاشت که مبنای سؤال بوده تا مطابق آن باشد و اکر بتکلم
بنص مینمود جواب مطابق سؤال نمیبود و سؤال بیجواب میبود و ایضا از نقیب حکایت کرده که کفت مردم نمیدانستند که خلافت
از معالم دین و از جملهٔ عبادات شرعیه است بلکه از امور دنیویه است مثل پادشاهی و سرداری لشکر و داروغکی شهر میدانستند و در امثال
این امور مضایقه نداشتند که مخالفت نص رسول کنند هرکاه مصلحت را در غیر آن دانند و باین سبب بود که با اینکه نص فرموده بود
بخروج ابوبکر و عمر با جیش اسامه بیرون نرفتند و از این قبیل مخالفتها بسیار میکردند در زمان حیات آنحضرت مکر نمیدانی
که در غزوهٔ بدر رسول صلعم در موضعی فرود آمد که در آنجا با قریش محاربه نماید انصار مخالفت کردند و روزی ابوهریره را

فرمود بروند که هر کس از روی اخلاص و اعتقاد لا اله الا الله بگوید به بهشت رود عمر در راه باو برخورد و او را منع کرد و چنان
بر سینه اش زد که بر زمین افتاد و بعد از آن همه صحابه اتفاق نموده بسیار از نصوص آنحضرت را ترک کردند مثل سهم ذوی القربی
و سهم مؤلفة قلوبهم که اسقاط کردند و ندادند با آنکه این دو چیز در باب دین او خلند تا در باب دنیا و برای خود در بسیار
امور عمل کردند و حضرت رسالت ص در وقت رفتن وصیت فرمود که نصاری نجران از جزیرة العرب بیرون کنند نکردند تا آنکه بعد از آن
که از خلافت عمر هم گذشت و در ایام ابوبکر برایهای خود بسیار عمل نمودند و ایشان بودند که مسجد مدینه را تغییر دادند و مقام
در مکه تبدیل کردند و بمقتضای رای خود بنحوی که مصلحت میدیدند عمل میکردند و توقف بر نصوص نمیکردند تا آنکه بعد از ایشان
فقها اقتدا بایشان کرده قیاس را بر نص ترجیح دادند تا کار بجائی رسید که شریعت تغییر یافت و قیاس نوع تازه شد که همه
صحابه اتفاق نموده امامت را از علی گردانیده بدیگری دادند رؤسای ایشان عذر گفتند که از فتنه میترسیم چه میدانیم که عرب
اطاعت او نمیکنند و نصوص را در پیش خود تاویل کردند و گفتند اگر چه نصوص هست اما حاضران چیزی چند میدانستند که
غایبان خبر ندارند هرگاه مصلحت نباشد ترک نص میتوانیم کرد و انصار هم امامت ایشان نمودند و میان ایشان غوغا و گفتگو بسیار
شد و نزدیک بود که فتنه و فساد بهم رسد پس ناچار رؤسای مهاجرین برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند و این حجت بود
که چنانکه عمر گفته بیعت ابوبکر فلتة یعنی بی تامل و تدبیر شد و کار ایشان این بود که باین تدبیر سورت و حدت انصار را فرو نشاندند
و هر کس از مسلمین که چشم پوشید و متعرض ایشان نشد خود را از شر ایشان نگاه داشت و هر کس انکار با ایشان کرد گفت که رسول الله ص
بر علی نص کرده و او را بخلافت مقرر نموده گفتند از ترس فتنه بیعت کردیم و عذر گفتند با آنکه او کم سن است یا عرب با او عداوت
دارند که از ایشان خون بسیار ریخته یا با آنکه او تکبر دارد یا با آنکه نبوت و خلافت یکجا جمع نشوند بلکه از این بیشتر هم گفتند که ابوبکر
امامت را بهتر میتواند کرد و خصوصا که عمر هم اعانت او میکند و عرب او را دوست میدارند که مردی هموار و ملایم است و بیره بخت
کرده است و کسی بر وی حسدی و از و کینه ندارد و بزرگی حسب و نجابت نسب و قرابت با رسول هم ندارد که بآن افتخار و بر عرب تکبر
کند و اگر علی را نصب کنیم اسلام برطرف شود و مردم بکفر رجوع کنند و اصلح برای دین اینست که نص که موئدی بارتداد مردم
ایشان و زوال اسلام باشد ترک شود و بخلاف آن عمل کنند و مردم باین سخن ساکت شدند برای آنکه چند فرقه بودند
دشمنان علی را ایشان از آنکه خلافت از و گذشت خوشحال و شاد شدند و فرقه دیگر اهل دین و صاحب یقین بودند اما چون
دیدند که اکابر صحابه اتفاق کردند بر آنکه خلافت را از آن حضرت بگردانند گمان کردند که مگر نصی از رسول الله ص شنیده اند
که ناسخ نصوص سابقه است که در خلافت آنحضرت صادر شده و همه شنیده بودند خصوصا حدیثی که ابوبکر روایت کرد که الائمة
من قریش چه بسیار مردم از این توهم کردند که آن نصوص منسوخ شده و معنی این حدیث این است که امام باید از قریش باشد که از هر
طایفه ایشان که باشد خوب است و فرقه دیگر که اکثر اعراب و عوام ایشان بودند که مثل حیوانات از هر جانب آوازی شنوند از

دوند امثال این جماعت را دیگر او تدبیری نباشد بلکه دنباله رؤسا و پیروان ایشانند اگر نماز واجب هم از ایشان ساقط کنند
اطاعت نمایند پس باین سبب نص پنهان و باطل و بیعت ابوبکر محکم و ثابت شد و اشتغال علی و بنی هاشم نیز بتجهیز
و تعزیه رسول الله ص و در خانه نشستن و از پی خلافت نیامدن زیاده تاکید و تشیید این شبهه نمود و مردم گمان کردند
که البته خلافت ایشان منسوخ شده و اراده امامت ندارند و بعد از آن علی و بنی هاشم خواستند که تلافی گذشته نمایند
و بیعت ابوبکر را بر هم زنند از پیش نرفت زیرا که عرب نقض بیعت را عیب و عار میدانند خواه صواب میبود و خواه خطا
و عذر گفتند که حالا بیعت کرده ایم دیگر نقض آن نمیتوانیم کرد و از جمله چیزی که سبب زیادی جرات عمر شد که از نص علی
عدول نمود و تاکید بیعت ابوبکر کرد این است که در حضور رسول الله ص بسیار بود که با آنحضرت معارضه میکرد و گفتها
نفت نصوص او میشود چنانکه در کتب حدیث اخبار بسیار درین باب آمده و خصوصا از همه شنیع تر در وقتی که آنحضرت در
وقت رحلت از دنیا فرمود که دوات و کاغذ بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید عمر گفت کتاب
خدا بس است ما را مانع شد و مردم دو فرقه شدند جمعی گفتند که قول قول رسول الله است و جمعی گفتند قول قول عمر است
نزاع و غوغا بسیار و آواز بلند شد پس رسول الله ص فرمود از پیش من برخیزید که در پیش پیغمبر خدا این همه نزاع سزاوار نیست
پس کسیکه اینقدر قدرت و همت داشته باشد که در حضور آنحضرت و برروی او اینقدر معارضه و قول او را رد کند و پروا
نداشته باشد و نه رسول الله و نه دیگری انکار و منعش نماید پس غایبانه او چه پروا از مخالفت و رد نص او خواهد داشت
هرگاه مصلحت را در خلاف آن داند که بیرو انکار و منع خواهد کرد و حال آنکه این مرد برای خود عذرها و جوابها تعصب کرده
بود که گفتند نص در شان علی کرده گفت از آن نص رجوع کرد با آنکه ابوبکر را بامامت نماز امر نمود و مردم را بگمان
انداخت که این ناسخ آنست و در روز سقیفه با ابوبکر گفت تو مصاحب رسول خدا و همیشه در همه حال با او بوده و ترا
برای دین ما که امامت نماز است پسندیده ما برای پادشاهی دنیا چون بتو راضی نباشیم و عمرو بن عاص هم مددش نمود
و حدیثی وضع کرد که شنیدم از آنحضرت ص که آل ابیطالب اولیا و دوستان من نیستند ولی من خداست و صالح مؤمنان
پس مردم این سخنان را ناسخ من کنت مولاه فعلی مولاه گرفتند ابن ابی الحدید گوید من گفتم نسخ در مثل این چیزی که
هنوز وقتش نرسیده و عمل نیامده چون جایز است نقیب گفت سبحان الله این مسئله را اکابر علمای اصول نفهمیدند چگونه
عوامان احمق که باندک شبهه فریب میخورند ایشان که تصور این میکنند تا جایز دانند یا ندانند بعد از آن گفت بیش
از این تاکید این معنی کرد زهد ایشان در دنیا و ترک لذتهای مآکل و ملابس نمودن و بکرباس و نان جو قناعت کردن
و اموال و غنایم را بدیگران دادن مردم که اینها را دیدند گمان کردند که در شان ایشان البته شبهه هم داشتند گفتند البته اینجا نص رسول
خدا چیزی شنیده اند و دانسته اند که علی ع را واگذاشتند و آنچه کردند بحق کردند که اگر برای لذتهای دنیا میکردند و اهل دنیا می بودند
خود شان باین مشقت و تعب بسر نمیبردند و کار بر خود این همه دشوار نمیکردند و ندانستند که لذت ریاست و فرماندهی از همه

لذتها بالاترست که این لذت بروا از هیچ چیز نباشد و فرق میان ابابکر و عمر و عثمان که از ایشان مردم راضی بودند و اتفاق نموده اند معزول و مقتول کردند اینست که این طریقه ایشان عمل نکرد و مثل ایشان زهد نورزید و طمع در اموال نمود خویشان را خود را دست داد تا هرچه خواستند کردند پس عرب تاب نیاورده بقتلش آوردند و اگر او هم مثل آنها سلوک میکرد اگر قبله را از کعبه تغیر میداد یا یکی از نماز فریضه را کم میکرد و اکتفا بچهار نماز مینمود اطاعتش میکردند برای اینکه همت مردم مصروف بدنیا و اموال دنیاست هرگاه یابند ساکت و ساکن شوند و چون از دست شان برود آشفته و مضطرب کردند و اگر علی هم با اصحاب خود مدارا میکرد و اموال را بدو ساوا کا برمیداد کارش با نتظام اقرب میبود اما او چون از تدبیر دنیا بی شد و حکم دین را ترجیح داد و از احکام شریعت تجاوز نکرد از این جهت اصحاب مضطرب شدند و بسیاری از اکابرشان گریخته پناه بدشمن او بردند اما پادشاهی کار دیگر است کاری با دین ندارد تا اینجا ترجمه مختصر سوال و جواب ابن ابی الحدید و نقیب بود و حق این است که اگرچه چنانکه شاگردش اعتراف کرده سنی است اما با نصاف حرف زده و خوب بیان نموده اما چند چیز که بنا بر مذهب ایشان ترک آن شده ضرورست جواب آنها گفتن تا چنانکه آن عوام فریب خوردند عوام دیگر از راه نروند یکی آنکه هرگاه نقض متضمن ضرر دنیا باشد تغیر میتوان داد و جوابش اینست که خدا پیغمبر رب العالمین و رسول او که رحمة للعالمین است نفع و ضرر احکام و اشیا را بهتر از عمر و دیگران میدانند و نفع و ضرر بندگان را بیشتر از ایشان میخواهند پس با وجود این دیگر از کفش ما ضرامت را رعایت کردیم یا بنا بر اینکه علم ایشان بیشترست از علم خدا و رسول یا ضرر عباد را بیشتر از ایشان میخواهند پس اینجماعت بهمین قول کافر شدند و ایضا حق تعالی فرموده که وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ یعنی هیچ مومن و مومنه را نمیرسد که بعد از آنکه خدا و رسول او حکمی کنند دیگر ایشان را اختیاری در کار خودشان باشد و ایضا فرموده مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی هرچه رسول شما را امر میکند بآن عمل کنید و از هرچه نهی میفرماید از آن ترک نمائید و ایضا فرموده وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ یعنی هرکه بآنچه خدا حکم کرده حکم نکند کافرست و امثال این آیات و باین معنی احادیث بسیار بنزد در مبحث ابطال اجتهاد و مباحث دیگر مکرر ذکر شد پس بمقتضای همین آیات و احادیث اینجماعت که باعتراف خود و اتباع خود مخالفت نصوص و حکم خدا و رسول او کردند خواه در حکم امامت و خواه در احکام دیگر همه کافرند دوم اینکه گمان میکنند که اگر امامت با حضرت امیرالمؤمنین ع میبود اسلام منجر بکفر و اهل اسلام کافر میشدند و ابوبکر امامت را بهتر میکرد جواب این بتفصیل بتقریب جواب اعتراض امام فخر بیشتر مذکور شد و ایضا از جواب حرفی سابق ظاهر شد که این سخن هم کفرست و ایضا هرگاه آنحضرت و حق و قرآن متلازم باشند و هرگز از هم جدا نشوند و باب مدینه علم و حکمت او باشد و دیگران سقف و دیوار باشند پس هرکس حق و حکمت و علم خواهد از او باید بخواهد و دیوار و سقف نیست مگر مانع دارد دیوار و سقف داخل شهر نشود مگر از در چنانچه در نهج البلاغه از آنحضرت نقل کرده که لا تُؤتَى البُيُوتُ مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا و خلاف حق و قرآن و مثبت

مکر باطل

باطل و ضلالت و کفر و جهالت فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ و خارج اهل بیت نیست مگر دوزخ فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ پس همین عذر موجب کفر اینجماعت و همین سند را ایشان کافرند و اخبار اعتراف همین نقیب اهل اسلام سوای اکابر صحابه که توطیه و تمهید کردند و خلافت را از آن حضرت بردند سه فرقه بودند یکی دشمنان آنحضرت که عداوت و تداسیهات داشتند و این جماعت بهمین عداوت منافق و کافرند چنانکه متواتر گذشت و تحقیق علیه است که منافقان بعداوت آنحضرت شناخته میشدند و از هرکس عداوت آنحضرت ظاهر میشد علامت نفاق او میبود پس امامت خواه با آن حضرت باشد و خواه با دیگری که نفاق و کفر ایشان متحقق است فرقه دوم از اهل دین صاحب یقین که قریب اکابر صحابه خود بودند و ایشان را از راه بردند فرقه سیم اکثر مردم که اتباع و اذناب رؤسا بودند و بهر طرف که ایشان میل کنند ایشان از پی روند پس کفر و اسلام ایشان تابع کفر و اسلام ایشانست و خود شان را اصلا استقلالی نیست پس اینجماعت که رؤسا بودند و امامت را از آن حضرت کردانیدند و باین عذرها متمسک شدند رعایت این مصلحت برای که کردند اگر برای فرقه اول کردند بل ایشان خود بهر تقدیر کافرند و این رعایت اصلا اعانت ایشان نکرد و اگر برای فرقه دوم کردند ایشان خود بهمین مصلحت از راه رفتند و اگر برای فرقه سیم کردند ایشان خود اذناب این رؤسا بودند و از پی اینها میروند و اگر برای خود کردند خود تابع اطاعت آنحضرت کنند و مخالفت نکنند تا کافر نشوند و دیگران هم کافر نکنند پس ظاهر شد که مبنه اصل کفر و ارتداد همین سرکردگان و بزرگان اند سیم از آن چیزها که باقی مانده اینست که قدرت و حمت عمر در مخالفت و رد قول حضرت رسالت ص نمایانده و حاضر اند که اینجماعت دلیل فخر و عزت او کرده اند اوضح دلالتست بر بی‌حیائی و بی ادبی و حماقت و غوایت او و ایشان چنانکه بمقتضای آیات و احادیث بیان شد و ایضا حق تعالی فرموده لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا و هم دعاء رسول و آواز کردن و نام بردن او مثل دیگران خلاف ادب و حرام باشد رد حکم او و معارضه با او که بالضرورة اعظم دین باب از آن چگونه کفر نباشد چهارم آنکه گفت رسول الله برو رد و انکار نموده دروغ تحقیق آن است و فقیه ندای من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة که این مرد احوال و حش بوشی کرد برای عمر در طرف ها مروست که آنحضرت نعلین مبارک خود را که نشان داده بود عمر از دست منادی گرفته آورد بخدمت حضرت رسالت و بر زمین زد و گفت میخواهی که مردم دست از همه کارها بکشند و ترک نماز و همه عبادات نمایند و اکتفا به لا اله الا الله کنند که به بهشت میروند پس آثار غضب بر چهره آنحضرت مستولی گشته برخواست و خواست که گردن عمر بزند عمر چون این حال مشاهده کرد استغفار و تضرع نمود حضرت عفو فرمود و امثال قضیه دوات و کاغذ که کلام الحاد ایشان چه رسد که با بنیان اعتراف نموده ایشان از پیش خود اقضا و احداث فرموده و همچنین در قضای دیگر که اگر مشغول تفصیل ذکر آنها شویم از مطلب باز مانیم پنجم اینکه چون امیرالمؤمنین ع چنانکه نقیب اعتراف کرده خدا پرست و مطیع خدا بود چشم از دنیای بی‌بقا پوشیده و دیگران چون هواپرستان اهل دنیا بودند دین را بدنیا فروختند پس خوب آن بود که او کردند دیگران ششم اینکه گفت

میسپارم اند اضایع مکنید بدانید بتحقیق که علی بعد از من امام شما و خلیفهٔ من است در میان شما این خبر را جبرئیل از خدای تبارک
و تعالی بمن وحی آورده بدانید که اگر وصیت مرا در شان او حفظ نکنید و او را اعانت و نصرت ننمایید کارهای شما از نظام
و دین شما مضطرب و بی انتظام شود و بدان شما بر شما مسلط کردند و پادشاه شوند این خبر را جبرئیل از خدای تبارک و تعالی
آورده بدانید که اهل بیت من وارثان جای من و صاحب اختیار کارهای امت من اند خدا با هر کس اطاعت من کند
در بارهٔ اهل بیت من و حفظ کند وصیت مرا در شان ایشان او را در زمرهٔ من حشر نمای و هر که معصیت من کند در شان اهل
بیت من و وصیت مرا ضایع کند نسبت با ایشان او را از بهشتی که وسعتش مثل وسعت آسمان و زمین است محروم کردان
پس عمر بن الخطاب برخواست و گفت ای خالد ساکت شو تو از اهل مشورهٔ نیستی و اعتمادی برای تو نیست خالد گفت تو
ساکت باش والله که بزبان خود حرف نمیزنی و تکیه بر ارکان خود نداری تو بد اصل و همیشه در حروب ترسان
میان قریش بی هنر و بدنشانی بعد از آن نشست و دندان تفکر برانگشت تامل می گزید بعد از سلمان برخواست
و گفت ای ابابکر اگر کاری پیش آید بکه اعتماد میکنی و اگر از تو چیزی بپرسند که ندانی بکه پناه میبری و حال آنکه در میان
این قوم کسی هست از تو داناتر و برسول خدا از تو نزدیکتر که رسول صلی الله علیه و آله در حیات خود او را مقدم داشت
و پیش از وفات او را تبرک کرد و بجای خود گذاشت قول او را ترک کردید و وصیتش را از خاطر بیرون بردید
زود باشد که از دنیا بآخرت نقل کنید میدانی که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام صاحب این کار است اگر دست برداری
و باو گذاری سبب نجات تو از آتش باشد چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و چنانکه ما دیدیم تو هم دیدی خبر تو را گفتم
و نصیحت خود را بجا آوردم اگر قبول کنی همه کارهایت موافق خیر و هدایت باشد بعد از آن ابوذر برخواست و بعد
از حمد و ثنای الهی و صلوات و نعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت ای جماعت قریش بتحقیق که شما و بزرگان شما همه میدانید
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که خلافت بعد از من مخصوص علی بن ابیطالب است و بعد از وی از اولاد اوست در نسل حسین امر او را ترک کردید
بقول دیگری و وصیت او را از دانسته فراموش کردید و پی و وی دنیای فانی شدید و دست از آخرت باقی برداشتید اما
بعضی هم بعد از ایمان کافر شدند و بعد از اقرار انکار کردند شما هم کافر گشتید با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقام حرب آمدید
شما و ایشان با هم هیچ تفاوت ندارید مثل پرهای تیر و تاهای کفش زود باشد که جزای اعمال خود بکشید و لذت
افعال خود بچشید و خدا ظلم نکند بعباد بعد از آن مقداد برخواست و بعد از حمد و ثنا و صلوات و دعا گفت ای معشر قریش
همه شما میدانید که اهل بیت نبی شما در فضل و شرف از شما بیشترند و نسب و منقبت شان و رفعت آن حضرت از شما
بیشتر است پس کاری که خدا و رسول او مخصوص ایشان کرده اند با ایشان واگذارید و بعد از ایمان بار دیگر کافر مشوید
که زیان کنید بعد از آن بریدهٔ اسلمی برخواست و بعد از حمد و ثنای خدا تعالی و صلوات و دعای خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله گفت
ای ابابکر آیا فراموش کردید یا خود را بفراموشی گذاشتی یا بخواب رفتی یا خود را فریب دادی مگر نمیدانی که

فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا وکفته انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها یعنی بتحقیق که جمعی

که اموال یتیمان را بظلم میخورند شکم خود را پر از آتش میکنند وزود باشد که بجهنم روند بتحقیق که ما برای

ظالمان آتشی مهیا کردیم که از همه جانب بایشان احاطه میکند آیا بیمی نزدیک تر از بیمان رسول خدا

کرد بود زجد شان که دنیا رفته وامروز شما حق ایشان را بغصب گرفته اید تا این حال که بر کلوی شما

را گرفته وبکر نتوانست حرفی کفت و ابو بکر ملزم شد وهیچ جواب نکفت لیس عمر برخواسته کفت

[illegible]

ای کینز زاده حبشی شما بشمشیر خود ما را تهدید میکنید وبجمعیت خود ما را میترسانید والله

الله که شمشیر ما از شمشیر شما تیزتر است اگر چه ما اندکیم اما از شما بیشتریم که حجت خدا در میان ما است والله

که اگر نه طاعت امام من اولی میبود شمشیر میکشیدیم وبا شما جها میکردیم تا وقتی که از عهده عذر خود بر آئیم

حضرت امیر المؤمنین فرمود که بنشین ای خالد که خدا مرتبه تو را دانست وشکر سعی تو را بجا آورد پس

وکفت الله اکبر الله اکبر از رسول خدا شنیدم واگر دروغ کویم کوشهایم کر شود که میکفت برادر وابن عم

من نشسته باشد با چند کس از اصحاب خود که جمعی از سکان جهنم بر دور او و حبیبه اراده قتلش وقتل اصحاب

کنند ومن هم شک ندارم که شما همان جماعتید پس عمر برو حمله کرد امیر المؤمنین بر جست وعمر را کرفته بر زمین زد

[illegible]

نیز مذکور است واما ظهور معجزه پس بدانکه اینکه آنحضرت دعوی امامت بود واظهار معجزه فرمود پس امامتش حق

ودعوایش صدق خواهد بود اما دعوی امامتش بر همه عالم ظاهر واما اظهار معجزه پس آن نیز میان موالف ومخالف

متواترات ومخالفین چه جای موالفین در هر باب ابواب ومجلدات ساخته اند وانواع مصنفات پرداخته

از انجمله کتاب وصول مهمه شیخ نور الدین علی صباغ مالکی وتاریخ شیخ کمال الدین شافعی وتاریخ ابن جوزی وشرح

نهج البلاغه ابن ابی الحدید وسایر کتب ایشان حتی متکلمان شان با کمال عصبیت اقرار کرده واعتراف نموده

رسول خدا هفت سال در ایام حیات خود امر فرموده که بر برادر وابن عم او یا امیر المؤمنین سلام کنیم وهر بار که میدید

[illegible]

از جملهٔ معجزات مشهورهٔ آنحضرت رد شمس است که مکرر ابوبکر بن فورک در کتاب فصول و ابن معاذ در بدو طرق
و قاضی ابو عطا در کتاب معتمد و صاحب کتاب بشارت المصطفی و ابن مردویه و نطنزی و ابن منده و
و شیرازی و حسکانی و جمعی دیگر از غیر ایشان روایت کرده و مسلم داشته و بسیاری از شعرا در اشعار ذکر
کرده اند از جملهٔ معجزات آنحضرت اخبار از امور غایبه است که شده و آینده که در عالم مشهور و در
کتب دوست و دشمن مسطور است از آنجمله بعضی از آنها در شرح ابن ابی الحدید مذکور است از آنجمله
خبر بنی العباس است که فرموده ملک بنی العباس تمامش دشوار نیست و هیچ آسیبی در آن نیست اگر ترک و
دیلم و سند و هند و بربر و طیلسان مجتمع شوند و پادشاهی از ترک بر ایشان مسلط شود که هیچ شهری
نگذرد مگر که فتح شود و هیچ علمی بر او بلند نشود مگر که سرنگون گردد وای وای بر کسی که با و معارض شود
تا بر طریق گذرد و کذا اند تا مظفر گردد و مستقل شود و ملکش متمادی شود و مستمر باشد تا وقتیکه بمردی از
عترت من سپارد و مجملا معجزات آنحضرت مشهور تمام عالم و میان همه کس مسلم است اگر گویند اگرچه دعوی امامت
و خارق عادت از آنحضرت ثابت و صادر است اما چنانکه در بحث نبوت گذشت هر خارق عادتی معجزه
و دلیل ثبوت نبوت و امامت نیست بلکه معجزه خارق عادتی است که مقارن دعوی باشد و ظهور خارق
عادت از آنحضرت در وقت دعوی امامت ثابت نیست بلکه هر کدام در وقت دیگر بوده گوییم موافقت
نیز لازم نیست اگرچه در یک وقت نباشند با بینی که خارق عادت هرگاه موافق واقع باشد
با الضروره فرع قوت نفس و سعادت و ثمرهٔ ولایت الهی است که مدعی امامت بکذب از آن محروم و
خالی از آن در غایت تباهی است پس هرگاه مدعی امامت صاحب خارق عادت موافق باشد البته دعوی
صادق باشد و گاه باشد که بعضی از متعصبان را در باب اخبار از امور غایبه بخاطر رسد بلکه بزبان
نیز گذرد که علم غیب مخصوص جناب قدس الهی است و باین سبب انکار این اخبار کنند جواب این نیست
که معنی اختصاص علم غیب بجناب الهی اینست که دیگران بی تعلیم او نمیدانند اما هرکرا او تعلیم فرماید داند
چنانکه فرموده عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و رسول در این مقام موافقت
نعت شامل ملائکه حامل وحی و اخبار غیب برسل و شامل ائمه هدی و خلفای انبیا نیز هست چه همه
ایشان فی الحقیقه رسولان خدایند بخلق بعضی بی واسطه و بعضی بواسطه و الا لازم آید که
اخبار حضرت خاتم انبیا و سایر انبیا همه بالملاحم کاذب باشد و از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام که فرموده ما غیب نمیدانیم اما هر چه را خواهیم خدای تعالی از ما پنهان نمیدارد
و اما طریق اجماع تقریرش اینست که اجماع همه امت متحقق است بر اینکه خلافت بعد از حضرت رسالت

رسالت منحصرست در علی و بعد از و منتقل شود باولاد او یا عباس یا ابوبکر و بعد از آن عمر و بعد از آن عثمان و غیر از این سه
مذهب مذهب دیگر نیست پس اجماع متحقق است بر اینکه خلافت بی فاصله از غیر سه کس ممتنع است و خلافت غیر علی
و اولاد او باطلست پس خلافت ایشان حقست و الا خرق اجماع مرکب لازم آید اما بطلان خلافت عباس بدلیل انقراض اهل
آن مذهب بوجوب بقاء مذهب الحق الی یوم القیمة و حال آنکه قول بخلافت عباس چنانکه اهل بصیرت به تواریخ تتبع
کرده اند در زمان خلفای بنی العباس بجهت تملق ایشان از جمله حادث شده و پیش از آن نبوده و اما بطلان خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان بصدور افعال چند از ایشان که بالاتفاق مانع صحت خلافتست و تفصیل انشاء الله خواهد
آمد و مخفی نماند که این دلیل اگرچه بحسب ظاهر شبیه است بدلیل عصمت اما فی الحقیقه طریقیست علیحده چه بر تقدیر
تسلیم عدم وجوب عصمت صدور بعضی از افعال که منافی عدالت مانع خلافتست بالاتفاق و مراد در اینمقام اینست
اگر گویند شاید مستحق خلافت رابعی باشد که بسبب تقیه داخل این جماعت شده و کتمان حق خود کرده باشد
گوییم اتفاق امیر المؤمنین با این جماعت که بالاتفاق معصوم و ملازم حق و قرآن است سبب حجیت این اجماع
بمذهب حق همان است دلیل است بر نفی این احتمال و الا لازم آید که صدور معصیت از معصوم و امتناع آن
معلوم است چون بفضل الله تعالی وجهی از دلایل اثبات امامت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات
الله علیه فارغ شدیم ذکر دلایل مخالفان بر امامت ائمه خود نموده و جواب آن نموده ذکر مطاعن ایشان که خاتمه مقصد
متمم این مطلب است بعد از آن انشاء الله الکریم فصل ششم در ذکر ادله سنیان بر امامت ائمه ایشان و جواب
رد آن و آن چند چیز است دلیل اول اجماع ائمه مخالفان مثل امام فخر و ملا سعد الدین و قاضی عضد
و ابن ابی الحدید و سایر اکابر و اماثل علما و متکلمان ایشان متفقند و در همه کتابهای خود تصریح کرده اند
که عمده ادله ایشان متفقند بر خلافت ابوبکر اجماعست و تقریر آن چنانکه نموده اند در جمیع است که اکثر
امت ثابت است بر اینکه امام بعد از حضرت رسول یا ابوبکر است یا عباس یا علی و از این سه کس بیرون نیست
و چون بیعت بر امامت ابابکر کردند و علی و عباس با او منازعه نمودند بلکه تسلیم امامت او فرمودند و منازعه
نکردند یا بسبب عجز بود یا با وجود قدرت و عجز احتمال ندارد چه علی را غایت شجاعت و نهایت شهامت و نسب
رفیع و حسب منیع و قوت یقین و صلابت در دین و عباس عم رسول الله و فاطمه دختر آنحضرت و حسن و حسین
فرزندان او و زبیر با آن شجاعت همه با او بودند و ابوسفیان با آن اعتبار معاون او بود و انصار با او مایل
بودند و ابوبکر مردی بود ضعیف حال کم مال و باعتقاد شیعه جبان و ناتوان نه لشکری و نه عسکری و نه
شوکتی و نه قوتی پس با این حال عاجز بودن علی و عباس از ابوبکر احتمال نتوان داشت پس ترک منازعه ایشان هرگاه
بسبب عجز نباشد بلکه با وجود قدرت باشد ترک منازعه پس اگر امامت حق ایشان میبود ترک حق خود بی کردن با وجود

قدرت بر طلب آن معصیت کبیره است که منافی امامت و موجب عزل از آن مرتبت است پس هرگاه امامت
حق ایشان نباشد حق یا بابکر خواهد بود و یا لا آخر تا اجماع مرکب لازم آید وجه دویم اینکه طریق ثبوت امامت
یا نص است یا اجماع و نص بر هیچکس یافت نشده بدلایلی که مذکور شد و اجماع بر غیر ابوبکر واقع نیست
بالاتفاق پس اجماع باطل است و جواب وجه اول اینست که شجاعت و شهامت و جهاد و فضایل آنحضرت از
بیشتر از همه کس بیشتر است چنانکه بتفصیل الله تعالی بتفصیل بیان شد عباس و زبیر و دیگران بر
حقیقت شد گذشت و با وجود این ترک دعوای حق خود ننمود چنانکه گفتیم و خواهیم گفت انشاء الله و ترک
منازعه از عجز نبود بلکه با وجود قدرت بود بچندین سبب که بتفصیل بحمد الله تعالی ذکر یافت و بنا بر
بسبب کمال قوت یقین و تصلب در دین بود که موید امامت است نه مفسد آن و جواب وجه دویم
چند وجه است اول اینکه طریق ثبوت امامت منحصر است و بهر دو طریق که از جمله آنها نص و اجماع است
امامت حضرت امیر المؤمنین ع ثابت گشت و نص متواتر مکشوف ظاهر اجمالا و تفصیلا بر آنحضرت بفضل الهی
و جواب مزخرفاتی که دلایل انکار رفض کرده اند بتفصیل گذشت وجه دویم اینکه قائلین بحجیت اجماع مختلفند در اینکه
آیا تحقق اجماع ممکنست یا نه و بر تقدیر امکان اجماعی در عالم متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق تا ثبوت نزد تواتر نزد
حجت است یا نه و از همه مراتب گذشته آیا در حجیتش شرط است که هیچ کس از آن تخلف و مخالفت آن نکند تا وقتی که همه ایشان
از دنیا بروند یا نه پس اثبات حجیت اجماع موقوفست بر اثبات همه این مراتب و بر تقدیر یکه از عهده همه بر آیند از عهده شرط
اخیر نیز بر نیایند چه تواند که بسیار مردم بعد از آن پشیمان شده باشند چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده که بعد از آنکه با ابوبکر
بیعت کردند و امارت او قرار یافت جمع از انصار پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و علی بن ابیطالب را طلبیدند که با او بیعت
کنند او بیرون نیامد وجه سیم اینکه اجماع انست که همه اهل حل و عقد در امر امارت و سلطنت امرا و سرداران لشکر و در
آنوقت امرا انصار بودند و سعد بن عباده که بزرگ ایشان بود و بیشتر از ابوبکر و عمر هیچ کدام بیعت نکردند و سعد از ایشان
فرار نموده بشام رفت و در آنجا می بود تا زمان عمر خالد بن ولید او را کشت و این از معروفست در اکثر کتب ایشان مسطور
همه مسلم و مشهور و از آن جمله در کتاب استیعاب ابن عبد البر و کتاب اصابه ابن حجر عسقلانی و تاریخ بلاذری
و تاریخ روضة الصفا باختلاف الفاظ مذکورست و در کتاب استیعاب گفته که سعد و طایفه از خزرج و طایفه
از قریش از بیعت ابوبکر تخلف کردند و ابن قتیبه که از جمله اکابر ایشانست ذکر کرده که هیچ کس از صحابه با ابوبکر بیعت
نکردند و رافضی شیعه علی بن ابیطالب بودند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد بن سعید بن عاص و بریده اسلمی و ابی
بن کعب و خزیمه ذو الشهادتین و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری
و حذیفة بن الیمان و سعد بن عباده و قیس بن سعد و عبد الله بن عباس پس با تخلف مثل این جماعت عظیم الشان اجماع

اجماع محقق نباشد وجه چهارم اینکه اجماع بی دخول قول معصوم اصلا حجت و معتبر نیست چنانکه بتفصیل در مقام خود مذ
کور شد و اجماع معتبر خواه بسبب اشتمال بر قول معصوم خواه مطلقا و فی حجت است که همه اهل اجماع اتفاق بر آن
و از روی رضا باشد و حال اینکه حضرت امیر المؤمنین ع و عباس و بنی هاشم و فاطمه و سلمان که در شان او مؤالف و مخالف
روایت کرده اند از حضرت رسالت ص که فرموده سلمان منا اهل البیت و در فردوس دیلمی روایت کرده که فرموده که
یا سلمان انت منا اهل البیت وقد آتاک الله العلم الاول والعلم الآخر والکتاب الاول والکتاب الآخر
ابوبکر و عمر و ابو عبیده را بر علی فرستاد و گفته که ... بسیار سند و این عمر علیه ... ظهور رسید بعد
و انصار که ابوبکر مقرر بود ... حضرت فاطمه ع و حسن و حسین و عباس و زبیر و جمعی بسیار از
بنی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی دیگر از شیعیان مجتمع بودند و همه بسیار در خانه جمع کردند و عمر فریاد کرد
که از خانه بیرون آیید و اگر نه خانه را آتش زنم فاطمه ع بدر آمده آواز کرد که آتش میزنی خانه را که علی ع

وحسین و جماعت بنی هاشم در آن باشند گفت والله اگر بیرون نیایند خانه را با هرکه در آن خانه است آتش میزنم پس خالد
در پیش در ایستاد و جماعت در اطراف و حوالی خانه ایستادند و عمر در را شکسته فاطمه را در میان در و دیوار فشرد چنانکه
محسن نام پسری که در شکم داشت ساقط شد و بدرون خانه رفته علی و زبیر را بیرون آورده بعنف و شدت تمام می کشیدند
و میبردند و بنی هاشم و سایر جماعت از عقب شان روان گشته کوچهای مدینه از کثرت و ازدحام مردم پر شد و علی ع
میگفت اَنَا عَبْدُ اللهِ وَاَخُو رَسُوْلِهِ من بندهٔ خدا و برادر رسول اویم مرا میکشید و با این حال چون امیر برید و فاطمه بر در حجرهٔ
خود ایستاده زنان بنی هاشم و دیگران بر در او جمع شده فریاد میکرد و میگفت ای ابوبکر چه زود مردم را بر اهل بیت
رسول خدا دلیر کردی و حرمت شان را بردی والله که با عمر دیگر حرف نزنم تا وقتی که پیش خدا روم و با این نحو ایشان را
میبردند و میبردند تا پیش ابی بکر رسیدند گفتند بیعت کن با او گفت من احق باین کارم و شما اولایید که بیعت کنید
بمن شما امارت را از انصار گرفتید و احتجاج بخویشی رسول الله کردید ایشان اطاعت نموده امارت بشما تسلیم کردند
منهم همان حجت بر شما احتجاج میکنم و خویشی من نسبت بآنحضرت نزدیک تر است از شما پس انصاف دهید و از خدا
بترسید و حق مرا بشناسید چنانکه انصار حق شما را شناختند والا اقرار بظلم داشته خود بکنید عمر گفت دست از تو بر
نمیداریم تا بیعت کنی علی ع گفت ای عمر تو کاری میکنی که خود در آن شریک باشی امروز برای او سعی میکنی که فردا بتو تسلیم
کند والله که حرف ترا نمیشنوم و با او بیعت نمیکنم ابوعبیده گفت یا ابا الحسن تو کم سنی و ایشان پیران و ریش سفیدان
قوم تواند و تجربه ایشان بیشتر و از تو کاردان ترند و ابوبکر این کار را بهتر از تو میتواند کرد و از عهدهٔ آن بهتر میتواند
بر آمد با او واگذار و با او راضی شو تو هم اگر باقی و پیر شوی سزاوار این کار و خواهی بود که صاحب فضل و قرابت و سبقتی
پس علی ع گفت ای جماعت مهاجران از خدا بترسید و حق محمد ص را از خانه او بخانهای دیگر مبرید و اهل او را از جای او و منصب
او دفع مکنید بخدا که ما احقیم از شما که در میان ما کسی هست که کتاب خدا خواند و دین او را داند و از عهدهٔ این کار بر آید
و تحمل این بار تواند والله که آنکس در میان ما است و قرآن در خانهای ما نازل شده و ما ایم معدن علم و فقه و سنت و ما
داناتریم بکارهای خلق از شما پس پیروی هوا مکنید که از حق دورتر شوید پس بشیر بن سعد گفت یا علی ع اگر انصار این
سخن را پیش از آنکه با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند یک کس با تو مخالفت نمیکرد اما چون تو در خانه نشستی و حاضر
نشدی مردم را گمان شد که ترا حاجتی باین امر و رغبتی باین کار نیست امیرالمؤمنین ع گفت چون میشد که من رسول خدا را
در خانه بگذارم و جسد مبارک او را بخاک نسپارم و بیایم و با مردم بر سر خلافت او منازعه نمایم و ابوبکر گفت اگر
بیعت نمیکنی ما بر تو جبر نمیکنیم اگر من میدانستم که تو با من منازعه میکنی این کار را قبول نمیکردم و اما حالا بیعت کرده اند
پس علی ع رفت و در خانه نشست تا وقتی که فاطمه ع فوت شد بعد از آن بیعت کرد و فشردن حضرت فاطمه ع را و سقط
محسن را بلاذری و محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل روایت کرده اند و ایضا بلاذری روایت کرده که چون علی ع را بزور

پیش ابوبکر آوردند ابوبکر با او گفت بیعت کن گفت اگر نکنم چه میکنی گفت گردنت را میزنم پس علی ع رو بآسمان کرد و گفت خداوندا
گواه باش بعد از آن بیعت کرد و ایضا روایت کرده از عدی بن حاتم که گفت هرگز بر هیچ کس دلم نسوخت آنچنانکه بر علی ع
روزی که گریبانش را گرفته کشان کشان پیش ابوبکر آوردند و گفتند بیعت کن گفت اگر نکنم چه کنید گفتند میکشیم گفت
میکشید بندهٔ خدا و برادر رسول خدا را و ابن قتیبه در کتاب سیاست روایت کرده که عمر بعلی ع گفت اگر بیعت نکنی
گردنت بزنیم پس علی ع نزد قبر رسول الله ص رفته گفت یَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُوْنِیْ وَکَادُوْا یَقْتُلُوْنَنِیْ ای برادر من
بتحقیق که قوم بر من این روز آوردند و نزدیک شد که مرا بکشند و ایضا بلاذری روایت کرده از حضرت امام همام جعفر بن
محمد الصادق ع که فرمود که والله بیعت نکرد تا دید که دود بدرون خانه آمد و ایضا بر روایت با تفاوت لفظی نقل
کرده که قبیله اسلم بیعت نمیکردند و میگفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم برای آنکه او از حضرت رسالت ص روایت
میکند که فرموده عَلِیٌّ وَلِیُّکُمْ بَعْدِیْ پس علی ع فرمود شما بیعت کنید که این جماعت مرا مجبور و مضطر کرده اند میان آنکه با
ایشان بیعت کنم و حق مرا بظلم ببرند یا مقاتله کنم و مسلمین متفرق و مردم مرتد شوند پس من اختیار ظلم بر خود و غصب
حق کردم ایشان هرچه خواهند بکنند و در شرح نهج البلاغة روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین ع در وقت دفن حضرت
فاطمه ع خطاب بحضرت رسالت ص کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللهِ و بعد از چندی مخاطبه گفت دختر تو
خبر میدهد از و سؤال کن و حقیقت حال را از و بپرس که با من چه کردند و حق مرا چون بردند با آنکه هنوز از عهد تو
اندک وقتی نگذشته و خاطرها از یاد تو خالی نگشته و ابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده که معویه بکتابتی نوشت
بحضرت امیرالمؤمنین ع و از جمله جوابیکه آنحضرت نوشته بود که گفتی که من از خلافت خلفا کراهت داشتم و بآن
راضی نبودم و بر ایشان حسد و بغی نمودم اما بغی معاذ الله که من اهل آن باشم و اما کراهت از آن خلافت بخدا که از آن
عذری نخواهم و روی اقرار را با من انکار نتوانم و ایضا در نهج البلاغة و تاریخ اعثم کوفی و سایر تواریخ و کتب مخالفین
مسطور و بدرستی باتفاق مذکور و فیما بین موالف و مخالف مشهور است کتابتی که معویه بر سبیل تعییر و سرزنش بآنحضرت
نوشته که ترا مثل شتری که مهار در بینیش کنند بجبر و اکراه میکشیدند و میبردند که بیعت با ابوبکر کنی و حضرت امیرالمؤمنین ع
در جواب نوشته که بخدا قسم که خواستی مرا مذمت کنی مدح کردی و خواستی مرا رسوا کنی خود رسوا شدی مسلم را عار
و ننگی نیست از آنکه مظلوم باشد و ایضا در بعضی خطب نهج البلاغة فرموده که حَتّٰی اِذَا قَبَضَ اللهُ رَسُوْلَهُ رَجَعَ قَوْمٌ عَلَی
الْاَعْقَابِ وَغَالَتْهُمُ السُّبُلُ وَاتَّكَلُوْا عَلَى الْوَلَائِجِ وَوَصَلُوْا غَيْرَ الرَّحِمِ وَهَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِيْ اُمِرُوْا بِمَوَدَّتِهِ وَنَقَلُوا
الْبِنَاءَ عَنْ رَصِّ اَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِيْ غَيْرِ مَوْضِعِهِ مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ وَاَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِيْ غَمْرَةٍ قَدْ مَارُوْا
فِي الْحَيْرَةِ وَذَهَلُوْا فِي السَّكْرَةِ عَلٰى سُنَّةٍ مِنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعٍ اِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ اَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّيْنِ مُبَايِنٍ
ترجمه مضمونش اینکه روزی که خدا رسول خود را بجانب خود برد و روحش را قبض کرد قومی از دین برگشتند

و تخم ضلالت در مزرع هدایت کشتند و اعتماد بر رای و اعتقاد خود کردند و فریب هوای نفس خوردند و بیگانگان
رسول را بجای خویشان او نشاندند و خویشان او را که سبب نجات شان و مأمور بمودت شان شدند از دست الحاقه
فشاندند و بنای امامت را از اساس نبوت بر داشتند و بجای دیگر گذاشتند این جماعت معدن هر خطا و منبع هر بدعت
راه هرکدام هستند مثل آل فرعون در لجه حیرانی دست و پا میزدند و در وادی مستی راه سرگردانی میروند جمیع دنیا پرستان
دل بر دنیا نهاده وحبل دین از دست داده کاشان از راه یقین دور افتاده و ابن ابی الحدید بعد از شرح این خطبه گفته که
که اگر کسی گوید که این فصل صریح است در تحقیق مذهب امامیه گوییم نه بلکه ما حمل میکنیم بر اینکه مراد از آن جماعت
آنانند که در ایام صفین با آنحضرت محاربه نمودند و اعوان معویه بودند و این کارها کردند و امامت را از خاندان
نبوت بخانه اهل طغیان بردند بعد از آن گفته که اگر گویند لفظ خطبه دلیلی بر خلاف این تاویل چه رجع جزای
شرط باید در زمان مقدم آن باشد پس در همان روز که حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرده ایشان از دین برگشتند
و ایام صفین چند سال بعد از ین بود گوییم شاید این جماعت در آن روز از دین رجوع کرده باشند باین معنی که اراده
کرده و در خاطر گرفته باشند که با امیرالمؤمنین ع منازعه کنند و حق او را ببرند و نه ایشان و نه دیگران در زمان سوم
این اراده نداشتند و ایضا تواند بود که مراد این باشد که ایشان در آن روز بالکلیه از دین مرتد شدند چه جمعی از ایشان
منافقان بودند که از ترس شمشیر رسول ص اظهار آنچه در خاطر داشتند نمینمودند و بعد از آنحضرت ص اظهار آن کردند
و حضور صادقیت با امیرالمؤمنین ع که احادیث صحاح وارد شده و صحابه میگفتند که ما منافقان را در زمان رسول ص نمیشناختیم
مگر ببغض علی بن ابیطالب اگر گویند مانع است از این تاویل قوله ع و نقلوا البناء الخ چه اذا ظرفست و عامل در آن رجع
و هرگاه رجوع بر اعقاب در آن ظرف باشد که وقت قبض رسول الله است واجبست که نقل بنا که عطفست بر آن در آن
ظرف باشد و این عین مذهب امامیه است گوییم که هرگاه رجوع بر اعقاب در آن ظرف واقع شد عامل برای ظرف بهم
رسید پس دیگر واجب نیست که نقل بنا هم در آن ظرف باشد بلکه تواند که در ظرف دیگر باشد یا واو این نحو که واو
برای استیناف باشد نه برای عطف یا اینکه عطف باعتبار مطلق حدث باشد نه باعتبار وقوعش در حضور زمان
آن و این مرد جلیل القدر بعد از آنکه این همه سعی کرده و دست و پا زده تا باینجا رسیده چون دید هیچ جائی
دیگر پناه برده خود را رسوا کرده گفته کلام آنحضرت را باین حمل میکنیم برای آنکه مدتی مدید از کردها خلفا خشم
پوشیده و با ایشان مدارا نمود و در مقام انتقام از ایشان نبود یا برای آنکه امامت حق ایشان بود یا حق او نبود اما
برای ناخوشی منازعه یا مصلحت دیگر ترک نمود پس بالضروره این کلمات او را برین معانی حمل میکنیم تا آخر اقوال او فعانش
موافق اقوال آن باشد و این تاویل هر چند بعید است اما ضرورت بآن داعی است و بعیدتر از تاویلاتی که اهل توحید
و عدل آیات متشابهه را بضرورة میکنند نیست و جواب این سخنان این است که خود منقطع شده و برغود ... کرده

کرده که خرابی است جمله رجع دلیل ظاهر است بر اینکه رجوع از دین همان در روز رحلت حضرت رسالت ص واقع
گشته و مراد از آن جماعت اهل سقیفه اند نه قوم معویه اگرچه ایشان هم از دین بیرون رفتند بلکه هرگز از اصل
دین نبودن و تاویل از دین برگشتن باراده آن کردن بعینه مثل این است که کسی اراده نقض وضو یا ترک نماز
کند گویند وضوی او باطل شد یا تارک الصلوة است و این که گفته اند ایشان و نه دیگران در زمان رسول
الله ص این اراده نداشتند کذب محض است بدلیل اخبار متواتر صحیح متفق علیه که پیش از این گذشت که
حضرت رسالت ص فرمود قومی کینها از تو در سینها دارند و اظهار نمی‌کنند تا من از دنیا بروم و همین مرد خود بعضی
را روایت کرده بود و در اینجا نیز بعد از ین تصریح باین کرد چنانکه مذکور شد و اینکه مراد این باشد که ایشان
روز بالکلیه از دین مرتد شدند راست است چنانکه خود بیان کرده اما آن جماعت کمان کرده و در قبض رسول
الله ص سوای اهل سقیفه که مخالفت حکم آنحضرت و اظهار منازعه با معدن ولایت و امامت نموده و آنکه
گفت واو برای استیناف یا مطلق عطف باشد و جملها بعد از جزا بر ظرف دیگر باشند بعینه مثل اینست
که کسی گویند زید در روز جمعه شراب خورد و دزدی کرد و آدم کشت و فلان کرد و گوید که مراد اینست که شرب
در روز جمعه بود اما کارهای دیگر در روزهای دیگر و روزهای دیگر و هر کس اندک انصاف داشته باشد و بقدر
حمیت از رقبه عصبیت گشاید بطلان این سخنان و صدور شان را از طغیان ضلالت و عناد در نهایت
ظهور داند و شناعت این تاویلات بر هیچکس بوجه مخفی نماند ایضا برهان قاطع بر اینکه البته مراد آن جماعت
نه معویه احادیثی که در جواب دلیل الکار نص گذشت در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید
که آنچه با علی کردید رائی بود که دیدید یا از پیغمبر چیزی شنیدید گفت نه آن بود نه این اما از
شنیدم که میفرمود دوازده کس از امت من منافقانند و در فردوس دیلمی مرویست که آنحضرت ص بعایشه فرمود
جمع که گمراه شوند قوم تو اند چون ایشان هلاک شوند مردم هلاک کردند و در شرح ابن ابی الحدید مرویست که
که حضرت رسالت ص بحضرت ولایت ع فرمود که بعد از من امت گمراه شوند و قرآن را تاویل و تحریف کنند و برای عملها
و حرام را حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود و در آن زمان در خانه بنشین تا وقتی که خلافت را بتو تسلیم کنند
بعد از آنکه تسلیم خلافت بتو کردند با ایشان مقاتله کن و دلالت این اخبار بر مطلب روشنتر است از دلالت آفتاب بر روز
و کواکب بر شب چه بزرگ قوم عایشه ابوبکر است نه معویه و آنچه با امیرالمؤمنین ع واقع شد که تجاهر داد اول بار از دو اعوان او
و در زمان ایشان آنحضرت در خانه نشست و بعد از آن زمان شروع در مقاتله نمود و وضوح سخافت این مزخرفات
باینجا رسیده که این بزرگوار باین همه اهتمام در مقام تاویل بتفصیل آن را دانسته و انکار آن نتوانسته تا بجوخ نکند
غزل تذویر عمرو رشته و تخم توفیق اوایل و اواخر اقوال در دام فریب آن کشته گویا اصلا ندیده یا دیده اتفاق از آن

پوشیده که آنحضرت در زمان ایشان وحضور رشاد عینه این سخنان میکفت وآلا حق را بزبان صدق میکفت وطریق
هدایت را از خار وخس شبهات غوایت ایشان میرفت چنانکه بعضی از آنها همان بروایت اینمرد ودیگران گذشت وغالب
ظاهر گشت وهمین شعر آن حضرت که از مشهور ومتواترات بین الفریقین است شاهد عدالت برین که خطاب بابوبکر فرموده
فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی
واقرب اگر بشوره مالک امامت شدی مشوره باکه بود که اهل مشوره غایب بودند واگر بخویشی بر خصم غالب گشتی
دیگران از تو خویش تر وبنبی نزدیکتر بودند وانکه گفت با ایشان مدارا نمود ودر مقام انتقام نبود راست است اما آنکه
گفت برای آنکه امامت حق ایشان بود دروغ است بلکه حق مخصوص او بود وترک منازعه برای ناخوشی منازعه بود و منافی
وقتی ناخوش باشد که برای ریاست دنیا و پادشاهی محض باشد چنانکه ایشان از امامت فهمیده اند وو درین صورت تمام
آن بردن واظهار آن کردن هم عار است نسبت بشان آنحضرت چه جای منازعه نمودن وخواهان آن بودن چنانکه فرموده
واندکی بعد ازین انشاء الله خواهد آمد که خدایا تو میدانی که آنچه ما کردیم یعنی منازعه بر سر امامت برای رغبت و محبت
سلطنت و پادشاهی وخواهش فضول نعمه دنیا نبود اما هرگاه امامت نظر بنبوت وخلافت آلهی باشد در تمام امور دین
ودنیا که دنیا چون در بنمقام بر وجه موافقت حکم خدا است آن هم عین دین است چنانکه پیشتر بیان شد ترک آن باوجود
قدرت معصیت ومنافی عصمت چنانکه خود شان در دلیل امامت امام شان گفته اند وگذشت بلکه ترک منازعه برای
مصالح دیگر بود وهمیشه در زمان ایشان وبعد از ان اظهار آن نمود چنانکه همه اینها بتوفیق الله تعالی مفصل بیان گشت پس هرگاه
مخالفت میان اوایل واواخر افعال واقوال آنحضرت بود تا محتاج بتاویل وتوفیق باشد واین تاویل کی مثل تاویل اهل تو
چون اصل توحید ببراهین عقلی اثبات نموده اند وجوب تنزه جناب الهی را از جسم وجهة ومکان وامثال آن پس آیاتی
که بحسب ظاهر موهم خلاف آن باشد مثل خلقت بیدی والرحمن علی العرش استوی وامثال اینها بالضرورة تاویل بقدر
وعلم وامثال اینها کنند واوایل افعال آنحضرت مدارا ومماشات بود واواخر ش اظهارات وشکایات پس این کی مثل
آن است وبر تقدیر یکه تاویل باید تاویل ان تعقیب ومدارا ورعایت چندین مصلحت که تاب دارد وآنحضرت
خود میفرمود چنانکه بیان شد باید نمود تا موافق اینها شود نه تاویل اینها که اصلا تاب تاویل ندارند وایضا
در نهج البلاغه روایت کرده آنحضرت فرموده وقد قال لی قائل انک یا بن ابی طالب علی هذا الامر لحریص
فقلت بل انتم والله احرص وابعد وانی اخص واقرب وانما طلبت حقا لی وانتم تحولون بینی
وبینه وتضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملأ الحاضرین هب کانه بهت لا یدری ما یجیبنی
به اللهم انی استعدیک علی قریش ومن اعانهم فانهم قطعوا رحمی وصغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی
امرا هو لی ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تترکه وایضا ابن ابی الحدید در شرح نقل کرده

کرده خطبه بسیار طویل که آنحضرت بعد از فتح بصره وقتل محمد بن ابی بکر خوانده وچند فقره از ان این است فقال قائلهم
یا بن ابیطالب انک علی هذا الامر لحریص فقلت انتم احرص منی وابعد اینا احرص انا الذی طلبت تراثی وحقی
الذی جعلنی الله ورسوله اولی به ام انتم تضربون وجهی دونه وتحولون بینی وبینه فبهتوا والله لا یهدی القوم
الظالمین اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی واضاعوا ایامی وصغروا منزلتی واجمعوا علی منازعتی
حقا کنت اولی به منهم فسلبونیه ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه وفی الحق ان تمنعه فاصبر کمدا او مت اسفا
وحنقا فنظرت اذا لیس معی رافد ولا ذاب ولا ناصر ولا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم المنیة فاغضیت علی القذی
وتجرعت ریقی علی الشجی وصبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم وآلم للقلب من حز الشفار ترجمه مجملا معنی
این دو خطبه والا ترجمه این است که یکی از آن قوم بمن گفت یا بن ابیطالب تو بسیار بر این کار حریص میورزی من گفتم والله که شما
از من حریص تر ودورتر ومن از شما سزاوارتر ونزدیکتر من میراث وحق خودم را که خدا ورسول او مرا اولی بآن کرده اند
میطلبم وشما با حق میگیرید وحق من حایل میشوید وبر روی من میزنید ومرا دفع میکنید پس چون در میان حاضران حجت را
بدو تمام کردم گویا در جواب بود بیدار شد وجواب من نتوانست گفت خدایا انتقام من از قریش واعوان ایشان بکش
که ایشان قطع رحم من کردند ومنزلت عظیم من حقیر شمردند واتفاق بر منازعه من نمودند کاریکه از من بود از من ربودند
ودعوی اکتفا نکردند واقرار بظلم خود ننمودند بلکه گفتند حق ما اینست که بگیریم وحق تو اینست که دست برداری پس
با کمال حزن وغم صبر کردم واز تاسف وتلهف مردم بحوالی خود دیدم هیچکس با خود ندیدم نه رافعی که بلائی از من دفع کند
ونه ناصری که برای حق مددی نماید سوای اهل بیت من که گمان کردم که همه هلاک خواهند شد پس چشم بر انخار وعداوت
پوشیدم وجرعه غم وغصه نوشیدم وصبر کردم از غصه بر چیزی تلخ تر از حنظل وصبر ودشوارتر از قطع اطراف واعضا بر دل
ومثل این خطب وکلمات از آن حضرت بسیار روایت کرده اند واز جمله اغرب غرایب آنکه این جماعت خود همه اینها را روایت
کرده اند وبا وجود این میگویند که آنحضرت بخلافت آنها راضی بود وخود امامت را بایشان تفویض نمود وهمین ابن ابی الحدید
میگوید واز استاد خود وشاگردان او حکایت میکند که اگر ما بدانیم که بخلافت ایشان راضی نبود وایشان غاصب وظالم حق
او بودند از ایشان تبری وبر ایشان لعنت میکنیم چنانکه بر معویه واصحابش میکنیم وپرده ضلالت دیده هدایتشان را پوشیده
تا بدانند که رضا با این همه شکوه ودعا جمع نتواند شد وابن ابی الحدید در شرح بعد از خطبه اول گفته که این خطبه بقول اصحاب ما
در روز شوری از قتل عمر وقایل آن کلام سعد ابی وقاص بود وبقول امامیه در روز سقیفه وقایل ابو عبیدة جراح بعد از ان
که شرح این خطبه کرده میگوید که بدانکه امثال این اقوال از آنحضرت متواتر است مثل آنکه گفت از ان روز که خدا روح نبی خود را
قبض کرد تا امروز من همیشه مظلوم بودم وگفت خدایا انتقام مرا از قریش بکش که مرا از حق خودم منع کردند وحق مرا غصب
وگفت جزاده قریشا الجوازی که باید که ایشان حق مرا بظلم بردند وپادشاهی برادر مرا از من غصب کردند وگفت وقتی که کسی را دید

واجابت کردم هیچکس بیشتر از من غیر رسول الله نماز نکرد وعبادت بجا نیاورد وشما ای مسلمانان میدانید که صاحب اختیار فروج
واحکام وامام اهل اسلام نشاید که بخیل باشد که در اموال ایشان حریص بود ونه جاهل باشد که بجهل خود ایشان را گمراه کند ونه
غلیظ وبی رحم باشد که بر ایشان ترحم وشفقت ننماید ونه بدسرد دولت ودنیا ترسان باشد که برای مصلحت خود اهل دنیا را بر
دین ترجیح دهد ونه رشوه گیر باشد که برای رشوه بناحق حکم کند ونه در اقامت سنت نبی وطریقه او بی پروا باشد که
هلاک کند اوایل این خطبه والارشیه واخرش کنایه ابلغ از تصریح است که جمعیکه پیش از آن حضرت مباشر حکومت ومدعی
امامت بودند دین خدا را تغییر دادند وبخواهش خود تقریب نمودند واحکام الهی را باطل ومعطل وبندگان را ضایع وجاهل کردند
وبنای ظلم وفساد در بلاد وعباد گذاشتند وانواع جور وکفر در اسلام جایز داشتند وایضا در نهج البلاغه روایت کرده که
قد خاضوا بحار الفتن واخذوا بالبدع دون السنن وارز المؤمنون ونطق الضالون المکذبون نحن الشعار وال
اصحاب والخزنة والابواب لا تؤتی البیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا یعنی ایشان در دریاهای
فتنه فرو رفتند وترک سنن نموده دامن بدعتها را بدست اختراع کرفتند ومؤمنان منکوب وبی زبان شدند وگمراهان
دروغ گو بزبان آمدند مائیم پیراهن بدن رسول خدا واصحاب او نه دیگران ومائیم خزان دین وابواب علم او
بجا نکان وبخانه از غیر در نباید مگر دزدان وایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت نموده که حضرت ع در اوایل امارت
خود خطبه خواند وبعد از حمد خدا وصلوات بر رسول او گفت اما بعد فانه لما قبض الله نبیه قلنا نحن اهله وورثته
وعترته واولیاؤه دون الناس لا ینازعنا سلطانه احد ولا یطمع فی حقنا طامع اذ انبری لنا قومنا فغصبونا
سلطان نبینا فصارت الامرة لغیرنا وصرنا سوقة یطمع فینا الضعیف ویتعزز علینا الذلیل فبکت الاعین منا
لذلک وخشنت الصدور وجزعت النفوس وایم الله لولا مخافة الفرقة بین المسلمین وان یعود الکفر ویبور
الدین لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه فولی الامر ولاة لم یألوا الناس خیرا الی آخر الخطبة یعنی وقتی که پیغمبر خود را خدا
بپیش خود برد گفتیم ما اهل وورثه وعترت او ونزدیکترین مردمیم وکسی با ما بر سر سلطنت نزاع نخواهد کرد ودر حق
ما طمع نخواهد کرد ودرین اثنا قوم از جا جستند وحق ما را غصب نموده بر جای پیغمبر ما نشستند وپادشاهی او را از دست ما بردند
وما را خوار وبی اعتبار کردند که هر نابودی بجانب ما شتافت وهر بیوجودی بر ما دست یافت تا آنکه چشمهای ما از آن
گریان وسینه‌های ما از آن بریان ودلها از آن سوزان وجانها از آن فروزان شد وبعظمت خدا قسم که اگر نه از ترس تفرق
مسلمین وعود کفر وزوال دین میبود ما با ایشان باین نحو که سلوک کردیم نمیکردیم پس ما باین سبب صبر ورزیدیم و
والی وامیر شدند که هیچ خیر از ایشان بمردم نرسید وایضا ابن قتیبه روایت کرده که وقتی که ابو بکر برای عمر وصیت کرد
امیر المؤمنین ع با امام حسن ع گفت از آن روز که جدت از دنیا رفته تا امروز من همیشه مظلوم بودم وایضا در کتاب نزهة
الابرار مرویست که فرمود من در کوچکی وبزرگی همیشه مظلوم بودم کسی نپرسید که ظلمی که در بزرگی بتو کردند میدانیم اما

که فریاد میکرد ومیگفت من مظلومم میگفت بیا تا با هم فریاد کنیم که من همیشه مظلوم وگفت ابو بکر خلافت را صاحب شد با آنکه
میدانست که منم مرکز دایره خلافت وقطب آسیای امامت وگفت میراث مرا غارت کردند وگفت ابو بکر وعمر کاسه مرا بشکستند
ومردم را بر کردن ما او بجنبند وگفت اگر حق مرا بما بدهند میگیریم واگر ندهند از دور میرویم وگفت همیشه مرا از حق دور کردند
ودیگران را بر من ترجیح دادند واصحاب ما همه اینها را حمل کنند بر آنکه مراد آنحضرت اینست که امامت حق من است از جهة
افضلیت واحقیت وحق وصواب این است چرا که اگر حمل کنیم بر استحقاق از جهة نص تکفیر یا تفسیق اکابر مهاجرین وانصار لازم آید
اما امامیه وزیدیه این اقوال را بظاهر شان حمل میکنند وحق اینست که ظاهر این اقوال چنانست که ایشان میگویند اما بعد
تفحص احوال ظاهر میشود که آن باطلست پس واجبست که اینها مثل آیات متشابه باشند که موهم اموری هستند که بر خدا جایز نیست
که تاویل شان واجبست وجواب این سخن این است که بر تقدیر تسلیم آنکه مراد آنحضرت استحقاق از جهة افضلیت واحقیت
باشد نه از جهة نص اما هیچ بکار ایشان نمی آید چه همه این اقوال وامثال اینها که بعد از این انشاء الله خواهد آمد و
همین اعتراف عمر که ابن ابی الحدید در شرح این روایت کرده از ابن عباس که گفت عمر دست مرا گرفته براه میرفتیم
گفت صاحب تو را چنین ندانم مگر آنکه مظلوم است گفتم پس حقش را باو بده پس دستش را از دستم کشید ومیرفت وبا خود
حرفی میگفت قدری راه رفت وایستاد تا من رسیدم گفت گمان ندارم که مانع مردم از صاحب تو غیر این باشد که او را کوچک میدانستند
گفتم که والله که آن وقت که خدا فرمود که سوره برائت را از ابو بکر گرفت او را کوچک ندانست همه اینها صریحند در ظلم
ایشان وغصب حق آن عظیم الشان وعدم رضای او بخلافت این غاصبان ظالمان ومراد ما در اینجا غیر این نیست وبرای کفر شان
وبطلان خلافتشان همین کافیست چنانکه خدا تعالی فرموده والکافرون هم الظالمون وانکه گفت تفحص احوال سبب
حمل وتاویل است گویا مرادش توفیق میان اواخر واوایل افعال واقوال آنحضرت است چنانکه جوابش بعون الله بتفصیل گذشت
وایضا در نهج البلاغه روایت نموده که آنحضرت ع فرموده اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة فی
سلطان ولا التماس شیء من فضول الحطام ولکن لنرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی بلادک فیأمن المظلومون
من عبادک وتقام المعطلة من حدودک اللهم انی اول من اناب وسمع واجاب لم یسبقنی الا رسول الله بالصلوة
وقد علمتم انه لا ینبغی ان یکون علی الفروج والاحکام وامامة المسلمین البخیل فتکون فی اموالهم نهمته ولا الجاهل
فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه ولا الحائف للدول فیتخذ قوما دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق
ویقف بها دون المقاطع ولا المعطل للسنة فیهلک الامة یعنی خدایا تو میدانی که آنچه از ما صادر شده وگفتگو که
کردیم بسبب رغبت ومحبت پادشاهی وسلطنت وطلب فضول معیشت نبود ولیکن برای این بود که احکام دین تو را که
تغییر داده اند بجای خود آریم وبلاد تو را که فاسد نموده اند اصلاح کنیم تا بندگان مظلوم تو ایمن شوند وحدود تو را
که معطل کرده اند بجای خود قرار دهند خدایا من اول کسی ام که رو بدرگاه تو آوردم ودعوت رسول تو را شنیدم واجابت نمودم

ظلم ایام کوچکی حیث فرمود عقیل درد چشم داشت هربار که والده میخواست دارو بچشم او کند میگفت اول بچشم علی کنید
والده اول دارو بچشم من میکرد با آنکه چشم من درد نمیکرد و سید مرتضی ره روایت کرده از عمرو بن حریث که علی ع هرگاه
بر منبر نشست مکرر آنکه پیش از آنکه فرود آید در آخر کلامش میگفت از روزیکه خدا پیغمبر را به پیش خود برد من همیشه
مظلوم بودم و ایضا در نهج البلاغه مرویست که فرمود زَرَعُوا الْفُجُورَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ وَحَصَدُوا الثُّبُورَ لَا یُقَاسُ بِآلِ
مُحَمَّدٍ مِنْ هٰذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا یُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَیْهِ أَبَداً هُمْ أَسَاسُ الدِّینِ وَعِمَادُ الْیَقِینِ إِلَیْهِمْ یَفِیءُ الْغَالِی
وَبِهِمْ یُلْحَقُ التَّالِی وَلَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَایَةِ وَفِیهِمُ الْوَصِیَّةُ وَالْوِرَاثَةُ الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَنُقِلَ إِلَى
مُنْتَقَلِهِ میفرماید که این جماعت تخم فجور در مزرع دین زراعت کردند و آب غرور بدان دادند و بقدم کفرش فرو بردند و حاصل
هلاک و ثبور از و بردند از این امت هیچ کس با آل محمد ع نمیماند و کسیکه نعمت ایشان پرورده چگونه با ایشان دعوی مساوات
تواند کرد ایشانند اساس دین و عماد یقین هر کس از ایشان پیش رفته باید که عنان بجانب ایشان برگرداند و هر کس از ایشان
پس مانده باید سعی کند و خود را بایشان برساند و خصایص حق ولایت و امارت مخصوص ایشانست و وصایت و وراثت
منحصر در ایشانست حالا حق باهلش رجوع کرده و بمحل خود انتقال نموده هر کس اندک شعوری دارد و دامن انصاف از دست
اعتراف نکند از همین کلمات چون آفتاب روشن بیند و بقدر ذره شک نکند که هر که پیش از آن حضرت متصدی امر
امارت گشت و هر که تخم امانت در مزرع ولایت ایشان کشت و هر که با اهل بیت نبوت ارتکاب امری نمود و هر که از
ایشان تخلف کرد و در مقام اطاعت نبود همه اهل فجور و غرور بودند و بادیه ضلالت را بقدم غوایت پیمودند امامت
و خلافت مخصوص حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین اوست ع و ابن ابی الحدید از جهت این معانی با این همه ظهور
چشم انصاف بسته و در پی دیوار تعریف نشسته و گفته که مراد از وصایت نص و خلافت و از وراثت در مال
و امامت نیست چنانکه میگویند بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و هنر است و این حیله او باجوبه فضلا امامیه م
تمام پیش از این گذشت و ایضا گفته که امامیه میگویند که مراد از لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَایَةِ نص رسول الله است بر آنحضرت
و اولادش و ما میگوئیم که مراد خصایص حق الولایة رسول الله است بر خلق و جوابش اولا اینکه مراد از وصیت و وراثت البته
وصیت و وراثت از رسول الله است نه وصیت و وراثت رسول الله و چون ولایت هم در این عبارت قرین و نظیر آنهاست
باید ولایت از آنحضرت باشد نه ولایت آنحضرت تا کلام بی تهیا باشد و بنابراین معنی این خواهد بود که خصایص ولایت یعنی
نیابت حضرت رسالت که بمعنی خلافت او و امامت امتست مخصوص آل طاهرین اوست چه معنی ولایت از کسی نیابت
و جانشینی اوست و ثانیا اینکه بر تقدیریکه مراد ولایت آنحضرت باشد بر خلق و ولایت آنحضرت بر خلق این است که صاحب
اختیار همه امور ایشانست مطلقا و ولایت باین معنی هرگاه از جانب خدا باشد بواسطه نبوت و اگر بواسطه نبی باشد خلافت
پس هرگاه خصایص حق ولایت باین معنی مخصوص امیرالمؤمنین و اولاد او باشد و هیچ کس در آن با ایشان شریک نباشد پس

خلافت حق خاص ایشان و مخصوص بایشان باشد و دیگران قاطبة رعیت ایشان و هر کس متصدی خلافت شده غاصب حق
ایشان و ظالم بر ایشان خواهد بود و ایضا گفته که امامیه میگویند الْآنَ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ مقتضی اینست که پیش از این حق با اهلش
نبوده و ما تاویل میکنیم و میگوئیم امیرالمؤمنین ع اولی و احق بامامت نه از جهت نص بلکه از جهت افضلیت چه آنحضرت بعد از
رسول الله ص افضل بشر و احق بخلافت از جمیع مسلمین اما حق خود را واگذاشت و دست از آن برداشت برای مصلحتی
که او و مسلمانان در آن دیدند که اضطراب اسلام و تفرق مسلمین باشد بسبب حسد عرب و جواب این تفصیل در ضمن
جوابهای سخنان نقیب و پیش از آن و بعد از آن بحمد الله تمام گذشت و مصلحت ترک آنحضرت از چندین جهت و مصلحت غصب
آن جماعة نیز چندین علت بتفصیل بیان گشت و از همه مصالح ظاهر و باهر است که آنها عذر و علل انتهاست بلکه علل انتهابست
ضرورت آنهاست چه اگر این جماعت غصب خلافت نمیکردند و اطاعت حکم خدا میکردند مؤمنان مرتد نمیشدند و مسلم
و کافر بهم مشتبه نمیگشتند و حضرت امیرالمؤمنین ع بی اعوان و انصار نمیبود و اقامت حکم الهی در میان مؤمن و منافق چنانکه بود
میفرمود و تشویش و تزلزل از دین بالکلیه منتفی میبود پس از این بیان مبین شد که منشا و مبدا همه فتنها و فسادها در دین
ایشانند و ایضا مذکور شد که نه از جهت نص که این فاضل مکرر میگوید هیچ فایده بایشان ندارد و اصلا انکار شان نباید
چه بر تقدیری که هم نص نباشد هرگاه آن جماعت اهل فتنه و آشوب و بانواع عیوب معیوب و صاحب بدعت و تارک
سنت و مهلک امت و گمراه و دروغگو و فاجر و مغرور و هالک و غاصب و ظالم باشند تا حدیکه حضرت امیرالمؤمنین ع که او
و حق و قرآن مثل از همانند و هرگز از هم جدا نشوند همیشه در حیات و ممات و حضور و غیبت مذمت و ملامت شان کنند و شکوه
ایشان بجناب الهی و حضرت رسالت پناه نماید و مکرر بر ایشان نفرین کند و گوید خدایا انتقام من از ایشان بکش که بر من
ظلم کردند و حق مرا بناحق بردند و چشمهای ما از ظلم ایشان گریست و خوشی در دل ما از ستم ایشان نیست و جگرهای ما از دست
ایشان سوخت و جان ما از جور ایشان افروخت و امثال این سخنان که بتفصیل بیان شد گوید پس حق و قرآن هم همیشه مذمت
و شکوه ایشان و نفرین بر ایشان کنند و هرگاه امیرالمؤمنین و قرآن و دین مبین با ایشان در مقام باشند ظاهر است که خدا
و رسول خدا هم با ایشان در همین مقام خواهند بود و ایشان مذمت و ملامت و لعنت خواهند نمود پس این جماعت چگونه
لایق خلافت و امامت باشند و چه شایسته پادشاهی و سلطنت را شایند و حضرت امیرالمؤمنین ع چون بخلافت ایشان راضی
و از روی رضا بیعت با ایشان کند و امامت را بایشان گذارد و بمثل این بیعت چگونه امامت ثابت شود و ایضا در نهج البلاغه
روایت کرده که در اثنای خطبه فرمود فَإِذَا طَاعَتِی سَبَقَتْ بَیْعَتِی و ابن ابی الحدید این عبارت را چنین شرح کرده که
وجوب طاعت من سابقست بر بیعت من بعد از آن گفته که اگر کسی گوید که این تصریح است بمذهب امامیه
گوئیم بلکه تصریح است بمذهب اصحاب ما که آنحضرت افضل و احق است بامامت از همه مردم اما چون خدا
او میدانستند که تقدم دیگران که مفضول بودند بر او و صبر نمودن او بر تاخر ایشان اصلح است بحال دین و مکلفین

میکند جمعیکه برو تقدم نمودند هلاک میبودند و جوابش اینکه صبر کردن آنحضرت بعد از آنکه ایشان بظلم تقدم بر او
او را اعلام نمودند و او صبر نمود و نزاع ننمود و حق خود را طلب نکرد و اگر شمشیر میکشید و طلب حق خود
و غصب حق او نمودند مصلحت بود از چند وجه چنانکه گذشت اما مصلحت تقدم ایشان اگر مرادش اینست که در جواب
و سؤال نقیب بصره گذشت که مسلمین بسبب حسد و بغض بخلافت آنحضرت راضی نبودند جوابش همانجا بتفصیل
گذشت و اگر مرادش اینست که تقدم ایشان مصلحت بود از این جهت که باین سبب مؤمن و منافق و مطیع و عاصی از هم
ممتاز شوند و بیشتر ممزوج و مشتبه بودند و مؤمنان باین سبب بالفضل و درجات افزودند که اگر آن نبود این راست است
اما بعینه مثل وجود شیطانست در میان انسان و مثل قاتلان پیغمبران و مثل همه ظالمان تا ابد بدین سبب نه ایشان و نه اتباع
معذور نمیشوند بلکه همین بعینه دلیل ظلم و کفر ایشان است و اما اینکه گفت طلب حق خود ننمود دروغ است چنانکه بتفصیل
آنهم بچندین وجه بیان شد و اینکه گفت شمشیر نکشید آن هم بچندین وجه معذور شد و طلب کردن ضرور نیست که البته
بشمشیر کشیدن باشد تا نزد آن عذر ایشان شود و در صحیح مسلم روایت کرد که امیر المؤمنین و عباس رفتند پیش
عمر با ایشان گفت چون رسول الله وفات نمود ابوبکر گفت من ولی رسول خدایم و شما پیش او آمدید تو میراث پسر برادر خود
و او میراث پدر زن خود را میخواستید ابوبکر گفت رسول الله گفت ما میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه است شما او را دروغ
گو و گناهکار و خاین و غدار دانستید و خدا میداند که او راستگو و خوب و تابع حق بود و چون ابوبکر فوت شد من ولی
رسول الله و ولی ابوبکرم و شما مرا کاذب و غادر و خاین دانستید و خدا میداند که من صادق و بار و تابع حقم و شما
آمدید و میگوئید امامت بما بده و در صحیح بخاری نیز همین حکایت را روایت کرده باندک اجمال در بعضی الفاظ
و همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگ باعتقاد و اعتماد ایشان صحیح است شاهد عدلست بر اینکه آنحضرت بخلافت
ابوبکر و عمر راضی نبود و زیاده بر این آنکه چون آنحضرت باب مدینهٔ علم و ملازم قرآن و حق است ایشان کاذب و غدار
و آثم و خاین بودند و با این صفات بالاتفاق کسی لایق امامت نیست و از قابلیت خلافت بریست و خطبهٔ شقشقیه
در این باب میان خاص و عام بنهایت شهرت رسیده و آن اینست که فرموده وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ
أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا
كَشْحًا وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ
وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى وَفِي الْحَلْقِ شَجًى
أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا حَتَّى إِذَا مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى
كُورِهَا وَيَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا
ضَرْعَيْهَا فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا وَيَخْشُنُ مَسُّهَا وَيَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَالْاعْتِذَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ

الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللهِ بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ وَتَلَوُّنٍ وَاعْتِرَاضٍ فَصَبَرْتُ
عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَشِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ فَيَا لَلّٰهِ وَلِلشُّورَى مَتَى اعْتَرَضَ
الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا وَطِرْتُ إِذْ طَارُوا فَصَغَا
رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَمَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ مَعَ هَنٍ وَهَنٍ إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجًا حِضْنَيْهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ وَقَامَ
مَعَهُ بَنُو أُمَيَّةَ يَخْضَمُونَ مَالَ اللهِ خَضْمَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ إِلَى أَنِ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَكَبَتْ
بِهِ بِطْنَتُهُ و حاصل مضمونش این است که والله که فلانی پیراهن خلافت را پوشید با آنکه میدانست منم قطب رحای خلافت
و مدار آسیای امامت منم منبع مادهٔ حیات عالم و بمرتبهٔ من نرسند بلند پروازان طوایف امم پس من چون حال بدین منوال
دیدم دامن از آن چیدم و پهلوی توجه از آن بکنار کشیدم و متفکر شدم که با دست شکسته حمله کنم یا در گوشه نشسته
صبر نمایم بر ظلمت ضلالت و کوری غوایتی که تمادی مدت آن کودک را پیر کند و جوان را پیر کند و مؤمن را در آن زمان همیشه
در تعب و مشقت باشد تا وقتی که بنزد خدای خود رود پس دیدم که صبر بعقل نزدیکتر بود صبر کردم و خار با ما در چشم
ابید شکستم و گلوی طمع بگره غصه بستم و میراث خود را بغارت رفته دیدم و طمع از حق خود بریدم تا وقتی که اول راه
خود رفت و خلافت را بعد از خود بفلان داد عجب حالیست که در حیات خود میگفت مرا عزل کنید و بعد از وفات خود عقد آن
برای دیگری میکند پستانهای خلافت را سخت دوشیدند و هر کدام حصه از آن بجانب خود کشیدند والله که کار آنرا
صعب و طمع در آنرا دشوار کرد صاحب آن مثل کسیست که بر شتر سرکش سوار باشد اگر سرش را میکشد بینیش میدرد
و اگر سرش را میگذارد او را بورطها میبرد بخدا قسم که مردم مبتلا شدند باختلال حال و اختلاف احوال پس صبر کردم در آن مدت
مدید و محنت شدید تا وقتی که او براه خود رفت خلافت را مرد گذاشت در میان جمعی که مرا هم یکی از آنها شمرد خدایا این شوری که
من کی نظیر اول بودم که حالا قرین اینها شوم اما علاجی نداشتم و عنان موافقت با ایشان گذاشتم پس یکی از ایشان بسبب کینه
که داشت نظر خود را از من برداشت و دیگری بداماد خود میل نمود بسبب خویشی و چیزهای دیگر که در میان ایشان بود
تا اینکه سیم این خلفا برخواست و شکم را پر کرد و میان سرگین و آخور خود ایستاد و بنو امیه با او برخواستند و مال خدا را از هر طرف
بدندان کشیدند مثل شتران که در فصل بهار علف بدندان کشیدند تا وقتی که ریسمانش پاره و کارش تمام و شکم پرستی او را
در آورد این مضمون آن خطبهٔ رفیع مرتبه است و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از براء بن عازب که چون حضرت رسالت
رحلت نمود من ترسیدم که مبادا قریش اتفاق کنند و خلافت را از اهل بیت او بیرون برند پس از تفکر و از خوف و حیرت
فوت آنحضرت حسرت تام و وحشت مالا کلام مرا فرو گرفت و در حجرهٔ آنحضرت گذشته بودم تجسس و تفحص احوال قریش
میکردم که ناگاه ابوبکر و عمر را ندیدم و از کسی شنیدم که ایشان بسقیفهٔ بنی ساعده رفته اند و دیگری گفت که با ابوبکر بیعت
کرده اند و او خلافت را گرفته من بی تاب شده بیرون آمدم دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده و جماعتی از اصحاب ایشان

جامهای مقطع پوشیده میآیند و هرکس که بر میخوردند بزور او را می‌آرند و دستش را میکشند و خواهی نخواهی او را برای ابوبکر بیعت
میگیرند من که این حالت را دیدم در خود عقل و شعوری ندیدم و مضطرب شدم و دویدم تا بخانهٔ آنحضرت که بنی هاشم
بودند رسیدم در را میکوبیدم و گفتم چه نشسته‌اید که مردم با ابوبکر بیعت کردند و با او گرویدند عباس گفت خود را
تا ابد خوار و ضعیف کردید گفتم بشما و نشنیدید و من در این حال فکر میکردم و غصه میخوردم تا شب شد مقداد و سلمان
و ابوذر و عبادة بن صامت و ابوالهیثم بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدم که مخفیه و نیو میکردند که این کار را بهم
زنند این خبر با بوبکر و عمر رسید ابوعبیده و مغیرة بن شعبه را طلبیدند و باهم مشورت میکردند که مغیره گفت مصلحت این است
که عباس را ببینید و او را بوعدهٔ خلافت و امارت برای خودش و اولادش تسکین دهید و او را بخود کنید و باین تدبیر
جانب علی ضعیف شود و چارهٔ دیگر نتواند پس این چهار کس باهم بخانهٔ عباس رفتند و این قضیه در شب دویم وفات حضرت
رسالت بود پس ابوبکر گفت مردم مرا برای امارت و ایالت خود اختیار کردند و من برضای ایشان مرتکب این کار شدم
و میشنوم که جمعی برمن طعن میکنند و با مردم مخالفت مینمایند و ما آمده‌ایم که تو و اولاد ترا بعد از تو درین کار شریک
کنیم و برای شما نصیبی مقرر نمائیم با آنکه مردم نسبت و قرابت شما را با رسول خدا میدانستند در صرف این امر از شما کوشیدند
تا توانستند اما چون ما و شما هم خویشان رسول خدائیم شما را بی بهره نمینمائیم در این اثنا عمر بعادت خشونت و درشتی که
داشت از راه تهدید و توعید درآمد و گفت والله که این چنین است و زیاده بر اینست که ما برای احتیاج بپیش شما
نیامده‌ایم اما نمیخواهیم که بر شما طعن کنند و کار بر شما و بر مردم دشوار شود پس فکری بحال خود کنید و کار را بر خود
و بر ایشان دشوار مکنید عباس در جواب ابی بکر گفت اگر تو بقرابت با حضرت رسالت ادعای خلافت کرده پس
حق ما را برده و اگر برضای مؤمنان تصرف نموده ما از جملهٔ ایشانیم که اصلا در مقام استرضای ما نبوده و ما اول
کار شما بوده‌ایم و نه در میان و نه در آخر آن پس بی رضای ما چون تصرف در آن کردی و چگونه حق ما را بر وجهی
قدر ندانست از هم این دو قول تو که برمن طعن میکنند و من راضی شدند و وعده که با ما میکنی اگر امارت حق تو است
برای خود نگهدار و منت بر ما مگذار و اگر حق مؤمنانست ترا چه اختیار و چه کار و اگر حق ما است ما همه حق خود را میخواهیم
و ببعضی از آن راضی نمیشویم و آنکه گفتی رسول خدا از ما و شما است رسول خدا از درختی است که ما شاخهای آنیم و شما
همسایگان او و اما قول تو ای عمر که میترسی که مردم بر ما طعن کنند کاری که شما کردید سبب هرچه بر سر ما آید کردید
براء بن عازب میگوید من باینحال غصه میخوردم تا شب دیگر از مسجد بیرون رفتم سلمان و مقداد و عبادة و ابوالهیثم
و ابوذر و حذیفه بر خوردم مرا پیش خود طلبیدند و میخواهید برهم زدن این کار میکردند چون پیش رفتم شنیدم که حذیفه
با ایشان میگفت که والله که آنچه گفتم خواهد شد دروغ نگفتم و بمن دروغ نگفته‌اند بدرستیکه پیش ابی بن کعب که آنچه گفتم
او هم میداند باهم بدر خانهٔ او رفتیم و در زدیم تا به پشت در آمد گفتیم در بگشا گفت چه کار دارید گفتیم مطلب

ازان عظیم‌تر است که از پشت در توان گفت گفت میدانم بچه کار آمده‌اید حذیفه با شما است گفتیم بلی گفت حرف همانست که
او میگوید در نمیگشایم تا آنچه شد نیست نبود و آنچه بعد از این خواهد شد بدتر از این است و جوهری روایت کرده
که روز بیعت عثمان عمار فریاد کرد که ای جماعت قریش تا کی خلافت حضرت رسالت را از اهل بیت او بیرون میبرید
گاهی اینجا و گاهی آنجا میگذارید من ایمن نیستم از اینکه خدا این دولت را از شما بگیرد و بدیگری دهد چنانکه شما از اهلش
گرفتید و بنا اهل دادید پس همه قریش یکبار بر عمار فریاد کردند و منعش نمودند پس گفت الحمد لله [illegible]
همیشه اعوان حق ذلیل بودند و برخاست و رفت و امثال این احادیث و اخبار بسیار است و همین حکایت و روایات
که همین اکابر علمای خودشان نقل میکنند و انکار نمیکنند بلکه تصدیق و تصریح بصحت و تواتر آنها بالمعنی مینمایند
دلایل ظاهره و حجج باهره اند برآنکه خلافت ابوبکر نبود مگر بجبر و مکر و حیله و کسیکه بغایت سعی در آن کرد و آنرا
از پیش برد عمر بود چنانکه ابن ابی الحدید تصریح کرده و گفته که عمر بیعت ابی بکر را محکم کرد و بر مخالفین غالب شد و شمشیر
زبیر را شکست و بر سینهٔ مقداد زد و سعد بن عبادة را لگد زد و بینی حباب بن منذر را شکست و جمعی که بخانهٔ فاطمه
پناه برده بودند بتهدید بیرون آورد و اگر او نمیبود کار ابوبکر از پیش نمیرفت و نه همین است که آنحضرت
و شیعیان او بخلافت آن جماعت راضی نبودند و باکراه و جبر بیعت نمودند بلکه عمر هم باعتقاد شیعیان
و برهم زدن او بود و تقویت و تمشیت دولت او نمود از ترس یا برای مصلحت خود باقی بیعت
کرد و دولتش را از پیش برد چنانکه حکیم ابن عدی روایت کرده از سعید بن جبیر که روزی
مردی در پیش پسر عمر گفت والله که ابوبکر و عمر در وقت اینکه از این امت بودند پسر عمر
گفت ای خدا السیتی گفت نه ایشان باهم موافق و مؤالف بودند گفت بلکه مختلف بودند
روزی پیش پدرم بودم فرمود که مجلس را خلوت کردم تا دیگر کسی داخل نشود در این وقت
گفتند عبدالرحمن پسر ابوبکر آمده اذن دخول میخواهد گفت چه جانور بدی است با
وجود این بهتر از پدرش است این حرف بر خاطر من گران آمد گفتم ای پدر عبدالرحمن بهتر از پدرش گفت که
کم بهتر از وضیت مادرت پس عبدالرحمن را اذن داده داخل شد والتماس کسی کرد هر چند مبالغه نمود عمر قبول
ننمود چون عبدالرحمن رفت پدرم بمن گفت تا امروز غافل بودی از ظلمی که احمق بنی تیم بر من کرد و تقدمی که بر من
نمود گفتم که من نمیدانم گفت ای فرزند پس چه چیز میدانی گفتم که والله که ابوبکر در نظر مردم دوست‌تر بود از نور چشم
خودشان گفت راست میگوئی علی رغم پدرت چنین بود گفتم ای پدر چرا در حضور مردم بد بهای او را ذکر نمیکنی
تا ایشان مطلع شوند گفت با آنکه خود میگوئی که در نظر ایشان عزیزتر از نور چشم شان بود چون من این کلام
را گویم سر مرا بضرب سنگ خواهند شکست پس عمر گوید که والله بعد از این حرف جرات کرد و یک هفته نگذشت که در

مجمع مردم خطبه خواند و گفت بیعة ابی بکر فلتة یعنی بی تامل بود خدا از شر آن نگاه دارد و هر که اراده مثل آن بکند بکشید

وایضا هیثم بن عدی روایت کرده که مجالد بن سعید گفت روزی رفتم به پیش شعبی که از و سوال کنم نشستیم و تعریف ابوبکر و عمر میکردیم که شعبی شنید و گفت عمر آتش بزرگی از ابوبکر در سینه داشت مردی حاضر بود گفت والله ما ندیدیم و نشنیدیم

کسیکه آنقدر اطاعت کسی و تعریف کسی کند که عمر ابوبکر را شعبی گفت پس چه میکنی با قول عمر که بیعة ابی بکر کانت فلتة

وقی الله شرها آیا هیچ دشمنی برای دشمن خود بیش ازین میتواند گفت آن مرد گفت تو برای ابی بکر چنین میگوئی

شعبی گفت من میگویم عمر با آواز بلند در حضور مردم گفت وایضا شریک بن عبد الله نخعی روایت کرده از ابوموسی اشعری که گفت من

با مغیرة بن شعبه رفتیم بمنزل عمر و مغیره گفت اگر حسد را حساب میتوان نمود ده عشرش مخصوص قریش بود و نه عشر در تمام عالم

عمر با آواز بلند آه کشید و گفت نه عشر چهت نه عشر و از عشر دیگر نه عشر مخصوص قریش است و نیز عشر عشر در همه مردم و قریش

در آن عشر عشر هم با ایشان شریکند بعد از آن گفت میخواهید بگویم که حسودترین همه قریش کیست گفتیم بلی گفت با اینکه محتاج

که پوشیده باید حاضر باشند گفتیم چه میشود و از حضرت چه می آید گفت میترسم سخن بیرون رود گفتیم ما شرط کردیم که هر چه

گوئی جائی نقل نکنیم بعد از آن خودش برخواست و در را بست که کسی نیاید و بعد از آن نشست و گفت نامش را ندانم

مگوئید بعد از آن خود داند باز آه بلندی کشید و گفت شما اگر گمان دارید گفتیم گمان ما این است که مراد تو طلحه و رفقای

او باشند که با بوبکر میگفتند خلافت را برای عمر وصیت مکن گفت نه والله که ابوبکر خودش حسودتر از همه قریش بود بعد

از آن مدتی ساکت بود بعد از آن از روی حسرت و تاسف گفت ضعیف بی وجود بنی تیم بر من ظلم تقدم کرد و من هر

که سعی کردم و دست و پا زدم علاجی ندیدم سوای اینکه چشم از هر چه کرد بپوشم و حسرت در دل بنشکنم مغیره گفت سبب چه

در روز سقیفه که تو را تکلیف خلافت کرد قبول نکردی و حال الحسرت و تاسف میکنی گفت ای مغیره بسیار دماغی من گمان

داشتم که تو در میان عرب عقل و شعوری داری گویا آنروز نبودی که من با او و او با من مکر و حیله بسیار کردیم تا اینکه دیدیم که

مردم همه رو با و دارند و او را میخواهند و خاطر جمع کرد که غیر او کسی را نمیخواهند خواست مرا امتحان کند که آیا داعیه خلافت دارم

یا نه بمن تکلیف کرد و او و من هر دو دانستیم که اگر من قبول کنم مردم اطاعت من نخواهند نمود و کینه من در دلش مدتها

بود تا وقتی که انتقام از من بکشد مگو نشنیدی که وقتی که مرا تکلیف نمود مردم از هر طرف فریاد برآوردند که یا ابا بکر غیر تو کسی نمیخواهیم

پس من چون حال را باین نحو دیدم قبول نکردم و چون خواطرش جمع شد بغایت بروز خوشحالی رویش افروخته شد بعد

از مدتی هم حرفی از من باو رسیده بود پیغامی تمام عتاب و اعتذار بمن کرد جواب فرستادم که ازین گفتگو بگذرد والا والله که

حرفی بگویم که قافله ایشان هاجر برند جواب فرستاد که صبر کن که چند روز دیگر خلافت بتو خواهد رسید من گمان کردم که

از حفظ من سالم خواهد بود پس تغافل کرد و دیگر از آن مقوله حرفی نگفت تا فوت شد پس ازین حکایات معلوم شد که عمر

هم خلافت ابوبکر را حق نبوده با او بیعت ننموده مگر بعد از اضطرار و طمع اینکه بعد از خود خلافت را باو داد چنانکه حضرت امیر

امیر المؤمنین فرموده احلب حلبا لک شطره اشدد له الیوم یرده علیک غدا چنانکه مکرر روایت شده و پیش

ازین نیز گذشت علماء اهل سنت و جماعت با آنکه حمیت عصبیت که در عبارات و منازعات که واقع شده میان صحابه بوجهیکه در

کتب تواریخ مسطور و بر زبان ثقات مذکور است ظاهر ایشان دلالت میکند بر اینکه بعضی از ایشان

طریق عدول نموده و ظالم و فاسق بوده اند بسبب حقد و حسد و طلب ملک و ولایت و میل بلذات و شهوات اما علما

از جهت حسن ظن بصحابه محامل و تاویلات برای این گفته و بیان مذهب که ایشان از ضلالت و فسق محفوظ اند و

اند تا اعتقاد مسلمین بالکلیه بصحابه خصوصا مهاجران و انصار که بشارت بثواب در دار القرار در شان ایشان

فاسد نشود و اما قلیلی که بعد از ایشان بر اهلیت نبوت شده از ظهور مخالفت و در شناعت بمنتهائی رسیده که

مجال اخفا و احتمال المنتسبی برای نمانده غریب است که ابن حزم و ابن ابی الحدید در اسناد آن و امثال آن و از قریش

که این حضرات را مکرر میگویند این محامل و تاویلات را برای ابوبکر و عمر میگویند گویا نشنیده و نفهمیده اند

که این منازعه و عداوت و طلب ملک و ریاست صادر نشد مگر از ابوبکر و عمر و اعوان ایشان و صاحبان

این افعال و اعمال نبودند مگر آن بزرگان پس حامل آن همه ظلم و فسق که باشد و محامل و تاویلات حاشیه کشنا

آن بود که ابن ابی الحدید از خود و دیگران حکایت نمود که غصب حق حضرت امیر المؤمنین بجهت مصلحت دین و

صلاح مسلمین بوده و بتوضیح الهی بیان شد که همین عذر عین کفر ایشانست و ایضا هر گاه این را خود مقر میکنند

که آن خلفا برای حقد و حسد بسبب ریاست و سلطنت بر آن حضرت ظلم کردن و غصب حق او نمودند

بکدام عذر این عمل را گواهی و بچه تاویل با ایشان مداراتوان نمود بعینه مثل اینکه مکیند که یهود و سایر کفار

اطاعت انبیاء نکردند و ایشان را در نبوت دخل ندادند مگر ایشان اکتشند و بجای ایشان نشستند برای مصلحت ملت

و صلاح عبادات آیا این نوامد بود غیر عین مفسده و محض عناد و اما بحرف بشارت ثواب الهی بر اصحاب جوابش این است که

که آیات وعید و عذاب نیز بسیار است و در هیچ کدام ازین دو طایفه آیات کسی بنام مذکور نیست بلکه هر کدام به نشان

معروفند آیات بشارت مقیدند بایمان و صلاح و تقوی و احسان و آیات وعید مقیدند بکفر و نفاق و ارتداد

و عصیان و باحادیث متواتر معتبر از طرق خود شان بفضل الله تعالی ثابت شد که معیار شناختن مؤمن و کافر و خوب و بد

حضرت امیر المؤمنین است که باب مدینه حب و علم و حکمت و ملازم قرآن و حق و امام فرقه ناجیه و رئیس

مؤمنان و صلی است و مؤمنان و منافقان شناخته نمیشدند مگر بمحبت و عداوت او پس معلوم و یقین شد بحمد الله

تم که این اکابر از انقیاد و مهاجرین نیستند مگر اهل وعید و عذاب نه بشارت و ثواب وجه دیگر از وجوه جواب دعوی

اجماع اینکه معتمد بنا قایلین بحجیت اجماع اینست که اجماع تنها حجت نیست بلکه محتاج است بسندی که فی الحقیقة حجت

بنا اجماع دلیل بر آن و سندی که برای این اجماع دعوی میکنند اینست که میگویند حضرت رسالت در مرض موت چون کو

شدید شد ابوبکر واقف بود با امامت نماز جماعت و هرگاه برای نماز که امر دینی است با و راضی باشد برای امارت که کار دنیاست
بطریق اولی راضی خواهد بود پس قیاس کرده امامت امت را با امامت جماعت جوابش چند وجه است اول آنکه قیاس
باعتقاد ما اصلا حجت نیست چه معنی قیاس اثبات حکمست از جزئی برای جزئی دیگر بسبب اشتراک در علت مثل آنکه گویند
خمر حرامست باین علت که مسکر است و نبیذ هم در اسکار با او شریک است پس در حرمت نیز شریکست و علت مذکوره بر حکم
دو قسمست یکی آنکه نص در علیت آن وارد شده و آن نیز دو قسم است یکی آنکه معلوم و یقین است که آن علت منصوصه تامه
یا مستقله است برای حکم و این قسم حجت مفید یقین است در اثبات حکم بسبب امتناع تخلف معلول از علت تامه و مستقله
اما این فی الحقیقة از اقسام قیاس نیست بلکه تفریع فرعست بر اصل چه قیاس حمل جزئی است بر جزئی دیگر و این حمل
جزئی است بر کلی چه آن علت منصوصه قاعده کلیست که در هر جا یافت شود فردی از او خواهد بود مثل مثال مذکور
چه در نصوص متواتره ثابت شده که علت حرمت خمر مسکر بودن است در اسکار پس کل مسکر حرام قاعده ایست کلی که
مستفاد است ازین نص پس هرجائی که علت حرمت یافت شود حرمت ثابت میشود و مثل این است قوله تعالی و لا تقل
لهما اف چه این آیه بانضمام قرینه مقام که تعظیم و احترام ابوین است دلالت کند بر آنکه سبب نهی از اف همین است که
خلاف تعظیمست پس قاعده کلی نهی از هر چیزیست که خلاف تعظیم باشد و ذکر اف بخصوص برای تاکید و تنبیه است بر آنکه
هرگاه خلاف تعظیم در ضمن اخف افراد او حرام باشد در ضمن افراد دیگر بطریق اولی حرام خواهد بود قسم دوم از تقسیم
دوم آنکه معلوم است که علت مذکوره ناقصست یا تمام و نقصان نیست هیچ کدام یقین نیست و این قسم اصلا حجت و مفید علم
و حکم نیست چه علت ناقصه موجب وجود معلول نیست قسم دوم از تقسیم اول آنکه علت حکم منصوص نیست بلکه باجتهاد
و تخمین چیزی را علت نام میکنند و این قسم اگرچه بطریق اولی باشد که بطریق اولی حجت و معتبر نیست چه هر چه را باجتهاد
علت دانند تواند بود که علت چیزی غیر آن باشد و این دو قسم قیاس که منصوص العلة و بطریق اولی است که اقوی و اعظم
اقسام قیاس است هرگاه حجت و مفید علم نباشد سایر اقسام بطریق اولی حجت نخواهند بود و در طرف ما برای ابطال قیاس
مطلقا احادیث متواتر وارد شده از آن جمله برای بطلان این دو قسم بخصوص که اعم اقسامند اخبار بسیار روایت
کرده اند گفته که ابو حنیفه خود انصاف داده گفته که رفتم بخدمت حضرت امام جعفر بن محمد الصادق ع فرمود شنیدم که
بقیاس عمل میکنی گفتم بلی گفت اول کسیکه قیاس کرد ابلیس بود وقتی که خدا او را امر بسجود آدم کرد ابا نمود و گفت مرا
از آتش آفریده و او را از خاک ای نعمان قتل بزرگتر است یا زنا گفتم قتل پس گفت چرا خدا در قتل دو شاهد فرموده و در زنا
چهار آیا بقیاس راست می آید گفتم نه گفت بول نجس تر است یا منی گفتم بول گفت پس چرا از بول وضو واجب شده و از منی
غسل بقیاس راست می آید گفتم نه گفت نماز عظیم تر است یا روزه گفتم نماز گفت چرا بر حایض قضای روزه واجب است
و قضای نماز واجب نیست بقیاس راست می آید گفتم نه گفت زن ضعیف تر است یا مرد گفتم زن گفت پس چرا

در میراث حصه مرد دو برابر حصه زنست بقیاس راست می آید گفتم نه گفت دست مؤمن پیش خدا عزیزتر است یا ده درهم
گفتم دست مؤمن گفت پس چرا که اگر کسی ده درهم بدزدد دستش را باید برید و کسیکه دست کسی را ببرد پنجهزار درهم
دیه میدهد بقیاس درست میشود گفتم نه پس ثابت شد بفضل الله که قیاس اصلا حجت و موجب علم نیست پس اجماعی که
بقیاس مبتنی است از حجیت بر میفتد ثانیا آنکه بمذهب جمعیکه قیاس را حجت میدانند حجیتش مشروطست بجامع مشترک
و قیاس مع الفارق البته حجت نیست و قیاس خلافت مشتملست بر امور بسیار که یکی از آنها نماز است و محتاج است بعلم تمام
همه احکام دین و اقلا بر قدرت اجتهاد در آنها و معرفت احکام جنایات و دیات و حدود و قدرت بر اقامة آنها و
سیاست مدنی و تدبیر ملک و شجاعت و معرفت قوانین آداب حرب و جهاد و قرشیت و امامت نماز محتاج بهیچ یک
از اینها نیست خصوصا بمذهب شما که نماز خلف کل بر و فاجر صحیح است و خلافت البته مشروط بعدالت است
پس از آنکه کسی قابل امامت نماز باشد لازم نیست که لایق خلافت هم باشد و ایضا اگر همین قابلیت امامت نماز کافی
و موجب خلافت باشد لازم آید که هر کرا حضرت رسالت ص در وقت امامت نماز در محلات و بلاد و قری مقرره
زمان خود داده بود در خلافت کافی باشد و صاحب خلافت ابی بکر نباشد خصوصا اسامة بن زید که در همان
ایام مرض او را سردار لشکر نمود و ابو بکر و عمر را داخل اتباع او و امر باطاعت او فرمود چنانکه بتفصیل انشاء الله
خواهد آمد ثالثا آنکه معارض است با استخلاف غزوه تبوک چه حضرت رسالت ص در آن سفر چنانکه انشاء الله بتفصیل بیاید
متواتر است حضرت امیر المؤمنین را بر مدینه خلیفه نمود پس باید خلیفه باشد بر همه عالم بطریق اولی نسبت بغیر
ابو بکر چه خلافت مدینه اقربست بخلافت مطلقه از نماز تنها بر تقدیر صحت چه آن مشتملست بر نماز و جمیع
امور و احکام خلافت رابعا آنکه حدیث امر امامت ابو بکر خبر واحد و روایتش مخصوص شماست و بر ما اصلا
حجت نیست خامسا آنکه سند این حدیث منتهی شود بعایشه و چون عایشه دختر ابو بکر و محل تهمت جلب
نفع است برای پدر خود روایتش معتبر نیست خصوصا بمذهب شما که بهمین سبب شهادت حضرت امیر المؤمنین
و حسنین علیهم السلام را در دعوای فدک چنانکه انشاء الله بتفصیل خواهد آمد ابو بکر رد و شما قبول کردید
اگر گویند آن شهادت بود و این روایت و اتحاد حکم اینها ضرور نیست گوئیم اولا آنکه هرگاه بسبب تهمت
جلب نفع رد شهادت اقربا کنند و همان علت در روایت بعینها ثابت باشد لازم آید که در روایت نیز
نزد مردود باشد خصوصا بمذهب شما که قایلید بقیاس و این قیاس بجامع مشترکست و بمذهب ما داخل حمل
فرع بر اصلست دوم آنکه روایت فی الحقیقة شهادتست بر سماع چیزی از قایل یا صدور فعلی از او سیم آنکه روایت
گاه است که متضمن شهادتست بر حکمی مثل همین روایت که متضمن شهادتست بر صحت نماز ابو بکر پیش اقلا
از این جهة فردی از افراد اوست و حال آنکه چند چیز است که مؤید این احتمال که امر بامامت ابو بکر از عایشه بود

وشعر بانکه حضرت رسالت ص نفرمود یکی اینکه جماعتی روایت کرده اند که حضرت رسالت ص گفت یکی از قوم را بگوئید که
که با مردم نماز گذارد عایشه ببلال گفت پدرم را بگو که نماز کند و حفصه گفت پدرم را بگو پس آنحضرت با خشم فرمود
اِنَّكُنَّ كَصُوَيْحِبَاتِ يُوسُفَ یعنی شما مثل آن زنانید که مایل بیوسف شدند و هر کدام خواستند او را پیش خود برند
و ابن ابی الحدید چنانکه ان شاء الله در مطاعن عایشه خواهد آمد از استاد خود ابو یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت
رسول الله ص فرمود یکی را بگوئید با مردم نماز کند و تعیین نفرمود من باستادم گفتم تو میگوئی عایشه ابوبکر را تعیین کرد
و رسول الله نکرد گفت من نمیگویم اما علی میگوید و تکلیف من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من غایب و بنابر اعتراف
این شیخ که این قول حضرت امیر المؤمنین ع است که قرین قرآن و حق است از معرض احتمال بیرون آمد یقین شد که امر بامامت
ابوبکر از حضرت رسالت ص نیست و از عایشه است دوم قوله ص اِنَّكُنَّ كَصُوَيْحِبَاتِ يُوسُفَ چنانکه در بعض روایات و در روایات
دیگر مکرر آمده و سنیان نیز مسلم و معتبر داشته چه اگر تعیین امام از عایشه و حفصه نبلکه از حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام میبود اصلا این کلام مناسب این مقام نمیبود سیم اینکه امت او را از امامت عزل کرد چنانکه بخاری و مسلم
و واقدی و شاذکونی و ابو حنیفه و دیگران نیز روایت کرده اند که بعد از آنکه ابوبکر متوجه امامت شد و حضرت رسالت
خود اندکی سبکتر یافت بر عباس و یک کس دیگر تکیه کرده بیرون آمد و چون بمحراب رسید گفت
پس ابوبکر بنماز او و مردم بنماز ابوبکر یعنی بتکبیر او نماز کردند و لفظ یعنی بتکبیر او از ایشانست نه از ماست اگر
امامت میکرد عزلش نمینمود خصوصا با این همه اهتمام که با آن همه ضعف که بر دو کس تکیه کرده و خود نتوانست
برخواست و نتوانست نشست و نشسته نماز کند با اینکه خود روایت کرده اند که آنحضرت خود بهر بر و فاجر اقتدا میکرد
پس چرا باقتدای دیگران بابوبکر راضی نشد چهارم اینکه در همین روایت خودشان مذکور است که وقتی که خبر
امامت برای ابوبکر آمد بعمر گفت که تو امامت کن عمر گفت تو اولائی باین کار و این سخن چند احتمال دارد یا ابوبکر
میدانست که این خبر از جانب آنحضرت ص نیست یا امامت نماز فضیلتی ندارد یا مخالفت آنحضرت جایز است یا دانست
که مخالفت آن حضرت حرام است و با وجود این مضایقه نکرد و بهر تقدیر در این روایت برای او فضیلتی نیست
و سادسا اینکه بر تقدیر تسلیم که صدور امر او از آن حضرت بعد از آن عزلش فرمود چنانکه گذشت و روایت دیگر
نیز آمده که چون آواز ابوبکر و قراءتش را شنید گفت اِنَّكُنَّ كَصُوَيْحِبَاتِ يُوسُفَ و خود با کمال ضعف تکیه بر
امیر المؤمنین ع و فضل بن عباس نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد و ابن طاوس از حضرت امام موسی ع روایت
کرده که چون کوفت آنحضرت سنگین شد علی ع را طلبید و سر مبارک در کنار او گذاشته بیهوش گشت پس وقت
نماز شد و اذان گفتند عایشه بعمر گفت که با مردم نماز گذار گفت پدر تو اولی است گفت راست میگوئی اما مردم ملایم
مباد اگر مردم بر او برآیند عمر گفت او نماز گذارد و من مردم را منع میکنم و چون پیغمبر بیهوش است و علی مشغول اوست

او است و رود نماز کند که مبادا بهوش آید و علی ع را امر کند بامامت که دیدی میشنیدم که حرف چند با او میگفت و در آخر
کلامش میگفت الصلوة الصلوة پس ابوبکر بیرون رفت که نماز کند هنوز تکبیر نگفته بود که آنحضرت بهوش آمد
و تکیه بر عباس و علی ع نموده بیرون آمد و خود نماز گذارد و بعد از آن بر منبرش بردند و اهل مدینه مرد و زن گریان
و فریاد کنان جمع شدند پس با ضعف و مشقت بسیار خطبه خواند و گفت من بعد از خود برای شما کتاب خدا میگذارم
که مشتمل بر نور و بیان احکام و علم اکبر علم دین و نور هدی یعنی امیر المؤمنین ع میگذارم او سبب و وسیله رحمت
و فضل خداست با او اعتصام جوئید و دست بدامن او زنید و از وی جدا مشوید که گنج رحمة و نعمة خداست امروز و بعد
از امروز و هرکس امروز و بعد از این او را دوست دارد با خدا بعهد خود وفا کرده و هرکس امروز و بعد از امروز
با او عداوت کند کور محشور شود و هیچ حجتی او را پیش خدا نباشد و هرکس امامت جوید بعلم و معرفت در
امت اعلم از او باشد بتحقیق که کافر شده و غزالی در احیاء العلوم روایت کرده از حضرت امام محمد باقر ع
که ابی بکر را پس کرد تا آخر صفوف و بعد از آن فرمود چه میشود که چون کسی امر من تقدم میکند
روی حسد بر اهل بیت من خدا جوف ایشان را از آتش پر کند پس این عزل بعد از آن امر بعینه مثل
سوره براءة مکه و عزل از آن و دلیل ظاهر بر نفی قابلیت امامت آن عظیم الشأنست و سنیان چون دیدند
که عزل و تأخیر ابی بکر منافی مقصود ایشانست خود را رسوا نموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر
آمد و با ابوبکر اقتدا کرد و باین هم اکتفا ننموده حدیث دیگر وضع کرده اند که حضرت پیغمبر وقتی بعبد الرحمن بن
عوف هم اقتدا کرد بلکه روایت میکنند که آنحضرت ص بهر بر و فاجر اقتدا نمود و از غایت سفاهت ندانسته اند
که این احادیث نافی مطلب ایشانست چه بر تقدیر تسلیم اینها هیچ فضیلتی در اقتدای آنحضرت نیست بلکه
در امامت نماز مطلقا نماند و اگر نماز گذاردن آنحضرت نیست دلیل امامت او باشد عبد الرحمن و هر بر
و فاجر باید امام باشند بلکه اولی بامامت چه احادیث اقتدای بایشان در نفی ایشان ثابت تر است
از حدیث اقتدای بابوبکر از دو جهت اول اینکه سند شان از نقل عایشه که محل توهم جر نفع است
دوم اینکه عزل ابوبکر میان مخالف و موالف چنانکه مذکور شد ثابت است و عزل عبد الرحمن و دیگران
مروی نیست و ابن ابی الحدید در قصیده منظومه ترجیح کرده و مدح حضرت امیر المؤمنین ع گفته تعریض بعزل
ابوبکر و تکذیب حدیث اقتدای با او نموده و گفته وَلَا كَانَ مَعْزُولًا غَدَاةَ بَرَاءَةٍ وَلَا فِي صَلَاةٍ أُمَّ
فِيهَا مُؤَخَّرًا یعنی امیر المؤمنین ع نه از قراءت سوره براءة معزول شد و نه از امامت نمازی که امامت
مؤخر گشت سابعا اینکه مکرر گذشت که امامت اگر بر وجه موافقت حکم الهی است تصرف دین است نه کار
دنیا و اگر برای واجبها فقط است اصلا امامت نیست بلکه محض پادشاهی خواهد بود و این دلیل اجماع بدو طریق

که مذکور شد که اعظم و اعم و اتم ادله ایشانست باعتراف ایشان بفضل الله تم ثابت شد و ظاهر گشت که حقیقتش مثل حقیقة مذهب
شان تمام ناتمام و نظامش بی انتظامست و جمعی از متاخران مثل صاحب مواقف و دیگران چون بعد الزامات شیعه بر ایشان
بر بطلان اجماع مطلع شده و معانیش را فهمیده و دیده اند که تحقق خلافت ابوبکر نیست مگر به بیعت عمر و ابوعبیده و خلافت
عثمان به بیعت عبد الرحمن در تقریرات دلیل بجای لفظ اجماع بیعت و اختیار گفته اند و پیشتر گذشت و بتفصیل بیان گشت
که اختیار امت اصلا از طرق ثبوت امامت نیست و بیعت در این کار مطلقا از اعتبار خالیست و اینها اگر مراد بیعت و اختیار
همه امت باشد عین اجماع است که بطلانش بتفصیل بحمد الله تم بیان شد و اگر بعض امت باشد هرگاه تمام ایشان بخاطر نفاق
حجت نباشد اختیار بعضی از ایشان خصوصا یک کس و دو کس بهیچ کار آید دلیل دوم از ادلهٔ که بر امامت ابوبکر استدلال
کرده اند قوله تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ
مِنْ قَبْلِهِمْ یعنی خدا وعده نمود مومنان و صلحا را که ایشان را در زمین خلیفه گرداند چنانکه دیگران را پیش از ایشان
خلیفه گردانید و بیان دلالتش اینست که اقل جمع سه است و خدا اصحاب محمد صلعم وعده فرمود که ایشان را در زمین خلیفه و
پیشوا نماید و دینی که برای ایشان پسند نموده متمکن و صاحب اختیار گرداند و هرچه را خدا وعده نموده البته وفا بآن فرموده و خلافت
برای غیر این چهار کس ثابت نشده پس واجبست جزم بصحت خلافت ایشان و جوابش اولا آنکه خدا مومنان صالح را وعده
خلافت فرموده نه همه اصحاب را و آن سه کس ایمان و صلاح در ایشان اصلا مسلم نیست و بتفصیل ان شاء الله بیان خواهد شد ثانیا
آنکه در تتمه همین آیه فرموده وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا یعنی وعده
فرمود که ایشان را بر دین خود تمکین دهد و بعد از آنکه خوف داشته باشند خوف شان را بامن تبدیل دهد و این دو وعده
دو شاهد عادل صادقند بر آنکه مراد آن سه کس نمیتواند بود چه هر دو صریحند در آنکه خلفا پیشتر متمکن بر دین نبودند
و صاحب خوف بودند و آن سه کس در زمان حضرت رسالت صلعم در کمال تمکن و امن بودند و بعد از آن حضرت بفاصله
خود دین و امارت را صاحب شدند و بهر نحو خواستند تصرف نمودند ثالثا آنکه تواند که مراد از آن خلفا ائمه هدی ع
باشند چنانکه در کتاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع در حدیث طویلی در تفسیر همین آیه روایت شده که فرمود
وَنَحْنُ هُمْ و همان دو وعده که مانع حمل بر آن سه بودند شاهد موجب حمل بر ایشانند چه ایمان کامل و صلاح تام بالاتفاق مخصوص
ایشانست و حضرت امیر المومنین ع در زمان ایشان چنانکه بتفصیل ثابت شد در کمال خوف و عدم تمکن در دین بودند
و همچنین ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه بر هیچ کس مخفی نیست اگر گویند آیه صریح در خلافت بالفعل است
گوییم ائمه تمام خلفای بالفعل بودند و این سئوال و جواب هر دو پیشتر گذشت و بر تقدیر تسلیم بالقوة بودن تتمه
ائمه ع بسبب عدم سلطنت بالفعل حضرت امیر المومنین و امام حسین و صاحب الزمان ع صاحب
تصرفند بآن فعل بی خلاف و برای رعایت صیغه جمع همین کافیست رابعا آنکه توان گفت که صیغه جمع برای تعظیم

تعظیم و مراد همین حضرت امیر المومنین است چنانکه محمد بن مومن شیرازی که از افاضل علمای ایشانست روایت کرده از
ابن مسعود که لفظ خلافت از جناب الهی در قرآن بر سه کس واقع شده اول آدم که فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
دوم داود که فرمود يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ سیم امیر المومنین علی بن ابیطالب که فرمود وَعَدَ اللَّهُ
الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ آدم و داود
الی قوله وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ بولایة علی بن ابیطالب فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی العاصین لله
وَرَسُولِهِ خامسا آنکه تواند که مراد تمکن تام و امن مطلق و این خلافت موعود مقید باین قیود مخصوص حضرت
صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین چنانکه در طرق ما روایات متعدده آمده چه ارتداد مرتدین
و نفاق منافقین و انواع حروب و مقاتلات واقعه در ایام خلفای ثلثه و حضرت امیر المومنین ع منافی امن تام
و تمکن عامست چنانکه مخفی نیست و همین معنی از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست دلیل سیم
قوله تعالی قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا
يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا یعنی بگو با جمعی از اعراب که از
حدیبیه تخلف کردند که زود باشد که شما را دعوت کنند بمجادله با قومی صاحب قوت و شدت که با ایشان مقاتله
کنید یا اسلام بیارند پس اگر اطاعت نمایید خدا بشما اجر خوب عطا نماید و اگر رو بگردانید و اطاعت نکنید چنانکه
پیش از این کردید شما را بعذاب الیم فرماید و وجه استدلال باین آیه چنانکه امام فخر در کتاب اربعین کرده اینست
که داعی این اعراب باین محاربه یا رسول الله است یا یکی از خلفای ثلثه یا علی ع یا امرائی که بعد از علی بودند و جایز نیست
که داعی رسول الله صلعم باشد لقوله تعالی سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ
يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ یعنی وقتی که شما میروید بطلب غنایم
خبر نمایید اعرابی که تخلف نموده اند میگویند ما را بگذارید که با شما بیاییم میخواهند کلام خدا را تغییر دهند بگو که
هرگز شما با ما نمی آیید خدا پیش از این چنین گفته و نتواند که مراد علی ع باشد چه خدا تعالی فرموده او یسلمون و علی بعد
از رسول الله صلعم برای طلب اسلام مقاتله نفرموده بلکه قتال او برای طلب امامت بود و نتواند که مراد امرای بعد
از علی باشند چه ایشان بمذهب ما بر خطا و بمذهب شما بر کفر بودند و بر تقدیر قابل اجر حسن که خدا تعالی وعده فرموده
نبودند پس چون همه این احتمالات باطل شد باید که مراد یکی از خلفای ثلثه باشد و هرگاه خلافت یکی از ایشان صحیح
باشد خلافت همه صحیح باشد چه قایل بفرق نیست یعنی هرکس قایلست بخلافت یکی از ایشان قایلست بخلافت همه
و هرکس قایل نیست قائل نیست بخلافت هیچ کس پس قول بخلافت بعضی خرق اجماع مرکبست و جواب این دلیل
چند وجه است اولا آنکه تواند که مراد داعی رسول الله صلعم باشد بدلیل روایت سعید بن جبیر و غیر او که قوم اولی

تا پس شد نزد هوازن و ثقیف و غطفان شد چه جناب مقدس رسالت خود با ایشان قتال نمود و امام فخر خود نیز در
تفسیر کبیر این احتمال را که داعی آن حضرت باشد اقوای احتمالات شمرده و استدلال بر آن کرده و انکه مراد بسبب گفته
که ایه المخلفون مانع این حملت بیان نکرده که لازم وجه و ظاهرا از جهة لن تتبعونا باشد چه اتباع ایشان منافی
تأبید نفی است و این حرف را خود شیخ در تفسیر کبیر دو جواب گفته یکی انکه مراد نفی اتباع با حال نفاق که در آنوقت داشتند
باشد دویم نفی اتباع در ان سفر بخصوص اگرچه بعد از حسن اسلام یا در سفر دیگر متابعت کنند ثانیا انکه تواند بود که داعی
امیرالمؤمنین ع باشد و یسلمون بمعنی ینقادون و یطیعون باشد ثالثا انکه تواند که داعی امرای بعد از ان حضرت
باشند و مراد از اجر حسن اجر دنیوی باشد نه اخروی چه رحمت واسعه الهی و عدل شامل نامتناهی حتی کفار و فجار را
در دنیا جزا و عطا فرماید و ابطال حق هیچکس ننماید رابعا انکه بر تقدیری که داعی یکی از خلفای ثلثه یا همه ایشان
باشد خطاب یؤتکم الله بمدعوین است نه بداعین پس میتواند که مدعوین بسبب اطاعت حکام با اعدای خدا
با اهل جور و جفا مستحق اجر حسن شوند در دنیا و عقبی و داعین بسبب تغلب و حب ریاست و سلطنت دنیا و متابعت
نفس و هوا مستحق اجر حسن نباشند بلکه مستحق عذاب مهین باشند مثل همه مؤمنین در زمان سلاطین جور خامسا
انکه بر تقدیری که داعین هم در سلک موعودین مستحق اجر حسن باشند مراد اجر دنیوی باشد نه اجر اخروی چنانکه
گفته شد سادسا انکه بر تقدیری که اجر اخروی هم باشد هر چیزی که بسبب فعل حسن مستحق اجر حسن شود لازم نیست
که خلیفه باشد تا خلافت این جماعت لازم آید دلیل چهارم ایضا بتقریر امام فخر در اربعین انکه اگر خلافت ابوبکر باطل
میبود ابوبکر عند الله ممدوح و معظم نبود و حال آنکه خدا تعالی مدح و تعظیم او نموده پس خلافت او صحیح است اما
ملازمت ظاهر و متفق علیه است و اما انکه او ممدوح و معظم است بچند وجه اول قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و از جمله جمعی است که در تحت شجره بیعت نمودند و خدا از ایشان راضی شد دویم
قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا
عنه و شک نیست که از جمله سابقین اولین است در اسلام و خدا از ایشان راضی و ایشان از و راضیند اگرچه در تقدم
ایمان او بدین خلاف باشد چه لفظ جمع دلالت کند بر هر که او سابق در دین باشد سیم قوله تعالی وسیجنبها الاتقی
الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی چه اکثر مفسرین بر آنند که مراد از اتقی ابوبکر است و ما
اقامت دلیل نیز بر این کنیم و گوئیم کسیکه مراد است درین آیه موصوفست باتقی و اتقی اکرم است لقوله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم و اکرم عند الله البته افضل است پس کسیکه مراد است درین آیه افضل خلق است و اجماع محقق است
که افضل خلق بعد از رسول الله صلعم یا ابوبکر است یا علی ع پس این آیه مخصوص است باحدهما و جایز نیست که مراد علی ع باشد
چه شخص مقصود درین آیه موصوفست بانکه کسیرا نعمتی بر او نیست که جزا باید داد و علی ع چنین نبود چه او بتربیت وطعام

وطعام و شراب رسول الله صلعم نشو و نما نموده پس نعمتی را بر ابوبکر نعمتی که جزا باید داد نبود چه خدا تعالی از جانب ایشان فرموده قل ما
اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین پس بدین ارشاد از شما اجر نمیخواهم اجر من با خداست پس علی مراد درین
آیه نتواند بود پس این آیه مخصوص ابوبکر باشد پس او افضل خلق است و ایضا این آیه دلالت کند بر انکه خدا از و راضی است
در حال و استقبال هر دو چه در لفظ سوف در تتمه آیه ولسوف یرضی برای استقبالست پس دفع شد اعتراض کسی که گفته
شاید در ان حال از و راضی باشد اما در وقت ارتکاب خلافت رضایش از و سلب گشته باشد و جواب این دلیل اما از آیه
اول اولا این است که خدا تعالی فرموده لقد رضی الله عن المؤمنین پس رضای او مخصوص مؤمنانست نه هر که تحت شجره
بیعت کرده و اصل ایمان ابوبکر در محل منع است چه پیش ما ثابت است که او بطمع جاه و امارت اظهار اسلام نمود
و ثانیا انکه ظاهر است امثال این احکام تابع امر حال و مشروط بسلامت عاقبتند چه هرگاه لشکری فتح و ظفری کند
و غلام و فرزند کسی خدمتی برای او رساند و پادشاه و مولا گوید از شما راضی شدیم مراد همین است که بسبب این کار
در این حال راضی شدیم نه انکه بعد ازین هم هرچه کنند اگرچه بر ما خروج کنند و دشمن شوند و از دین بیرون روند
و مرتد گردند راضی خواهیم بود و اما از آیه دویم مثل آنچه ظاهر است که مراد از سابقین اولین سبق و تقدم در ایمانست
و ایمان ابوبکر ممنوع بلکه ثابت العدم است و اما از آیه سیم انکه ضرور نیست که مراد از اتقی من کل تقیة و از همه امت باشد
تا منحصر در علی و ابوبکر شود بلکه تواند که مراد اتقی فی الجملة باشد چه در هر کاری بخصوص اتقی و غیر اتقی متصور است چه هر کسی
آن کار را با خلاص کند اتقی است از کسیکه بریا کند و بنابرین تواند که ابو الدحداح باشد چنانکه ابن عباس روایت کرده
که مردی درختی داشت خرما که شاخی از ان بخانه فقیر صاحب عیالی مایل بود گاهی که خرمائی از ان بخانه فقیر می افتاد صاحب
درخت می آمد و برمیداشت و اگر طفلی برداشته میبود بعنف از و میگرفت و گاه بود که از دهنش بیرون می آورد و مرد
صاحب عیال شکوه این حال بخدمت حضرت رسالت نموده حضرت او را طلبیده فرمود آن درخت را بمن ده درختی
در بهشت عوض آن بتو دهم قبول نکرد و گفت این درخت بهترین درختهای من است ابو الدحداح حاضر بود گفت
اگر صف این درخت را از و بخریم و بصاحب عیال دهم درخت بهشت را بمن دهی فرمود آری پس درخت او را بچهل
درخت معاوضه نمود و بفقیر داد پس این آیه نازل شد پس بنابرین مراد از اتقی ابو الدحداح و از اشقی صاحب درخت
خواهد بود و ایضا تواند که اگرچه سبب نزول خاص باشد حکمش عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر ع مرویست چه
معنی آیه گویا این است که در دادن مال مقصود همین رضای خدا باشد نه عوض و تلافی احسان کسی چنانکه تتمه آیه
گویا که الا ابتغاء وجه ربه الاعلی است شاهد عدالت بدین نه انکه هیچ کس را هیچ وجه بر او منت و نعمتی نباشد
چه این معنی بر غیر جناب الهی حتی بر حضرت رسالت صلعم صادق نیست پس هر که با خلاص تصدق کند اتقی است از کسیکه
بقصد دیگر کند و حال انکه اگر مراد اتقی علی الاطلاق نیز باشد البته منحصر در امیرالمؤمنین ع خواهد بود چه هیچ کس

چنانکه عبد الله بن عمر در معنی افضلیت ثابت شد در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت رسالت با خلاص آن حضرت نبود

واما اینکه گفت جایز نیست که مراد آنحضرت باشد جوابش اولا اینکه در آیه کریمه نعمت را تخصیص نداده باینکه از نعم باشد بلکه فرموده که هیچ کس را بر و نعمتی نباشد و چنانکه بر امیر المؤمنین ع نعمت تربیت رسول الله ص بود بر ابو بکر نیز نعمت تربیت و ابوت والد نیز بود وثانیا اینکه هرگاه نعمت طعام و شراب رسول الله ص بر امیر المؤمنین ع ثابت گردد ابو بکر هم البته مکرر طعام و شراب آنحضرت را خورده وثالثا اینکه هرگاه امثال این نعمتها محسوب باشد بر ابو بکر بسیار مردم این نعمت را خواهند داشت چه ظاهر است که هیچ دو معاشرت و خویشی و آشنائی و ندکانی در میان مردم بی امثال این نعمتها ممکن نیست ورابعا اینکه جناب الهی از جانب انبیا فرموده که ما از شما طلب اجر نمیکنیم و نفرموده که نعمت هدایت و ارشاد اجر ندارد یا شما را بازای آن اطاعت و خدمت و رعایت حقوق نباید کرد وخامسا اینکه اجماع امت است که مودة ذی القربی اجر رسالت است چنانکه جناب الهی از جانب آنحضرت فرموده که إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یعنی من از شما برای ارشاد و هدایت اجر نمیخواهم مگر محبت و مودة با قرابت و اهل بیت من پس ارشاد نیز نعمت است که اجر دارد و اعظم اجر و واجب فرض من الله تعالی باجماع امت و نص قرآن واما اینکه گفت سَوْفَ دلالت بر رضای خدا تعالی در استقبال جوابش این است که ضمیر یرضی راجع است بانقی بدلیل نظم و سیاق کلام نه برب اگرچه اقرب است و استقبال بر یرضی نظر با بتداء مال است ومعنی کلام اینست که کسی که تصدق کند بجزای آن وقتی که باو رسد راضی خواهد شد و رسیدن جزا و حصول رضا اعم است از دنیا و آخرت پس تواند که خدا تعالی از اتقی در وقت ابتداء بسبب ایمان و تقوی و ابتاء راضی باشد و بعد از آن بسبب کفر و فسق راضی نباشد اما جزای صدقات و سایر حسنات که کرده باشد در دنیا باو رساند و او را راضی کرداند اگرچه کافر باشد چه در اخبار بسیار ثابت شده که جناب الهی بفضلی عدل شامل حق هیچ احسانی را ضایع نمیکرداند بلکه جزای هر نیکی را بصاحبش میرساند اگر مؤمن باشد در دنیا و عقبی و اگر کافر باشد در دنیا تنها و از مجموع آنچه گفتیم ثابت و ظاهر گشت که این دلیل نیز از جمله ادله امامت حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه چه ایمان آنحضرت بیقین و متفق علیه است بین الفریقین بی شک و خلاف که اسبقیت آنحضرت نیز بر همه امت متفق علیه اکثر مخالفین و ثابت و محقق است به براهین و اخلاص آن حضرت در صدقه و عبادت مستغنی است از بیان چنانکه همه اینها بتفصیل الله تعالی ثابت گشت و مکرر گذشت وَلِلَّهِ الْحَمْدُ حَقَّ حَمْدِهِ دلیل پنجم اینکه اکابر صحابه با ابو بکر میگفتند که خلیفه رسول الله و خدا تعالی ایشان را وصف بصدق نموده که فرموده لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ الی قوله أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس هرگاه ایشان صادق باشند او خلیفه رسول الله ص باشد وجوابش اولا این است که وصف ایشان بصدق در دعوی ایمانست و از اینکه در ایمان صادق باشند لازم نیست که عادل و در همه افعال و اقوال صادق باشند وثانیا اینکه خلیفه رسول الله دو قسم است یکی آنکه آنحضرت ص خود او را خلیفه کرده باشد و این بالاتفاق در شان ابو بکر کذب و باطلست دوم اینکه خود یا مردم او را خلیفه کردند و بجای آنحضرت نشانده باشند و در این معنی برای ابو بکر و بلد را نفی هیچ کس را خلافی نیست و ما هم قائلیم باینکه ایشان بتغلب خلیفه شدند و خلافت را غصب کردند و این محتاج بدلیل نیست دلیل ششم اینکه اگر خلافت حق علی ع میبود با امت اعانت او مینمودند بر طلب حق خود چنانکه اعانت او کردند بر طلب حق خود بر ابو بکر بود با قدرت طلب نمودن والا نقض و معصیت علی ع لازم آید و اگر امت اعانت او نکردند لازم آید که ایشان شر امت باشند وحال اینکه خدا تعالی در شان این امت فرموده کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و اگر ترک نصرت علی کرده باشند شر امت باشند و آمر بمعروف و ناهی از منکر نباشند جوابش این است که اکثر امت اعانت او نمودند و اعوان او زیاده از چهار پنج کس نبودند چنانکه جناب الهی فرموده وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ و بتفصیل بفضل الهی بیان شد و خیر امت یعنی از بعض امتند که اهل بیت نبی باشند که بالاتفاق آمر بمعروف و ناهی از منکر بودند نه همه امت چه بخلاف منافقین و مرتدین و ناکثین و مارقین و قاسطین از جمله این امتند و بی شک ایشان را خیر امت نتوان گفت و خاذلین حضرت امیر المؤمنین ع داخل ایشانند دلیل هفتم قوله ع اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ اقتدوا که صیغه امر است یا برای ندب و یا برای وجوب و هر تقدیر دلالت بر جواز اقتدا بایشان دارد و اگر بر خطا و ضلال میبودند اقتدا بایشان جایز نمیبود دلیل هشتم قوله ع الْخِلَافَةُ بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَةً ثُمَّ يَصِيرُ مُلْكًا وجواب هر دو اینست که اینها خبر واحدند و روایت ایشان مخصوص شما است و ضعیف آنها در بیانات شما اینها متواتر است باللفظ والمعنی چه جای طریق ما چنانکه بتفصیل الله تعالی بتفصیل گذشت و امام فخر در این مقام گفته عجب است از کار شیعه که هرگاه خبری یابند که موافق مذهب ایشان باشد مانند خبر موالی و خبر منزلت متواتر نام کنند بعد از آن خود اعتراض کرده و گفته اگر گویند اضداد وارده در حق علی ع اقوی است چه بنی امیه با آن قوت سلطنت مبالغه مینمودند در اخفای مناقب آنحضرت ع پس اگر نه در کمال قوت میبود باین مثل قوی ثابت نمیشد گوییم این سخن حق است اما معارضی دارد که روافض هیشه مبالغه مینمودند در القای شبهات در فضل ابو بکر و این موجب وهن و ضعف آنها است پس اگر بنهایت صحت آنها میبود باین مانع قوی ثابت نمیشد و بمقتضای الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَىٰ مَا مُنِعَ هر چند بنی امیه مبالغه بیشتر میکردند در اخفای مناقب علی ع دواعی اهتمام بیشتر میکردید در نقل آن تا اینجا اعتراض و جواب امام فخر بود و جواب این اولا اینکه عجب است حال سنی است که با اینکه از فهمیدن معقول دورند از دیدن محسوس نیز کورند هرگاه مناقب علی ع بشروط معتبره در تواتر بین الفریقین منصف و محقق و اخبار مناقب ابو بکر باقرار شما ضعیف و غیر متواتر باشد چنانکه بتفضل الله تعالی بیان شد چه عجب است از کار شیعه که آن را متواتر و این را خبر واحد گویند تعجب از حال شما است که امری باین ظهور را نمیفهمید یا دانسته برای عصبیت و حب دنیا میپوشید وثانیا اینکه شیعه بآن همه ضعف و ناتوانی که در هر بلاد و دیار که یافت میشدند بانواع زجر و عقوبت مقهور و مقتول میکشتند با بنی امیه بادکه

سطوت و شوکت نه قدر مقاومت توانند نمود و شبهاتی که شیعه باین حال بی‌نظیر تسلیم القا کنند باینکه بنی امیه با آن همه قدرت
و شوکت الا فی الوف میدادند و ارقام و احکام باطراف و اکناف میفرستادند و وعد و وعید و تهدید و توعید میفرمودند
که مردم در فضایل ابی بکر و مذمت امیرالمؤمنین احادیث وضع کنند و اطفال را در مکتبها باین نحو تربیت و تعلیم میکردند چنانکه
در تمام عالم مشهور و کتب سیر از آن مشحون و مسطورات و کار تولای امیرالمؤمنین ع را بر مردم بنحوی تنگ کرده بودند که
مروی است که خطیبی در اثنای خطبه روزی سهو نام مبارک آنحضرت بر زبانش میگذرد و والی آن شهر از روی تعجب میگوید
که هنوز این نام از یاد مردم نرفته و زبان خطیب را میبرد پس شبهاتی که شیعه القا کنند هر چند مردم و زنند چه فایده و معاد ضرر
با جمال نتوانند نمود و حضور ماکر برو غالب شود و این نه از جهت شیعه است که نور آنحضرت مستنیر و مطاعن ابوبکر عالم
گیر است بلکه محض فضل الهی است چنانکه فرموده یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَا
فِرُونَ میخواهند که نور خدا را بدهن خاموش کنند و خدا نور خود را تمام میکند هر چند کفار را آن دلگران باشد
و فرموده بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَی الْبَاطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَاِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَکُمُ الْوَیْلُ مِمَّا تَصِفُونَ بلکه حق را بر باطل می اندازیم
پس دماغش را میکوبد و زایل میشود و جزای شما بازای آنچه میگوئید عذاب خداست که بشما میرسد و الا حرمت شیعه
با شوکت بنی امیه معارضه نتوانند نمود و این سخن از غیر محدث ضلالت و عصبیت ناشی نتواند بود و این سخن
انکه شبهاتی که شیعه القا کرده باشند در مطاعن ابوبکر خواهد بود و در این مقام ما و شما هیچکدام را سخن در آن
نیست بلکه سخن در فضایل اوست که اخبار آحادند و آن را اصلا ربطی بآن نیست و این سخن محض مغلطه و فریب دادن گست
رابعاً انکه آن همه احادیث که در مناقب امیرالمؤمنین ع ذکر شد و آن همه مطاعن که برای ابوبکر و پیرانش (؟)
ذکر میشود همه از طرق معتبره و مشایخ معتمد شماست و شیعه را اصلا در آن دخلی نیست سوای بدر دن آوردن آن کتابهای
شما و روی شما را سیاه کردن با آنها تا مقتضای اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ بهر گیاهی پناه برید و بعد رهای بد
از گناه متشبث گردید و ایضا امام فخر در دلیل هفتم افاده فرموده که اگر گویند که این خبر واحد است گوییم مسئلهٔ امامت
هم بمذهب ما از فروع دین و اثباتش بخبر واحد جایز است و حال آنکه اگر انصاف دهیم کمتر از خبر مولی و منزلت
مکرر ذکر شد که از طرف شما از حد تواتر بمراتب متجاوز است و این خبر را انکه مخصوص شماست از حد خبر واحد هم قاصر است
چه همین خبر است هٰذَا الْاَمْرُ لَا یَنْقَضِی حَتّٰی یَمْضِیَ فِیهِمْ اِثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ تنها که نقیض آنست
چنانکه گذشت تا بسایر اخبار چه رسد دلیل نهم آنکه ابوبکر افضل خلقست و افضل امام امت اما انکه او افضلست بچند دلیل
یکی قوله تعالی وَسَیُجَنَّبُهَا الْاَتْقَی الَّذِی چنانکه گذشت دویم حدیث مشهور که وَاللّٰهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ عَلٰی
اَحَدٍ بَعْدَ النَّبِیِّینَ اَفْضَلَ مِنْ اَبِی بَکْرٍ یعنی والله که آفتاب طلوع نکرده و غروب ننموده بر هیچکس بعد از پیغمبران افضل
از ابوبکر سیم حدیث اَبُو بَکْرٍ وَعُمَرُ سَیِّدَا کُهُولِ اَهْلِ الْجَنَّةِ مَا خَلَا النَّبِیِّینَ وَالْمُرْسَلِینَ یعنی ابوبکر و عمر سیدان

پیران اهل بهشتند سوای نبیین و مرسلین و جواب این دلیل اما از آیه بتفصیل گذشت و اما از حدیثها آنکه خبر واحد اند و مردود و تنها
مخصوص شماست و معارضه با آن همه احادیث متواتر باللفظ والمعنی که از طرف شما است بفضل النبی (؟) برای افضلیت امیرالمؤمنین
ذکر شد نکنند و عجب است که کسی حدیث کهول را در برابر حدیث اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ موضوع کرده
گویا حدیث مشهور که اهل بهشت همه جوانند و پیر در بهشت پیدا نشد نشنیده بوده بدانکه احادیث بسیار امثال این اخبار
در فضل ابوبکر و رفیقانش در زمان بنی امیه بجوش آمد ایشان و امرای ایشان و پیش از ایشان و بعد از آن ابوهریره و دیگران
وضع نمودند از تاب شان آنها اسم ... شمرده و بروایت آنها کتابها پر کرده و عوام را از راه برده اند و جواب همه آنها
علی الاشتراک این است که روایتشان مخصوص ایشانست و بر ما حجت نیست و باین سبب و اقلا باحتمال آن اصلا از درجه
اعتبار ساقط و مطلقا از مرتبه حجیت نابند و اکثر آنها خصوص نیز جوابهای مخصوص دارند که ذکر آنها بتفصیل موجب
تطویل شود مثل این حدیث کهول که مذکور شد و مثل آنکه از برای عمر روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود
یَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَا لَقِیَکَ الشَّیْطَانُ سَالِکًا فَجًّا اِلَّا سَلَکَ فَجًّا غَیْرَ فَجِّکَ یعنی هرگز شیطان در راه
روی با تو ملاقات نکند مگر که او براه دیگر میرود و باین افتخار بسیار میکنند و دلیل صحت امامت ابی بکر هم میگردانند
چه هرگاه شیطان براه عمر نرود پس راه عمر حق باشد و چون خلافت ابوبکر بسبب عمر است پس خلافت ابوبکر حق است
و جواب مجملا این است که بر تقدیر تسلیم صحت این حدیث تواند که مراد این باشد که در راهی که تو میروی حاجت
بشیطان نیست و توجه تو کافی است از این جهت شیطان براه دیگر میرود مثل حدیث مشهور که در مجلس طفلی با جمعی که
باشد شیطان داخل نمیشود چه ظاهر است که مراد این است که از بس که مردم بسبب شغل بازی آنها از خدا غافل میشوند
حاجت بزحمت شیطان نیست و برای حرمان از فضل ذکر حضرت رحمن همین غفلت کافی است پس این حدیث بر دلیل
بطلان خلافت هر دو اولی است ... که شیطان شرمنده شوند و ظاهرا این حدیث نکنند و مشهورترین دلایل
بر فضایل ابی بکر میان ایشان آیه غار است که ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ
مَعَنَا فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ و شیخ طبرسی نقل کرده در کتاب احتجاج از شیخ مفید قدس الله سره که گفت در خواب
دیدم که براهی میرفتم جمعی دیدم مردی در میان ایشان بود حرفی چند میگفت پرسیدم کیست گفتند عمر بن خطاب
گفتم ای شیخ آیه غار را از چه جهت دلالت بر فضل صاحب تو ابی بکر دارد گفت از شش جهت اول آنکه خدا پیغمبر او را ثانی
رسول خود نموده که فرموده ثَانِیَ اثْنَیْنِ دویم آنکه ایشان را وصف کرد باجتماع در مکان واحد که اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ سیم آنکه
او را صاحب رسول خود گفت که اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ چهارم آنکه خبر داد از شفقت و محبت نبی با او که گفت لَا تَحْزَنْ
پنجم آنکه خبر داد که خدا بهر دو ایشان یک نسبت دارد در نصرت و اعانت که اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا ششم آنکه خبر داد از نزول
سکینه بر او فَاَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ چه از رسول الله ص هرگز سکینه مفارقت نبکرد و این شش جهت دلالت آیه است

بر فضل ابی بکر که نه تو و نه کسی دفع آن نتوانند من گفتم از جانب صاحب خود خوب سعی کردی و حق احتجاج بر فضل او را
بجا آوردی اما بعون الله همه را مثل خاکستر بباد میدهم اما وجه اول جز از عددی است و ظاهر است که مومن با مومن
و مومن با کافر و هر چیز با چیز دیگر در ذات و در ذکر عدد برای کسی فضلی نیست و اما وجه دویم آن هم مثل اول است چه
ظاهر است که در مکان واحد مومن و کافر با هم جمع میشوند چنانکه در عهد و ایضا مسجد رسول الله صلعم از شرف آن غار و مو
منان و منافقان و کفار در آنجا با هم میبودند و ایضا در کشتی نوح نبی و شیطان و بهایم بودند و اما وجه سیم ضعیف
تر است از دو وجه اول چه لفظ صحبت مومن و کافر را جمع کند چنانکه خدا تعالی فرموده قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ
أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ و ایضا در نظم و نثر عرب که قرآن بدان لغات ایشان نازل گشته لفظ صحبت انسان و حیوان و غیر
آنها را بسیار جمع کرده چنانکه شاعر گفته اِنَّ الْحِمَارَ مَعَ الْحِمَارِ مَطِيَّةٌ وَاِذَا خَلَوْتَ بِهِ فَبِئْسَ الصَّاحِبُ پس هر گاه لفظ
صحبت انسان و حمار را با هم جمع کند چه فضل در آن برای صاحب تو باشد و اما وجه چهارم تمام وبال و نقص و خطای
صاحب تو است چه لَا تَحْزَنْ نهی است از حزن و حزن ابی بکر نتواند که طاعت و فعل خیر باشد و الا حضرت رسالت صلعم
نهی از آن نکند پس البته معصیت و شر است پس این کلمه دلیل است بر شر و معصیت او و اما وجه پنجم تو آنکه مراد
از مَعَنَا همانا حضرت رسالت صلعم تنها باشد چه تعبیر از واحد بلفظ جمع در قرآن و کلام عرب شایع است و حال آنکه ممکن است
که ابی بکر گفت یا رسول الله حزن من از جهت پسر عم تو علی بن ابیطالب است فرمود لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا یعنی خدا
با من و با علیست و اما وجه ششم نص صریح آیه که فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا شاهد است
بر آنکه نزول سکینه بر حضرت رسالت است چه صاحب سکینه و صاحب جنود البته آن حضرت است پس صاحب سکینه هم
او است و اگر این وجه را بر صاحب خود میپوشیدی بهتر بود چه در دو موضع که جناب الهی انزال سکینه بر نبی فرموده
مومنانی که با آنحضرت بوده اند ایشان را در سکینه با او شریک گردانیده اول آنجا که فرموده اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ
وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى دویم آنجا که فرموده اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ
جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا و چون در اینجا سکینه را مخصوص آنحضرت تنها گردانید معلوم شد که مومنی با او نبوده و الا مثل
مواضع دیگر شریک میشد پس این آیه دلیلست بر خروج ابو بکر از ایمان مثل خروجش از سکینه عمر دیگر جواب نگفت
و مردم متفرق شدند و من بیدار شدم و موید آنکه شیخ مفید افاده فرموده که اصل رفتن ابو بکر بغار فضلی برای او ندارد
بلکه تمامش دلیل نفاق اوست ابو القاسم بن صباغ از مشاهیر علمای سنیان در کتاب نور و برهان ذکر کرده که رسول الله صلعم
علی را بر فراش خود خوابانید و چون از خانه بیرون رفت ترسید که مبادا مشرکین را بر آن حضرت دلالت کند با خود برد و طبری
در تاریخ روایت کرده که بعد از رفتن آنحضرت ابو بکر آمد علی را دید خبر آن حضرت را پرسید گفت بغار رفت پس ابو بکر از
عقب او روان شد و در راه بآنحضرت رسید و چون آنحضرت آواز پای او را شنید پنداشت کسی از مشرکان است بلند

شد رفت و او از عقب میرفت و آن حضرت بیشتر سرعت میفرمود تا آنکه از غایت سرعت انگشت مبارکش بسنگ آمد خون
روان شد و باین حال بشتاب تمام میرفت و ابو بکر از عقب میدوید تا بآنحضرت رسید و گفته اند که این اول خونی بود که بعد
از هجرت بسبب ابو بکر از آن حضرت ریخت و اگر غایت عداوت یا اقلا غایت حماقتش نبود وقتی که نزدیک رسید و دید که
آنحضرت از صدای پای او سرعت میکند میتوانست بگوید یا آوازی کند تا آنحضرت بداند که دوست اوست و شتاب نکند
پس بر تقدیر این آیه و این حکایت تمام دلیل کفر و نفاق و جهل و نقص اوست نه دلیل فضلش و مشهور ترین دلایل
بر فضایل همه سه خلفا حدیث عشره مبشره است که از جمله ایشان خلفای ثلثه اند که حضرت رسالت صلعم بهشت را بشارت
داده پس هر گاه از اهل جنت باشند خلافت و همه اعمال شان صواب و طاعت باشد و جواب این حدیث چنانکه مرحوم نور الله
در احقاق الحق گفته چند وجه است اول آنکه این حدیث را ترمذی از عبد الرحمن بن عوف و ابن ماجه از سعید بن زید
روایت کرده اند و هر دو از جمله عشره و محل احتمال جر نفع اند دویم آنکه عثمان و طلحه و زبیر که در خون او شریک بودند
هر سه از جمله ایشانند پس لازم آید که قتل عثمان ثواب و طاعت و قاتل و مقتول هر دو اهل جنت باشند سیم آنکه
اگر این حدیث صحیح میبود وقتی که صحابه و سایر مهاجرین و انصار اتفاق بر قتل عثمان کردند عثمان بر ایشان احتجاج
مینمود و میگفت من از اهل جنتم و افعالم حقست چرا بر من ظلم میکنید چهارم آنکه علی ع و طلحه و زبیر که سرداران لشکر
جنگ جمل بودند و آن فتنه را انگیختند از آن جمله اند پس مثل مفسده قتل عثمان بر ایشان نیز لازم آید پنجم آنکه
امیر المومنین ع تکذیب این خبر نمود وقتی که زبیر در جنگ جمل افتخار باین کرد که از جمله عشره مبشره است آنحضرت فرمود
که آن عشره کیانند زبیر گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبد الرحمن بن
عوف و ابو عبیده جراح حضرت امیر المومنین ع فرمود این نه بیشتر نشد مرتبه دیگر بشمار باز این نه کس را شمرد فرمود
همانا بیشتر نشد باز دیگر بشمار این مرتبه مضطر گشته تمام ده را شمرد و دهم آنحضرت را شمرد پس آن حضرت فرمود تو نشنودی
از حضرت رسالت که من از اهل جنتم گفت بلی فرمود که من شهادت میدهم که از آن حضرت شنیدم که تو از اهل
ناری ششم آنکه عمر در نفاق خود شک داشت و از حذیفه میپرسید که من از جمله منافقان هستم یا نه اگر این
حدیث صحیح میبود شک نمیکرد هفتم ابو بکر و عمر در وقت مردن اظهار ندامت از بعضی افعال خود میکردند و میگفتند
کاش فلان نمیکردیم و فلان میکردیم اگر حدیث صحیح و افعال اهل جنت همه صواب میبود ایشان پشیمان نمیبودند
تا اینجا ترجمه اجوبه میر نور الله است هشتم آنکه بر تقدیر تسلیم صحت حدیث همه مومنان و قایلان لا اله الا
الله در آیات قرآن و اخبار صحیح متواتر از طرف ایشان اهل بشارت بجنت شده اند پس اگر اهل جنت بودن مستلزم معصیت
نکردن و طاعت بودن همه افعال باشد باید هیچ مومنی معصیت نکند و ایضا اگر بشارت مومنی بجنت مستلزم دوام
او بر ایمان باشد باید هیچ مومنی مرتد نشود بلکه معنی امثال این اخبار این است که بر تقدیر بقای بر ایمان آخر بجنت میروند

اگرچه بیشتر بسبب معاصی مدتها معذب باشند و امّا اگر ایمان زایل شود استحقاق جنت اصلا نماند این چند امر که
مذکور شد عمدهٔ ادلّهٔ ایشانست بر فضل آن خلفا و حال سایر اخبار و روایات که در شأن ایشان ذکر میکنند از همین که
گفتیم معلوم شود مبنی باشد بر نهصد و اری دلیل دهم آنکه حضرت رسالت ابوبکر را در ایام کوفت بجای نماز خلیفه
و عدله نفرمود پس باید در سایر امور هم خلیفه باشد چه کسی قایل بفرق نیست چنانکه امیرالمؤمنین ع در اثبات امامت
او گفت ما نرا عدل نبکنیم رسول خدا از برای دین ما مقدم داشته ما از برای کار دنیا چون مقدم نداریم و جواب این
بتفصیل گذشت و کلامیکه بحضرت امیرالمؤمنین ع نسبت داده‌اند کذب محض است و همین سخن را خود در شأن از عمر روایت
کرده‌اند چون تواند که از آنحضرت ص صادر شده باشد و حال آنکه چنانکه بیشتر بیان شد این قیاس است و مع هذا قیاس مع
الفارق است و مذهب اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین نفی قیاس است مطلقا دلیل یازدهم آنکه رسول الله ص در مرض موت
فرمود ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لابی بکر کتابا لا یختلف فیه اثنان بعد از آن گفت یأبی الله والمسلمون
الا ابا بکر یعنی دوات و کاغذی بیارید تا برای ابوبکر کتابی بنویسم که دو کس در آن خلاف نکنند و خدا و مسلمانان ابا
دارند از غیر ابوبکر و جواب این است که در چند حدیث تغییر و تحریف بسیار شده و این حدیث در شأن حضرت امیرالمؤمنین
آمده و آنکه این حدیث در شأن آن حضرت و منع کردن عمر دوات و کاغذ را میان موالف و مخالف از آن مشهور تر است
که این تحریفات علاجی توان کرد و پیش از این اشاره باین شد و بعد از این بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی و شارح مقاصد
بعد از ذکر این دلایل تقلید امام فخر کرده و گفته که اگر چه این دلایل ظنیات‌اند اما مسئلهٔ امامت هم علمیت و دلایل ظنی
بر آن و اقلا آنکه سند اجماع توانند شد کافیست و جواب این اولا همین است که در جواب امام فخر گذشت ثانیا آنکه
اجماع شما حقیقتش بتوفیق الله تعالی بیان شد پس با انضمام این دلایل که باقرار شما ظنی‌اند معلوم که چه قدر یقین از آنها
حاصل تواند شد و چه مقدار تقویت آن اجماع تواند نمود و جواب قاطع از همهٔ این دلایل و امثال اینها آنکه حضرت رسالت ص
باتفاق همه شما از دنیا رفت و هیچ کس را خلیفه نکرد و همین اجماع شما نقیض این اعتبارات پس شما را چاره نیست بغیر آنکه
یا اعتراف ببطلان آن اجماع یا اقرار بکذب این اخبار کنید والحمد لله رب العالمین کما هو اهله و مستحقه و چون بفضل الله
تعالی وحده از ابطال دلایل امامت ابوبکر و برادرانش فارغ شدیم ذکر مطاعن و معایب ایشان که برهانی قاطع‌اند
بطلان امامت ایشان و متمم دلیل امامت حضرت امیرالمؤمنین ع و مؤید سایر ادلّه در تبیان خلافت آن حضرت منبع مکارم
نمائیم انشاء الله العزیز الحکیم فصل هفتم در ذکر اندکی از مطاعن ابی بکر که همه شیعه و در هیچ کتابی عیبکجا اما مطاعن آن
اوّل مطاعن آنکه چهل سال کفر ورزید و عمر خود را در کفر گذرانید و با آنکه کفر مطلقا منافی عصمت و مانع امامت است چنانکه در بحث
وجوب عصمت امام بتفصیل ثابت شد در مقام زیاده از آنکه گوئیم کفر او یقینی ثابت و متفق علیه است بین الفریقین و اسلام
و انقیاد او بایمان یقینی نیست چه در طرف ما ثابت و مروی است که قبول اسلام برای طمع جاه نمود پس با وجود این اگر چه
سبیل

بر سبیل احتمال باشد یقین کفر منتقض نشود و قابل امامت نباشد و امّا حضرت امیرالمؤمنین ع بالاتفاق هرگز کافر نبوده و هرگز
سجدهٔ بت ننموده دوم آنکه غصب حق حضرت امیرالمؤمنین ع و ظلم بر افضل اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نمود و
اوّل بنای ظلم بر ایشان و غصب حق ایشان از و بود چنانکه باحادیث متواتره و اضعاف مضاعف حد تواتر هم از طرق عامه اعنی
ثابت گشت و بتفصیل گذشت پس ظلم و غصب در و بالفعل ثابت و مستمر است تا آخر عمر که بالاتفاق منافی عدالت و مانع
امامت است چنانکه جناب الهی فرموده لا ینال عهدی الظالمین سیم تخلف از جیش اسامه بن زید که حضرت رسالت ص در
ایام مرض وفات اسامه را سردار لشکر بجانب شام مقرر نموده و ابوبکر و عمر و عثمان را در میان آن لشکر امر بخدمت و
اطاعت اسامه فرموده و مکرر تاکید مینمود که جیش بیرون روند و میفرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامة و اسامه
از شهر بیرون رفته در صحرا انتظار لشکر می کشید و ابوبکر و مصاحبانش چون کوفت آن حضرت را سنگین یافتند و در بیرون
رفتن تکاهل و مساهله می ورزیدند که مبادا بعد از آن حضرت حاضر نباشند و از خلافت محروم شوند و ابن ابی الحدید در شرح
روایت کرده که اکابر مهاجرین و انصار در آن جیش حاضر بودند و از آن جمله ابوبکر و عمر و ابو عبیدهٔ جراح و عبدالرحمن بن عوف
و طلحه و زبیر و مکرر کوفت آنحضرت سنگین و سبک میشد و هر بار که سبک میشد تاکید در تنفیذ جیش اسامه مینمود
تا آنکه اسامه موقوف داشت که چند روز توقف کنم تا خدا ترا شفا دهد فرمود بیرون رو و روانه شو علی برکة الله گفت
ترا با این حال چون گذارم و بروم و خاطرم مجروح است از جهت تو فرمود برو علی النصر و العافیة گفت چون لشکر را از پیش
تو با این حال ببرم فرمود برو بکاری که ترا امر کردم بعد از آن بیهوش شد و چون بهوش آمد پرسید که اسامه و لشکرش
در چه کارند گفتند در تهیه و فتنند باز شروع کرد و مکرر میگفت که انفذوا بعث اسامة لعن الله من تخلف عنه و هر
که را اندک شعوری باشد و بر احوال ایشان و اخبار و سیر تا حال گذشت مطلع شود هیچ شک نکند که عمدهٔ غرض از انفاذ این
جیش و اخراج آن خلفا با او همین بود که در آن وقت حاضر نباشند و دین و خلافت از فتنهٔ ایشان محفوظ ماند چنانکه بتفصیل
باین انشاء الله بعد از این از شرح ابن ابی الحدید خواهد آمد و مخفی نماند که این حکایت از سه جهت دلیل است بر بطلان
امامت ایشان اوّل آنکه حضرت رسالت ص اسامه را بر ایشان امیر گردانید و معزول نگردانید و ایشان در تحت حکومت و اطاعت
بودند تا آنحضرت از دنیا رحلت نمود پس هرگاه ایشان رعیت و مامور باطاعت اسامه باشند و او بالاتفاق خلیفه نیست
بلکه واجبست بر او اطاعت هر که خلیفه باشد پس ایشان بالضرورة خلیفه نباشند بلکه واجب باشد بر ایشان اطاعت خلیفه
دیگر دوم آنکه از جیش او تخلف نمودند و هر که از جیش او تخلف نماید بقول حضرت رسالت ص ملعونست پس ایشان ملعون باشند
و ملعون رسول خدا خلیفهٔ او نباشد سیم آنکه ایشان بمقتضای این عمل مطلقا بیرون شدند از ایمان چنانکه جناب الهی فرموده
ویقولون آمنا بالله و بالرسول و اطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین یعنی میگویند
که ایمان بخدا و رسول آورده‌ایم و اطاعت ایشان کرده‌ایم و با وجود این فرقه از ایشان رو میگردانند و اطاعت نمیکنند و این جماعت

مومن نیستند و بعضی از متعصبان مخالفین از شناعت این حکایت مفتری بنا دنبه ملتجا شده انکار دخول ابی بکر در جیش اسامه نموده
و گفته که چون داخل این جیش باشد و حال آنکه حضرت رسالت او را امر بامامت نماز فرمود و ندانسته که این عذر رسواتر
از آن گناه است چه این حکایت در تمام عالم مشهور و بر زبان دوست و دشمن مذکور و در کتب موالف و مخالف مسطور است
از جمله مخالفان ابن ابی الحدید و واقدی و بلاذری در تاریخ و جوهری در کتاب سقیفه و زهری و غیر ایشان هم روایت کرده اند
و ابن ابی الحدید روایت کرده که ابوبکر و عمر تا زنده بودند با اسامه بلفظ امیر خطاب مینمودند و صاحب کتاب عقد نقل کرده
که میان اسامه و پسر عثمان بر سر دیواری گفتگو شد پسر عثمان افتخار کرد که من پسر خلیفه ام اسامه گفت من بر پدر تو و بر
جبانت امیرم تو چه افتخار میکنی و چون خلافت ابوبکر قرار یافت کسی پیش اسامه فرستاد که من خلیفه رسول خدا
شدم لشکر را بر داشته بیا اسامه گفت رسول الله مرا عزل نکرد و من و جمعی که با منند ترا امیر نکردیم و تو و مصاحبت
من رفته اید و حضرت نبوت وقتی که مرا بر شما امیر فرمود و شما را امیر نمود شما را امیر ساخت پس ابوبکر خواست که خود را
عزل کند عمر نگذاشت پس اسامه برگشته بر در مسجد ایستاده فریاد کرد که ای جماعت مسلمین تعجب از مردی که رسول
الله مرا بر او امیر گردانید و عزل نفرمود او مرا عزل نمود و خود را بر من امیر کرد و حکایت امامت اسامه را جمع کثیری از شعرا
مثل سید حمیری و عوفی و جزری و ابن حجاج نظم کرده اند و ابن ابی الحدید در قصیده که در منقبت حضرت امیر المؤمنین
گفته گفته: ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا : علیه فاضحی لابن زید مؤمرا یعنی حضرت امیر المؤمنین در لشکر اسامة بن
زید مامور نبود که بعد از آن امیر شود و او را امیر کند و یکی دیگر از سنیان برای فرار از این محذور گفته که منقبت باب شد
که اگر چه اسامه بر او امیر بود اما او از او اذن گرفته باذن او در مدینه توقف نمود و گاه هست با انکار عبارت لعنت
من تخلف عن جیش اسامة نموده گفت این از زواید روافض است و جواب اول اولا آنکه اذن اسامه دروغ است
و او پیش از اجرا اسامه خود را خلیفه کرد چنانکه از همین روایات که مذکور شد معلوم است و ثانیا آنکه بقول حضرت رسالت
بسبب تخلف از جیش اسامه در زمان آنحضرت ملعون شده و اذن اسامه بر تقدیر تسلیم بعد از آن نفع با نکند
و ثالثا آنکه باذن اسامه بر تقدیر تسلیم از ماموریت او بیرون نرود و قابل خلافت نشود از جمله اغرب امور است
که از ابی هاشم شیخ معتزله منقولست که در کتاب مسمی بجامع گفته و علمای دیگر شان از او بر سبیل تصدیق یا اقلا بر
سبیل تجویز نقل کرده اند که اگر گویند مخالفت امر حضرت نبوت جایز است یا نه گوییم هر چه را بوحی الهی گفته خلافش
بهیچوجه جایز نیست و آنچه برای خود گفته مثل قول سابق آنست که در زمان حیاتش مخالفتش جایز نیست و اما بعد از
وفات مخالفتش جایز است و دلیل بر این آنکه اسامه را امر فرمود که با لشکر مقرر بسفر شام رود و نرفت و گفت نمیخواهم
از پیش تو بروم و ابوبکر عمر را از لشکر اسامه نگاه داشت و اگر با امر الهی میبود مخالفت اسامه و نگاه داشتن ابی بکر عمر را جایز
نمیبود و جواب این سخن اولا اینست که در صحت ابطال احتجاج گذشت و بعد از این دلیل بحمد الله تعالی ثابت گشت که حضرت

که حضرت پیغمبر برای اجتهادی امر و حکم الهی حکم نمیفرمود و برای اندک امری منتظر امر الهی میبود پس نسبت رای و اجتهاد بآنحضرت
اعظم حرام و مخالفتش امر و حکم کفر و خروج از اسلام است و ثانیا آنکه بر تقدیری که آنحضرت برای حکم میفرموده و امر باجتهاد خود
میبوده باشد جناب الهی در چندین موضع از کتاب خود اطاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقا واجب گردانیده و فرموده
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و در هیچ جا مقید بآنکه اگر از وحی
باشد نموده بلکه مطلق گذاشته و هیچ قیدی را از آن بر داشته بلکه توان گفت که اعاده اطیعوا و اطیعوا الرسول در بعضی
آیات و ترکش در بعضی دیگر مشعر بلکه دلیلست بر آنکه در حال اطاعت رسول کنید و مخالفتش مورزید خواه در حکمی
که بامر الهی کند که اطاعتش عین اطاعت او است و خواه در حکمی که برای و اجتهاد خود کند بر تقدیر تسلیم چنین حکمی پس
فرق میان وحی و رای و هوا و حرمت کردن مخالفت حکم خداست و هر که مخالفت حکم خدا کند کافر است چنانکه فرموده
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و ثالثا آنکه بر تقدیر تسلیم جواز اجتهاد و عمل کردن برای خود
بر آنحضرت جناب الهی بی فرق و قیدی مطلقا اطاعت او را عین اطاعت خود نموده و فرموده من یطع الرسول فقد
اطاع الله پس هرگاه اطاعت رسول عین اطاعت خدا باشد فرقی میان ایشان مخالفت حکم خدا و عین کفر است و رابعا آنکه
سوال اسامه که من لشکر را چون ببینم خبر واحد است و بر تقدیر تسلیم بر سبیل مخالفت نبود بلکه بر سبیل التماس بود
چنانکه در روایت سابق ابن ابی الحدید مستفاد شود و بر تقدیری که بر سبیل مخالفت باشد در زمان حیات آنحضرت
بود نه بعد از وفات پس باعتراف همین شیخ فعل او حرام و کفر بود نه حجت صحت مخالفت و اما توقف او نیز بر سبیل
مخالفت نبود بلکه با انتظار لشکر بود و بر تقدیر تسلیم این هم مثل سوالش باشد و خامسا آنکه نرفتن ابوبکر با جیش اسامه
که این شیخ از آن ساکت شده بود و نگاه داشتن او عمر را دو دلیلند بر کفر او چنانکه بفضل الهی بیان شد نه بر صحت مخالفت
آن حضرت و هم چنین نرفتن عمر و اطاعت کردن ابوبکر و جواب ثانی اولا آنکه محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل که از
اعاظم اشاعره است باین لفظ که لعن الله من تخلف عن جیش اسامة و ابن ابی الحدید که از اکابر معتزله است در شرح
نهج البلاغة باین عبارت که انفذوا بعث اسامة لعن الله من تخلف عنه روایت کرده اند و ثانیا آنکه بر تقدیر تسلیم
عدم این کلام اصل تخلف از جیش اسامه مخالفت امر حضرت رسالت و خلاف قرآنست و برای طعن و کفر اثبات
همین کافیست چهارم از مطاعن آن مطعون آنکه خود را خلیفه رسول الله نام کرد و باین نام نامه ها باطراف نوشت
و این دروغ محض و افترای صرفست چه باتفاق اهل خلاف در وقت وفات حضرت رسالت ابوبکر را خلیفه نکرد بلکه بانی
خلافت او نبود مگر عمر و دو کس دیگر و هیچ کس در عالم نیست که نداند که هرگاه پادشاهی از دنیا یا سفری رود و دوم
کسی که از جانی بجانی انتقال کند حتی رئیس ده و کدخدای خانه و ملا مکتبی اگر کسی را خود بجای خود مقرر کرده باشد
او را جانشین و خلیفه او گویند و اما اگر خود کسی را تعیین نکند بلکه دیگران برای سرکرده گی آن مکان کسی را نصب کنند او را

جانشین او نگویند بلکه پادشاه یا رئیس یا کدخدا یا مکتب دار گویند حتی روایت شده که بعد از استقرار خلافت ابوبکر به پدر خود ابو قحافه مکتوبی نوشت که از ابوبکر خلیفه رسول الله بنزد ابی قحافه بدانکه مردم مرا برای خلافت پسندیدند و بیعت
نمودند با ایشان موافقت نما و بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم او ادّعی از رسول پرسید که علی بن ابیطالب خلیفه رسول خدا بود
چون نشد که او را گذاشتند و ابوبکر را بخلافت گذاشتند گفت برای الکابرالکبر نیز کن و سفیهی بیشتر بود و علی کم سن است
و بسیار جماعتی را از قریش و دیگران کشته است گفت اگر خلافت بسن است من از او اسنم پس من برای خلافت احق بتحقیق بر علی
ظلم کردند بغرض برای او بیعت کرفت و ما را به بیعت او امر فرمود بعد از آن جواب نوشت که کتابت احمقانه از تو بمن رسید
کلماتش نقیض یکدیگرند گاهی میگوئی من خلیفه رسول خدایم و گاهی خلیفه خدایم و گاهی مردم بمن راضی شدند و مرا پسندیدند
خلافت کار مشکلیست داخل کار هی مشو که فردا از عهده آن نتوانی بیرون آمد و عاقبتش ندامت دارد در روز قیامت
همکاری چنانکه اول و آخر دارد نو بیائی که اولی یا آخر کار کیست پس از خدا بترس چنانکه گویا او را می بینی و خلافت را
اطلبش که امروز سهل آن بود اکه امروز ترک آن کردن آسان تر است چون ابوبکر نامه پدر خود را خواند از غیرت شد و
نامه اش را در آتش انداخت و ایضاً مرویست که اعرابی و از ابوبکر پرسید که تو خلیفه رسول الله خدای تعالی بر زبانت
جاری کرد که گفت نه گفت پس تو چیستی گفت من خالفه ام و ابن اثیر که از علمای ایشان است در نهایه این حکایت را
روایت کرده در تفسیر خالفه گفته که خالفه کسی است که خیری در او نباشد و بکاری نیاید و بعضی گفته اند انتهی
الخلافت تا اینجا کلام ابن اثیر است پنجم فرستادن ما و آوردن حضرت امیر المؤمنین ع برای بیعت و امر بعنف
و قتال و احراق خانه و بعد از آمدن تهدید بقتل و سایر خصوصیات آن قضیه چنانکه حکایتش بتفصیل گذشت
از حکایت احراق بخصوص بروایت طبری و واقدی و ابن خیرانه و ابن عبد ربه و ابن ابی الحدید و محقق شهرستانی
و صاحب کتاب محاسن و انفاس الجواهر که همه از جمله اعاظم علمای عامه اند ثابت گشت و از جمله غرایب آنکه احمد
حنبل در مسند روایت کرده که روزی حضرت رسالت دید که خانه مورچه را آتش زده بودند فرمود عذاب
بالآتش مخصوص خداست آدم را سزاوار نیست که بعذاب خدا عذاب کند و این جماعت اهلبیت پیغمبر خدا را آتش
زده بودند و ایشان را ابقدر مورچه احترام نمیکنند و ابن روزبهان از متعصبان متأخران در کتابی که برای رد کشف
الحق علامه حلی قدس الله سره نوشته انکار این کار نموده و گفته که حکایت احراق خانه افترای روافض
و طبری رافضی و مشهور بتشیع است و هر که روایت این حکایت کرده رافضی و متعصب است و قبیحتر از این کار نمیباشد
ابوبکر چون مرتکب آن شود چه خانه فاطمه متصل بود بخانه های اصحاب از ازواج آنحضرت و بمسجد و قبر مقدس
و عمر چون خانه های پیغمبر و قبر اشرف و مسجد را میسوزانید و ایضاً اکابر بنی هاشم و قریش همه با شمشیرها بر آن در آن خانه بودند
چون بیرون نیامدند و آن جماعت را نکشتند و ایضاً حفظ نفس و دفع ضرر از خود واجب است چون علی علیه السلام

ترک واجب که منافی عصمت نمود و ایضاً اگر این واست باشد غایت عجز علی لازم آید و این نیز منافی امامت
است و ایضاً جمعی از انصار و اکابر صحابه همه مسلمین بودند چون همه ساکت شدند و همه راضی نمودند و ایضاً این
عمل قبیح تر است از قتل عثمان و قتل امام حسین اگر واقع میبود باید همه کس روایت کرده باشند و حال آنکه
در روایت هیچکس نیامده ثم سولت اینکه رافضی طبری لیتیم میدهند و مثل این حکایات عظیمه را کاخبر واحد
جماعت مجهول متعصب نسبت با در بیش اهل حدیث مقبول نیست و ایضاً این خبر مخالف روایت صحاح است چه ارباب
صحاح روایت کرده اند که امیر المؤمنین ع از ابوبکر ابوبکر اول اظهار کلال نمود و بعد از آن از روی طوع و رغبت
با او بیعت فرمود و جواب این مزخرفات اما از تشنیع طبری اینکه چنانکه قاضی نور الله در کتاب احقاق الاحقاق
الحق تحقیق نموده طبری شیعه محمد بن جریر بن رستم صاحب کتاب ایضاح و کتب دیگر است در امامت و طبری سنی محمد بن
جریر بن کثیر بن غالب شافعی صاحب تاریخ کبیر و تفسیر است و نووی شافعی در کتاب تهذیب الاسماء دو ورق در توصیف طبری
صاحب تاریخ نوشته و گفته که او امام جامع انواع علوم و بقول او حکم میکردند و برای او رجوع مینمودند حافظ کتاب الله و عارف
بقرآن بصیر بمعانی و دانا باحکام آن بود عالم باقاویل و طرق و صحیح و سقیم و ناسخ و منسوخ و عارف باقوال صحابه
و تابعین و دیگران بود کتاب تاریخ مشهور و تفسیر از وست که مثل آن تصنیف نشده و اما سایر علما که راوی این
حکایتند همه از مشاهیر و معارف و از غایت ملیف صاحب بکذب و احوالشان ثبت پس با وجود این
جز واحد گفتن نسبت بجماعت مجهول متعصب محض بهتانست و اما جواب آنکه خانه حضرت فاطمه آنکه گرچه
بخانهای ازواج متصل بود اما بمسجد و قبر مقدس متصل نبود و بر تقدیر تسلیم اگر عمر از احراق نمیترسید و قبر برای حفظ
ظاهر مضایقه میداشت ممکن بود که جمعی را مقرر کنند که با آب بکشند و دفع آتش از آن جانب نمایند و حال آنکه میگوئیم
که احراق بفعل آمد بلکه بحث در اراده آن و تهدید بآتشست و اما اعانت بنی هاشم و وجوب حفظ نفس و عدم
عجز حضرت امیر المؤمنین و نصرت انصار زیاده از تعجب نیست و جواب همه بتفصیل بحمد الله گذشت و اما آنکه امثال
این وقایع عظیمه باید همه کس روایت کنند بعد از تضاعیف مباحث سابقه معلوم است چه باشدت حسد و عداوت
قریش و تسلط ابوبکر و عمر و ضعف حال شیعه و سستی ایمان عامه و تجاهر و تظاهر بنی امیه بعداوت با اهل بیت نبوت
که اخبار را انکار میکردند و تغییر میدادند و لعن و سب امیر المؤمنین ع و اولاد طاهرین او را در مکتبها تعلیم اطفال میکردند و
مساجد و دیوارها مینوشتند و امثال این افعال که بعضی از آنها گذشته و بعضی هم انشاء الله خواهد آمد هر کس چون روایت
امثال این افعال کنند و حال آنکه چنانکه ظاهر شد جمع کثیری از اکابر علما و اعاظم مشایخ شما روایت کرده اند و اما جواب آنکه این روایت
خلاف صحاح است دروغ محض است چه بروایت صحاح و طرق معتبر متجاوز از حد تواتر ثابت شد که بیعت آنحضرت واقع نشد مگر بعد از اضطرار
و انواع تهدید و توعید و بعد از وقوع بیعت نیز همیشه آنحضرت اظهار تظلم و شکایت میفرمود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف نموده

واحراق مخصوص اگر چه بعمل نیامده باشد تا بغیه واسباب وقسم خوردن عمر که اگر بیرون نیایند خانه را آتش زنند متواتر بود چنانکه بتفصیل گذشته بفضل الله تعالی ششم آنکه انفال وخمس را که بنص قرآن واجماع اهل اسلام مخصوص اهل بیت بود از ایشان قطع نمود چنانکه در صحیح مسلم وبخاری وسایر کتب شان مرویست وهمچنین فدک وعوالی که حضرت رسالت بحضرت فاطمه بخشیده بود چنانکه در کتب مسطور ودر عالم مشهور است وابن مردویه وواقدی وخدری وسدی ومجاهد روایت کرده اند که چون آیهٔ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ یعنی حق خویش خود را بده نازل شد حضرت رسالت پرسید که ذوالقربی کیست وحق او چیست جبرئیل گفت فدک را وعوالی را بفاطمه بده پس آنها را بحضرت فاطمه داد ابوبکر در وقت خلافت خود پس گرفت ووکیل حضرت را از آن دهها بیرون کرد وچون حضرت فاطمه دعوای بخشیدن فرمود دعوای او را رد نموده وشاهد طلبید وچون حضرت امیر وامام حسن وامام حسین صلوات الله علیهم که آیهٔ تطهیر شهادت بطهارت وعصمت ایشان داد چنانکه بتفصیل بفضل الله گذشت وام ایمن واسماء بنت عمیس که حضرت رسالت هر دو را بشارت بجنت داده بود شهادت آوردند رد شهادت همه کرد وگفت آنان نفع برای خود میکنند وایشان زنانند شهادت ایشان عمل نکنم پس چون حضرت فاطمه ملتجی شد که گفت هرگاه تصرف من در آن بخشیدن آن وشهادت این شاهدان هر دو رد میکنی پس مال پدرم میراث من است ومیراث من بمن برسد چنانکه خدا تعالی فرموده یُوصِیکُمُ اللَّهُ فِی أَوْلَادِکُمْ الآیه میراث را هم انکار کرد پس چنانکه ابن قتیبه وترمذی وبخاری روایت کرده اند حضرت فاطمه فرمود میراث تو با که خواهد بود گفت با اهل واولادم فرمود هرگاه اهل تو از تو میراث میبرند من چرا از پدر خود میراث نبرم گفت من از رسول الله صلعم شنیدم که ما معاشر انبیا میراث نگذاریم هر چه از ما ماند صدقه است حضرت فاطمه فرمود که خدا تعالی خلاف این فرموده بقوله وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُودَ وقوله حکایة عن زکریا فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْکَ وَلِیًّا یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ پس حضرت فاطمه از او واز عمر هر دو آزرده شد وبر ایشان غضب نمود وقسم خورد که هرگز با ایشان حرف نزنم تا وقتی که شکوه ایشان را بجد بزرگوار خود کنم ودر وقت وفات وصیت کرد که او را شب دفن کنند وهیچ یک از ایشان را نگذارند که بر او نماز گذارند وحافظ ابوبکر بن مردویه در مناقب روایت کرده که چون خبر منع ابوبکر فدک را بفاطمه رسید روپاک خود را بر سر پیچید وچادر بر سر کرد وبا جماعتی از خویشان واقربای خود متوجه مسجد شد بنحوی که رفتار او برفتار حضرت رسالت شبیه بود تا بر ابوبکر رسید وجمعی بسیار از مهاجر وانصار وسایر مسلمانان واغیار حاضر بودند پس نالهٔ کرد که همه مردم را بناله وگریه آورد پس ساعتی صبر نمود تا فریاد وغوغا تسکین یافت بعد از آن افتتاح کلام بحمد وثنای جناب الهی نمود بعد از آن فرمود لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَءُوفٌ رَحِیمٌ فان تعزوه تجدوه ابی دون آبائکم واخا ابن عمی دون رجالکم فبلغ الرسالة صادعا بالنذارة مائلا على مدرجة المشرکین بجد هم کبد الاصنام وینکث الهام ویدعوا الى ربه بالحکمة والموعظة الحسنة حتى تفرى الليل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين وخرست شقاشق الشيطان وتمت كلمة الاخلاص وكنتم على شفا حفرة

من النار نهزة الطامع ومذقة الشارب وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون القد اذلة خاسئين حتى استنقذكم الله برسوله بعد اللتيا والتي وبعد ان منى ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الكتاب كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله ونجم قرن للشيطان او فغرت فاغرة من المشركين قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفئ حتى يطأ سماخها باخمصه ويطفئ عادية لهبها بسيفه وانتم في رفاهية امنون وادعون حتى اذا اختار الله لنبيه دار انبيائه اطلع الشيطان راسه فدعاكم والفاكم لدعوته مستجيبين وللعزة ملاحظين ثم استنهضكم فوجدكم خفافا واحمشكم فالفاكم غضابا فوسمتم غير ابلكم واوردتم غير شربكم هذا والعهد قريب والكلم رحيب والجرح لما يندمل انما زعمتم خوف الفتنة الا في الفتنة سقطوا وان جهنم لمحيطة بالكافرين ثم لم تلبثوا تسرون حسوا في ارتغاء ونصبر منكم على مثل حز المدى وانتم تزعمون ان لا ارث لنا افحكم الجاهلية تبغون الاية يا معشر المسلمين ابتزارث ابيه يا ابن ابي قحافة افي كتاب الله ان ترث اباك ولا ارث ابي لقد جئت شيئا فريا فدونكها مرحولة مخطومة تلقاك يوم حشرك ونشرك فنعم الحكم الله والزعيم محمد والموعد القيامة وعند الساعة يخسر المبطلون ثم انكفات الى قبر ابيها وهي تقول: قد كان بعدك انباء وهنبثة: لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب: انا فقدناك فقد الارض وابلها: واختل اهلك فاشهدهم ولا تغب: اتعلى عمد تركتم كتاب الله واتخذتموه وراءكم ظهريا اذ يقول الله تعالى وورث سليمان داود ومع ما اقتص الله من خبر يحيى اذ قال وهب لى من لدنك وليا يرثنى ويرث من آل يعقوب وقال واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله وقال يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين ثم عطفت على قبر ابيها وبكت وتمثلت بقول صفية بنت اثاثة: وكان قربك بالايات يؤنسنا: فغاب عنا وكل الخير محتجب: وكنت نورا وبدرا يستضاء به: عليك ينزل من ذى العزة الكتب: فقمصتنا رجال واستخف بنا: مذ غبت عنا فنحن اليوم نغتصب: ابدت رجال لنا نجوى صدورهم: لما مضيت وحالت دوننا الكتب: فقد رزينا بما لم يرزه احد: من البرية لا عجم ولا عرب: سوف نبكيك ما عشنا وما بقيت: منا العيون بتهمال لها سكب: مجمل ترجمهٔ این خطبهٔ عالی در شان آنکه بتحقیق که رسولی بر شما مبعوث شد از قوم شما که دشوار بود بر او غوایت شما حریص بود بر هدایت شما بمؤمنان رحیم بود ومهربان اگر نسبت او را بیابید پدر من است نه پدر شما وبرادر او پسر عم من است نه مردان شما رسالت خدا را برسانید ونبوت خود را ظاهر کردانید با شرکان طریق معارضه سلوک مینداشت وباد علی مراتب ایشان را کذاشت شیاطین شان شکست وسر شانرا بشمشیر شکافت وراه چاره را بر ایشان بست بحکمت وموعظهٔ حسنه مردم را بخدا دعوت نمود تا صبح دین از شب کفر گشود ومصحف حق از ظلمت باطل رو نمود واهل دین بر مسند هدایت نشستند واخوان شیاطین زبان غوایت بستند وکلمهٔ اخلاص تمام واسلام عام شد وشما بسبب کفر وشرک بر لب جهنم وخوار وذلیل اهل عالم بودید هر کس بر شما طمع استیلا داشت وپای تو قع بر سر تکبر شما آب متعفن ممزوج ببول وسرگین میخوردید وپوست

بزور قوت خود میکردید و با این مدت و قناعت بر میبردید تا بعد از این مراتب خدا شما را بپیغمبر خود از ان محنتها
نجات داد و بعد از آنکه گرفتار شجاعان و گرگان و دزدان اعراب و سرکشان اهل کتاب شد راه خلاص از آن محنتها
کشاده هر بار که آتش حرب افروختند خدا آتش شما را نشاند و کار ایشان را پرداخت و هر مرتبه که گرگی از ایشان دهن گشود
برادر خود را در دهن شان انداخت و هرگز از جنگ رو نمیگردانید تا سر شجاعان شما را پامال ظفر میگردانید و آتش حرب
شما را بآب شمشیر فرو مینشانید و شما در مهد امنیت بودید و بر بستر فراغت استراحت مینمودید تا آنکه خدا برای پیغمبر خود مکان انبیا
اختیار کرد شیطان سر از کمین طبیعت خود بیرون آورد شما را باطاعت خود طلبید همه را مطیع و منقاد خود دید پس تصرف در غیر
حق خود کردید و حق دیگری بخانه خود بردید با آنکه هنوز از عهد پیغمبر شما قدری نرفته و جراحت مصیبت او خود را نکو نشده
کمان فتنه کردید و خود در فتنه افتادید و جهنم محیطست بکافران و معتقد جزای ایشان بعد از او آنقدری صبر کردید که در باب
مصلحت امت شروع در عداوت اهل بیت او کردید و ما از شما صبر میکنیم بر حالی مثل دم شمشیر با سر نیزه کمان میکنید که ما میراث
نداریم آیا بروی جاهلیت میکنید ای جماعت مسلمین میراث پدر مرا میبرید ای پسر ابی قحافه آیا این کتاب خداست که تو از
پدرت میراث بری و من از پدرم میراث نبرم حقا که بجد افترا کردی امروز این شتر را با جهاز و مهار بدست آر که روز
حشر و نشر پیش آید وقتیکه حاکم خدا و مدعی محمد و وعده گاه قیامت باشد و در آن وقت زیان مبطلان ظاهر گردد
آیا عمدا کتاب خدا را پس سر خود گذاشتید و دست از اطاعتش برداشتید وارث داود سلیمان بود و دعای زکریا را یحیی مقبول
بود و آیه اُولُوا الاَرحام حکمش عام و یُوصِیکُمُ اللهُ فِی اَولادِکُم شامل همه اهل اسلام است بعد از آن بر سر قبر مطهر پدر
افتاد و بشکایت نکوه را بر خطاب آن سرور نهاد و گفت بعد از رفتن تو فتنه و آشوب بسیار روی نمود اگر تو میبودی آنها نمیبود
ما بی تو مثل گلستانیم بی باران سر و برگ ما همه پژمرده از سموم ملاطفت این یاران گواه حال ما باغ و دل ما را ایجاد
مغداش ببرکت وجود تو ما را بوحی آلهی موانست میبود و از فیض حضرت تو بما انواع نوازشها میبود تا تو رفتی همه خیرات از
میان ما رفت و تمام خوشی از ما کناره گرفت؛ رفتی و داغ بر دل بدم گذاشتی؛ ما را بدوز یتیم ماتم گذاشتی؛ رفتی چه آفتاب
از این تیره خاکدان؛ روز سیه بمردم عالم گذاشتی؛ وقتیکه تو از میان ما رفتی دوستانیکه سالها در کمین ما بودند کینهای
سینها اظهار نمودند و ما بعد از تو بمصیبتی مبتلا شدیم که هیچکس مثل آن ندیده و مانند آن نکشیده؛ رفتی زهجر غصه
دیده سینه برکنار؛ ما را عقیق اشک دمادم گذاشتی؛ ما را بدست این همه دشمن غریب و تنها؛ بی غمگسار و مونس و همدم
گذاشتی؛ و این خطبه والا رتبه در بسیار الفاظ بتغییر و تبدیل و با حذف بر آید این تطویل از طریق ما در کتاب
احتجاج مرویست و در طرق ما روایت شده که وقتی که ابوبکر شهادت حضرت امیرالمؤمنین را رد کرد آنحضرت گفت
ای ابابکر قسم میدهم تو را بخدا که از تو چیزی سؤال میکنم راست بگوئی گفت اگر دو کس پیش تو آیند بجا که مد در چیزی
که در تصرف یکی از ایشان باشد آیا از تصرف او بیرون میآوری یعنی از آنکه مدعی علم او را بر تو ثابت کند گفت نه گفت پس

پس چه میکنی گفت از مدعی شاهد میطلبم و بر مدعی علیه حکم بقسم میکنم چنانکه رسول الله فرموده امیرالمؤمنین
گفت پس برای ما حکم میکنی بخلاف آنکه برای مسلمین میکنی گفت چرا فرمود برای اینکه چون مدعی اینند که ترکه
رسول الله صدقه است اگر راست باشد همه را در این صدقه نصیب خواهد بود و تو شهادت شریک را برای شریک نمیبود
نمیکنی و مجری نمیدانی و ترکه رسول الله بحکم اسلام در تصرف ورثه اوست تا وقتیکه شهود عدول شهادت دهند که حق
اثبات نشده پس هرکه مدعی صدقه است لازم است اقامه بینه عادله از جمیعکه نصیب در آن صدقه نداشته باشند و بر ورثه
رسول الله است یمین و آنچه منکر آنند پس چون تو از فاطمه با اینکه منکر صدقه است طلب شاهد میکنی برای چیزی
که از حیات رسول الله تا حال در تصرف اوست و شهادت کسی را که از جمله مدعیان صدقه است قبول مینمائی خلاف
خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بعد از آن گفت ای ابوبکر قرآن میخوانی گفت آری گفت این آیه که اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذ
هِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا در شان ما نازل شده یا در شان غیر ما گفت در شان شما گفت
پس اگر شهود عدول باعتقاد تو شهادت دهند بر فاطمه دختر رسول خدا بفاحشه تو چون حکم میکنی گفت والله
العظیم که بر او اقامت حد کنم چنانکه بر زنان مسلمانان فرمود هرگاه چنین کنی در پیش خدا از جمله کافران خواهی بود
گفت چرا فرمود برای اینکه شهادت آلهی را بطهارت او رد و شهادت مردم را قبول کرده چنانکه حکم خدا و رسول
خدا را در باب او رد و شهادت اعرابی را که بر پاشنه خود بول میکنند قبول کردی پس مردم برهم خوردند و گفتند الله
که علی راست میگوید و ابوبکر ملزم گشته جواب نگفت و بخانه خود در رفت و آن حضرت نیز بمنزل خود رجوع فرمود
و مخفی نماند که منازعه حضرت امیرالمؤمنین با آن منعلقان در باب خلافت و در مدت عمر شریف همیشه از ایشان تظلم
و شکایت کردن چنانکه گذشت نه از جهة محبت دنیا و حب جاه و ریاست است بلکه برای اظهار ظلم و ارتداد آن جماعه بود
تا مردم ایشان را بشناسند و فریب شان نخورند و در بردن حقوق اهلبیت نبوت امانتشان نکنند و حجت آلهی بر
همه تمام شود و هم چنین در این مقام دعوای حضرت سیدة النساء و این همه در میان خاص و عام و کثرت عوام مکرر
آمدن و خطبه خواندن و احتجاج نمودن و این همه با نامحرمان مکالمه و منازعه فرمودن و شهادت حضرت امیر
المؤمنین و احتجاج سید مسلمین و اهتمام آن سرور انام در طلب فدک و عوالی نه از جهة طلب مال و حب دنیای بی مآل
بلکه سبب اظهار فسق و فجور و شقاوت آن غاصبان خلافت بود تا بر مردم ظاهر شود که چه قدر بی حیا و بی پروا اینکه
نه از خدا میترسیدند و نه از رسول او شرم میداشتند که بعد از رحلت آنحضرت هر روز بقهقه با اهلبیت و اولاد او این
سلوک میکنند و دختر او را این نحو بمحکمه میآرند و میرنجانند و بدانند که با امثال این افعال خلعت خلافت با قامت کسی موافق
نیاید و رایت امامت بر سر ایشان سایه گستر نشاید و هرکه اندکی دیده بصیرت از غشاوه عصبیت جلا یافته باشد چون
آفتاب روشن بیند که این حکایت از چند جهة مشتمل بر فسق و کفر این امام باوینه ضلالت است اول آنکه چنانکه حضرت

امیر المؤمنین ع الزام نتوان داد خلاف حکم خدا و رسول خدا کرد و با وجود تصرف شاهد طلبید دویم اینکه پیش از ثبوت
بطلان تصرف اخراج وکیل و انتزاع متصرف فیه نمود سیم اینکه با وجود طهارت و عصمت این جماعت معصوم مطهر
ردّ دعوی و شهادت ایشان کرد و یکی نسبت باطل و طمع در مال مردم و آن سه دیگر نسبت شهادت زور و جلب نفع
بناحق داد چهارم اینکه ردّ شهادت آیه تطهیر و عصمت ایشان کرد چه نسبت معصیت ردّ عصمت است پنجم اینکه
ردّ شهادت حضرت رسالت تصدیق دعوی حضرت فاطمه ع و ردّ شهادت حضرت امیر المؤمنین و حسنین صلوات الله
علیهم اجمعین نمود که فرموده اهلبیت من و کتاب خدا هرگز از هم جدا نشوند تا بر سر حوض با هم پیش من آیند پس هرگاه
ایشان البته خلاف قرآن نکنند دعوی و شهادت ایشان البته حق باشد چه قرآن باطل نباشد و از جمله عجایب اینکه
دعوی حضرت فاطمه ع را با شهادت این شاهدان و شهادت جناب آیه و حضرت رسالت بناحق بطهارت و عصمت
و عدالت شان رد میکند و مجردهای عایشه و حفصه را بمجرد ادعای ایشان که حضرت رسالت بما بخشید و هم چنین جابر
ابن عبد الله را بمجرد ادعای وعده که از حضرت رسالت نمود و جابر بن عبد الله را بمجرد ادعائی که آنحضرت فلان قدر
از مال بحرین وعده فرموده میداد بی آنکه از ایشان شاهد بخواهد و بیّنه طلبد چنانکه بخاری و مسلم و اهل تواریخ
روایت کرده اند ششم اینکه ردّ شهادت حضرت پیغمبر ع در شان ام ایمن و اسما نمود چه هرگاه ایشان شهادت زور
دهند و دروغ بر حضرت رسالت بندند مستحق بهشت نباشند هفتم اینکه ردّ حکم و شهادت حضرت پیغمبر ع کرد
که ترجیح شهادت سایر مردم بر شهادت حضرت امیر المؤمنین ع داد که شهادت او را رد کرد و شهادت دیگر قبول
با اینکه از حضرت پیغمبر ع در شان آنحضرت ثابت و متواتر و متفق علیه است چنانکه گذشت که اگر همه مردم بطرفی
روند و علی بطرف دیگر تابع علی باش که او هرگز شما را دلالت بباطل نکند و از راه حق بیرون نبرد و علی با قرآن و با حق
ملازم و متلازمند هشتم اینکه دروغ بر حضرت پیغمبر ع بست که گفت ما معاشر انبیا میراث نگذاریم و ترکه ما صدقه است
بچند دلیل اول همین احادیث متواتر متفق علیه دویم اینکه حضرت امیر المؤمنین باب مدینه علم است بلا خلاف
و هر که از غیر در بخانه رود دزد و هر که از غیر در دعوی علم کند کاذب پس اگر آن احادیث راست میبود آنحضرت
اولی بآن بود و چون آنحضرت انکار آن فرمود معلوم شد که دروغ بود اگر گویند آنحضرت انکار این خبر ننمود بلکه
تصدیق فرمود چنانکه مرویست که فرموده هیچ کس حدیثی نگوید مگر او را قسم میدهم و ابو بکر حدیثی گفت و راست گفت
گوییم اولا اینکه این حدیث خبر واحد و روایت مخصوص شما است و بر ما حجت نیست دلیلی بر کذب این حدیث اینکه
باب مدینه علم و اهل ذکر و صاحب علم کتاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و او را چه حاجت بود که حدیث از دیگری
بشنود و برای تحصیل علم و تصدیق قسم محتاج بقسم دادن شود پس از همین معلوم است که دروغ محض است ثانیا
اینکه این حدیث در بیت فضیلت روایت نیست پس تواند که در جای دیگر بمقتضای الکذوب قد یصدق راست گفته

باشد و لازم نیست که دروغگو همیشه دروغ گوید باشد ثالثا اینکه همین حکایت دلیلیست بر انکار آنحضرت و کذب آن روایت اگر چه
راست میبود بایست باب مدینه علم اعلم بآن باشد و اگر علم بآن میداشت چون مصداق کریمه اذن واعیة است البته فراموش
نکرده بود و هرگاه دانسته و فراموش نکرده باشد که ترکه حضرت رسالت مال ایشان نیست و صدقه دیگرانست دعوی آن نکند
و شهادت بر آن ندهد سیم اینکه آنحضرت بلا خلاف وصی و وارث حضرت رسالت است و این وصایت و وراثت
از سه جهت بیرون نیست یا در رسالت یا در خلافت اگر در رسالت و لیل دیگر است بر دروغ ابو بکر چه هرگاه مالی نباشد کار وارث
و وصی چه باشد اگر گویند وصی برای صرف مال صدقات در مصارفش گوییم بر تقدیر تسلیم هرگاه حضرت امیر المؤمنین وصی
این کار باشد باز تصرف ترکه آنحضرت نسبت باو دارد نه با بی بکر و اگر در علم است باز دلیل دیگر است بر دروغ ابو بکر چه
هرگاه وصی علم آنحضرت باشد ابو بکر چه کاره است و اگر در خلافت است این خود عین مطلب و ابو بکر یکباره در کفر و ضلالت
چهارم اینکه ابو بکر خود بنقیض این روایت حکم و عمل کرد در چند موضع یکی اینکه چون حضرت فاطمه ع از و پرسید که میراث
رسول الله ع بتو میرسد گفت نه بلکه باهلش میرسد دویم اینکه حجرهٔ فاطمه ع را بمیراث باو داد سیم اینکه حجره های عایشه
و حفصه بمیراث بایشان داد چنانکه در بعضی روایات آمده و شعر ابن عباس با محمد بن حنفیه خطاب بعایشه وقت
منع او از دفن حضرت امام حسن ع در حجرهٔ حضرت رسالت که گفت تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت لک التسع
من الثمن و فی الکل تملکت بر آن شاهد است بر این و مخالفین نیز چنانکه انشاء الله خواهد آمد برای عذر اینکه ابو بکر
و عمر با دران حجره ها دفن کردند همین را گفته اند که بقدر حصه خود شان پدران خود را دفن نمودند پنجم اینکه
چنانکه ابن جبر و دیگران روایت کرده اند عباس حضرت امیر المؤمنین را بمرافعه پیش ابو بکر برد و دعوی کرد بر زره
و استر و شمشیر و عمامهٔ آن حضرت و گفت من عم آن حضرت و با او از تو نزدیکترم و ابو بکر حکم کرد که بعلی میرسد
اگر متروکات آنحضرت میراث نبود حکم بمیراث در این صور بنا بر چه بود و چون دروغ بستن ابو بکر بر حضرت رسالت ع
ثابت شد پس از اهل جهنم و کافر است چنانکه متفق علیه است بین الفریقین و مرویست در جمع بین الصحیحین بسه طریق
سند که آن حضرت فرمود من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد جای
خود را در آتش قرار دهد و مخفی نماند که مرافعهٔ حضرت امیر المؤمنین و عباس فی الحقیقه منازعه نبود بلکه برای تنبیه
ابو بکر بود بر کذب حدیث لا نورث که دعوی نمود چنانکه حکایت هشام بن الحکم شاهد است بر این مرویست که یحیی
برمکی در حضور هارون الرشید از هشام بن الحکم که از اصحاب امام همام جعفر بن محمد الصادق است پرسید که
آیا تواند که حق در دو جهت مختلف باشد گفت نه گفت پس اگر دو کس در حکم دین منازعه کنند هر دو محق باشند یا هر دو
مبطل یا یکی محق و یکی مبطل خواهد بود گفت یکی از این شقوق خواهد بود یحیی گفت پس بگو که وقتی که علی و عباس
بر سر میراث منازعه را پیش ابو بکر بردند چون نه هر دو محق و هر دو مبطل بودند کدام محق و کدام مبطل بود هشام گوید که من

متفکر شدم که اگر گویم علی بر باطل بود کافر شوم و اگر گویم عباس مبطل بود هرون گردنم را بزند پس بخاطرم رسید که حضرت
امام فرموده بود که ای هشام مادام که تو در نصرت ما باشی خدا تو را بروح القدس تایید میکند دانستم که ملزم نمیشوم فی الحال
جواب بخاطرم رسید و گفتم هیچکدام فی الحقیقه مبطل نبودند بلکه هر دو محق بودند و حکایت ایشان مثل حکایت آن دو ملک
است که بدعوی پیش حضرت داود رفتند کدام ازان دو ملک مخطی و کدام مصیب بودند چه فی الحقیقه ایشان نزاع و خصومتی
نداشتند بلکه برای آن آنکار کردند که حضرت داود را خبردار کنند که در حکم مخطی بود هر دو غلط کرده گفتم همچنین علی
و عباس اختلاف و نزاع نداشتند بلکه برای آن این چنین کردند که ابوبکر تنبیه کنند بلکه هر دو مخطی بودند
و ظلمی که در حکم میراث ایشان کرده بود هرون را ازین جواب خوش آمد و مرا تحسین کرد دلیل پنجم
بکذب روایت ابوبکر آنکه عثمان خلیفه سیم ایشان دو مرتبه رد آن کرد یکی در کتاب الطباع از شریک بن عبدالله
که از عظمای علمای سنیان است در کتاب صفوة الاخبار از عمارة بن ربیعه روایتی کرده اند که بعد ازان که عثمان وظیفه عا
یشه و حفصه را که آنچه عمر مقرر کرده بود کم کرد پیش او رفتند بطلب آن و قبول نکرد گفتند پس میراث ما را از بابای
رسول الله بده گفت شما پیش ابوبکر شهادت دادید و مالک بن حویرث را که ببول خود طهارت میکرد با خود شریک
کردید که پیغمبر گفت ما معاشر انبیا میراث نمیگذاریم ترکه ما صدقه است اگر شهادت شما حق بود شهادت شما باطل
و اگر شهادت شما باطل بود پس لعنت خدا و ملائکه و ناس بر کسیکه شهادت باطل دهد دوم وقتی که عایشه و حفصه
از حجرهای که بمیراث گرفته بودند منع کرد و گفت شما شهادت دادید که نزد رسول الله میراث نیست و الله که
ندارم که شهادت شما باطل بود لعنت خدا بر شما و بر کسیکه شهادت شما را قبول کرد پس رفتند و او را لعنت میکردند
و میگفتند سلطنت ما را صاحب شدی و مال ما را بردی گفت شما و پدران شما را چه حق در سلطنت بود ششم آنکه
بسیاری از خلفای بنی امیه و بنی العباس از غایت ظهور کذب این روایت رد فدک باولاد فاطمه نمودند و بعد از ایشان
دیگران از غایت تعصب باز میگرفتند چنانکه حموی شافعی در کتاب معجم البلدان و ابو هلال عسکری در کتاب اوایل
و دیگران در کتابهای خود شان گفته اند که اول کسیکه رد فدک بورثه حضرت فاطمه نمود عمر بن عبدالعزیز بود و بعد ازو
یزید بن عبدالملک پس گرفت بعد ازو سفاح رد کرد بعد ازو منصور پس گرفت باز مهدی داد و هادی گرفت باز هرون
داد و دیگران گرفتند و باز واثق داد و دیگری گرفت باز منتصر داد و بعد ازو گرفتند باز واثق داد و دیگری گرفت باز رضی
داد و نقل کرده اند که مامون هزار کس از علمای حجاز و عراق و غیرهما را جمع کرد و تاکید نمود و امان داد که راست بگویند
و متر سید و ظلم ابوبکر را بدهمه اثبات کرد و نوشته برین تمام کرد که در موسم حجیت مردم بآواز بلند بر ایشان میخواندند
و کسی را مقرر فرمود که فدک و عوالی را تغییر نسق میکردند و حاصلش را هر سال میان ورثه حضرت فاطمه قسمت مینمود و بعد
از طی همه این مراتب هرگاه ابوبکر دعوای حضرت فاطمه و شهادت حضرت امیرالمومنین و سیدی شباب اهل جنت را

جنت را با شهادت کتاب الهی و جناب رسالت پناهی بطهارت و عصمت شان رد کند بنسبت تهمت جلب نفع برای خود
ما چرا روایت او را بهمین نسبت رد نکنیم و شما چون اعتماد بر دعوای او میکنید با عدم عصمت بالاتفاق و شهادت بتنت
جبوه نمودن و متفرد در تصرف او بودن بر جلب نفع هر که را اندک شعوری دامن گیر باشد اتفاق باشد از تهمت
جلب نفع با اینان دادن و خود تنها متصرف آن شدن هیچ شک نکند که این عمل محض عناد و عین جفا بود که این معنا
معتقد مردم را بآن گمراه نمود و فرق کردن شما شهادت و روایت باینکه شهادت از کسیکه محل تهمت جر نفع باشد مسموع نیست
بخلاف روایت فرقی است ناشی از کمال حماقت چه هرگاه علت رد شهادت که تهمت جر نفع است بعینه در روایت باشد
باشد البته مثل آن مردود شود خصوصا بمذهب جمع که قیاس را حجت دانند بلکه اهتمام بشان روایت چنانکه صاحب نقود
و دیگران گفته اند بیشتر و رد آن بآن احتمال تهمت ضرورتر است چه روایت سبب حکمی است عام بخلاف شهادت و حال آنکه
چنانکه بیشتر گفته شد روایت هم شهادتی است بدروی و این همه گفتگو بر تقدیر اشتراط شهادت و روایت است در نفی تهمت
جر نفع و مسئله ما اصلا ازان قبیل نیست چنانکه گفتیم چه اهل بیت نبوت بشهادت کلام خدا و سید انبیا معصوم و مطهرند
از تهمت هر رجس و خطا و ملازمند باحق و قرآن مطلقا و ابوبکر با وجود عدم عصمت مثل جبوه و نسبت معصیت با اهل
عصمت که شاهد عادل بر خیانت جر نفع دارد بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نهم از وجوه طعن ابوبکر در منع فدک
آنکه ایذای حضرت امیرالمومنین کرد چه ظاهر است که هرگاه رد شهادت او کند و باو نسبت جر نفع باطل دهد البته آنحضرت
آزرده شود و مسلم و متفق علیه است که حضرت پیغمبر فرمود که ایذای علی ایذای من است و ایذای من ایذای خداست و خدا
فرموده اِنَّ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ اللهَ وَرَسُوْلَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِیْنًا یعنی بتحقیق که
جمعیکه خدا و رسول او را برنجانند خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت نموده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده و نیز
نیز از مسند احمد بن حنبل بن طریق و از مناقب فقیه شافعی گذشت که هر که علی را برنجاند روز قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث
شود پس ابوبکر بحکم همین عمل و همین آیه و احادیث ملعون دنیا و آخرت و مستحق عذاب بی نهایت است دهم آنکه
ایذای حضرت فاطمه صلوات الله علیها کرد و او را غضب آورد چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و واقدی مرویست که فاطمه
فرستاد پیش ابی بکر و میراث خود را از فی و فدک و خمس خیبر طلبید و ابوبکر نداد فاطمه ازو آزرده شد و با او حرف نزد
تا از دنیا رفت و علی او را شب دفن کرد ابوبکر را خبر نکرد و خود بر او نماز گذارد و ابن ابی الحدید و علمای دیگر شان اعتراف
کرده اند که حضرت فاطمه از ابوبکر و عمر آزرده شد و قسم خورد که با ایشان حرف نزند و در وقت وفات وصیت کرد
که علی او را شب دفن کرد تا ایشان بر جنازه او حاضر نشوند و بر او نماز نگذارند و غضب حضرت فاطمه و قسم خوردن
که با ایشان حرف نزند را ابن ابی الحدید در حکایت بردن حضرت امیرالمومنین برای بیعت با ابوبکر نیز بدو سند از جوهری
و سند دیگر از داود بن مبارک روایت کرده چنانچه در مبحث خود اشاره بان شد و در صحیح بخاری و مسلم و در باید

کتب شان مروی و مسلم است مثل همه شان که حضرت رسالت فرمود فاطمه پارهٔ ایست از من هر کما او را بر نجاند مرا رنجانیده
و هر که او را بغضب آرد مرا بغضب آورده و خدا غضب میکند بغضب او و راضی میشود برضای او پس ابوبکر باین عمل
ایذای رسول خدا کرد و خدا و رسول او را بغضب آورده **یازدهم** آنکه ایذای امام حسن و امام حسین کرد و ظاهر است که
ایذای ایشان ایذای حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین و حضرت رسالت و جناب الهی است چه البته ایشان آزرده شدند ایشان
آزرده شوند **دوازدهم** آنکه ایذای ام ایمن و اسما کرد برد شهادت شان و نسبت کذب و خیانت بایشان داد خدا تعالی
فرموده وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا یعنی جمعیکه مؤمنین و مؤمنات
را بی گناه بر نجانند بهتان و گناه ظاهر بیان بر خود بار کرده اند و این دو زن اهل جنت و گناهی نداشتند سوای محبت
حقیقی که داشتند **سیزدهم** آنکه بر تقدیر تسلیم که فدک نحله نباشد و داخل ترکهٔ آنحضرت صدقه باشد اولاد آن
حضرت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین همه پریشان و افضل اهل ایمان بودند پس چرا اقلا بر وجه صدقه
اقلا قدری از آن را بایشان نداد و این خود ظاهر است که بر تقدیر صدقه بودن صدقهٔ نیست که بر اهل بیت حرام باشد
و سنیان نیز باین معترفند چنانکه خواهد آمد انشاء الله که برای عذر مرافعهٔ امیرالمؤمنین و عباس گویند که متروکات را
بر وجه صدقه بآن حضرت داد نه بر وجه میراث **چهاردهم** آنکه بر تقدیری که ایشان در صدقه شریک نباشند چه
اگر از باب مروت و رعایت حرمت حضرت نبوت از مصلحت الناس میکرد و نیز ده را باهل بیت آنحضرت که در نهایت
پریشانی و عسرت بودند میگذاشت و دست تصرف از آن بر میداشت و هرگاه او اینقدر اختیار داشت که فدک را
خاصهٔ خود کند و زیاده بر این هر روز از بیت المال باجرت خلافت برای خود سه درهم مقرر کرد و وظیفهٔ عایشه
و حفصه را مضاعف کرد چرا اینقدر اختیار نداشت که یک ده را بدختر و اهل بیت آنحضرت گذارد چنانکه خود همراه
بود و دید که در غزوهٔ بدر چون خلاصی کفار بعد به قرار یافت زینب دختر حضرت پیغمبر برای خلاصی ابو العاص شوهر
خواهر خود عقلهٔ واریدی که خدیجه باو داده بود با اموال دیگر فرستاد چون آن حضرت را چشم مبارک بران گردنبند
افتاد متاثر شد و از مصلحت التماس فرمود و آنرا برای زینب پس فرستاد پس چه میشد اگر او هم اقتدا بآنحضرت نموده
باهل بیت او اینقدر مروت میکرد **پانزدهم** آنکه از همه مراتب گذشته بر تقدیر تسلیم صدقه همهٔ مسلمین در آن شریکند
بی اذن ایشان در آن تصرف کرد و همه را خود صاحب شد و بهیچ کس هیچ نداد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
در تاریخ الخلفا گفته که فدک حصهٔ ابوبکر بود بعد از عمر بعد از آن مروان باقطاع از عثمان گرفت این بود حکایت منع
فدک و وجوه طعن ابوبکر و بعضی از متعصبان سنیان از بعضی از این وجوه بمقتضای الْغَرِيقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ
بعذری چند متشبث شده اند که تواند که در قباحت کمتر از وقاحت آنها نباشد **عذر اول** منع اصل ثبوت حق حضرت
فاطمه چه او را اگر حقی میبود ابوبکر که هیچ یک از اهل کتاب را منع نکرد چون حق او را منع میکرد و حضرت امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین چرا در ایام خلافت خود تصرف ننمود جوابش **اولا** روایت و شهادت اکابر علمای شما بر صحت این حکایت
چنانکه گذشت که چون آیهٔ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ نازل شد فدک را بفاطمه بخشید **ثانیا** آنکه ابوبکر را با هیچ یک از اهل
کتاب آنقدر کینه و عداوت نبود که با اهل بیت نبوت بود چنانکه از احادیث متواتر احوال منافقین و مرتدین و غصب
حق امیرالمؤمنین و سایر سلوکش باید مسلمین کمال ظهور یافت و از آنان توهم داعیهٔ خلافت و هم چشمی نداشت که از
ایشان داشت و اینکه حضرت امیرالمؤمنین تصرف نفرمود بچند سبب **یکی** دفع تهمت تا بر مردم ظاهر شود که شهادت او
برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر توهم نمود **دویم** آنکه مرویست که اهل بیت نبوت در چند قضیه که فرمودند که چیزی را که
از ما ظلم بگیرند ما بآن رجوع نکنیم چنانکه منقولست که عقیل بن ابیطالب خانهٔ حضرت پیغمبر را بی اذن آن حضرت فروخته بود
چون فتح مکه شد کسی بآن حضرت گفت حالا بخانهٔ خود نزول فرمائید فرمود مگر عقیل برای ما خانه گذاشته ما اهل بیتیم
که مالی را که از ما بظلم ببرند دیگر بآن رجوع نمیکنیم **سیم** آنکه نخواست که چیزیکه سبب آزرده گی حضرت فاطمه شده بود
سبب سرور اولاد او شود **چهارم** آنکه مرویست از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق پرسیدند که آنحضرت در ایام
خلافت خود چرا فدک را تصرف نکرد فرمود برای آنکه ظالم و مظلوم هر دو پیش خدا رفته بودند و خدا مظلوم را ثواب
و ظالم را عقاب خود رسانیده بود آن حضرت نخواست که بعد از رسیدن ثواب و کشیدن عقاب آنرا تصرف نماید **پنجم**
آنکه همین را از حضرت امام موسی سؤال نمودند فرمود ما اهل بیتیم که حقوق ما را از ظالمان ما بگیرد مگر خدا
و ما اولیای مؤمنانیم حکم برای ایشان میکنیم و حقوق ایشانرا از ظالمان برای ایشان میگیریم حق خود را نمیگیریم **ششم**
آنکه خلافت آنحضرت چنانکه مکرر شد خلافتی نبود که هر چه خواهد تواند کند و باین سبب بود که تا ملجا نشد ابوبکر
نمود و حکایت منع نماز تراویح و واعمراه شاهد صدق این مقال است و غریب است که صاحب این اعتراض بمقصد با ختم
میپوشد از آنکه اگر حضرت فاطمه حق نمیداشت حضرت امیرالمؤمنین چون برای او گواهی میداد **عذر دویم** منع دعوی نحله
وارث از حضرت فاطمه و جوابش اما از دعوای نحله شهادت یاقوت حموی شافعی که در کتاب معجم البلدان حکایت
کرد که فاطمه گفت رسول الله فدک را بمن بخشید و ابوبکر گواه طلبید و اما از دعوای ارث آنکه بخاری در اواخر
باب غزوهٔ خیبر از عایشه روایت کرد که فاطمه پیش ابوبکر فرستاد و طلب میراث خود از رسول الله کرد و ابوبکر گفت
لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ و ایضا روایت ابن قتیبه و ترمذی و بخاری که پیشتر گذشت که حضرت فاطمه گفت چرا
اهل تو از تو میراث میبرند و من از پدرم میراث نبرم و ایضا روایت بخاری و مسلم چنانکه پیشتر گذشت که عمر بعلی و عباس
گفت که شما پیش ابوبکر آمدید و بمیراث رسول خدا دعوی کردید و اعتقاد شما این است که من کاذب و خائن و آثم
تا آخر حدیث و ظاهر است که این دعوی و این گفتگو برای عمامه و شمشیر نبود چه آنها را ابوبکر تسلیم حضرت امیرالمؤمنین
نمود و تا زمان عمر دعوای آن باقی نبود **ثالثا** آنکه از جملهٔ آنکه حضرت رسالت حجرهای مسکونهٔ حضرت فاطمه و ازواج

در تصرف ایشان گذاشت و شمشیر و عمامه و استر و زره را برای حضرت امیرالمؤمنین مقرر داشت و سوای فدک از متروکات
دیگر چیزی نبود پس ارتقای حدیث ما ترکناه صدقة برای چه بود و ثانیاً اینکه اگر دعوای نحله وارث و رد آنها واقع نشد
و رنجیدن حضرت فاطمه از ایشان که بخاری و مسلم و واقدی و دیگران روایت کرده اند چنانکه گذشت برای چه شد
عذر سیم اینکه چنانکه غلبج مقاصد و دیگران گفته اند بر حاکم لازم است که بآن چه خود یقینا علم دارد حکم کند نه بشهادت
شهود اگرچه فرض کنی که شاهد و مدعی معصوم باشند و جوابش این است که بر تقدیر تسلیم جواز حکم بمحض علم یقینی بخلاف
قول معصوم غایت حماقت و قول باجتماع نقیضین است که هرگاه مدعی و شاهد معصوم باشند دعوی و شهادت شان
بیقین صادق موافق واقع خواهد بود پس اگر خلاف آن هم حق باشد اجتماع النقیضین لازم آید پس عصمت مدعی تنها
چه جای انضمام عصمت شاهد بآن علت مستقلت برای حصول علم بیقین و صدق مدعی و حکم بمقتضی دعوی و همین
عصمت ایشان برهان قاطع است بر بطلان خلاف آن و حکایت ذو الشهادتین نیز تنها دو شاهد عدلست بر آنکه حضرت
رسالت را با اعرابی گفتگوی شتری بود و از آن حضرت شاهد خواستند خزیمة بن ثابت شهادت داد که شتر از حضرت رسالت است
آن حضرت از وی پرسید که مگر تو حاضر بودی وقتی که من شتر را خریدم گفت نه فرمود پس از چه دانستی که مال من است گفت
از عصمت تو پس آن حضرت شهادت او را تنها بجای دو شاهد گرفت و باین سبب مسمی بذو الشهادتین شد و از جمله
عذاب تعقیبات اینکه صاحب مواقف بعد از آنکه منع عصمت حضرت فاطمه کرد گفت که عصمت پیغمبر هم مسلم نیست
کذا این شیخ ملعون برای اینکه دفع قدح ابوبکر تواند بمنع عصمت اهل بیت تنها راضی نمیبود و رد عصمت حضرت رسالت
هم میکند لعنة الله الرؤوف عنه و الأذناب چهارم منع عصمت حضرت فاطمه چه روایت ضحاک آیة تطهیر شامل فاطمه
و زینب و ام کلثوم و رقیه و علی و حسن و حسین و جعفر است مگر قول بشمول این آیه ازواج را بنابر تعیین صادر شده
و ازواج و اقربا بالاتفاق معصوم نیستند پس مراد از طهارت عصمت نیست و اینکه چون طلب فدک یکبار بوجه نحله و
بار دیگر بوجه میراث بود خواه بعمد و خواه بسهو که ابطال عصمتش نمود و جواب منع این است که جا اختصاص آیة تطهیر
بآل عبا و دلالتش بر عصمت ایشان بتفصیل از طرق متواتر صحیح و معتبر مخالفان در مبحث افضلیت گذشت و این خبر
که واحد و مخصوص شما است معارض آنها نیست و عجیب که باین حدیث در عصمت حضرت فاطمه کرده اند و متعرض
عصمت حضرت امیرالمؤمنین نشده اند با اینکه این حدیث شامل هم است و ظاهر است که این سخنان ناشی نیست مگر از محض
عناد و لجاج و الا عصمت و صدق ایشان پیش همه کس ظاهر و عیان بود چنانکه ابن ابی الحدید اعتراف نموده و حکایت کرده
از علی فارقی که مدرس مدرسه غربیه بغداد بوده که از وی پرسیدم که آیا فاطمه در دعوای خود صادق بود گفت بلی
گفتم پس چرا ابوبکر فدک را باو نداد تبسم کرد و گفت اگر امروز فدک را بمحض دعوای او با وی میداد فردا می آمد و ادعای
خلافت برای شوهر خود میکرد و بعد از آن ابوبکر را ممکن نبود عذر گفتن و مدافعه کردن چون پیش از این خود

خودش بی بینه و شهود حکم بصدق او کرده بود بعد از آن ابن ابی الحدید گفته که اگرچه اول این کلام را بر سبیل شوخی
و خوش طبعی گفت اما راست گفت و جواب طلب فدک اینکه اول بوجه نحله بود که حضرت پیغمبر باو بخشیده بود چون
نحله را قبول نکرد مرتبه دیگر از باب الزام بوده میراث طلب نمود عذر پنجم اینکه رد شهادت حسنین بسبب صغر
سن شان بود و برای اینکه شهادت فرزند برای ابوین و اجداد بمذهب اکثر اهل علم مقبول نیست عذر ششم اینکه رد
شهادت حضرت علی و ام ایمن برای قصور شان از بینه بود که دو مرد است یا یک مرد و دو زن و ایضا بعضی قایل شده اند
بعدم قبول شهادت احد زوجین برای آن و جواب اینها اولا اینکه بعد از ثبوت عصمت ایشان و قطع نظر از عصمت
با شهادت احادیث متجاوز از حد تواتر از طرق شما اینها چنانکه گذشت که عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ
الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ و کِتَابُ اللهِ وَعِتْرَتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ و امثال اینها اقلا بر عدالت
ایشان که چنین عدالتی کمتر از عصمت نیست این سخنان بعینه مثل قول بحکم حاکم است بعلم خود با فرض عصمت
مدعی و شاهد و ثانیا اینکه قول برد شهادت فرع و زوج مخصوص شما و میان شما هم خلافی است و حال اینکه چنانکه
مرویست سند این قول همین فعل ابوبکر است پس اصلا حجت نیست و ثالثا اینکه نصاب شهادت اقلا علی و ام ایمن
و اسماء بنت عمیس تمام بود و رابعا اینکه حکم بشاهد و یمین مذهب خلفای شما بود چنانکه شارح ینابیع گفته و مذهب
اکثر علمای شما است پس چرا اقلا باین عمل ننمود عذر هفتم اختصاص آیة يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلَادِكُمْ بغیر اولاد حضرت رسالت
و اختصاص وراثت در آیتین میراث بعلم و نبوت و جوابش اولا اینکه ظاهر آیات عام است و اهل هر اقسام و اهل ذکر
و باب مدینة علم و ملازم قرآن و کتاب الله عترت و اهل بیت حضرت رسالت با همین پس ایشان مراد از قرآن را
بهتر دانند پس استدلال ایشان باین آیات بر ثبوت میراث خود دلیل دیگر است بر کذب روایت ابوبکر و چه خوب گفته
جاحظ که عجیب است از حال علما که هر حدیثی که روایت شود بخلاف آیة میراث که سندش صحیح تر از روایت ابوبکر
باشد آنرا رد کنند و چون بمیراث پیغمبر سند با اینکه سندش نزد یکی از نهایت آیه را بآن تخصیص دهند و ثانیا
اینکه در تفسیر نیشابوری و غیر آن مرویست که ابن عباس و حسن بصری و ضحاک در آیة دعای ذکریا که مراد ورثه مالیست
عذر هشتم اینکه صدقه بچند معنی استعمال شود یکی زکوة مفروضه دوم تصدقات مسنونه و باید و معنی بر اهل بیت
حرام است سیم هر مالی که صرف مصالح و جنود مسلمین شود چهارم مال مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ و ابوبکر شمشیر و عمامه حضرت رسالت
بامیرالمؤمنین بوجه میراث نداد بلکه از جهة اینکه صدقه بمعنی چهارم بود داد و اگر از جهة میراث میداد عباس عم
و وارث بود و جوابش اولا اینست که چنانکه گذشت که روایت این است که منازعه امیرالمؤمنین و عباس بر سر میراث
بود و ابوبکر حکم برای امیرالمؤمنین نمود و و مهمند قا اصلا موجه نیست ثانیا اینکه اگر بوجه صدقه میداد و شمشیر و زره را
بامیرالمؤمنین بجهة شجاعت داد بایست عمامه و استر را بعباس دهد تا رعایت مصلحت و خواطر هر دو کرده باشد

ثالثا انکه عباس بوجه میراث نداد بسبب انکه بمذهب اهل بیت با وجود فرزند عم میراث نمیبرد عشر عشر آنکه غضب فاطمه از عوارض بشریت و بشر خالی از غضب نیست و غضب گاهی بسبب غرض دینی است و مراد از حدیث خدا غضب میکند بغضب فاطمه ظاهرا این قسم غضبی است وجوابش اینست که بنابرین باید که غضب حضرت فاطمه بر ایشان که تا وقت وفات مستمر بود غضب باطل باشد و خدا ایشانرا بسبب بر ایشان غضب نکرده باشد پس حضرت فاطمه را ازین جهة امتیازی از سایر مسلمین نخواهد بود چه ایذا و غضب هر مسلمی بسبب غرض دینی موجب ایذا و غضب خدا و رسول او شود و بسبب امر باطل موجب غضب و ایذای ایشان نشود بلکه ایشانرا خوش آید نسبت بهرکه باشد و حال انکه این حدیث و حدیث ایذای فاطمه ایذای من است وامثال بالضرورة دلالت کند بر امتیاز و فضیلتی برای حضرت فاطمه مخصوص او که سایر مسلمین با او دران شریک نباشند و این وقتی شود که غضب باطل هرگز از و صادر نشود و همه غضبها او للّه برای دین باشد پس همین احادیث برهان قاطع بر عصمت آن حضرت و بر انکه منع فدک ایشان بسبب غرض دینی بود و ازین جهة آنحضرت بر ایشان غضب نمود و از جمله غریب عذرها انکه ابن ابی الحدید بعد از انکه اعتراف کرد و گفته که صحیح باعتقاد من اینست که فاطمه از ابوبکر و عمر آزرده و گله از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان بر او نماز نکذارند و گفته این بمذهب اصحاب ما از امور مغفوره است از ایشان اولی این بود که اکرام آنحضرت کنند و احترام او بجا آورند اما از فتنه ترسیدند و بعمل آوردند انچه را مصلحت دیدند هرگاه باعتراف تو آن حضرت از ایشان آزرده و غضبناک از دنیا رفت و ایضا باعتراف و اتفاق همه شما غضب او غضب خدا است و ایذای او ایذای خدا است پس اثبات این دو اعتراف شما کافر و مستوجب غضب خدا اند و انکه میگوئی که از امور مغفوره است اگر مراد اینست که شما و اصحاب شما این گناه را از ایشان بخشیده اید هرگاه خدا نبخشد بخشیدن شما بچه کار آید و شما چکاره اید که هر چه را بخشید و اگر مراد اینست که خدا بخشیده پس ازین خبر داده که هر که ایشان را ببخشاند و بغضب آرد کافر و مرتد بود و ایشان را مستوجب غضب خدا است پس این خبر بخشیدن را که بشما آورده و انکه گفته از فتنه ترسیدند و مصلحت در آن دیدند بغیر تفضیل الله بتفضیل گذشت و از آفتاب روشن تر گشت که در امامت حضرت امیر المومنین هیچ فتنه نبود و هیچ مصلحتی بنود مگر جهان ابوبکر و عمر از خلافت و این عین مصلحت بود هر که را ادنی شعوری باشد از همین عذرها که این علما برای خلفای خود میتراشند یقین کنند و اصلا شک در امر کبر خاطرش نشود که انچه ایشان کرده اند سوای کفر نبود و انچه ایشان میگویند سوای شرک نیست هشتم فرار از زحف یعنی از جنگ از لشکر دشمن که از جمله اعظم کبائر و موجب غضب الهی و عذاب جهنم است چنانکه فرموده وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ یعنی هر که در روز قتال با کفار پشت گرداند و از جنگ بگریزد بتحقیق که مرجع او غضب خدا و جایش

وجایش جهنم است و ابوبکر و عمر و عثمان همیشه عادة ایشان بود چنانکه غزوه احد و ذات السلاسل و حنین و خیبر که در همه عالم مشهور و در همه کتب مسطور است شهود خود شهادت بهمین داده و گفته ابلیس بگریختن فرار و فی احد قد قرحوا خبرا یعنی نیست از گریختن او در روز حنین که در احد و خیبر هم از ترس گریخت و در احد و خیبر شنیع تر از گریختن هم علی آنکه چون شکست اسلام قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات ابوبکر و عمر گریختند که روز ششم بعد شده بر سینه چه میشود فی الحال بخانه عبد الله ابن ابی سلول منافق رفته باو متوسل شدند و تضرع و زاری کردند که شفاعت ایشان را بهمین ابو سفیان بکند و عذر اسلام جری ایشان را بخواهد و او ضامن شود که کفار هیچکه از آن ایشان نکنند و بعضی عثمان را نیز درین کار با ایشان رفیق میدانند و بعضی گفته اند چون بعد از سه روز پیدا شد داخل نبود و پوشیده نماند که این عمل از کبر دلالت بر نفی قابلیت امامت بکلی از کاب کبیره چنانکه بیان شد دوم ازین جهة دلالت بر جبن که منافی شجاعت که بمذهب سنیان نیز از جمله شروط امامت است و عذری که علما خود در جواب عتاب عبد الرحمن و سنیان برای ایشان گفته اند که خدای تعالی بعد از آن گناه ایشان را در فرار احد عفو فرموده اند که فرموده إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ یعنی آنجماعت از شما که در روز احد از جنگ گریختن و شیطان ایشانرا بسبب بعضی گناهان که کرده بودند از راه برده بود و خدا الحال از ایشان عفو کرد جواب اولا اینست که در آیه اول این حکایت که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ تا اینجا که چند آیه است همه جا بنای کلام بر ذکر احوال مومنان و تعریض بمنافقان است و گریختگان چنانکه ظاهر منحصر در مومنان نبودن پس تواند که عفو مخصوص مومنان باشد و منافقان اصلا اهل عفو نباشند و بالفرض غیر این نتواند بود و تواند که چنانکه خطاب يا ايها الذين در این آیه مخصوص مومنان است الذين كفروا از منافقان باشند و معنی این شود که ای مومنان اطاعت منافقان مکنید و بر وفق ایشان مکنید که مثل ایشان کافر شوید و چون مومنان این عمل کردند در آیه آخر تفضیل نمود و عفو فرمود این خلفا اقرار بمعصیت کبیره بحکم همین آیت و اجماع ثابت و محقق است و داخل مومنان بودن و عفو از ایشان فرمودن اصلا ثابت نیست ثانیا انکه بر تقدیر تسلیم عفو رفع دناءت معصیت و عدم اعتماد خلافت و جبنی که منافی شرط امامت است نکند چه بسبب عفو جبان شجاع و غیر مامون امین نشود و اما آیه ثُمَّ يَتُوبُ اللَّهُ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَلَى مَنْ يَشَاءُ که در حنین فرموده جوابش اولا اینست که قبول توبه فرع توبه است و توبه کردن این جماعت اصلا معلوم و مسلم نیست تا توبه بقبولش چه رسد ثانیا انکه نفرموده که توبه همه را قبول میکنم بلکه فرموده توبه هر که را خواهم و معلوم و مسلم نیست که این جماعت بر تقدیر صدور توبه از ایشان داخل مقبولان باشند ثالثا انکه یقینی ایشان توبه نکردند

تا بقبول چه رسد چه ایشان همیشه در فرار بر قرار و مصر و مستمر بودند و همیشه در غزوات هرگاه کار اندکی تنگ میشد
میگریختند و هرگز اقدام نمیکردند و ثابت قدم نبودند پس اگر لفظ توبه هم از ایشان صادر شده باشد با وجود اصرار
بر فرار درجه درجه اعتبار باشد هشتم خلف قسم چنانکه بخاری و مسلم روایت کرده اند که وقتی که فاطمه ع طلب فدک و خمس
خیبر پیش ابوبکر رفت باو نداد و گفت که اینها صدقات رسول الله صلعم اند و قسم خورد که هیچ یک از صدقات آنحضرت را
از آنچه خود عمل میفرمود تغییر نمیدهم و در جمع بین الصحیحین روایت کرده که ابوبکر قسمت صدقات ابنوی که آنحضرت خود مینمود
میکرد سوای آنکه بقرابت آنحضرت چنانکه خود میدادند و این حدیث زیاده از دلالت بر خلف قسم دلیل واضح است
بر علاوت و حسد آن مبدا عداوت با قرابت حضرت رسالت که دشمنی هر کس را میداد و قسمت ایشان را نمیداد نهم آنکه
چنانکه متواتر است و طبری در تاریخ و بلادری در انساب اشراف و سمعانی در فضایل و ابو عبیده در کتاب خود روایت
کرده اند که گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا عزل کنید که با آنکه علی در میان شما است من بهترین شما
نیستم و سبب این را دو حیز روایت کرده اند یکی از ابان بن عثمان از ابن عباس که امیرالمؤمنین ع بمناقب خود احتجاج
نمود بر ابی بکر بعد از آن ابوبکر حضرت رسالت ص را بخواب دید و سلام کرد آنحضرت ص از و رو گردانید و فرمود که برو حق او را
بصاحبش برد پس بر منبر بر آمد و خواب خود را تفسیر کرد و این کلام را گفت پس عمر برخواست و گفت والله که مانمی‌گذاریم
عزل نکردیم و از آن اراده او را منع کرد دویم فضل بن روزبهان در کتاب رد کشف الحق گفته که در کتب صحاح چنین روایت
شد که حضرت امیرالمؤمنین ع باو گفت تو امامت را برای خود بر داشتی و ما را واگذاشتی ما تو را از آن منع میکنیم و تو را عیب اهل
میدانیم اما چرا با ما مصلحت ندیدی و انتظار حضور ما نکشیدی ابوبکر عذر خواست که چون انصار میخواستند
که برای خود امیری از خود نصب کنند من از فتنه ترسیدم و مصلحت در این دیدم هرگاه تو رغبت بامارت داری من خطبه
میخوانم و خود را عزل و بتو بیعت میکنیم امیرالمؤمنین ع فرمود وعده ما و تو بعد از نماز ظهر است پس چون نماز گذارده شد
ابوبکر بر منبر رفت و گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم پس امیرالمؤمنین ع خطبه خواند و گفت این سخن بنا
بر کلماتست که من کرده بودم و او اولی است بخلافت از من و در حضور مردم باو بیعت کرد و مخفی نماند که مآل این
دو روایت در علت صدور این سخن یکیست و زواید و نواقص روایت ثانی از مفتریات خود شان است که بتصرف
حسن شیخ است چه همه آنها مخالف روایات متواتر صحاح و طرق معتبر خود شانست که بفضل الله تعالی بتفصیل گذشت و لازم
مخفی نباشد که این کلام ابی بکر علی رغم اولیایش از سه جهت ناقض مذهب ایشانست یکی آنکه بر تقدیر هر یک از دو سبق
از عمل خود پشیمان و ملزم شد و چون جواب و علاجی نداشت راضی گشت بعزل خود پس اگر خلافتش بحق بود و او را
حقیقی میبود ملجا و ملزم نمیشد و احتیاج بآن میشود دویم اعتراف بآنکه امیرالمؤمنین ع افضل از و و بهتر است برای خلافت
سیم آنکه با وجود افضل خلافت مفضول باطل و مستحق عزلت و بعضی از متعصبان از جانب او عذر خواسته اند که

که این سخن از باب تألیف قلوب است و مراد این است که من اشتیاق بخلافت ندارم و خلافت امری نیست که از آن تواضع دم
نتوانم گذشت چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع گفت خلافت من بکفش کهنه بینه کرده نمی‌ارزد و جواب این تدلیس
اولاً این است که اگر خلافت او خلافتی بود الهی و قوام دین و رکن اسلام چنانکه تعریف خلافت و حجت حاجات بخلیفه
و امام مقتضی آنست و دلیل بر آنست تواضع و تکلیف در آن و بی اعتنائی ایشان از آن و خود را عزل کردن و بدیگری وا
گذاشتن نه معقول و نه مشروع و بعینه مثل این است که پیغمبری گوید که من از پیغمبری عزل کنید و بدیگری دهید که من اعتنا
بشأن نبوت ندارم و این عین کفر است و اگر خلافتش امر دنیا و از جانب جناب آلهی نبوده بلکه پادشاهی دنیا و محض
حکومت بود همین بعینه اول طعن او است چرا اول مرتبه صاحب میشد و حق ثابت امیرالمؤمنین ع را غصب میکرد
که بزور و زور آورد و اگر او قبول نمیکرد که دام فتنه در اسلام بهم میرسید و از خلافت او چه مصلحت بهم رسید که بغیر از این
بود و اگر او نمیکرد حضرت امیرالمؤمنین ع که از جانب خدا و رسول خدا برای این امر مقرر بود خلیفه میبود چنانکه
انصار گفتند ایشان و مهاجران هر کدام امیر جدا میساختند چنانکه هر قبیله و هر طایفه پادشاه و حاکم و سرکرده
دارند یا عمر یا دیگری مرتکب این پادشاهی میشد ثانیاً آنکه اگر در واقع حکومت را اعتنا نداشت و نمیخواست چرا
التماس میکرد که مرا عزل کنید و عزل خود را موقوف بکردن دیگران میگذاشت میبایست که خود خود را عزل کند
و مباشر حکومت نشود چنانکه معویه بن یزید کرد پس تلبیس و تدلیس است والحمد لله رب العالمین و اما کلام حضرت
امیرالمؤمنین ع اصلاً از این قبیل و شبیه باین نیست چه خلافتی که آنحضرت متحمل آن شد خلافت الهی بود و باختیار خود
قبول ننمود بلکه چنانکه گذشت بمباحث و بیعت مردم و مثل خلافت دیگران محض پادشاهی بود و هم حکایت حرف
زدن پیش از سلام نماز کیفیت این حکایت چنانکه فضل بن شاذان در کتاب ایضاح از سفیان بن عیینه و حسن
بن صالح بن حی و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبد الله و جماعتی از فقهای ایشان و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج بالد
تفاوت الفاظ روایت کرده اند این است که ابوبکر بمشورة عمر بخالد بن ولید را طلبیده گفت همین که من از
نماز صبح فارغ شوم و سلام دهم علی را بکش و در اثنای نماز سطوت و شجاعت آنحضرت ع بخاطرش رسید و از عاقبت
این کار اندیشید و متفکر گشت که اگر این عمل کند بکجا رسد چون تشهد گفت از ترس این معنی سلام نمی
گفت و فکر میکرد تا آنکه مردم بندا شتند که سهو کرده و آفتاب نزدیک بود که طلوع کند بعد از آن سه مرتبه گفت یا خالد
لا تفعل ما امرتک و بروایت دیگر لا یفعلن خالد ما امرته السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیرالمؤمنین ع
نگاه بخالد کرد که شمشیر بسته در پهلوی او نشسته بود پرسید که تو را بچه امر کرده بود گفت تو را بکشم فرمود میکردی
گفت والله اگر منع نمیکرد میکردم پس علی ع گفت دروغ گفتی و تو از آن نادرتر تری که این کار توانی کرد والله که اگر
نه حکم خدا میبود میدانستی که کدام یک عاجزتر و ضعیفتریم و شیخ طبرسی بروایت دیگر حکایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین ع

بعد از بن خالد را بد و انگشت شبابه و وسطی گرفته فرزد چنانکه فریاد عظیمی کرد و بر زمین افتاد و پا بر زمین
میزد و نفس نگرفت و زبانش بند بند آمد و هرچند اهل مجلس التماس میکردند دست بر نمیداشت و هر کس پیش
می آمد چنان نگاه باو میکرد که میترسید و میگریخت پس ابوبکر بعمر گفت این رای باطل تو بود که با بجا رسید من میدانستم
که چنین خواهد شد شکر خدا که ما بسلامت ماندیم پس و عباس را بیاورید پس عباس را آورده التماس کرد و قسم داد که
بحق صاحب این قبر و و پسرش و مادر ایشان که دست بردار پس آن حضرت از و دست برداشت و گریبان عمر را گرفت و گفت
ای پسر صهاک اگر نه امر حضرت رسالت پناهی و تقدیر سابق جناب الهی میبود میدانستی که کدام یک از ما و تو عاجزتر و بیکس
تریم و بخانه خود رفت و در کتاب ایضاح بعد از ذکر حکایت گفته از سفیان وابن حی و وکیع پرسیدند که چه میگویند در
آنکه ابوبکر کرد هم گفتند بدی بود اما تمام نکرد و جمعی دیگر از اهل مدینه گفته اند قصوری ندارد و اگر برای صلاح امت
که متفرق نشوند مردی را بکشند چون علی مردم را از بیعت ابوبکر منع مینمود او هم امر بقتل او فرمود جمعی هم از ترس شناعت
علت این عمل را روایت نکرده اند اما اصل قصد ابوبکر را با خالد که چون سلام دهم فلان کار بکن و پشیمان شدن وی
از سلام گفتن که یا خالد مکن آنچه را گفته بودم حکایت نموده و همین نقل او را دلیل جواز حرف زدن پیش از سلام کرده اند
بعد از آن نقل کرده که کسی از ابو یوسف قاضی بغداد شاگرد ابو حنیفه پرسید که چه بود آنچه ابوبکر بخالد گفته بود ابو یوسف
اعراض کرد و گفت خموش باش ترا با این کار چه کار است والله که اگر علی راضی به بیعت ابوبکر و مطیع او بود و او را اصحاب
هم شهادت میدهند که رسول الله فرمود که علی از اهل جنت است پس جوری از روی زمین از این بیشتر نباشد که
با این حال امر بقتل او کند و اگر علی به بیعت او راضی نبود این مذهب شیعه است که ابوبکر بجبر بر علی تقدم کرد
و مخفی نماند که جواب ابو یوسف با آن همه تعصب و عذرهای سایر سنیان شاهد عدل و حجت ظاهرند بر کفر و ظلم ابوبکر
و بر تقدیر و اگر چه بعضی دیگر از ایشان از ترس رسوائی خود و ائمه شان حقیقت این حکایت و علت حرف زدن
ابوبکر را روایت نکرده اما مقتضای آنکه سکوت در مقام بیان علامت رضا است سکوت ایشان دلیل ظاهر است
بر آنکه سبب آن همین بود یا اقلا مثل این در نهایت شناعت بوده که مضطر شده و حرف زدن در اثنای نماز را ترجیح
بر آن داده پس این قضیه از وجوه موجب طعن آن مطعون است یکی امر و رضا بقتل امیرالمؤمنین که عین کفر و نفاق
است دویم بدعت حرف زدن پیش از سلام که محض ضلالت و شقاوت است یازدهم آنکه چنانکه در صحیح بخاری
و مسلم مسطور و نزد مخالف و موالف متفق علیه و مشهور است عمر در شان او گفته که کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابی بکر بی تدبیر شد خدا مسلمانان را از شر آن نگاه دارد
پس هر کس مثل آن بیعتی کند او را بکشید هر که را اندک شعور و قریب اندکی انصاف باشد داند که این کلام بالضروره مستلزم
طعن و عدم قابلیت یکی از این دو خلیفه است برای خلافت چه اگر عمر راست گفت پس ابوبکر انعقاد درست از اهلیت
خلافت

خلافت که متضمن شر مسلمین است تا حدی بکه موجب قتلست با اینکه مقصود از خلیفه نیست مگر صلاح مسلمین و اگر دروغ
گفت پس او قابل خلافت نیست که دروغی باین بزرگی میگوید و حکم بقتل مسلم بیگناه میکند و از جمله غرایب عذرها آنکه
شارح مقاصد گفته که معنی این عبارت این است که خدا نگاه دارد از شر خلافی که نزدیک بود بهم رسد و هر کس عود کند
بمثل آن مخالفت که موجب تفرقت او را بکشید و چون تصور توان کرد که عمر با آن همه تعظیم و اکرام که ابوبکر را میکرد در خلافت
او تمام شد مگر بیع او قدح در و کند و جوابش اولا اینست که هیچکس تا حال تعبیر ضلالت نمود و ضمیر شرها و مثلها را از لفظ
بیعت که مذکور است مرجوع نکند بلفظ مخالفت که اصلا نه خود ش و نه قرینه ش و نه محو ایش در عبارتست راجع نکرده اند
ثانیا اینکه اگر مراد از خلافیکه نزدیک بود بهم رسد یعنی خلاف انصار که گفتند منا امیر و منکم امیر همین است بعد
از انکه رفع و شورش رفع شد و انصار بیعت کردند و اطاعت نمودند دعا کردن که خدا از شر آن نگاه دارد هیچ معنی ندارد
و اگر مراد مثل آنست یعنی خدا حفظ کند که مثل آن خلافی دیگر نشود بایست بجای شرها مثلها گوید و بر تقدیر ذکر فتنه
برای این مطلب لغو محض و تفریع فمن عاد بران نامربوط صرف است چه مطلب این است که خدا این بیعت را از مخالفت
و شورش حفظ کند خواه فتنه باشد و خواه نه لله اینکه چون فتنه بود از خلاف نگاه دارد و اگر فتنه نبود خلاف
مقصود نبود پس ظاهر شد که این معنی اصلا از آن عبارت بیرون نیاید ثالثا اینکه حکایت پسر عمر که بیشتر تفصیل گذشت
که حفصه بعد از آنکه مذمت بسیار ابوبکر را کرد و دشنامش داد و درد دل خود را خلافتش نمود بر منبر رفت و گفت
کانت بیعة ابی بکر الخ و ایضا قول شعبی که از اکابر مشایخ ایشان است که بیشتر گذشت که ایا هیچ دشمنی برای دشمن خود
می تواند گفت پیش از آنکه عمر برای ابوبکر گفت که بیعت ابی بکر کانت فلتة الخ و ایضا تسلیم سامعان و راویان این
حکایت و روایت و سکوتشان از توجیه و تاویل آن عبارت دلالت ظاهر دارد بر آنکه مراد و معنی آن غیر طعن و قدح
آن شیخ بادیه عدوان نیست هیچ چیز دیگر نیست و ایضا قول عمان حضرت صلوات از کر خطاب بخوارج فرمود که لم تکن بیعتکم
ایای فلتة ولم یکن امری و امرکم واحدا انی اریدکم لله و انتم تریدوننی لانفسکم یعنی بیعت شما بمن فلته نبود
و کار من و شما یکی نیست من شما را برای خدا میخواهم و شما مرا برای خود میخواهید چه در کمال ظهور دلالت که این
که این کلام کنایه صریحیست بقدح بیعت ابی بکر و طعن عمر بر آن اما جواب تحقیقی از اینکه عمر ابوبکر را طعن کند همان
حکایت پسر عمر و حکایت ابو موسی اشعری است که هر دو بتفصیل گذشتند و دیگری عذر خواسته که مراد این است که
بیعت ابی بکر بی تامل شد بسبب ضرورت چون انصار خواستند که از خود برای خود امیری نصب کنند ابوبکر و عمر
ملتجی شدند که بی تامل و تدبیر این کار کردند پس هر کس بی ضرورت چنین کاری کند او را بکشید و جواب این
همان شهادت حکایت و روایت پسر عمر و ابو موسی و سکوت دیگران از تاویل آن بر تکذیب این و کنایه حضرت
امیرالمؤمنین ثانیا اینکه چنانکه مکرر گذشت سبب این فتنه بودند مگر ایشان و با عتراف همین سنیان انصار اعوان

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و او را میخواستند و چون دیدند که مهاجرین و انصار بامارت آن حضرت راضی نیستند
و عنقریب ناوند بعد از آن گفتند پس ما از خود امیری و شما از خود امیری نصب کنیم و اگر ابوبکر و عمر از حیث اسامه تخلف
نمیکردند و در مدینه حاضر نبودند نه انصار را داعیه خلافت و نه اغیار را جرأت مخالفت بود پس کلام ضرورت
داعی شد باین خلافت و ترک اطاعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سوای حب ریاست ازدو دنیا که عین فتنه و محض ضلالت است
و ثالثا اینکه لفظ مثلها مانع این معنیست چه بیعت ابوبکر هرگاه بضرورت باشد بیعت دیگر وقتی مثل آن باشد که
بضرورت باشد و اگر بیعت فلته بضرورت موجب قتل نباشد چه را مثل آن برای دیگری موجب قتل باشد و اگر حسن
بیعتی موجب قتلست چرا از و نباشد پس فرق بضرورت و بی ضرورت تحکم و منافی حکم مماثلت و رابعا اینکه بر تقدیر
تسلیم فرق بیعت بامر الهی هرگاه جایز باشد بی تأمل گوییم و خلاف مصلحت باشد اما موجب قتل و نفس محترم
بسبب ترک اولی و آن هم در امری که بمذهب شما از اصول دین نیست بلکه از احکام یقینی نیست بلکه از جمله احکام فرعی
ظنی است چرا واجب القتل گردد با اینکه قتل نفس بیقین از جمله کبایر است و سخافت این عذرها مثل خرافت
آن مبدع عذرها است ظاهر است دوازدهم اینکه همیشه داخل رعایا و از رذال بود و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله همیشه دیگران را
بر او امیر و والی میفرمود حتی اینکه عمرو بن عاص را بر او امیر نمود و در وقت رحلت برای رسول الله حال شرافت
را بر او امیر فرمود تا دلیل واضح باشد بر اینکه او شأن خلافت و پادشاهی ندارد چه در وقت رحلت آن حضرت
بامر آن حضرت از جمله آحاد ناس و مامور بخدمت و اطاعت دیگری بود پس بعد از وی فاصله شأن سلطنت
و خلافت برای او از کجا بهم رسید سیزدهم آنکه آنحضرت هرگز ایالتی و حکومتی باو عطا نفرمود اگر گاهی سرداری
لشکری آن هم برای اتمام حجت بر او و بر دیگران و شناسانیدن شأن او با ایشان باو و بدفعات رجوع نمود مثل
شغال و روباه گریختند و خاک مذلت بر سر خود و همه لشکر ریختند و یک مرتبه که آن هم بهمین جهت برای خواندن
ندن آیه از سوره برائت بر اهل مکه مقرر فرمود بامر الهی چون او قابل این قدر کار نبود از راهش برگردانید
و این معانی همه از کتب تواریخ و سیر ظاهر و هویداست و در شهرت متواتر است و این روزها از متعصبان متأخر
گفته که ابوبکر وزیر آن حضرت بود و همیشه در کارها با و بعمر و عثمان مشورت مینمود و در غزوه تبوک که هم
که بآن جهت آن حضرت لشکری بود علم بزرگ با او بود و در سال نهم از هجرت که سال رد سوره برائت امیر حاج
او بود و چون قادر بر خواندن ده آیه نباشد کسی که قابل امامت دین بود و در ایام بیماری آنحضرت علیه السلام امامت نماز باو
رجوع نمود جواب این هذیانات این است که وزیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بالاتفاق و باحادیث صحیح معتبر متفق علیه بین الفریقین
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و هیچ کس نگفته که آن حضرت دو وزیر داشت و بر تقدیری که برای وزارت ابوبکر چیزی باشد
از موضوعات بنی امیه و اولیای ایشان و مجملا مخصوص شما است و معارض اخبار وزارت امیرالمؤمنین است که متفق علیه

علیه بنا ما و شما است و بامر الهی که و شاورهم فی الامر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با ایشان و با دیگران مشورت میفرمود اما نه برای حاجت
برای ایشان بلکه برای تألیف قلوب ایشان و این دلیل ضعف ایمان و سستی اعتقاد و عین طعن ایشانست که این قدر رعایت ایشان
که رسول خدا هر چه میکند بامر او میکند چنانکه خود فرموده و حاجت برای ایشان ندارد و باین شیء متنبه نشدند و اگر با ایشان
مشورت مینمود از آن حضرت میرسیدند و با او نمیگویند و در غزوه تبوک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خود حاضر بود و ابوبکر و هیچ
کس دیگر امیر لشکر نبود و چون خدا تعالی میدانست که در آن سفر حاجت بجنگ اصلا نمیشود و بی منازعه و تعب کار بخودی
خود فیصل خواهد یافت از این جهت حضرت امیرالمؤمنین را در مدینه خلیفه نموده گذاشت و اگر میدانست که حاجت بحرب
خواهد بود دست از و بر نمیداشت و علم داری فی نفسه با اینکه داخل امارت و ایالت نیست مخصوص در جائی که مقاتله و منازعه
نباشد سبب افتخار و دلیل جلالت نیست و با اینکه در سال رد بروایت احمد حنبل از ثعلبی و دیگران ابوبکر از حد بیشتر
برگشت و بحج نرفت و بر تقدیر صحت روایت رفتن ابوبکر هم در آن سال امیر حاج حضرت امیرالمؤمنین بود و تعلیم افعال حج
آن حضرت فرمود چنانکه ارباب سیر تصریح کرده اند و حال اینکه امارت حج زیاده از قافله سالاری نیست که آیات افتخار بری
باشد و خواندن ده آیه و تمام قرآن یعنی تلاوت از ابوبکر و از هر که اندک سوادی دارد می آید اما سخن در تبلیغ احکام
الهی است که کار عنوبتی یا مردی که از و باشد نیست و بیکار انداختن کار ربوبیت و اقامت دین از مباحث که گذشته معلوم شد
که هرگز ابوبکر کاری نکرد و در دین کار او وکاری نیامد و حرف امامت نماز بتفصیل بیشتر گذشت با و دیگر بدان نباید گفت
چهاردهم حکایت مالک بن نویره که بزرگ طایفه بنی حنیف است و آن چنانست که ابوبکر فرستاد پیش ایشان که زکوة
شان بگیرند ایشان گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام خلیفه خود و امام امت گردانیده و ابوبکر را خلیفه نموده
او بچه حجت از ما زکوة میخواهد ما زکوة خود را بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرستیم که امام ماست یا خود چنانکه
در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میدادیم بفقرای قوم خود میدهیم ابوبکر را از این بد آمد و میان مردم شهرت داد که آن قبیله
مرتد شده و از دین برگشتند و خالد را با لشکری مقرر نمود که بر سر ایشان رفته ایشان را بکشد و اسیر کند و هر چند باو گفتند
که ایشان مرتد نشده اند بلکه مسلمانند و شهادت میگویند گفت چون زکوة نمیدهند اسلام شان را قبول نکنم و اگر زکوة
نمیدهند شرعی از آن چه بر رسول الله میدادند کمتر دهند دست از ایشان باز ندارم و امام فخر و بعضی دیگر گفته اند که ابوبکر
از بسکه اهتمام در این کار داشت خود بیرون رفت و خالد را پیشتر فرستاد بر تقدیر مالک با لشکر مقرر بر سر ایشان رفت
ایشان از خانه های خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند و اذان نماز گفتند و با هم نماز گذاردند و هر سواری بخانه
هر یک از ایشان فرود آمد و چون شب شد چنانکه مقرر کرده بود هر کس خانه خواه خود را کشت و خالد خود بخانه مالک
بن نویره که بزرگ ایشان بود نزول نمود مالک را با هزار سواری برابری گفتند خالد از و ترسید و او را امان داد و چون
مالک بر قول او اعتماد نمود و سلاح از خود گشود او را غافل گرفت و کشت و همان شب زن او را که بحسن و جمال مشهور بود

بفراش خود آورد با او مقاربت نمود و تمام زنان و فرزندان و اموال ایشانرا غارت کرد و ابو قتاده که از اکابر صحابه
و اعاظم لشکر خالد بود گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمانند و با ما نماز کردند خالد قبول نکرد ابو قتاده
قسم خورد که هرگز با لشکری که خالد سردار باشد نرود و در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که چون طایفه مالک را گرفته پیش
خالد آوردند هرچند فریاد میکردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در اسلام جایز نیست خالد قبول نکرد و گفت خلیفه چنین امر
نموده و چون ایشانرا پیش ابوبکر بردند اسباب و اموال ایشانرا میان مسلمانان تقسیم کرد و از جمله اسیران مادر محمد بن حنفیه بود
چون او را با اسیران دیگر بمسجد حضرت رسالت آوردند و چشمش بر ضریح مقدس آنحضرت افتاد فریاد بر آورد و گریه بنیاد
کرد و گفت یا رسول الله ما ایمان بخدا و رسول خدا آوردیم و تخم محبت تو و اهل بیت تو را در دل کشتیم و ولایت شما را
با جان خود سرشتیم و حالا ما را مثل کفار فرنگ و دیلم اسیر کردند و باین حال ما را آوردند روز قیامت داد خود از تو
میخواهم و انتقام خود را از تو میطلبم حضار مجلس ابوبکر زبان بعطایه گشوده خطاب باو نموده گفتند زنانرا
مزد داست کسی برای خود اختیار کن گفت شوهر من کسی باشد که حال تولد من و آنچه در آن وقت بر زبان من گذشته
و بسر من آمده خبر دهد مردم سخنان او را حمل بر هذیان نموده هر کس سخنی میگفت که در بین اثنا حضرت امیر
آمد کسی گفتگوی او را بخدمت آن حضرت عرض نمود فرمود چون مادر تو را وضع حمل نزدیک شد گفت خدایا
این حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی بردار و چون تو متولد شدی همان ساعت
زبان گشودی و ادای شهادتین نمودی و بمادر خود گفتی که چرا هلاک من راضی بودی زود باشد که سید اولاد
آدم مرا نکاح کند و سیدی از من بوجود آید چون مادرت این سخنانرا بشنید فرمود آنها را بر پاره مسی نقش
کرده در آن زمین دفن نمودند و در وقتی که تو را اسیر کردند تمام اهتمام تو این بود که آن نوشته را ضبط نمائی
تا اینکه آنرا برداشته بر بازوی خود بستی بعد از آن بمبالغه عثمان و دیگران آن لوح را گشودند همانا عبارت که فرموده
بود منقوش دیدند پس آن حضرت او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفر بود آمد و او را بآن
حضرت تزویج کرد و مسلم و بخاری و طبری روایت کرده اند که لشکر خالد شهادت میدادند و میگفتند که این قوم
اذان میگفتند و نماز میکردند و شهادت میدادند و برادر مالک عمر را شفیع کرد پیش ابوبکر رفت و از خالد شکوه
کرد و از غایت رسوائی و فضیحت این عمل عمر ابوبکر را ملامت کرد و گفت رعایت ظاهر شریعت ضرورست خالد را
بقصاص مالک باید کشت قبول نکرد و گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم و بروایت دیگر گفت خالد سیف الله است
او را نمیکشیم عمر وعده کرد و گفت اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالک بکشم و حصه که از غنایم برای او جدا کرده
بودند تصرف نکرد و ضبط کرد تا وقتی که خود خلیفه شد حصه خود را هرچه از زنان و دختران و پسران و اموال ایشان
در پیش مردم باقی مانده بود همه را گرفت و بوارثان و صاحبانشان داد و ایشانرا مرخص نمود و اکثر زنان و دختران

و دختران حامله بودند و چون خالد از وعده کشتن او ترسان و همیشه از و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض
کشتن مالک بروم و سعد بن عباده را بکشم رفت و سعد را کشت پس عمر از و راضی گشت و پیش خود طلبید و پیشانی
بوسید و چون برادر مالک آمد که بوعده وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول الله کرده نکنم
و در بعضی روایت آمده که عمر بعد از کشتن سعد او را سیف الله لقب داد و بجهت تقدیر این لقب از یکی از این دو
یکی از این دو سبب برای او بهم رسید و سبب کشتن سعد که سید قبیله انصار بود این است که چنانکه گذشت با ابوبکر
و عمر هیچکدام بیعت نکرد و چون قبیله اش بسیار عظیم بودند با او معارضه نتوانستند نمود تا روزی عمر در کوچه باو
خورد گفت یا سعد با ما بیعت کن یا از دیار ما بیرون رو گفت در دیاری که تو خلیفه باشی من نباشم پس بجانب شام
رفت که در آن ولایت قبایل او بسیار بودند و هر هفته در میان طایفه میبود تا اینکه خالد با یک کس دیگر رفتند و در
کمین او بودند تا روزی که از طایفه بطایفه دیگر میرفت هر کدام از کمین تیری انداختند و او را کشتند و سبب عقب
بر مالک مشایخ ما چنین روایت کرده اند که روزی مالک بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت مرا تعلیم ایمان فرما او را
شهادتین و ارکان شریعت تعلیم نمود و از مناهی نهی نمود و گفت وصی من علی بن ابیطالب است بعد از من متمسک بولایت
او باش و چون مالک متوجه رفتن شد فرمود هر کس خواهد مردی از اهل بهشت به بیند این مرد را به بیند ابوبکر و عمر از عقب
رفتند و التماس کردند که برای ایشان استغفار کند گفت خدا شما را نیامرزد شما صاحب شفاعت را میگذارید و از من
طلب استغفار میکنید از و آزرده گشته برگشتند حضرت رسالت ایشانرا دید فرمود از راستی چرا آزرده میشوید
و بعد از رحلت آنحضرت مالک بمدینه آمد دید که ابوبکر خطبه میخواند گفت که وصی رسول الله که ما را امر باطاعت او کرده
بود چه شد گفتند تو حاضر نبودی احکام تغییر می یابد گفت بالله که حکم تغییر نیافته بلکه شما با خدا و رسول او خیانت
کردید پس ابوبکر نگاه تندی کرد و گفت تو چرا بر بین منبر رفته و وصی رسول الله نشسته است پس خالد و قنفذ را
فرمود که او را بزور از مسجد بیرون کردند پس بر مرکب خود سوار شد و گفت اَطَعْنَا رَسُولَ اللّٰهِ مَا کَانَ بَیْنَنَا فَیَا
لَقَوْمٍ مَا شَأْنِی وَشَأْنُ اَبِی بَکْرٍ اِذَا مَاتَ بَکْرٌ قَامَ بَکْرٌ مَقَامَهُ فَتِلْکَ وَبَیْتِ اللّٰهِ قَاصِمَةُ الظَّهْرِ یعنی ما اطاعت رسول الله
میکردیم مادامیکه در میان ما بود مرا با ابوبکر چه کار است هرگاه ابوبکر بمیرد بکر بجای او مینشیند پس چرا بجای رسول
خدا دیگری می نشیند بخانه خدا قسم که این معنی پشت را میشکند و مخفی نماند که این حکایت از چند جهت متضمن طعن
ابوبکر و در بعضی اذان عمر هم با او شریک است اول حماقت ایشان چنانکه مالک گفته که صاحب شفاعت را گذاشته از او استدعای
استغفار کردند دوم اینکه بی گناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله از مسلمین فرستاد و بقتل و غارت این
مسلمین رضا داد و اولیایش برای عذر این عمل شنیع گاهی گویند که مرتد شده بودند و گاهی منع زکوة کردند و جواب
چنانکه گذشت این است که همه لشکر خالد شهادت دادند که ایشان اقامت شهادت و اذان و نماز نمودند و حال

اینکه حضرت پیغمبر فرموده که هرکس ادای شهادت و اقامت نماز کند مسلم است و منع زکوة نکردند بلکه گفتند زکوة
را بابو بکر نمیدهیم بلکه بوصی پیغمبر یا خود بفقرا میدهیم و اگر نه محض عصبیت باشد چرا ابو بکر و دیگران که باخبار
متواتر ثابت شد با موالف و مخالف نقض عهود خدا نمودند و مخالفت نصوص حضرت خاتم الانبیا و غصب حق امیر المؤمنین
و سیدة نساء العالمین و رد شهادت آلهی و گواهی حضرت رسالت پناهی بطهارت و عصمت اهل بیت نبوت و بنای
ظلم و جور بر ایشان کردند و عایشه و معویه و اعوان ایشان که با آن حضرت مقاتله و محاربه نمودند و از جهت
اهل بیت طاهرین و ذریت طیبین و سایر مسلمین را کشتند باحادیث متواتر متفق علیه که یا علی حربک حربی
و سلمک سلمی و امثال این که بتفصیل گذشت مرتد نیستند بلکه خلفای خدا و رسول او و ائمه مسلمین اند
و اطاعت شان فرض و مخالفت شان کفر است و مالک بن نویره محض اینکه گوید ابو بکر خلیفه نیست و حق [illegible]
نگفته که زکوة را باو دهیم نمیدهیم مرتد و مستحق قتلست و اگر این سبب ارتداد او بود چرا برای عذر خالد در کشتن
مالک همین را نگویند و میگویند که در اثنای گفتگو خالد نام حضرت پیغمبر را برد مالک گفت صاحب شما
خالد گفت صاحب ما است و صاحب تو نیست پس مرتد شد و باین سبب او را کشت و حال اینکه بر تقدیر صحت
این روایت این عبارت صریح در ارتداد نیست و برای درء و دفع حدود شبهه کافی است و بر تقدیریکه ردّه و این
عذر راست سبب کشتنش این باشد این خود بعد از رفتن خالد و لشکر کشیدن بر سر ایشان شد پس ابو بکر چرا
پیش از این لشکر بر سر ایشان فرستاد و اگر ارتداد مالک راست است پس چرا عمر بر ابو بکر اعتراض کرد و گفت
خالد را بقصاص مالک بکش و چرا ابو بکر همین را جواب نگفت و گفت ما صاحب خود را یا شمشیر خدا را برای
اعدای نمیکشیم و بر تقدیری که مالک مرتد شده باشد سایر قبیله چه گناه داشتند و زنان و فرزندان اطفال
ایشان که هنوز بحد بلوغ نرسیده بودند و پدران ایشان خود کافر اصلی نبودند که اولاد شان در حکم ایشان باشند
چه تقصیر داشتند که همه را مثل کفار اسیر کردند و به بندگی بمردم دادند و ثانیا تزویج و نکاح با زنان و دختران
مباشرت نمودند و اولاد از ایشان بهم رسیدند و سیم اینکه حال از دو احتمال خالی نیست یا این جماعت در واقع
همه شان مرتد و مستوجب قتل و اسر و غارت نبودند پس ابو بکر که این همه مسلمین را بی گناه کشت و اسیر کرد
و به بندگی برد و باعث این همه زنا و هتک حرمت اهل اسلام و سبب وجود چندین اولاد زنا شد ظالم
و فاسق بلکه کافر باشد که حکم کرد بخلاف حکم آلهی و اگر این جماعت همه مرتد و مستحق این همه انواع عقوبت
بودند پس هرکه این همه زنان و دختران و پسران و مردان که بنده مسلمین شده بودند و اولاد مسلمین
که از ایشان بهم رسیده بودند و اموال ایشان را پس گرفت و پس داد بر مسلمین ظلم نموده و فاسق و کافر
خواهد بود پس این ظلم و فسق و کفر بر یکی از این دو امام لا محاله لازم آید و خلافت شان باطل شود و چون خلافت

خلافت یکی باطل شد پس خلافت هر دو باطل شود اذ لا قائل بالفرق چهارم اینکه ابو بکر چند حد از حدود الهی را
تضییع نمود یکی خالد را بعوض مالک قصاص نکرد دیگر اینکه سایر مقتولین را خون شان را باطل و قصاص و دیت شان
را معطل نمود در اینکار با عمر هم شریک است و در تضییع قصاص خالد عمر شریک غالب است از دو جهت یکی آنکه
قسم خورده بود که خالد را بکشد و خلف قسم کرد دوم اینکه بقتل سعد بن عباده بی گناه راضی شد و قتل او
عوض [illegible] دیت مالک قبول کرد پانزدهم اینکه مرویست که فجاءه سلمی چون با او بیعت نکرد و از اطاعت او ابا نمود فرمود
او را آتش انداختن و آن مؤمن مظلوم در میان آتش مکرر کلمه شهادت میگفت و خدا و رسول را یاد میکرد
تا بدرجه شهادت رسید شانزدهم اینکه مرویست که اشعث ابن قیس مرتد شد و خالد بن ولید او را در معرکه
جنگ گرفته پیش ابو بکر فرستاد ابو بکر را بخاطر رسید که اشعث از اکابر عرب است و او و پدران او را چندین قتل
ماخذ نکاران بود بعوض اینکه او را بکشد و اقامت حکم الهی و حد شرعی بر او نماید خواهر خود را باو داد و اشعث
حمله در این باب قصیده گفته که یک بیتش اینست کَانَ ثَوَابُ النَّکْثِ اِحْیَاءَ نَفْسِهِ وَکَانَ ثَوَابُ الْکُفْرِ تَزْوِیجَ الْبِکْرِ
یعنی یا ثواب مرتده اش این بود که او را زنده گذاشت و جزای کفرش این بود که بکر را باو داد هفدهم اینکه بدعتها
در دین خدا میکرد از آنجمله اینکه با عمر ساختند و گفتند هرگاه مردم که بشنوند نماز بهتر بن محمد علیها است
از عهد بکشند و اکتفا بنماز کنند و بعوض این نقصان در اذان نماز صبح الصلوة خیر من النوم زیاد کردند و این
دو بدعت را در جمع بین الصحیحین روایت کرده و امثال این بدعتها از ایشان در عبارات بسیار است که
صادر گشته چنانکه کتب احادیث و فقه خود شان ناطق اند بآن هیجدهم اینکه درهای مسجد را که حضرت
رسالت بامر الهی بسته بود او بمشورت و شراکت رفیقانش گشود بعد از آنحضرت نوزدهم اینکه برای
خود هر روز از بیت المال سه درهم بصیغه اجرت خلافت مقرر نمود و وظیفه دختران خود و عمر و عایشه و
حفصه را از بیت المال مضاعف نمود و اینقدر جرئت روا بود و تصرف در اموال المسلمین نمود که
وقت مردن بیست هزار درهم از بیت المال در ذمه اش بود بعلاوه ابو بکر در اموال مردم اینقدر حریص
بی پروا بود که برای خود و برای دختران مصاحبان خود بهر صیغه که میتوانست بقرض یا جبوه یا وظیفه تقرب
مینمود و خمس و انفال و نحله و میراث اهلبیت صلوات الله را قطع میکرد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
اینقدر اعراض میفرمود که مشهور است که در ایام خلافت آنحضرت در خانه اش فرش نبود و مردم بر روی خاک
مینشستند کسی عرض کرد که حالا بیت المال در دست شما است چرا بوریائی یا حصیرهائی بیاورند که مردم بر روی
زمین ننشینند فرمود بیت المال مال من نیست که بخانه بیاورم و مرواریدی در بیت المال بود و زینب
دختر آنحضرت بی اذن او فرستاد بشرط [illegible] بیت المال که عروسی میشد آن مروارید را بعاریه گرفت

کده بام آن عروسی میبرد و کذارد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبردار شد فرستاد بخش زینب که مروارید را
بجای خودش بفرست و الا اول کسی که از بنی هاشم دستش بریده شود تو خواهی بود و ضابط را ادب فرمود و عقیل برادر
آنحضرت چون بعسرت میکذرانید خواست فقیری کند که وظیفه اش زیاد شود هر روز از وظیفه خود قلیلی نگاه میداشت
تا مدت چند ماه دو نان جمع کرد آنحضرت را ضیافت طلبید و آن دو نان را در سفره گذاشت پرسید که این دو نان را
از کجا آورده عرض نمود که باین نحو در این مدت جمع کرده ام فرمود پس معلوم شد که تو بآن قدر قناعت میتوانی کرد آنگاه
زیادتی را از او قطع کرد و فرمود این ابابکر بر ما که چیزی نداریم و شبی نشسته بود و حساب بیت المال مینمود در این اثنا کسی
مسئله پرسید فرمود چراغ را که از بیت المال میسوخت خاموش کردند بعد از آن جواب آن مسئله را گفت و فرمود
که در این وقت تعلق به بیت المال ندارد و آن چراغ نباید سوزد و بیشتر گذشت در کلام ابن ابی الحدید که تقسیم غنایم
و اموال مینمود تا هیچ نمیماند بعد از آن بر میخاست و میکفت نصیب ما از این قسمت همین است کسی که اندکی
انصاف دارد از همین سلوک داند که سزای خلافت کیست و معنی تقوی و زهد چیست و همین عمل قطع فدک و عوالی
و انفال از اهل بیت و اقربای حضرت رسالت و ضبط آنها و تفرقه در سایر اموال مسلمین برای خود و اقربای خود که خلفای
ثلثه همه با هم کردند دلیل ظاهر است بر عداوت ایشان با اهلبیت نبوت و اراده اینکه ایشان فقیر و پریشان باشند تا مردم
که همه اهل دنیااند با ایشان میل ننمایند و از جمله عجایب عذرها اینکه جمعی از مخالفان مثل شارح مقاصد و دیگران گفته اند
که زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و قطع نمودن حق اهل بیت از جمله مسایل اجتهادی است و امام را میرسد که باجتهاد خود
هرچه را مصلحت داند چنان کند و با اینکه خود اعتراف کرده اند باینکه خمس بنص قرآن و اجماع همه مسلمانان حق بنی هاشم است
گفته اند که شیخین اجتهاد کردند که مناط استحقاق فقر است با اینکه خمس هم از جمله اوساخ است که بر بنی هاشم حرام است
پس بدیگران دادند و جواب این مزخرفات اولا اینکه اجتهاد بمعنی مصطلح ایشان مطلقا بدعت و ضلالت است
چنانکه در فصل اول این باب گذشت و ثانیا اینکه اجتهاد در مقابل نص باعتراف تمام باطل است پس هرگاه نص قرآن
بتخصیص انفال و خمس باهل بیت مسلّم و سیّما که مقرون باجماع هم باشد اجتهاد در حکم الهی است و بعینه مثل این است که
کسی در میراث مثلا گوید که مناط تضعیف نصیب مرد بر زن این است که زن عیال شوهر خود است و مرد صاحب
عیالست پس اگر مرد بی عیال یا صاحب مال و زن بی شوهر یا پریشان باشد تغییر فریضه ایشان توان کرد بلکه باید بدین اکثر
بلکه همه احکام الهی را تغییر میتوان نمود و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و ثالثا اینکه بر تقدیر جواز
تغییر نص الهی اهل بیت و سایر بنی هاشم هم در غایت پریشانی و عسرت بودند نصیب ایشان را چرا بدیگران میدادند و رابعا اینکه خدا
که زکاة را بسبب اینکه اوساخ اموال مردم است بر بنی هاشم حرام کرده ظاهر میدانست که خمس هم از آن جمله است باید پس اگر
معبود باشد خود این را هم حرام کند و بابوبکر و عمر نگذارد و خامسا اینکه هر گاه اندکی شعور داشته باشد و غشاوه عصبیت حجاب

حجاب بصیرت نشود هیچ شک نکند که غیر از غصب خلافت از اهل بیت نبوت و قطع همه انواع حقوق ایشان از نحله و میراث
و انفال و خمس و تحلیل همه وجوه معیشت و حبوه نمودن بعضی برای خود و بعضی برای فرزندان و خویشان و جمعی که اطاعت
ایشان کنند دیگر در دولت ایشان آیند هیچ مصلحت در او نیست مگر احتیاط اینکه مبادا اگر اهل بیت را مالی و وسعت حالی
باشد عامه ناس که همه اهل دنیااند هرگاه دنیا را پیش ایشان بینند و بیقین خود میدانستند و صریح میگفتند که امامت
حق ایشانست پس با وجود اجتماع دین و دنیا همه رو بایشان کنند و بتدریج منجر بنقض خلافت و دولت ایشان گردد
شود و چه مصلحت دینی در این میتواند بود و حال اینکه باعتراف همین سنیان حضرت پیغمبر برای هر یک از زنان خود
وظیفه نقد و حاجت ایشان مثل همه دیگران مقرر فرموده و خمس و انفال و فدک و عوالی را بامر الهی مخصوص اولاد و خویشان
خود گردانیده بود و حال اینکه اگر برای مصلحت دین بود بنی هاشم که اشجع طوایف بودند و همیشه در راه خدا جهاد
میکردند و حاجت بیاری معونت برای حفظ دین جهت مؤنت که سفر و جهاد ضرور است داشتند اولی بودند بزیاد
کردن وظایف شان از زنان که در کنج خانها می نشینند و هیچ کاری از اعانت دین نمی آیند و بیگانه مطلق از همه وجوه
اعانت دین اند و اگر برای محبت بعضی ایشان و دختران خود یا از جهت عداوت با اهل بیت رسول بود این خود عین
فسق و محض کفر است سیم اینکه چنانکه در مرافعه حضرت امیر المؤمنین و عباس بدعوای میراث بروایت صحیح
بخاری و مسلم گذشت که عمر گفت بآن حضرت که تو ابوبکر و مرا کاذب و آثم و غادر و خاین و ظالم میدانی و نه آنحضرت
انکار فرمود و نه یک کس از عثمان و عبد الرحمن و زبیر و سعد و مالک بن اوس که همه در وقت این حکایت در
حضور ایشان بود عذری خواست و اعتذاری نمود و آن حضرت باب مدینه علم و همیشه قرین قرآن و ملازم حق است
پس این صفات در ایشان ثابت و محقق است و بیقین با این صفات هیچ کس قابل خلافت و لایق امامت نیست
و حکایت غریبی مناسب این مقام ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی حنبلی که فقیه و فاضل و مقدم حنابله
بود در بغداد روزی مردی دیگر از حنبلی از زیارت حضرت امیر المؤمنین آمد و با او گفت یا سیدی روز غدیر در
پیش قبر علی بن ابیطالب دیدم که مردم با آواز بلند بی ترس و خوف صحابه را سب میکردند و اقوال شنیع قبیح نسبت
با ایشان میگفتند اسمعیل گفت گناه ایشان چیست والله که ایشان را بر این کار جرأت نداده و این راه را برای ایشان نگشاده
مگر صاحب آن قبر آن مرد پرسید که صاحب آن قبر کیست گفت علی بن ابیطالب گفت او این راه را نموده و ایشان را باین امر
فرموده گفت آری والله گفت اگر او محق است پس ما چرا با بوبکر و عمر تولی کنیم و ایشان را امام دانیم و اگر محق
نیست پس چرا با او تولی کنیم باید یا از این یا از ایشان تبری کنیم اسمعیل برخاست و گفت لعنت خدا بر اسمعیل اگر
ثانی اگر جواب این مسئله را داند و بعد رفت بیست و یکم اینکه علم باحکام شریعت نداشت تا حدی که دزدی را امر نموده
بعوض دست راست دست چپش را بریدند و زنی میراث خود را از فرزندزاده خود سؤال نموده گفت در کلام خدا

و رسول او و برای جده نصیبی بنیاییم پس مغیره و محمد بن مسلم کفتند رسول الله بجده سدس داده **بیست و دوم** آنکه در حجة الفاظ قرآن را هم نمیدانست چه جای احکامش چنانکه مشهور و مسلم است که لفظ کلاله را که معنی مورو فی است که والد و ولد نداشته باشد ندانست و صاحب کشاف روایت کرده که لفظ اب را که معنی کیاه و مرعای حیوانات از و پرسیدند کفت کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سر من سایه میکذارد اکر ندانسته در کتاب خدا سخن کویم **بیست و سیم** آنکه تفسیر قرآن برای خود کرد باقرار خود چنانکه صاحب کشاف روایت کرده که کلاله را از و پرسیدند کفت برای خود میکویم اکر صواب باشد از خداست و اکر خطا باشد از من و شیطانست و خدا از آن بریست کلاله ما سوای ولد و والد است با آنکه خود روایت کرده اند در منع تفسیر قرآن برای از آن جمله صاحب مصابیح ابو محمد حسین بن مسعود فرّا روایت نموده از حضرت رسالت که فرمود هر کس در قرآن برای خود سخن کوید جای خود را در آتش کیرد و در روایت دیکر هر کس در قرآن بی علم سخن کوید و صواب کوید خطا کرده و بروایت دیکر از آن حضرت جمعی را دید که برای خود تفسیر قرآن میکردند فرمود که پیش از شما بودند همین هلاک شدند که کتاب خدا را بر هم زدند هر کاه برای خود کویید در کتاب الهی اختلاف بهم رسید چه را بهای شما مختلف شد و حال آنکه حکم خدا اختلاف ندارد و همه با هم موافقند هر چه را میدانید بکویید و هر چه را نمیدانید بکسیکه میداند و اکذارید و وای ندانستن بر سید نشنید این همه روایات ایشانست کیست که را منفی خود کند امامش در جهنم باشد هر کدام برترش چنین کم رده بود کی مرید شان بجنت ره بود **بیست و چهارم** آنکه خود شن اعتراف میکرد و میکفت شیطان بر من مسلطست و بر من زور می آرد پس اکر خوب کنم مدد کنید و اکر غلط کنم و براه باطل روم مرا داه راست آرید هر کاه خود تا این مرتبه اقرار بتسلط شیطان کند و محتاج باعانت و هدایت دیکران باشد بچه کار خلافت آید و بچه عذر اصلاح این تواند نمود **بیست و پنجم** آنکه چون خود غاصب در زندکی متحمل خلافت کشت و غصب حق امیر المؤمنین نمود خواست که بعد از مردن هم از بن حیف محروم نباشد عمر را بجای خود خلیفه تمام احکام اهل اسلام کرد بتلافی آنکه او در خلافت او سعی نموده بود با آنکه خود از خلافت استقاله و استعفا میکرد و بعدم قابلیت خود معترف بود و باین طعن در خطبه شقشقیه از حضرت امیر المؤمنین اشارة کذشت که فرمود عجب حالی است که در زندکی خود میکفت مرا عزل کنید و بعد از وفات خود عقد آن برای دیکری میکند و در این عمل خلاف حکم خدا و رسول خدا کرده بمذهب ما و شما هر دو اما بمذهب ما ظاهر است چه خلافت حق او نبود و تصرف او در آن غصب محض بود و اما بمذهب شما برای آنکه باتفاق اعاظم علمای شما حضرت رسالت خود تعیین خلیفه ننمود و دیکران را هم امر باذن بآن نفرمود و خدا تعالی فرموده لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ شما را واجب و لازم است تاسی و پیروی رسول و عذر اجتهادکه در بیجا و بی جا میکویید که مکرر مذکور شد عذر بدتر از کناه است ضلالت است **بیست و ششم** آنکه وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسالت در پیش آن حضرت دفن کنند و از خانه سه احتمال خالی نیست یا ملک مسلمین بود چنانکه ابو بکر دعوی نمود پس بعد از آنکه

بعد از آنکه تقسیم شود میان ایشان حصه ابو بکر بعد از تعدیل اسلام بقدر شبری نمیشود چه جای قبری و بی رضای شرکا که ورثه باشند رضای ایشان و نه کسی از هیچ یک از ایشان طلب رضا نمود تصرف در آن غصب حق شان و ظلم بر ایشان خواهد بود یا آنکه میراث ورثه است ابو بکر خود از جمله ورثه نیست و حصه دخترش که تسع ثمن است بقدر رختی نیست و در این معنی محمد بن حنفیه با عبد الله بن عباس کفته لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمُنِ وَفِي الْكُلِّ تَصَرَّفْتِ چنانکه کذشت و در این صورت حضرت امام حسن ع هم شریک بود و اولی پس چرا عایشه مانع دفن او شد در آنجا و هیچ کس مانع او نشد یا آن خانه مقدسه آن حضرت مخصوص خود که حا نیده بود و هیچ کس را در آن دخل و شرکتی نبود پس ابو بکر چه کاره بود که دفن تصرف نمود و بی اذن آن حضرت داخل آن شد و حال آنکه خدای تعالی فرموده دخول خانهای آن حضرت را بی اذن او بقوله سبحانه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ پس خلاف حکم الهی و امر آن حضرت نمود و در این عمل عمر هم با او شریک بود **بیست و هفتم** آنکه ابو بکر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از قرآن آیاتی که در شان ایشان آمده از آن جمله قوله تعالی الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ یعنی منافقات از جنس هم و مثل یکدیکرند امر بمنکر و نهی از معروف میکنند و دست خود را در وقت جهاد و صرف اموال در راه خدا نکاه میدارند و آنچه باید نمیکنند پس سه نشان برای ایشان ذکر فرمود که بآنها ایشان را میتوان شناخت و ابو بکر چنانکه بتفصیل بحمد الله تمام بیان شد و عمر و عثمان هم در صفت آن ادعی از احوال ایشان کذشت و بعد از این ان شاء الله بتفصیل خواهد آمد تقصیر در هیچ کار نکردند و آنچه توانستند بعمل آوردند کدام امر منکر و نهی از معروف بامر با حضار حضرت امیر المؤمنین کردن و دست بیداد کردن مثل شتر کردن چنانکه معویه نوشت داده برای بیعت کشیدن و منع فدک و عوالی و قطع خمس و انفال و سایر حقوقی که آن تقربات کردند تا بیاید کار دها چه میرسد و کدام دست باز داشتن مثل ترک محاربه دشمن و از جهاد در راه خدا هر چه کریختن و برای نیم درهم بلکه نیم خرما و نیم مویز هم چند روز ترک صحبت و سوال از حضرت رسالت کردن میشود و اما از احادیث متواتر بالمعنی که در جواب دلیل اول انکار رفت کذشت از آن جمله چند حدیث را برای نذکار و رضا مبتکر آنها تکرار کنم در صحیح مسلم مرویست که کسی از عمار پرسید که کاری که با علی کردید اجتهادی بود یا حضرت رسالت چیزی فرمود کفت نه اجتهادی بود و نه آن حضرت چیزی فرمود سوای آنچه همه کس از و شنید اما آن حضرت کفت دوازده کس از امت من منافقانند و ایضا در صحیح مسلم مرویست که عایشه از رسول الله پرسید که سخت تر از روز احد روزی دیدی فرمود که آنچه از قوم تو کشیدم و از همه سخت تر آنچه در روز عقبه از ایشان دیدم و در مناقب ابن مردویه و شرح ابن ابی الحدید مرویست که حضرت رسالت بحضرت امیر المؤمنین کفت که جمعی از قریش ها در دل دارند که اظهار نمیکنند تا نشان از میان شما بدروم و ایضا ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که آنحضرت با آنحضرت کفت که

تحقیق که امت بعد از من فریفته شوند و قرآن را تحریف کنند و برای عمل نمایند و حرام را بشبهه و ربا را به بیع تاویل کنند
و حلال نام نهند و ضلالت بر هدایت غالب شود در آن زمان در خانه خود بنشین تا وقتی که خلافت را بتو دهند
و اخطب خوارزم در مناقب روایت کرده که رسول الله صلعم بعلی ع گفت با حذر باش از کینها که برای تو در سینهای جمعی
که اظهار نمیکنند تا بعد از آنکه من از دنیا بروم ایشان ملعون خدا و ملعون همه لعنت کننده گان اند بعد از آن گریه
کرد و گفت جبرئیل مرا خبر داد و گفت ایشان بر علی ع ظلم کنند و حقش را ببرند و باین مضمون اخبار بسیار از صحیح بخاری
و سایر کتب معتبره مشایخ ایشان در آن مبحث گذشته و دلالت اینها بر نفاق آنها از غایت ظهور مستغنی از بیان است
چه اول جمعی که بعد از حضرت رسالت ص بنای این افعال و اعمال گذاشتند و در سینها کینها برای حضرت امیرالمومنین ع را
داشتند همانها اند که حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرد شروع در اظهار کردند و خلافت و سایر حقوق حضرت امیرالمومنین ع را
بظلم و غصب بردند ایشان بودند و در دلیل دویم از دلایل فضایل آنحضرت ع باحادیث متواتر مسلم ثابت شد که هر کس
کینه آن حضرت ع داشته باشد منافق است و مومن و منافق ممتاز نمیشدند مگر بمحبت و عداوت آن حضرت پس
ثابت و یقین شد که داخل و رئیس منافقان نیستند مگر همین بزرگان بیست و هشتم آنکه از اسلام ظاهری هم که داشتند
بد گشتند و مرتد شدند چنانکه در صحیح بخاری به سه طریق مرویست که حضرت رسالت ص فرمود در روز قیامت جمعی را
میبینم که بجانب چپ میبرند میگویم ایشان را کجا میبرند میگویند بجهنم میگویم خدایا ایشان اصحاب منند میگویند نمیدانی
که بعد از تو چه کردند همین که تو از ایشان جدا شدی مرتد شدند و از دین برگشتند پس من میگویم که دور کنند
از من هر که را بعد از من دین مرا تغییر داد و ایضا در صحیح بخاری مرویست که ابو درداء گفت که والله از امت محمد ص
چیزی نمیبینم مگر اینکه همه گمراه میشوند و در فردوس دیلمی مرویست که حضرت رسالت ص بعایشه فرمود اول جمعی که
گمراه شوند قوم تواند چون ایشان گمراه شوند مردم گمراه کردند و از این قبیل احادیث صحیح بسیار در جواب استد
لال ایشان بر عدم نص گذشت و دلالت اینها بر ارتداد آنها ظاهرتر است از آن که محتاج باشد به بیان بیست و نهم
کلماتی که در وقت وداع دنیا و مشاهده احوال عقبا گفته که همه آنها شهود عدولند بر انواع ظلم و فسق که در ایام خود
کرده بلی اینکه گفت کاش از رسول الله میپرسیدم که آیا انصار را در این کار حقی هست یا نه و اگر حدیث الائمة من
قریش را از آن حضرت ص شنیده چه شک میبود که انصار در آن حق ندارند و اگر نشنیده و بر او ثابت نگشته بود چرا آن را
دروغ میبست با اینکه آنحضرت ص فرموده و باعتراف سنیان متواتر است که من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار
چرا در آن روز باین حدیث احتجاج نمود و ایشان را از امارت دفع کرد و حق حضرت امیرالمومنین ع را برد و از جمله اقبح
آنکه بعضی از دنبالهای آن سرکرده گفته که این کلام از باب احتیاط و غایت تقوی او صادر شده که خواست یقین کند که
انصار حق ندارند و این کمال حمیده که اگر احتیاط و تقوی میداشت بایست تا یقین نکند که حق انصار نیست مانع ایشان نشود

نشود تا جزم نداند که حق خودش است صاحب نگردد با اینکه جزم و یقین میدانست که حق امیرالمومنین ع است ظلم نورزد
و از و غصب نکند چنانکه قاضی نور الله ره متفطن شده غرضش از این کلام این است که باوهام عوام انداز که
امیرالمومنین و اهل بیت طاهرین ع را بیقین حقی در دین نیست اما شکی که هست در این است که شاید انصار حقی داشته باشند
دویم غزالی در کتاب احیا روایت کرده که عمر بعد از ابوبکر آمد در وقتی که زبانش را حرکت میداد چون
عمر را دید گفت این است که مرا باین بلاها گرفتار کرده و در تنقیص که از ابی بکر زهرة البتی و مواعظ الکرامی روایت
شده که ابوبکر در وقت مردن گفت کاشکی من مرغی میبودم در صحراها بر سر درختها مینشستم و از میوه های آنها
میخوردم و از آب آن نهرها میآشامیدم و مرتکب خلافت و کارهای مردم نمیشدم که در بوقت عمر آمد گفت این است
که مرا باین مهالک مبتلا کرد سیم در کتاب صراط المستقیم مرویست که میگفت کاش من کاهی میبودم در ختنی
و موئی میبودم در سینه مومنی چهارم ابن شاذان در کتاب روایت کرده از محمد بن ابی بکر که پدرش را دید در وقت
مرگ که زبانش می پیچید پرسید که چه حال داری گفت گرفتار مظلمه علی بن ابیطالبم از و التماس کن که مرا حلال کند پس بجد
آن حضرت رفت و التماس کرد فرمود که بر منبر رود و در حضور مردم اقرار بمظلمه من کند حلالش کنم چون باو
گفتند آن حضرت را نقل کرد گفت میخواهد که دو کس بر بدوت نماز نکنند و در کامل بهائی همین را باندک تفاوت
روایت کرده و در آخر گفت اگر چنین کنم مردم تا قیامت بر من لعنت کنند بعد از آن آه کشید و گفت کاش
با فاطمه ع و خانه او مرا کاری نبود و کاش فجاءه سلمی را در آتش نینداخته بودم و کاش خواهر خود را باشعث بن قیس
نداده بودم پس ویل و وای میگفت و فریاد میکرد تا جان داد و فضل بن شاذان در کتاب ایضاح روایت کرده
از زیاد بکائی که از اکابر علمای حدیث ایشان است که ابوبکر میگفت کاش از رسول الله ص می پرسیدم که خلافت حق
کیست و کاش در خانه فاطمه را نمیگشودم و کاش از جیش اسامه تخلف نمینمودم و کاش اشعث بن قیس را کشته بودم
و کاش خالد بن ولید را بقصاص مالک بن نویره کشته بودم پنجم نقل صحیفه یعنی عهدنامه که ابوبکر
و عمر و سالم ابکم و معاذ بن جبل باهم نوشتند و قرار دادند که از میراث حضرت رسالت ص بهیچ یک از اهل بیتش چیزی
ندهند و هیچ کدام از ایشان را بجای او نگذارند و این عهدنامه را بابو عبیده سپردند و حضرت عمر فرمود
امین این امت شدی و از این جهت در میان سنیان ملقب و مشهور باین لقب شد و در صراط المستقیم روایت کرده
از محمد بن ابی بکر که گفت من و عمر و برادرم و عایشه پیش پدرم بودیم سه مرتبه ویل و وای گفت بعد از آن گفت
این رسول الله ص است مرا مژده آتش میدهد و عهدنامه ما را که نوشته بودیم و باهم تعهد کرده بودیم در دست
دارد گفتند هذیان میگوید از آن پرسیدم که هذیان میگوئی گفت نه والله لعنت الله ابن صهاک فهو الذی صدنی
عن الذکر بعد اذ جائنی لعنت بر عمر که او گذاشت که اطاعت حکم خدا و رسول خدا کنم بعد از آن ویل و وای میگفت تا جان داد

بین سفارش کردند که این واقعه را حکایت مکن مبادا بنی‌هاشم شماتت کنند و مؤید این حکایت است اینکه باز در صراط المستقیم
روایت کرده که معاذ بن جبل وقت مردن بر خود نفرین میکرد و ویل و وای میگفت کسی باو گفت هذیان میگوئی گفت نه
والله گفت پس این چیست گفت عهد نامهٔ ما بود که با ابوبکر و عمر کردیم که خلافت رسول الله را از علی بگردانیم وایضا در این
کتاب گفته که مثل این گفتگو میان ابن عمر و پدرش روایت شده و همین حکایت صحیفه را که در کتاب فعلت فلا تلم روایت کرده
با این نحو که محمد و علی آمدند و ملایکه بدوزخ مژده میدهند و عهد نامه در دست محمد است بر من میخوانند و میگویند جای تو
عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیدهٔ جراح در دوزخ است عمر گفت هذیان میگوید این قصه را بکسی مگو تا
بنی‌هاشم با ما شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر من هذیان نمیگویم نه من در غار با او بودم که گفت در حبشه
کشتی جعفر را میبینم که بر روی دریا میرود و گفتم یا رسول الله من میخواهم ببینم دست بر چشم من مالید من هم دیدم
بعد از آن در مدینه با تو نقل کردم گفتی ساحر است چنانکه من هم بخاطرم رسیده بود اما حالا ظاهر شد که بسبب آن
اعتقاد باطل و ظلمی که بر اهل بیت کردیم در عذاب ابد خواهیم بود عمر چند بد گفت هذیان میگوید و برخواسته با برادرم
بیرون رفتند بعد از آن من گفتم ای پدر لا اله الا الله بگو گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت که در دوزخ و تابوت
نیکذارند گفتم تابوت چیست گفت نمیبینی در زیر همه طبقهای دوزخ دوازده کس را در آن میبینم من و عثمان و عمر
و معاذ بن جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیدهٔ جراح و شش کس دیگر و آن تابوت در عقوبات که از شدت حرارت
آتش دوزخ نفس نمیکشیده گفتم هذیان میگوئی گفت والله که هذیان نمیگویم لعنت بر عمر که او مرا از امر خدا و رسول او مانع
شد پس رو بر زمین گذاشت و زاری میکرد و وای و ویل میگفت تا جان داد پس عمر و برادرم آمده و پرسیدند که چون
گذشت نقل کردم گفتند هذیان گفته اما از اینها که با علی و با هیچ کس مگو که شماتت نکنند ششم اینکه چنانکه ابن قتیبه
در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ارباب سیر در کتب تواریخ نقل کرده اند که در وقت مردن
میگفت کاشکی متعرض خانهٔ فاطمه نکشته و در آنرا نگشوده بودم و کاشکی دست بر دست یکی از آن دو مرد زده باو بیعت میکردم
و او امیر و من وزیر میبودم و چنانکه گفته اند مراد شیخ از آن دو مرد عمر و ابو عبیدهٔ جراح اند و از جملهٔ غرایب عذرها اینکه
کسی گفته که این کلام از باب تبری از خلافت و ابالت است چنانکه طریقهٔ عرفا و اولیاست تا دیگران بدانند که خلافت
کاری دشوار است و بترسند و طمع در آن نکنند و گویا این مرد تمام کلام را ندیده یا نفهمیده که من وزیر میبودم دلیل
ظاهر است بر اینکه حب جاه و ریاست هنوز از دلش بیرون نرفته و داعیهٔ وزارت و امارت جا در قعر دلش کرفته بود پس
با وجود این حال چه جای تبری و بیزاری مانده و اگر غرضش این معنی میبود در وقت مردن و فرصتی باین کمی
راه را بر خود این همه دراز نمیکرد و میگفت کاشکی من مرتکب خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت نمینمود هفتم اینکه واقدی
روایت کرده که وقت مردن میگفت من میدانم که بدوزخ میروم اما کاش میدانستم که بیرون خواهم آمد یا نه هشتم اینکه

اینکه اصل انعقاد خلافت ابوبکر باطل و از اعتبار و اعتماد خالیست و حاجت باین همه تطویل و تفصیل نیست چه پیشتر خود معترف شدند
که ثبوت خلافت او به بیعت عمر و تصدیق ابو عبیدهٔ جراح بود و بیعت و اختیار همهٔ امت که اجماع است اگر چه باعتقاد ایشان
حجت و واجب الاطاعه است اما عقلا و نقلا بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد که اصلا اعتبار ندارد و در شان ابوبکر هم واقع نیست
و اختیار بعض امت و حضور صاحب یک و دو کس هر گاه معصوم نباشند اصلا حجت و واجب الاطاعه نیست و ایضا نقلی از خدا
و رسول او در وجوب اطاعت عمر و ابو عبیده وارد نشده پس حجت و دلیل بر وجوب اطاعت ابوبکر و عمر اصلا نیست چنانکه
خود معتقد ابوبکر زیاده از مجتهدی نبوده و بالاتفاق مخالفت مجتهد جایز است و همین سبب بود که عمر و عثمان و سایر
علمای ایشان با مخالفت او میکردند پس نهایتش این است که ابوبکر مجتهدی باشد مثل سایر مجتهدان و پادشاه مثل سایر
پادشاهان نه خلیفه و امام دین مفترض الطاعه و واجب الاطاعه کافهٔ مسلمین والحمد لله رب العالمین و ایضا حجیت قول
و وجوب اطاعتش موقوف بر عصمت قایل یا بر اتفاق همهٔ امت که اجماع است یا بر خلافت بر تقدیر تسلیم حجیت اجماع
و وجوب اطاعت خلیفه مطلقا و چون عمر نه معصوم است و نه همهٔ امت پس حجیت و وجوب اطاعتش موقوف بر
خلافتش و در وقت بیعت ابی بکر هنوز خلیفه نبود و خلافتش بعد از آن بنص ابوبکر بود که حجیت و وجوب اطاعتش
مثل هم موقوف بر ثبوت خلافتش که موقوف بر ثبوت خلافت او و این دور صریح است خاتمه این فصل در ذکر
دنائت نسب و خست حسب آن عالی منصب که آن هم دلیل دیگر است بر عدم قابلیت او برای خلافت در کامل بهائی از اهل تاریخ
نقل کرده که ابو قحافه در میان قریش مشهور بلواطه بود و در بام خانهٔ ابن جدعان ندا میکرد و مردم را بضیافت میخواند
و هر روز یک درهم اجرت میگرفت با طعامی که در دیگ فاضل میماند و صیاد بود و شریکی داشت سعید نام و هر چه در خانهٔ شریک
یکی بود میبرد و چیزی نمیگذاشت و باین سبب ملقب بابو قحافه شد چه قحف بمعنی این است که هر چه در کاسه باشد
بخورد و هیچ نگذارد و قحاف بوزن غراب سیلی است که همه چیز را ببرد و در کتاب مشارق الانوار از کتاب مثالب
و از علمای انساب حکایت کرده که پدر ابوبکر ناشی عامر و در منا یهود مکتب دار بود و معلم اطفال ایشان میبود و ایشان
بلواطه کردن ابنای ایشان از منا خود اخراجش کردند بعد از آن ابن جدعان برای او اجرتی مقرر کرد که هر روز بر بام خانهٔ
او آتش می افروخت و مردم را بضیافت میطلبید اتفاقا شبی باران بیجا بود و آتش روشن نمیشد کاسهٔ روغن آورد
که هیمه را چرب کند تا روشن شود کاسه را تمام خورد ابن جدعان از این آزرده شد و بیرونش کرد و باین سبب ملقب
بابو قحافه شد و نام خودش در زمان جاهلیت عبد اللات بود و لات نام بتی است که ابوبکر چهل سال در عبادت او بود
و او را سجود مینمود و همیشه بتها را روغن میمالید و زیادی روغن را از باب تبرک بخود میمالید تا اینکه سیاه شد و چون
در مدت بقای بد در خدمت بتان میبود عتیق شد چه عتیق بمعنی قدیم و کهنه است و [illegible] بود
و چون اظهار اسلام نمود حضرت رسالت او را عبد الله ملقبش فرمود و نام مادرش سلمی بود و از جملهٔ فواحش مشهور بود.

که علم بد رخانه خود نصب میکردند و او علم سرخ داشت که علامت فسق و فجور ش بود و روزی که ابو بکر خلیفه شد پدرش تعجب کرد و گفت تو با اینکه نه نامی داری و نه نشانی و نه نجابت نسب و نه شرافت حسب و نه علم و نه شجاعت و نه کرم و نه عبادت چون بخلافت تو راضی شدند با اینکه بنی هاشم با آن بزرگی و نسب عالی و حسب متعالی حاضر بودند گفت برای اینکه سن من بیشتر بود این است حسب و نسب این خلیفه اول که خود شان اعتراف بآن دارند پس کسیکه اندکی انصاف دهد و غیرت داشته باشد بخلافت و امامت کسی با این اصالت و نجابت و آن کمال اطاعت و عدالت چگونه راضی میشود و چنین کسی را چون بر حضرت امیر المؤمنین با آن همه فضایل که شمه از انجه در و نهایت در تمام عالم نسبت ترجیح میدهد اگر چنانچه خود معترفند و مکرر دیباشد حسد و عداوت قدیم نباشد هیچ کس چنین کاری نکند پس چون که بسبب این حسد و عداوت مرتکب مثل این عمل قبیحی که اقبح قبایح است شوند نقل اینها چگونه حجت شیعه باشد و بر اتفاق ایشان چه اعتماد توان نمود که این علمای گمراه و مسلمانان روسیاه و اوزنان دین خدا و دشمنان حضرت مصطفی همیشه میگویند و اعتراف میکنند که عمدهٔ دلایل ما اجماع ایشان و اتفاق آن منافقان است

فصل هشتم در ذکر اندکی از مطاعن خلیفهٔ دوم که مطاعن اوست چه در اکثر مطاعن او بلکه همه با او شریکست و چندین برابر آن که در ایام خلافت بود تنها کرد که خود مخصوص است بآن اما آنچه در آنها با خلیفه اول شریک بود بسیاری از آنها شریک غالب است از انجمله کفر اصلی و چندین سال بت پرستی و غصب خلافت و حق حضرت امیر المؤمنین و احضار آنحضرت برای بیعت و تهدید قتل و سوختن خانه و منع فدک و عوالی و سایر خصوصیاتی که در آن قضایا واقع شد و در منع فدک عمر شریک غالب است چه مروی است که او که مرتبه که حضرت فاطمه پیش ابا بکر آمد و بر او اتمام حجت نمود فدک را پس داد و کاغذی نوشته بآنحضرت داد و بعد از آن عمر آمد و آن کاغذ را گرفته پاره کرد و غصب کردن فدک بروایت حموی شافعی چنانکه پیشتر گذشت یا بخبر خود حفصه و عایشه و سایر ازواج تقسیم نمودند چنانکه صاحب جامع الاصول از طریق مسلم و بخاری روایت کرده و این هم نظر خود بلکه نوعی از آنست و تعاقد بر صحیفه و نفاق و علامات آن و تخلف از جیش اسامه و قطع خمس و حقوق بنی هاشم و زیاد کردن وظایف عایشه و حفصه و کردن بنو شریک غالب هم پیش از عایشه و حفصه را هر سال از بیت المال ده هزار درهم میداد و فرار از زحف و خیبر و حنین خالد بن ولید بسبب کشتن سعد بن عباده بعد از وعده کردن و قسم خوردن که او را بقصاص مالک بن نویره بکشد و همیشه داخل رعیت و مامور امر دیگران بودن و هرگز امارت و ایالتی باو رجوع نفرمودن و گشودن درهای خانه بسته و وصیت دفن او در خانه حضرت رسالت و ترک حی علی خیر العمل از نماز و امثال این از تصرفات که بتفصیل گذشت و اگر چه عمر پیش از اسلام نماز حرف نزد اما در سبب آن بدعت که اعظم از آنست با هم شریک بودند بلکه عمر اصل بود چنانکه ابو بکر گفت این رای فاسد تو بود و بقتل مالک بن نویره اگر چه راضی نبود اما در بخشیدن قاتل او شریک شد و سبب

و سبب اینکه بازای قتل سعد بن عباده گرو شریک غالب بود و اما افعالی که مخصوص است باو اول نفس منع دوات و کاغذ که باستدعای سبحان چنانکه غزالی و محمد بن شهرستانی و غیر ایشان تصریح کرده اند اول فتنه و خلافی است که در اسلام بهم رسید و سببش عمر بود شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که اول مخالفتی که در عالم شد مخالفت شیطان بود از امر الهی بسجود آدم و اول خلافی که در اسلام شد منع عمر بود از کاغذ و قلم و کیفیت این حکایت این است که در صحیح مسلم و بخاری و جمیع کتب صحاح ایشان و احمد حنبل و طبری و بلاذری و اکابر علمای شان روایت کرده اند بالفاظ مختلف که حضرت رسالت

[illegible]

مثل این حضرت المؤمن گفت چه جای جناب حضرت خاتم الانبیاء که جناب الهی در قرآن مجید همه جا بالقاب مستطابه آن حضرت را ذکر نموده مثل یا ایها الرسول یا ایها النبی و امثال این و این قدر رعایت حرمت آن حضرت فرموده که هیچ جا نام آن حضرت را یاد نکرده مگر در چهار موضع آن هم برای تعریف و ثنا سایند تا آنحضرت والینا فرموده لا تجعلوا

[illegible]

اطاعت نکنید و حرف او را مشنوید و خود هرچه خواهید کنید و در جای دیگر فرموده و من لم

یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در جای دیگر هم الظالمون و در جای دیگر هم الکافرون ششم
یعنی شق نقیض کردن با رسول خدا چنانکه ابن ابی الحدید روایت کرده از ابن عباس که عمر گفت رسول الله صلعم در
وقت رحلت خواست که تصریح بنام علی کند من مانع شدم بسبب ترحم بر اسلام و رسول الله صلعم دانست که من قصد شرا
دانستم ترک آن نمود و همین اعتراف خودش از سه وجه دلیل است بر کفرش یکی منافقه با آن حضرت که خواست وصیت
نامه بنویسد و او بحق خلاف آن اگر فته مانع شد و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع
غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم و ساءت مصیرا هر که مشاقه و مخالفت با رسول خدا کند بعد از آنکه
حق برو ظاهر شده باشد و براه دیگر غیر راه مؤمنان که طاعت رسول است رود او را براهی که خود رفته واگذاریم
و آخر بجهنمش فرستیم که بد ترین جاها است دوم عقد ترحم بر اسلام اگرچه منع او ترحم بر اسلام باشد که خلاف
وصیت حضرت رسالت صلعم و مخالف امر کلی جناب الهی است و اطاعت آن حضرت از دو حال بیرون نیست یا گمانش
که او خیر و نظام اسلام و صلاح مسلمین را بهتر از خدا و رسول خدا میداند و ایشان جاهل و نادانند یا او بهتر میخواهد
میتوانند و ایشان نمیخواهند و نمیتوانند سیم حسد و عداوت با حضرت امیرالمؤمنین صلعم که عین نفاقست چنانچه احادیث
صحیح متفق علیه متواتر درین باب بیشتر گذشت که تا این وقت در دل داشتند و اظهار نمیتوانستند کرد و در
روز رحلت آن حضرت شروع باظهار آن کردند چنانچه این هم باحادیث صحاح متواتر ثابت گشت هفتم اینکه آن
حضرت را آزار کرد و غضب آورد تا حدیکه با آنکه رحمة للعالمین است رو از ایشان گردانید و اعراض فرمود و
ایشان را بیرون کرد و از پیش خود راند و بیشتر گذشت که ایذای آن حضرت و غضب او ایذا و غضب الهی است و
موجب کفر و عذاب غیر متناهی است هشتم اینکه گفت کتاب خدا بس است یعنی رسول خدا نمیداند که قرآن کافی است
و عمر بهتر میداند یا میداند و دانسته کار لغو بیفایده میکند نهم اینکه باین قول تکبر کرد بر رسول خدا صلعم و استغنا از
او که گفت حاجت بوصیت او نیست و کتاب خدا کافی است دهم اینکه خود نقیض این سخن و تکذیب آن نمود در
چندین موضع که در احکام و فتاوی محتاج بدیگران میشد و از ایشان سؤال میکرد حتی اینکه میگفت همه کس دانا
تراست از عمر حتی زنان در خانه ها و در پس پرده ها پس اگر قرآن کافی میبود چرا از دیگران سؤال می نمود
و اگر کافی نبود چرا مانع وصیت رسول خدا میشد و گفت حسبنا کتاب الله و سنیان بعد از آنکه فضیحت این عمل را
دیده اند و از شیعیان شنیده اند در صدد توجیه بر آمده و متصدی معذرت آن گردیده اند و هر کسی عذری گفته
و سبی لالی خزف سفته یکی اینکه لفظ هجر نقص و ضرری ندارد چه معنیش این است که کلامی است خارج از حد
صحت بسبب شدت مرض و کثرت علت و جوابش این است که هذیانی است نظر هذیان عمر چه علمای لغت این هجر
تصریح کرده اند که هجر هذیان است چنانکه گذشت و حال اینکه کلام خارج از حد صحت بسبب شدت مرض و کثرت علت

علت تعبیه همانست چنانکه بیان گشت دوم اینکه امر آنحضرت صلعم گاهی برای وجوب میبود و گاهی استحباب و گاهی اباحت بنابر
اختلاف و منع عمر شاید این باشد که از قراین هر کسی چیزی فهمیده باشد آنانکه مانع گردیدند استحباب یا اباحت فهمیدند و چون
صواب و صلاح در قول عمر دیدند و آن حضرت را عزمی در ان وصیت نبود از ان رجوع نمود و ترکش فرمود جوابش اول اینکه وصف
فرمودن آنحضرت صلعم کتاب وصیت را باینکه هرگز بعد از ان گمراه نشوید دلیل ظاهر است بر اینکه البته آن وصیت امری بود متعلق با
صول دین و هدایت مؤمنین که رسالت آنحضرت صلعم بود مگر برای این پس البته اباحت محض نبوده بلکه یا امری بوده که بیش
از بن تبلیغ آن نموده یا تبلیغ فرموده و درین وقت اراده تجدید و تاکیدش داشته که خاطر از اطاعت امت جمع نماید
پس یا واجب بوده یا سنتی که کمتر از واجب نبوده و بهر تقدیر مانع آن شدن راضی بگمراهی همه مردم بودن و مانع هدایت
و تبلیغ رسالت گشتن است که فی الحقیقه عدم رضا بدین خدا و پیروی هوس و هواست و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة
اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا
یعنی هیچ مؤمن و مؤمنه را نمیرسد که بعد از حکم خدا و رسول خدا او را اختیاری در کار خود باشد و هر که معصیت ایشان
کند و باختیار خود خلاف حکم ایشان نماید بتحقیق که گمراه گشته گمراهی نمایان بی شک و شبهه و ثانیا اینکه در قول الهی که اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و امثال آن هیچ جا تخصیص بواجب و استثنای غیر واجب نفرموده و مخالفت ایشان اگرچه در سنت
و اباحت باشد هرگاه بروجه استغنا و استکبار شود چنانکه گفت کتاب خدا ما را کافی است و حاجت بوصیت رسول خدا
نیست محض کفر است چه همین بعینه خلاف حکم خداست و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و ثالثا اینکه
جمعیکه قول عمر را صواب دیدند همه از اتباع او بودند که فهمیدند که مضمون وصیت وصایت حضرت امیرالمؤمنین است
و مانع آن گردیدند و این عین کفر است نه صلاح شان و آن حضرت از ان وصیت رجوع و ترک آن نمود چنانکه ذکر
کرده اند که بعد از بیرون رفتن عمر وصیت کرد و بیان فرمود و چون تواند بود که ترک هدایت مردم که بوتش بوده مگر
برای همین نماید و متابعت بقول عمر شود تا لازم آید که تقصیر در نبوت کرده و تبلیغ رسالت نکرده باشد و دلیل بر اینکه قول
عمر را نه پسندید اینکه اعراض نمود و اخراجش فرمود اگر می پسندید البته عمل میفرمود سیم اینکه منع عمر از کاغذ و دوات
از جهت شفقت و مهربانی بآن حضرت بود چون آزار بسیار داشت نخواست که مشقت کتابت هم اضافه آن شود و جوابش
اولا اینکه اگر عمر اینقدر محبت بآن حضرت میداشت و رعایت حرمت آن جناب مینمود نسبت هذیان و انواع بی ادبیها
و بیجا بیها که مذکور شد نمیکرد و ثانیا اینکه آنحضرت صلعم مبعوث نبود مگر برای هدایت مردم براه خدا و کاوش نبود مگر برای
آزار کشیدن برای دعوت بدایا بجناب کبریا و مشقت دو سه کلمه نوشتن در پیش آنچه در مدت نبوت کشید نسبت
قطره ایست بدریا و اگر ازین جهت کسی مانع او شود مانع اصل رسالت باید گردد و حال اینکه نوشتن بامر کردن دیگری
ممکن بود و آزار دو سه کلمه وصیت مثل آزار غوغا و فریاد نبود و ثالثا اینکه مهربانی و شفقت این الفاظ و این نحو که هذیانست

میگوید وحاجت بوصیت او نیست وکتاب خدا کافی است وعینه مثل دوستی خرس است که در عالم مشهور است چهارم اینکه بسبب
زیادی دانش ودقت نظر وشفقت وترحم بر امت ترسید که مبادا چیزی چند نویسد که از عهده آنها برنیایند وموجب حرج
شود وعاجز گردند وبسبب مخالفت مستحق عقوبت شوند وجوابش اولا همانکه گفته شد در جواب عذر دوم ترحم به اسلام
که اگر عمر یا کس دیگر را گمانش این باشد که او خیر وصلاح امت را بهتر از خدا ورسول خدا میداند وبهتر از ایشان میخواهد میتواند
همین گمان عین کفر وطغیان او باشد ثانیا اینکه این معذرت نقیض قول صریح آن حضرت است که فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید
هرگاه آن وصیت موجب هدایت عام وامان از ضلالت عوام باشد بالضروره سبب مخالفت امت وحرج اسلام نباشد ثالثا
اینکه بر تقدیری که امر بکار دشواری میفرمود بالضروره دشواری که موجب هدایت ومانع ضلالت باشد بهتر است از آسانی
که این نعمت باین عظمت از دست شود واگر باین سبب رفع حکم خدا ودفع امر رسول خدا توان نمود رفع ودفع روزه وحج
وزکاة که بر بخیل دشوار تر از جان دادن وجهاد که متضمن کشته شدن واز مال وعیال وهمه محبوبات گذشتن است که
هیچ کار دشواری باین دشواری نیست اولی خواهد بود پنجم اینکه چون کتابت در خلوت بود عمر ترسید که مبادا منافقین
وجمعی که در دل مرضها داشتند اظهار غرضها کنند ودروغ چند بر آن حضرت ببندند مثل دعوای وصیت که رافضه میکنند
وجوابش اولا اینکه وصیت خلوت نبود اکابر بنی هاشم ومهاجرین وانصار حاضر بودند چنانکه مرویست وبرای تصدیق
این شهادت کیفیت حکایت وبرپا شدن فریاد وغوغا کافی است ثانیا اینکه این هم از حرف شفقت بر اسلام وبر امت است
که با جوابش مکرر گذشت ثالثا اینکه مکرر به برهان بیان شد که روسای منافقین همین بزرگانند واول اظهار مرضهای که در دل
داشتند این بود که منع کاغذ ودوات کردند رابعا اینکه دعوای رافضه خلاف واقع وتهمت وگمان نیست وعمر خود چنانکه
بروایت ابن ابی الحدید در همین حکایت گذشت اعتراف کرد وگفت میخواست که تصریح بنام او کند من مانع شدم
وحمیدی ودیگران بالفاظ مختلف نقل کرده اند که ابن عباس هرگاه این حکایت را یاد میکرد زار زار میگریست و
میگفت یَوْمُ الْخَمِیسِ وَمَا یَوْمُ الْخَمِیسِ یعنی روز پنجشنبه وچه روز پنجشنبه کسی پرسید که کدام است آن یوم الخمیس
گفت روزی که مانع نوشتن رسول الله شدند ومیگفت اَلرَّزِیَّةُ کُلُّ الرَّزِیَّةِ مَا حَالَ بَیْنَ رَسُولِ اللهِ وَبَیْنَ
اَنْ یَکْتُبَ ذٰلِکَ الْکِتَابَ یعنی مصیبت وتمام مصیبت این است که میان رسول الله ومیان این نوشتن حایل شدند وایضا
شاهد بر اینکه مراد آن حضرت همین بود اینکه بخاری کرده در باب هَلْ یُسْتَشْفَعُ لِاَهْلِ الذِّمَّةِ که حضرت رسالت
سه وصیت کرد یکی اینکه مشرکین را از جزیره عرب بیرون کنید دوم اینکه رسولان پادشاهان بفرستید چنانکه من
میفرستادم سیم را راوی فراموش کرد وایضا در باب مرض النبی همین حدیث را روایت کرده گفته سیم را یا آن حضرت
نگفت یا راوی فراموش کرد هر که را اندک شعوری باشد از همین حدیث منتقل شود که وصیت سیم وصایت حضرت
امیرالمؤمنین بود که چون ستیزه ناصر شد در روایتش نبود که گاهی بنسیان راوی وگاهی بسکوت آن حضرت نسبت میدهند

میدهند وخصوص سایر نقد بر سکوت آن حضرت چه هرگاه او نفرموده باشد چه دانستند که وصیت دیگر بود وچه دانستند
که آنچه نگفت بیش از یکی نبود خامسا اینکه دعوای رافضه بسبب منع عمر شد از نوشتن وصیت واگر وصیت نوشته میشد
رافضه وغیر ایشان را ره دعوای نبود سادسا اینکه آن حضرت فرمود چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید پس احتمال دعوای
منافقین وافترای بر آن حضرت تکذیب قول او ونسبت دروغ وهذیان است بجناب او که عین کفر است سابعا اینکه چون
از قوله اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وقوله اُوصِیکُمْ بِکِتَابِ اللهِ وَعِتْرَتِی معلوم گشته بود شرع وملت قرار یافت وتمام شده
عمر گفت حاجت بوصیت نیست وکتاب خدا کافی است وجوابش اولا اینکه قایل این آیه وحدیث بهتر میدانستند با
وجود آن حاجت بوصیت هست یا نه وعمر را نمیرسد که با ایشان معارضه نماید ورد حکم ایشان کند ثانیا اینکه کتاب الله
با ولایت اهل بیت نبوت کافی است وتنها کافی نیست از این جهت قرین یکدیگر واز هم جدا نشوند چه آن کتاب
مشتمل بر ناسخ ومنسوخ ومجمل ومطلق ومتشابه که تفسیر وتاویل همه آنها را کسی نمیداند سوای اهل بیت نبوت که
ابواب مدینه حکمت وورثه خزاین معرفت واهل ذکر وراسخون فی العلم ومعدن وحی وموضع سر خدا اند وثابت شده
در قرآن مجید واحادیث متواتر چنانکه مکرر گذشت همیشه امت مامورند برجوع ایشان وتعلم از ایشان وایشانند
قرآن ومبین آن اسرار چنانکه حضرت امیرالمؤمنین فرموده منم قرآن ناطق وقرآن بی تفسیر ایشان خموش وصامت است
وملا قطب شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود تصریح باین معنی کرده وباین عبارت گفته که راه بی راه نما عنوان رفت
وگفتند که چون کتاب الله وسنت رسول الله در میان هست رهبر چه حاجت است بآن ماند که مریض گوید چون کتب
طب هست که اطبا نوشته اند ما را با طبا مراجعت نباید کرد که این سخن خطا است برای اینکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر
واستنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط باید کرد که وَلَوْ رَدُّوهُ اِلَی الرَّسُولِ وَاِلٰی اُولِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ
الَّذِینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ کتاب حقیقی صدور اهل علمست که بَلْ هُوَ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِی صُدُورِ الَّذِینَ اُوتُوا الْعِلْمَ نه بطون
دفاتر چنانکه امیرالمؤمنین فرمود اَنَا کَلَامُ اللهِ النَّاطِقُ وَهٰذَا کَلَامُ اللهِ الصَّامِتُ تا اینجا عبارت ملا قطب است پس
دروغ ظاهر است اینکه بی ولایت ایشان قرآن کافی است واگر این بی آن کافی است پس این همه خلاف واختلاف میان
امت از حیث قرآن خود باقی است اطاعت ایشانست که نیست که عالم از ضلالت ممتلیست وباین سبب چنانکه بتنزیل
اکمال دین بولایت حضرت امیرالمؤمنین شد واین آیه برای آن نازل گشت ودرین روز هم وصیت برای همان وتاکید آن
بود که شاید هرگاه گفته نوشته شود بر منافقین ومردی که مرضها در دل داشتند اطاعت لازم تر گردد واز مخالفت دور
تر شوند وچون چنانکه خود اعتراف کرده این معنی را فهمید مانع نوشتن گردید هفتم اینکه خواست راه اجتهاد بسته
نشود وامت بسبب اجتهاد خواه خطا باشد وخواه صواب ماجور ومثاب شوند وجوابش اولا همانکه مکرر گذشت که خیر
وصلاح عباد را خدا ورسول بهتر میدانند ومخالفت ایشان ومناقشه با ایشان نیست مگر محض کفر وعدوان ثانیا اینکه

اجتهاد یعنی مقصود ایشان عین بدعت و محض ضلالت و اجرش خواه صواب و خواه خطا آتش جهنم است چنانکه در مقدمهٔ
این باب گذشت هشتم اینکه قول عمر حسبنا کتاب الله رد امر حضرت رسالت نبود بلکه رد بر کسی بود که منازعه نمود و جواب
نهم اینکه این کلام پیش از آنکه نزاع بهم رسد در جواب حضرت رسالت گفته شد پس البته رد بر امر آنحضرت بود ثانیا اینکه بر
تقدیری که بعد از حدوث و تحقیق نزاع و رد بر منازع باشد حاصلش همان رد آن حضرت است چه از اهل نزاع که این کلام فرمان
رد بر ایشانست آنانند که با عمر منازعه کردند و گفتند که اطاعت آنحضرت واجبست و اجابت مسئول او باید نمود پس در مقام
حسبنا کتاب الله معنیش اینست که حاجت بوصیت او نیست و هذیان میگوید دهم اینکه این وصیت ابتدا باراده آنحضرت
نبود بلکه جواب کسی بود که استدعای آن نمود و جوابش اولا اینکه بر تقدیر تسلیم قول آن حضرت که چیزی بنویسم که هرگز گمراه
نشوید دلیل ظاهرست بر اینکه حکمی بود عام متعلق بهدایت همهٔ اسلام پس مانع آن شدن مانع هدایت عالم گشتن است
چنانکه گذشت ثانیا بر تقدیر تسلیم اختصاص سؤال و جواب مانع جواب سائل شدن راه زنی شفقت و احسانست و از آن
حضرت ثابت و محقق است که فرمود لعن الله قاطع سبیل المعروف یعنی لعنت خدا بر قطع کنندگان احسان دهم اینکه هر که
احوال عمر را در مدت صحبت آنحضرت میداند ازین تعجب نمیکند چه همیشه در ایام صحت او معارضه با او مینمود و آنحضرت تحمل
او میفرمود و جوابش اینکه مکرر گذشت که معارضه با آن حضرت محض کفرست و مدار تعجب بر فعل عمر نیست و مسلمین که همیشه
آنحضرت را تمیز بجا نیند و روا از اطاعت او میکردانید و این یکی از جملهٔ آنست و عمل کردن آن حضرت برای او محض افتراست و این
هم با آنحضرت کفر و اعتداست یازدهم اینکه قول رافضه که مخالفت نص بر خلافت امیرالمؤمنین کنند از قبیل اخبار بغیبست
و از کجا که نص بر ابوبکر نبود چنانکه در صحیح ما روایت شده و جوابش اولا اینکه قول رافضه اخبار بغیب نیست بلکه عمر
خود اعتراف باین نمود و دلایل و شواهد نیز برین از روایات ابن عباس و بخاری گذشت و ثانیا اینکه اگر معتقد نص
بر ابوبکر میبود بنی هاشم سه منکر نشدند و عمر مانع نمیشد بلکه اعانت مینمود و عجب است از تناقض گوئی این گمراهان که گاه
دعوای اجماع بر عدم نص مطلقا میکنند و گاه تحریف نصوص حضرت امیرالمؤمنین برای ابوبکر مینمایند حتی این حکایت را
بلفظ اکتب لابی بکر روایت میکنند چنانکه در فصل خلافت گذشت و ظاهرست که منشأ این عمل بانصاف جهت
محض عدوان و شقاق با کمال عداوت با آن حضرت عین کفر و نفاق است دوازدهم اینکه دعوای اراده نص
درین موضع نقیض دعوای نص غدیر خم است چه اگر آن روز نص کرده بود امروز چه حاجت بنص میبود و جواب
اینست که این هذیان کمتر از هذیان عمر نیست چه تکرار نص کار تاکید آنست نه نقیض آن و عجیب است حال این ارذال
که وقتی که در مرض موت آنحضرت نسبت وصیت بامامت ابوبکر میدهند که فرمود بگوئید با مردم نماز کند یا بعد از من امام
باشد و وقتی که بعد از منع دوات و کاغذ فرمود که مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید و رسولان باطراف بفرستید
و وقتی که ابوبکر وصیت نامه برای خلافت عمر نوشت و رقم این ضلالت را با نامهٔ وصیت سرشت نه او و نه ایشان هیچیک نسبت

نسبت هذیان ندادند و وقتی که برای خلافت امیرالمؤمنین وصیت میکند همه هذیان میگویند و در بعضی شاعری
گفته: اوصی النبی فقال قائلهم: قد ظل یهجر سید البشر، اری ابابکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی الی عمر
چون کرد وصیت بعلی آن سرور: هذیان گفتند گفت آن خیر بشر: هذیان گویان بجان قبولش کردند: چون کرد ابوبکر
وصیت بعمر: و از جملهٔ عذرهای بدتر از گناه چه ازین بدتر گناهی نباشد تا بدتر از گناه توان گفت اینکه ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه گفته در اخلاق عمر درشتی و عنجهیت یعنی حمق و جهل و کبر چنانکه اهل لغت تفسیر کرده اند
بود که هر کس میشنید بسبب ظاهر معنی چند میفهمید که مقصود او نبود از آن جمله کلمه که در مرض رسول الله گفته
و حاشا که قصدش ظاهر آن باشد بلکه لفظی بود که بمقتضای خشونت طبیعی ازو صادر شد و عربان درشت امثال این
درشتیها بسیار صادر شده مثل اینکه در سال قحطی یکی از ایشان خطاب بجناب الهی نموده گفت انزل علینا القطر لا ابا
لکا یعنی بی پدر باقی بما باران بده و مثل اینست که عمر در صلح حدیبیه با آن حضرت گفت با الفاظ چند که حکایت آنها
ناخوش است حتی اینکه آن حضرت شکوهٔ او را با ابوبکر کرد و عمر بود که بر جبلة بن ایهم آنقدر تنگ گرفت و درشتی کرد
که او مضطر گشته مرتد شد و از بلاد اسلام بیرون رفته پناه بنصاری برد هر که اندک شعوری باشد از همین عذرها
که این فاضل عظیم الشان که از اعاظم علمای ایشان است که با کمال اهتمام در توجیه کلام این امام رفیع مقام عرض هنر نموده
تا عرض هنرهای او کرده میداند که با رسول خدا چه سلوک نموده و در چه مقام از احترام او بوده و اسلام ازو چه دیده
و اهل اسلام ازو چه کشیده اند همین عذر کل سر سبد همهٔ عذرها و ثمرهٔ شجرهٔ اصل کفرهاست که دشنام بحضرت
خاتم النبیین را مثل بدشنام کافری بجناب رب العالمین میکند و میگوید او دشنام بخدا داد و اگر این دشنام برسول
خدا داده باشد چه قصور دارد و کمالش این است که هذیان او را این عدوان هموار نموده و گوی حمایت امام خود را
از میدان غوایت در بوده دوم از مطاعن عمر اینکه سعی در خلافت ابوبکر کرد و اطاعت او را بر مردم واجب کردانید تا اینکه
هر که از آن ابا نمود امر بقتل و احراق فرمود تا اینکه هیمه بر در خانهٔ حضرت فاطمه کشید و مباشر آن هرگونه بی ادبی و بی حیایی
با اهل بیت نبوت کردید با اینکه حضرت رسالت برای دعوت بخدا و اطاعت خود هیچ کس را باتش تعذیب ننمود و از
یهود و نصاری بجزیه راضی شد و منت و فدیه اکتفا نموده و اگر اینها را بامر و نص خدا و رسول او کرد دعوی نص کند
که از اثبات نص درین باب اصلا نبود بلکه نصوص متواتر متفق علیه بنصرت و اعانت و محبت و اطاعت اهل بیت بود
و اگر متمسک باجماع باطلی که دعوی میکنند بود آن وقت هنوز این اجماع نبود و بادی و منشأ این و آن او بود و اگر سنت
سلاطین جابره و ملوک جبابره بود که عین مدعای شیعه است پس چرا خود را خلیفهٔ خدا و رسول نام کنند و نام
امام دین بر خود مینهند و مخفی نماند که این هم هنریست مشترک میانهٔ خلیفهٔ اول و ثانی چنانکه این او را تنها نگذارد
او هم این بجهنم نبرد سیم اینکه مکرر با حضرت رسالت معارضه میکرد در ایام حیات او و در احکام و اوامر او مینمود

چنانکه همه سنیان معترفند مثل روی من قال لا اله الا الله دخل الجنة که در اوایل این فصل مذکور شد ومثل اینکه در جمع بین الصحیحین مرویست که چون عبد الله بن ابی سلول فوت شد حضرت رسالت برخواست که بر وی نماز گذارد عمر بدامنش چسبید وگفت تو بر وی نماز میگذاری وحال آنکه خدا ترا نهی کرده وفرموده که اگر هفتاد بار برای او استغفار کنی او را نیامرزم گفت من بیش از هفتاد میکنم گفت او منافق بود دیگر التفات باو نفرموده نماز گذارد وایضا در جمع بین الصحیحین مرویست که آن حضرت بعد از نماز شام داخل حجره شد ونماز عشا را دیر کرد عمر بدر حجره رفت وفریاد کرد که زنان واطفال خوابیدند بیرون آمد وفرمود که شما را نمیرسد که رسول خدا را از خانه بیرون آرید باین نحو با آنحضرت سلوک میکرد با اینکه جناب الهی فرموده ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بتحقیق که آنانکه از بیرون خانه ترا آواز میکنند اکثر شان چیزی نمیفهمند وفرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون آواز خود را بلند تر از آواز نبی مکنید وبا او با آواز بلند حرف مزنید چنانکه با هم میزنید از بیم آنکه اعمال شما باطل شود وشما غافل باشید وعجب ترانکه امثال این قبایح را مدایح او نام کنند ورای اولو امر آن حضرت ترجیح میدهند ومکرر بیشتر گذشت وبیان گشت که این عین کفر ومحض شقاق وتمام شرک واصل نفاقست چهارم اینکه اعتراف خود را بمخالفت حکم جناب الهی وحضرت رسالت میکرد وحکایت تحریم متعه نساء ومتعه حج درین باب در عالم مشهور ودر کتب صحاح ومعتبر ایشان مسطور ومثبت موالف ومخالف معروف ومذکور است وهیچ کس را در آن خلافی ویاراء انکار واختلافی نیست وهمه تصریح کرده اند که این دو متعه قرآن بآن نازل وناطق است ودر زمان حضرت رسالت وزمان خلافت ابی بکر ومدتی هم از اوایل خلافت عمر میان مسلمین شایع ومعمول بود وهمه اسلام آن حضرت عمل بآن مینمودند چنانکه در صحیح بخاری ومسلم وترمذی وحمیدی وجمع بین الصحیحین بچند طریق ومسند احمد حنبل وشرح ابن ابی الحدید مرویست تا آنکه عمر نهی کرد وگفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا احرمهما واعاقب علیهما متعة النساء ومتعة الحج یعنی دو متعه است که در زمان رسول الله حلال بود ومن آنها را حرام میکنم وکسی اگر بآنها عمل کند عقاب مینمایم یکی متعه نساء ودوم متعه حج ودر جمع بین الصحیحین روایت کرده از جابر بن عبد الله که ما با رسول الله متعه میکردیم تا وقتی که عمر خواست وگفت خدا برای رسول خود هرچه را میخواست بهر نحو میخواست حلال میکرد وان القرآن قد نزل منازله ولفظ منازله در لغت بمعنی محل ولذ کرده شد با حضم بنابرین معنی این عبارت این خواهد بود که قرآن بزور وخواهش پیغمبر نازل شده واول آخر این کتاب نیز دو شاهد ند برین بعد از آن گفت حج وعمره را چنانکه خدا فرموده عمل کنید ونکاح متعه را مکنید که هر کس زنی را متعه کند او را سنگسار کنم واحمد در مسند روایت کرده که متعه نساء در کتاب خدا نازل شد وقرآن بحرمت آن نازل نشد وحضرت رسالت از آن نهی نفرمود تا از دنیا رحلت نمود ودر جمع بین الصحیحین مرویست همین حدیث بعینه که

که قرآن بآن نازل شد وبحرمتش نازل نشد ورسول الله بآن عمل نمود واز آن نهی نفرمود تا از دنیا رفت مردی برای خود آنچه خواست گفت ودر هر دو صحیح تصریح کرده با اینکه این مرد عمر است وایضا ودر جمع بین الصحیحین مرویست که عثمان در میان مکه ومدینه مردم را از حج تمتع نهی میکرد چون علی نهی او را شنید باواز بلند گفت لبیک بحج تمتع گفت عثمان گفت من نهی میکنم وتو عمل میکنی گفت من سنت رسول خدا را بقول هیچ کس ترک نمیکنم همین حدیث صحیح را باقرار ایشان که در حضور خلیفه در وقت نهی او آنحضرت علانیه رد وخلاف آن فرمود وهیچ کس معارضه با او ننمود آنقدر صریح است وبدعت منع متعه حج که سوای غایت بیحیائی هیچ چیز علاج او نتواند نمود وایضا درین کتاب روایت کرده که عمر گفت بتحقیق که من میدانم که رسول الله واصحاب او عمل بمتعه کرده اند اما من نمیخواهم که مردم شبها در پای درختها با زنان صحبت دارند بعد از آن بحج آیند وقطرات آب از سرایشان میچکیده باشد وصاحب طرایف از جمعی فقها وعلما ومحدثین ایشان نقل کرده از جابر بن عبد الله که متعه در زمان رسول الله وبعد از آن در زمان ابو بکر ومدتی در زمان عمر هم معمول بود تا وقتی که عمرو بن حریث زنی را متعه کرد عمر پرسید شاهد تو کیست گفت مادرم ومادر زنم گفت برادر زنم عمر گفت چرا کس دیگر نیست میترسم دروغ گوئی بعد از آن نهی کرد از متعه وهمین حدیث در جمع بین الصحیحین مرویست با اندکی اختلاف ودر صحیح ترمذی روایت کرده که مردی از پسر عمر از متعه سؤال کرد گفت حلالست گفت پدرت از آن نهی کرده گفت هرگاه رسول خدا امر فرموده وپدرم نهی نموده باشد ما ترک سنت آن حضرت وپیروی پدر کنیم ودرین معنی در بعضی کتب مخالفین نقل کرده اند که مردی متعه کرده بود بر او اعتراض کردند که بدعت که متعه کردی گفت بدعت عمر گفت عمر خود از آن نهی وبر آن عقوبت میکرد گفت عمر خود گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا احرمهما واعاقب علیهما پس من روایت او را برای شرعیت متعه قبول کردم ونهی که از پیش خود کرد واگذاشتم وثعلبی در تفسیر روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین فرمود اگر نهی عمر از متعه نبود زنا نمیکرد مگر شقی ودر جامع الاصول ونهایه ابن جزری وتفسیر محمد بن جریر طبری مرویست از ابن عباس که متعه نبود مگر رحمتی از جناب الهی برای این امت واگر نهی ابن خطاب نبود هیچ کس زنا نمیکرد مگر شقی وامام فخر در تفسیر گفته که امامیه استدلال کرده اند بر حلیت متعه بقوله تعالی واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین یعنی حلالست بر شما سوای زنانی که در آیه سابق بتفصیل مذکور شد وحرام گشتند زنان دیگر که بمال خود ایشان را تزویج کنید برای اینکه خود را از حرام نگاه دارید نه اینکه بر وجه حرام معاشرت نمائید بنابر این آیه زنان غیر ایشان شامل موقت ومؤبد هر دو است بعد از آن اعتراضی باین نقل کرده از ابی بکر رازی که مراد از تحلیل درین آیه مقابل تحریم است در آیه سابق وحرمت علیکم ومراد از تحریم در آنجا تحریم مؤبد است لقوله تعالی محصنین که در متعه احصان نیست ولقوله تعالی غیر مسافحین ومراد از متعه نیست مگر سفح ماء نه طلب ولد بعد از آن خود جواب گفته که ما وراء ذلکم شامل

متعه است وملازمتی میان تحلیل و آن تحریم نیست و دلیلی نیست بر اینکه احتمال تغیر مؤبد نشود و مقصود از متعه حضرت در
سنه ماه بعد از آن گفته که پس ظاهر شد که این سخن گزاف است و معتمد در حرمت متعه قول عمر است این بود ترجمه کلام امام فخر
وجواب دیگر از استدلال ابوبکر رازی اینکه تحریم آنچه در مثل تحلیل درین آیه شامل مؤبد و موقت است واعتراف او باینکه
قرآن دلیلست بر حلیت متعه و معتمد در حرمت آن قول عمر است و دلیل دیگر بر این نیست اعتراف ظاهر است بر اینکه حکم عمر خلاف
حکم الهی است مثل اعتراف عمر خودش باینکه خلاف حکم نبوت و این هم راجع بآنست که عین کفر و عدوانست ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همان حدیث نزول قرآن بمنازله و کیفیت سیاقت اول و ثانیا و آخر آن چند
دلیل ظاهر و برهان باهرند بر مناقضه و منازله از امام وادی ضلالت با حضرت رسالت پس این خلیفه باقرار خود و اعتراف
مریدش باین حکم شنیعا کافر است تا بابلیه احکام چه رسد و قاضی القضاة گفته که عمر کراهة للمتعه نهی کرده و ایضا تواند بود که
بر سبیل روایت از حضرت نبوت باشد نه از پیش خود و جواب عذر اول اینکه کراهة للمتعه دو صورت دارد یکی اینکه عمر
کراهت داشت از آن و خوب نمیدانست نهی نمود دوم اینکه نهی کراهت بود نه نهی تحریم و بهر تقدیر مگر نشنیده بود که خدا
آنچه فرموده عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و فرموده ما آتیکم الرسول فخذوه و فرموده ومن لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون پس همین عذر اقرار است بر کفر او باینکه حرام و عاقبت در دلیل ظاهرند بر بطلان
تقدیر ثانی وجواب عذر دوم اینکه کلام دیگرش بر روایت جمع بین الصحیحین چنانکه گذشت که من منع میخواهم که مردم شبها
در پای درختها با زنان صحبت دارند و روز قطرات غسل از سرشان ریزان بطواف آیند دلیل ظاهر است بر نفی این
احتمال وایضا احادیث صحاح مستفیض بلکه متواتر که مذکور شد شهود عدولند بر اینکه در تمام زمان آنحضرت تا مدتی
از زمان عمر هم حکم حلیت مستمر بود پس این روایت درین مدت کجا بود که جلوه ظهور نمینمود وایضا روایت صحیح بخاری
و مسلم و ترمذی و حکایت صاحب طرائف از اکابر ایشان موافق جمع بین الصحیحین از حضرت امیر المؤمنین که باب مدینه
علم و وصی و خلیفه و وارث علوم نبوت بود بی خلاف که فرمود که من رسول الله را بقول هیچ کس ترک نمیکنم برهان
قاطع است که حضرت رسالت نهی نفرموده و نهی از دیگری بوده وایضا سید مرتضی قدس سره جواب گفته که تحریم را
بخود نسبت داده و گفت در زمان آنحضرت بوده و مجموع این کلام بالمفهوم دلالت کند بر دوام این حکم در تمام آن زمان
و اگر نهی از آن حضرت میبود بنام او ذکر کردن ابلغ بود برای تاثیر در مردم پس چرا بنام او نگفت و بخود نسبت داد و ابن روزبهان
جواب گفته که متعه ثابت بود اما بعد از آن منسوخ قرار گرفت وایضا نص قرآن که والذین هم لفروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین مقتضی حرمت است چه متعه نه مملوکست چنانکه ظاهر است و نه زوجه
چه زوجیت چنانکه الهی وصف نموده بتوارث میانه او و زوج و متعه نه میراث میبرد و نه میراث میدهد و جمعی که این احادیث از ایشان
مرویست جز از نهی نداشته اند که متعه آخر بر حرمت قرار یافته و معنی قول عمر که من حرام میکنم این است که من بموافقت آنحضرت

آنحضرت حرام میکنم و خبر از نهی او میدهم و از اینکه در زمان آنحضرت باشد لازم نیست که در تمام آن زمان تا وقت فوت او باشد
بلکه احتمال نسخ دارد و اگر تحریم متعه از جانب عمر میبود چرا امیر المؤمنین در وقت خلافت خودش تحلیل نفرمود و چرا علمای
بر عمر اعتراض نکردند و شافعی که از جمله اعلم ناس بود بناسخ و منسوخ بسبب اینکه قرشی و حجازی بود و مالک که عالم مدینه بود
و همچنین ابو حنیفه با این اختیار حرمت نکند با اینکه مالک شاگرد ابن عمر و ابو حنیفه شاگرد ابن مسعود بودند و ایشان
قایل بحرمت نبودند و جواب این مزخرفات اما از اقرار کردنش حرمت متعه اینکه اگر مرادش بار حضرت رسالت احادیث
مذکوره چنانکه مذکور شد همه صریحند در کذبش و اگر مراد با مر عمر است مسلم است و همین دلیلست بر کفرش واما اینکه متعه
زوجه نیست و استدلالش بآیه مذکوره منع این دعوی صاحب کشاف که از اکابر علمای ایشان است تصریح کرده و گفته که
این آیه دلالت بر حرمت متعه ندارد زیرا که متعه از جمله ازواج است و نفی توارث دلیل نفی زوجیت نیست چه توارث
حکمیست معلق بشروط چند مثل نفی نشوز و قتل و کتابی بودن اگر چه نکاح دایم نباشد و از جمله شروط دوام است واما اینکه
آن جماعت جز از قرار کردن نفی حرمت نداشتند جوابش اینکه از ایشان حضرت امیر المؤمنین است که باب مدینه علم و ملازم
حق و قرآنست و دیگران ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله و ابن عمر و عمران بن حصین و امثال ایشانند که همه اکابر
و اعاظم صحابه اند هرگاه ایشان خبر نداشته باشند عمر که باعتراف خودش همه کس از و افقه بودند حتی زنان خانه ها از کجا
دانست واما توجیه قول عمر که مرادش بر سبیل موافقت است بعینه حرف دوم قاضی است که با جوابش بتفصیل گذشت
با اینکه چنانکه قاضی نور الله رحمه الله گفته اراده این معنی ازین لفظ از قبیل معما و لغز است و هیچ کس ازین لفظ
که من حرام میکنم احتمال این معنی که از دیگری روایت میکنم نمیدهد و همچنین حرف احتمال نسخ بعینه مآل حرف قاضی است
چنانکه مفصلا مذکور گشت واما اینکه حضرت امیر المؤمنین چرا حکم بحلیت متعه نفرمود برای اینکه مکرر گذشت که
خلافت آنحضرت ظاهری نبود که مردم فی الحقیقه اطاعت او کنند و چنانچه منع آنحضرت از نماز تراویح و فریاد مردم واعمراه شاهد
صادق بر این دعوی واما اینکه صحابه اعتراض نکردند برای اینکه عمر آنقدر جلف و درشت و مهیب بود که اکابر صحابه
از و میترسیدند و جرأت حرف زدن با و نمیکردند چنانکه مثالهای ایشان متواتر و مسلم است و ابن ابی الحدید در شرح روایت
نموده که چون ابن عباس بعد از فوت عمر ابطال قول خود ببطلان عول کرد کسی پرسید که چرا در وقت حیات عمر نگفتی گفت
میترسیدم و عمر زنی را طلبید که از و سئوال کند از ترس طفل در شکم داشت ساقط شد واما اینکه شافعی اعلم ناس بود بسبب
قرشیت و حجازیت اگر قرشیت و حجازیت مستلزم اعلمیت میبود بایست همه قریش و اهل حجاز اعلم باشند و عمر و ابو جهل از اخبار رجال
ذو الجلال باشد و اگر شاگرد کسی بودن مستلزم موافقت با استاد میبود بایست اختلاف درین امت که همه شاگردان حضرت
رسالتند و مخالفت و مخالفت میان هیچ استاد و شاگرد نباشد و حال اینکه قول مالک بحرمت متعه مسلم نیست چه صاحب کتاب
هدایه در فقه حنفی و شارح مقاصد و دیگران قول بحلیت از و نقل کرده اند چون اکثر فقها خلاف اتفاق بر حرمت و حلیت

وبنابر مخالفت بودند متاخرین مالکیه ترسیدند و انکار فتوای حلیت نمودند و ابوحنیفه نیز شاگرد ابن مسعود بوده است
واو را که زمانت او اصلا نکرده چنانکه ابن حجر در رساله موسومه بخیرات الحسان که در ذکر احوال و فضایل ابوحنیفه نوشته
بتفصیل بیان کرده و حدیث دلیل گفته که او ادراک هیچ یک از صحابه ننموده و در زمان هیچکدام از ایشان نبوده و هر سندی
از و که مشتمل بر سماع یکی از صحابه باشد خالی از کذب نیست و شارح مقاصد گفته که اباحت متعه باخبار مشهوره نسخ شده
اجماعا للصحابه چنانکه محمد بن حنفیه از امیرالمؤمنین روایت کرده که منادی رسول الله در روز خیبر ندا کرد که خدا و رسول خدا
از متعه نهی نمودند و معنی منحرام میکنم اینست که حکم بحرمت و اعتقاد بآن میکنم بسبب قیام دلیل و جواب این افاده اول اینکه
اخبار مشهوره همه از طرق موضوعه شما است که اصلا بر هیچ کس حجت نیست و حال آنکه آن اخبار با اخبار صحاح معتبره از طرف شما
متناقض است چنانکه بیان شد و خبر مروی از محمد بن حنفیه نیز از آن جمله است و ثانیا اینکه مراد از اجماع صحابه حضرت رسالت است
اجماع ایشان کذب محض است چنانکه ثعلبی و محمد بن حبیب نحوی در کتاب محبر گفته اند که شش کس از صحابه و شش کس از
تابعین فتوی باباحت متعه میدادند و ایضا در کتب تواریخ و سایر کتب احادیث مرویست که شش کس از صحابه ابن عباس
و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و جمع کثیری از تابعین فتوی
بحلیت متعه میدادند و ایضا احادیث فتوای حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله بن عمر صریحا باباحت متعه و بدعت آن خلیفه
گذشت ثالثا اینکه توجیه این حدیث اگر حکم و اعتقاد بحرمت میکنم بسبب قیام دلیل دلیل بر نسخ قول و حکم خدا و رسول نتواند
بود مگر ناسخ از قول ایشان و این ناسخ در مدت خلافت ابی بکر و مدتی هم از خلافت عمر کجا بود که تا این وقت باآنکه
احادیث صحیح گذشت که حضرت رسالت نسخ نفرمود تا از دنیا رحلت فرمود و غیر قول ایشان چه دلیل دیگر بود که نسخ
قول ایشان نمود هر که اندک شعور باشد از همین جوابهای این علما یقین شود بطلان خلافت و فسق و کفر آن خلفا
و اصلا حاجت بدلیل دیگر نباشد برین مدعی پنجم از بدعتهائی که دانسته کرد و عمدا نقیض حکم خدا و رسول آورد و اول
ترک بسم الله الرحمن الرحیم در نماز است ششم دست بستن در نماز که از افعال یهود و نصاری است هفتم سلام در تشهد

[illegible]

بدعا فتاعمر در شبهم بمسجد مردم متفرقه نماز میکردند بعضی منفرد و بعضی بجماعت عمر گفت اگر همه جمع شوند

شوند و با یک امام نماز گذارند بهتر است بعد از آن همه را جمع کرد و گفت با ابی بن کعب نماز گذارند بعد شب دیگر آمدیم همه جماعت
نماز میکردند عمر گفت خوب بدعتی است این نماز که اول شب کنند بهتر از نمازیست که در آخر شب کنند و اهل کوفه از حضرت
امیرالمؤمنین استدعا کردند که برای ایشان امامی مقرر فرماید که نماز تراویح کنند فرمود بدعت است نمیکنم رفتند و برای خود
امامی قرار دادند که نماز کنند حضرت امام حسن را فرستاد که ایشان را منع کند فریاد کنان که واعمراه بیرون دویدند و امثال
این بدعتهای او در نماز و طهارت و حج و میراث و شهادت و سایر عبادات و معاملات از حد بیرون و از عدد افزون
و کتب حدیث و فقه خود شان بآن مشحونست و مخفی نباشد که بدعت مطلقا و سیما حکایت بدعت تراویح از دو وجه متضمنست
با استخفاف و استهزا بدین و کتاب و رسول خدا بجمیع کفر است اول اینکه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و همه متفق اند
که خدا و رسول خود را از دنیا نبرد مگر بعد از آنکه دین را تمام کرد پس هرگاه دین تمام شد بدعت و اختراع و اجتهاد
برای چیست دوم اینکه عمر خود اقرار میکند و هیچ حیا نمیکند و اصلا پروا نمیدارد و نقیض قول رسول خدا که هر بدعتی
ضلالت و هر ضلالتی در دوزخ است نموده میگوید خوب بدعتی است آیا هیچ احمق بیحیائی میتواند گفت که گمراهی و
بجهنم رفتن خوبست و عمده عذری که سنیان ازین بدعتها و امثال اینها از جانب او و ابوبکر و دیگران خواسته اند چنانکه
مکرر گذشت و انشاء الله نیز خواهد آمد این است که مجتهد بودند و با اجتهاد هیچ منافات ندارد و مجتهد البته ماجور
و مثاب خواه مخطی باشد و خواه مصیب و جواب این مزخرفات با آنکه مکرر مذکور شده اولا اینکه اجتهاد با این معنی
بدعت و ضلالت و کفر است و عذر اینها بآن مصادره بر مطلوب ثانیا اینکه بر تقدیر صحت اجتهاد باعتراف شما که قایل شده اید
در جائی است که خدا و رسول از آن ساکت باشند نه در مثل نماز تراویح و ضحی که بخصوص منع از اینها یا مثل متعه حج و متعه نسا
که امر باینها از جناب الهی و حضرت رسالت پناه صادر گشته که مخالفت آن محض شقاق و عدوانست و از جمله جوابها
تازه اینکه این روزها بیان کنند که بدعت دو قسم است یکی اینکه مخالفت مقرره شرع مبین است و این ضلالت و عاقبتش
ناراست دوم اینکه اگرچه نصوص آن در زمان حضرت رسالت نبود اما موافق قواعد است که مستفاد است از اصول
شرعیه و این بدعت حسنه است و قول عمر که نعم البدعه مرادش اینست و جواب این حیله اولا اینکه بدعت کار تازه
است که در دین نباشد اعم از آنکه خلاف آن در دین باشد مثل اینکه نماز ظهر را سه رکعت کنند چه رکعت چهارم
در دین ثابت است و در کتاب نسا ذکر کرده که مردی زن خود را سه طلاق بیک لفظ گفت آنحضرت غضبناک شد
و فرمود من هنوز در میان شمایم و شما بکتاب خدا بازی میکنید دوازدهم حکایت مغیره بن شعبه که از جانب عمر حاکم بود
در کوفه که زنا کرده بود و چهار کس آمدند بشهادت و چون سه کس اقامه شهادت کردند عمر دید که اگر شهادت تمام
شود علاجی سوای اقامت حد ندارد و خاطر عمر متوجه حمایت حاکم خود بود چون چهارم را خواست که ادای شهادت کند
عمر گفت روی کسی را می بینم که خدا مردی از مسلمین را بوسیله او رسوا نخواهد کرد چون آن مرد دید که عمر نمیخواهد شهادت

تمام شود ادای شهادت نکرد و بجهالت عمر تمام شد پس مغیره را حد نزد و آن سه گواه بی گناه را ببهتان افترا حد زده بعد
از آن عمر هرگاه مغیره را میدید میگفت که میترسم که خدا مرا از آسمان سنگ باران کند و مخفی نماند که این حکایت از دو جهة
دلالت بر ظلم و فسق عمر دارد اوّل تعطیل حدّ الٓهی و استخفاف بحکم او با اینکه فرموده وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ یعنی
در دین خدا نسبت بزانی و زانیه ترحّم مانع اجرای حد نشود دوم اینکه برای خلاص کردن یک گناهکار از حدّ واجب
بی گناه را بافترای افترا حد زده و این کار از دو جهة دلالت بر ظلمش یکی حد زدن بی گناهان دوم نسبت افترا و معصیت
بایشان و قاضی القضاة عذر خواسته که چون عمر خواست که حد را از او دفع کند حیله کرد و جوابش این است که همین معنیه
عین فسق بلکه کفر او است که برای هوای نفس بجهة خود استخفاف بحکم الٓهی نموده و فاسق و واجب الحد را بخشید و سبب
به بیگناه مرتکب دو معصیت گردید و این روز تا تاره نزد از عمر و قاضی افاده دیگر کرده که بر امام واجبست که دفع
حدود بشبهات کند و مستحب است که مردم را تعلیم اخفای معاصی نماید و حال اینکه خدا میفرموده اِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ
اَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ یعنی جمعی که میخواهند معصیت در میان مؤمنان شایع شود جزای
ایشان عذاب الیم است و چون آن سه کس امیری از امرای اسلام را رسوا کردند عمر عوض شان را دانسته ایشان را حد افترا
زد و جواب این مزخرفات اوّلا اینکه معنی دفع حدود بشبهات این است که اگر شبهه بهم رسد که بسبب آن حد ثابت نشود
آن حد را دفع باید کرد و نباید زد نه اینکه شاهد را تعلیم ترک اقامت شهادت کنند که عین فسق و معصیت است ودور
قتل مالک بن نویره و قبیله او و غارت کردن و اسیر نمودن عیال و اموال ایشان که همه لشکر شهادت باسلام و اذان
و نماز ایشان دادند زکوة بابوبکر ندادند و لفظ صاحب شما که آن هم راست باشد یا دروغ با اینکه لفظی است مجمل و دلالت
بار تداد مطلق افترای ورده همه آنجا است کردند و شهادت آن همه لشکر را نشنیدند و از آن همه شهادت و نماز و اذان
اصلا شبهه در ورده ایشان که اسلام ثابت بود و اسلام شان پیش از آن ثابت و محقق بود بهم نرسید و قتل و سبی
همه واجب گردید و برای خلاصی مغیره بن شعبه بعد از آنکه سه شاهد ادای شهادت نموده و شاهد رابع در اثنای اقامت

[illegible]

شود رابعا اینکه عمر حد ایشان را چه دانست که اقامه شهادت بود و جهل بدان افترا بود غریب است که وقتی

وقتی که شیعه باعتراف عمر میگویند عرض حضرت رسالت از وصیت و لایت حضرت امیرالمؤمنین بود میگویند این رجا بالغیب است
و وقتی که عمر علی بابن قباحت و ظلم بابن شناعت میکند میگویند عمر غیب دانست و مطلع بر ضمیر ایشان شد خامسا اینکه
عمر که هر وقت مغیره را میدید میگفت که میترسم خدا مرا سنگ باران کند دلیل ظاهر است بر عرض فسق و ظلمش که او وجه
آن هیچ توجیه بر نیدارد و جای هیچ حمایت نگذارد و ثالثا عذر خواسته که امام را میرسد که برای مصلحت اسقاط
حد کند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین بر مردی که اقرار بدزدی کرد اجرای حد نکرد برای اینکه سوره بقره را از بر داشت
و جوابش اینکه در آن قضیه اشعث بن قیس عرض نمود که حدّ خدا را چرا تعطیل میکنی فرمود امام را میرسد که با اقرار
عفو کند امّا با شهود عفو نمیرسد سیزدهم اینکه جاهل بود باحکام شرع تا حدیکه حکم تیمم را نمیدانست مرویست در جمع
بین الصحیحین بچند طریق از مسند بن عباس و عمار یاسر در حدیث دوم متفق علیه که مردی از عمر پرسید که جنب
شدم و آب نیافتم گفت نماز مکن عمار گفت بیاد نداری که من و تو در سریه بودیم و جنب شدیم و آب نبود و تو نماز
نکردی و من خود را بخاک مالیدم حضرت رسالت فرمود همین کافی است که هر دو دست را بر زمین زنی و روی و دو ... سه بار
مسح کنی عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر تو میخواهی من دیگر این حدیث را ذکر نکنم عمر گفت ما تو را او
کذا شتیم هر چه خواهی بکن این حکایت بر کمال نقش بر کمال جهل او دلیل واضح است بر غایت عصبیتش نزد حکم شرع
و مخالفت دین و تضییع احکام و عبادات الٓهی اگر چه این معنی مشترک است میان این عمل و سایر اعمال او ونیز در کتاب
همین مضمون سند الی واقد مرویست و مجملا جهل او و خلفای دیگر ایشان بجائی رسیده که همه علماشان تسلیم کرده
و چون علاج نتوانسته اند معذور شان داشته و گفته اند که قصوری ندارد که خلیفه و امام مسایل و احکام را نداند
و از سایر مردم سؤال کنند چهاردهم اینکه چنانکه در جمع بین الصحیحین و شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان
مروی و مسلّم است که گفت هر کس مهر بخش خود را زیاده از مهر سنت کند میگیرم و داخل بیت المال میکنم زنی از آن ...
و گفت چرا حرام میکنی چیزی را که خدا حلال کرده و فرموده که اگر بقدر یک قنطار که یک پوست گاو طلا است مهر کرده

[illegible]

... الدنیا ... و دخواه دنیا عمر را صرف طیبات و لذات کرد دید آن جوان گفت یا امیرالمؤمنین این عتاب

خطاب بتو وبعیع بیک از مسلمین نیست سا اقیت بحوان فرموده ویوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم
پس عمر کفت همکس دانا تراست از عمر شانزدهم انکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود پیش او آوردند خواست حدش
زند وپیش داد واین آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی مومنان که عمل
صالحه کرده اند حرجی نیست در چیزی که خورده اند پس عمر از غایت حماقت وجهل فریب او را خورده کویا کمان کرد
که حضرت رسالت که همیشه بر شرب خمر حد میزد و امیر بحد بفرمود این آیه را نشنیده یا نفهمیده بود ودست از او داشت
چون خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید فرمود قدامه از اهل این آیه نیست ومستوجب حد است و وقتی که آیه حرمت خمر
نازل کشت بعضی از صحابه کفتند یا رسول الله پس حال برادران ما که شراب میخوردند وحالا مرده اند چون باشد
این آیه آمد یعنی بر ایشان که پیش از این بوده اند حرجی نیست وچون این خبر بعمر رسید قدامه را طلبیده حد زد
هفدهم انکه ترجمهٔ لفظ قرآن را هم نمیدانست تا بحقایق چه رسد چنانکه صاحب کشاف با آن همه تعصب روایت
نموده که عمر این آیه را خواند وفاکهة وابا کفت همه را دانستیم اما اب چیست بعد از آن عصائی در دستش
بود انداخت وکفت بخدا قسم که این تکلف است ای عمر ضروری ندارد اکر اب را ندانی بعد از آن کفت از این کتاب
هرچه را میدانید پیروی کنید هرچه را نمیدانید واکذارید ونیز صاحب کشاف در تفسیر قوله تعالی او یأخذهم علی تخوف
کفته که عمر روزی بر منبر کفت در این آیه چه میکوئید همه ساکت شدند پس شیخی از قبیلهٔ هذیل کفت این
لغت ماست تخوف یعنی تنقص است کفت آیا در اشعار عرب هست کفت بلی وشعری خواند بعد از آن عمر کفت
تتبع دیوان خود کنید که مشتملست بر تفسیر کتاب شما کفتند دیوان ما کدام است کفت شعر جاهلیت است قدر
علم ومعرفت این خلیفهٔ عالیشان بکتاب خدا ببین وقدر دانی او که کاهی حواله بدیوان اشعار کفار میکند وکاهی میکوید
اکر عمر نداند ضروری ندارد وکاهی میکوید هرچه را ندانید واکذارید به بینید چه قدر تفاوت است از این خلیفه تا
جناب باب مدینهٔ علم که بیک قطره از دریای بی منتهای علم او این است که فرمود اکر خواهم هفتاد شتر از تفسیر بسم الله
[illegible]

واقع شده را بشبهه دفع باید کرد پس چه جای این است که بکمان معصیت خود مرتکب چند معصیت شود بلی اکر حق الناس
باشد مثل قتل وسرقت وامثال آن ویقین شود دفع آن منحصر در ارتکاب این قسم منع که اقل از آن باشد جایز
تواند بود و در حق الله اکر بیقین شود معصیتی که اعظم از رفتن بر سر دیوار باشد وقضیهٔ عمر نه حق الناس بود
نه یقین ونه راه منحصر در این چنانکه ظاهر است ثانیا انکه این توجیه نقیض ظاهر اصل روایت که ایشان مشغول
معصیت دید وکفتند ما یک خطا کردیم وحال انکه خجلت بی احتیاطی وبحیف کان غافل بخانهٔ مردم از دیوار رفتن وپیش
از تحقیق عتاب واعتراض کردن کمتر از خجلت ملزم شدن نیست بلکه این مراتب اعظم از آنست نوزدهم انکه با وجود
کمال جهل باحکام در حکم وقتل بی پروا بود تا حدی که مکرر در حکم غلط میکرد وامر بقتل ناحق مینمود واز آن جمله
انکه امر برجم حامله نمود حضرت امیر المؤمنین فرمود اکر بر وی حجت داری بر طفلی که در شکم دارد حجتی نداری کفت
لولا علی لهلک عمر ونیز کسی را آورده اند که زنا کرده اند همه را امر برجم کرد حضرت امیر المؤمنین یکی را قتل دوم را رجم
سیم را حد چهارم را نصف حد پنجم را تعزیر فرمود عمر پرسید سبب این تفاوت چه بود فرمود اول ذمی است که
با مسلمه زنا کرده دوم محصن است سیم بکر است چهارم عبد است پنجم مجنون عمر کفت زنده نباشم در میان قومی
که تو نباشی یا ابا الحسن ومردی را آوردند که بزن خود کفت یا زانیه زن با او کفت تو از من زانی تری عمر امر بجلد هر دو
کرد آن حضرت فرمود زن را دو حد باید زد یکی برای افترا دوم برای اقرار بر خود و بر مرد حدی لازم نیست وزنی
ادعای مادری زنی برای خود نمود که زن منکر آن بود عمر امر بحد پسر فرمود پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید
فرمود اکر زن مادر او نیست باهم تزویج کن پس زن ملتجا شد واقرار کرد عمر کفت لولا علی لهلک عمر و در بسیاری
دعوای مالی پدر خود کرد عمر او را منع ودفع نمود بآنحضرت پناه برد فرمود از قبر پدر رشته استخوان پهلوی پدر را بیرون
آوردند کفتند ببوی چون ببوئید خون از بینیش جوشید ودیکران ببوئیدند خون نیامد باز او ببوئید خون
آمد فرمودند مال را باو دهید که فرزند او ودر جمع بین الصحیحین روایت زنی را بعد از شش ماه از نکاحش وضع
حمل کرده بود امر برجم نمود حضرت امیر المؤمنین فرمود خدا تعالی فرموده وحمله وفصاله ثلثون شهرا مدت حمل
وشیر دادن سی ماه است وفرموده والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین مادران فرزندان را دو
سال تمام شیر دهند از این دو آیه معلوم میشود که اقل مدت حمل شش ماه است پس عمر از امر خود برکشت واحمد
در مسند روایت کرده که عمر امر برجم مجنونه کرد حضرت امیر المؤمنین فرمود از رسول الله شنیدم که قلم از سه کس مرفوع است
خوابیده تا بیدار شود ودیوانه تا بهوش آید وطفل تا بالغ کردد پس عمر از حد او کذشت سیم انکه با آنکه جاهل
باحکام الهی ودین حضرت رسالت پناه بود بیبا چنانکه در شرح ابن ابی الحدید مذکور ودر رسائل مسلم
ومشهور است حکم بنقیض هم وخلاف حکم خود میکرد ودر میراث جد با برادران حکمها مختلف بیبا کرد

ترسید و گفت هر کس خواهد بقعر جهنم رود در رسالت بعد حکم برای خود کند و با آن همه جهل باحکام دین الهی اینقدر در دین جری
بود که اصلا پروا از حق و باطل نداشت چنانکه از حکومتهایش ظاهر است و ثانیا ابو ایوب سجستانی و اسمعیل بن علیه روایت
کرده اند که عمر پیش او کسی حکمی کرد مردی تحسینش نموده گفت خوب حکم کردی عمر گفت والله که عمر نمیداند که صواب کرد یا خطا
بیست و یکم اینقدر جاهل بود که عامه خود روایت کرده اند که روزی بجمعی اطفال گذشت که بازی میکردند گفت از آن روز
که از شما جدا شدم هیچ خبر ندیدم طفلی گفت چون چنین میگوئی و حال آنکه رسول خدا را دیده که تمام خبرها پیش عمر خادم
بر دهن خود دوخت و گفت هر کس عاقل تر است از عمر حتی اطفال بیست و دوم آنکه اینقدر در دین خدا پیش او بی اعتبار بود
که بسبب شغل دنیا فرصت کار دین نداشت چنانکه در جمع بین الصحیحین در حدیث بیست و هشتم از متفق علیه روایت
کرده اند که ابوموسی سه مرتبه اذن طلبید که پیش عمر رود اذن ندادند و باز گشت عمر برو اعتراض کرد که چرا رفتی گفت
در زمان رسول الله معمول ثنا ما چنین بود گفت اقامت شهادت کن والا اذیت میکنم پس عمر گفت سودا و معامله بازار از
یادم برده بود بیست و سیم آنکه اینقدر رحلف و درشت بود که از جناب الهی و حضرت رسالت هم حیا و پروا نمیکرد تا بدیگران
چه رسد چنانکه اندکی از آن مکرر گذشت و ظاهر است که با این همه جلافت که کلمات کفر از و صادر شود و زن حامله بی
طلبیدن اسقاط جنین کند و مسلمی از خشونت او علیا ارتداد کرد البته چنین کسی قابل خلافت و امامت نباشد بیست و چهارم
آنکه مکرر ایذای حضرت رسالت میکرد و خاطر مبارک او را میرنجانید و ایذای آن حضرت کفر ظاهر است چنانکه مکرر گذشت
بیست و پنجم آنکه روزی که حضرت رسالت درهای خانههای اصحاب را از مسجد بامر الهی بست سوای در خانه حضرت امیر المؤمنین
عباس عم آنحضرت هر چند التماس کرد که برای اعزاز و امتیاز در خانه او نیز مستثنی باشد قبول نشد و بروزی هم راضی نشد
و بدرجه قبول نرسید آخر التماس نمود که ناودانی از خانه او بسوی مسجد باشد که باعث اعتبار و افتخار او بود مقبول
درجه قبول افتاد و آنحضرت بدست مبارک خود آن ناودان را نشاند و فرمود که لعنت خدا بر کسی که این ناودان بکند و عم
من عباس را آزرده کند و آن ناودان چنان بود تا عمر در ایام خلافت خود روزی از زیر آن میگذشت آبی از آن ناودان بجامه
بدش آمد و امر بکندن آن ناودان نمود و بعضی از اصحاب او قول آنحضرت را بیاد عمر آوردند نفع نکرد پس عباس آزرده
گریان بخانه حضرت امیر المؤمنین رفت آن حضرت چون عم خود را دلگیر دید بمسجد آمده ایستاد و فرمود تا قنبر ناودان بجای
خود نصب نماید و فرمود برسول خدا قسم که هر ایذا بکند او را بخنجر دو پاره کنم عباس گفت خوشا کسی که مثل تو پسر برادری
دارد بیست و ششم آنکه در نبوت حضرت پیغمبر شک کرد چنانکه عبدالله ابن عباس و جابر و سهل بن حنیف و ابو وائل
و قاضی عبد الجبار و ابومسلم اصفهانی و یوسف قزوینی و ثعلبی و طبری و واقدی و زهری و بخاری و حمیدی در جمع بین الصحیحین
روایت کرده اند که در حدیبیه که حضرت رسالت با مشرکین صلح کرد عمر حکایت کرده که من گفتم با آن حضرت که آیا تو پیغمبر
نبیستی گفت بلی گفتم آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل گفت بلی گفتم پس چرا در دین ما این دنائت راضی میشوی گفت

گفت من رسول خدایم خلاف امر او نمیکنم و او ناصر من است گفتم نه تو گفتی که ما بکعبه میرویم و طواف میکنیم گفت بلی اما
هیچ گفتم که امسال میرویم گفتم نه گفت پس خواهی رفت و طواف خواهی کرد بعد از آن رفتم پیش ابوبکر گفتم آیا این پیغمبر حق
نیست گفت بلی گفتم ما بر حق و دشمن بر باطل نیستند گفت بلی گفتم پس چرا باین دنائت در دین ما راضی میشود گفت
ای مرد او رسول خداست و معصیت خدای خود نمیکند و او ناصر او است والله که او بر حق است گفتم که او میگفت طواف
خانه خدا خواهیم کرد و در تفسیر ثعلبی این زیادتی نیز هست که عمر گفت از روزی که اسلام آورده ام تا امروز شک نکرده
بودم پس بمقتضای این روایت صحیح و این حکایت صریح و باقرار خودش شک او در نبوت آنحضرت و ارتداد شک از دین
خدا نیز ثابت شد و رجوع و توبه اش روایت هم نشده بجای ثابت و ثانیا قائلین باسلام او دو فرقه اند یکی آنکه بعد از
اسلام مرتد نشد دوم آنکه مرتد شد و توبه نکرد پس قول باینکه بعد از ارتداد توبه کرد خلاف اجماع مرکب است بعینه
قول ثالث بر تقدیر تسلیم اسلام سابق مرتد شد و بر تقدیری که توبه هم کرده باشد کسیکه اینقدر اسلامش ضعیف
و عقلش در دین مرتبه باشد که بمحض آنکه وعده فتح مکه و طواف کعبه در آن سال بعمل نیاید در نبوت شک کند
با آنکه وعده مخصوص آن سال نبود چنانکه آن حضرت فرمود و عمر خود هم تصدیق نمود و بقول آنحضرت مطمئن و ساکت
نشود تا ابوبکر هم شکوه کند چه قدر اعتماد بر عقل و دین چنین کسی توان نمود و حل کدام مشکل در دین از و متمشی
تواند بود و چه کار اسلام آید و کدام حاجت مسلمین از و برآید بیست و هفتم شهادت حضرت رسالت بکفر و شرک و ضلالت
و همچنین آن امام و اولی غوایت چنانکه در حدیث انس و جابر و دیلمی روایت شده که بعد از آن که حضرت رسالت
حفصه دختر عمر را طلاق گفت عمر رفت که سؤال از سبب آن کند آنحضرت فرمود انْطَلِقْ عَنِّي أَمَا وَاللّٰهِ إِنَّ قَلْبَكَ
لَوَغِرٌ وَإِنَّ لِسَانَكَ لَقَذِرٌ وَإِنَّ دِينَكَ لَوَعِرٌ ثُمَّ إِنَّكَ لَأَضَلُّ مَوْلًى ذَكَرٍ وَإِنَّكَ مِنْ قَوْمٍ غُدُرٍ أَمَا وَاللّٰهِ لَوْلَا
أَمْرُ رَبِّي مِنْ تَأَلُّفِ عِبَادِهِ وَلَأَبْدَيْتُ لِلنَّاسِ أَمْرَكُمْ اعْزُبْ عَنِّي فَوَاللّٰهِ مَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يَكُونَ النَّبِيُّ أَحَبَّ
إِلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَوَلَدِهِ وَمَالِهِ فَقَالَ وَاللّٰهِ أَنْتَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي فَأَنْزَلَ اللّٰهُ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا
مُشْرِكُونَ مضمونش آنکه بدو از پیش من والله که دلت کینه جو و زبانت هرزه گو و دینت درشت و ناهموار و باین
همه خود دت بد ترین گمراه کنندگان روزگار و از جمله طایفه غدار والله که اگر نه امر الهی میبود که باید کان او الفت و مدارا
کار شما را در میان مردم رسوا میکردم دور شو از من والله که هیچ یک از شما مؤمن نیست تا اینکه پیغمبر در پیش او دوست تر
از پدر و مادر و فرزند و مال او باشد پس عمر گفت والله تو در پیش من دوستری از خودم پس خدا بعد این آیه فرستاد
که اکثر شما ایمان نمی آرید بخدا مگر که مشرک باشید بیست و نهم قضیه شوری که از جمله اعظم قبایح و اشنع قضایا است
و کیفیت آن بنحویکه در شرح ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان مذکور و در همه عالم مسلم و مشهور است اینست که
چون ابولؤلؤ عمر را زخم زد و جزم کرد که خواهد مرد و مشورت نمود با اصحاب در باب خلافت کسی گفت عبدالله پسر خود را

خلیفه کن گفت نه والله از اولاد خطاب دو کس صاحب این کار نشوند بس است عمر را آنچه کرد
خلافت را برای اولاد خود ذخیره نمیکنم نه والله که در حیات و ممات متحمل این کار شوم بعد از آن گفت بتحقیق که رسول
خدا وقتی که از دنیا رفت از این شش کس راضی بود علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
بخاطرم میرسد که خلافت را در میان ایشان بشوری قرار دهم تا برای خود هر کدام را خواهند اختیار کنند بعد از آن ایشان را طلبید چون
حاضر شدند نگاه بایشان کرد و گفت هر یک از ایشان بر عوتی آمده که میخواهد خلیفه باشد و بروایت ابن ابی الحدید گفت
آیا همه شما طمع خلافت دارید بعد از من چون دو مرتبه اعادهٔ این سخن کرد زبیر گفت چه مانعست که ما خلیفه باشیم تو
خلافت کردی و ما در میان قریش کمتر از تو نیستیم نه در فضل و نه در قرابت حضرت رسالت بعد از آن گفت میخواهید که
بگویم که شما چون مردمید گفتند بگو اگر بگوئیم مگو دست از ما بر نخواهی داشت گفت اما تو ای زبیر بد خو و بد خلقی که در
خشنودی مؤمنی و اگر راضی نباشی کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی کاش هست که اگر خلافت بتو رسد تمام روز برای
چارکی جو خود را بزد و بازار ببری نمیدانم اگر خلیفه شوی روزی که شیطان باشی امام مردم که خواهد بود و با اینکه تو باین
صفت باشی نگاه این امت نمی آید و اما تو ای طلحه بتحقیق که رسول الله آزرده از تو از دنیا رفت بسبب کلمه که در وقت
نزول آیهٔ حجاب گفتی ابن ابی الحدید میگوید که شیخ ما ابو عثمان جاحظ گفته که آن کلمه این بود که چون آیهٔ حجاب نازل شد
طلحه در حضور جماعتی گفت چه فائده دارد که پیغمبر امروز چادر بر سر زنان خود میکند عنقریب خواهد مرد و ما زنان
او را نکاح میکنیم بعد از آن برای تو نازل شد که وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ
أَبَدًا شما را نمیرسد که رسول خدا را برنجانید و نه اینکه زنان او را بعد از وی هرگز نکاح کنید و اما تو ای سعد متعصب
و متکبری و بکار خلافت نمی آئی و اگر ریاست دهی با تو باشد از عهدهٔ آن بر نیائی و چه نسبت میان بنی زهره و خلافت
و اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و بنی زهره را با این کار نسبتی نیست و اما
تو ای عثمان والله که سرگینی بهتر از تو است و اگر تو خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط کنی و اموال بیت المال
همه را بایشان دهی میبینم که قریش تو را امام کنند و تو قوم خود را بر مردم سوار کنی و بیغ اختصاص دهی بعد از آن گرگان
عرب بر تو بر آیند و تو را بکشند بعد از آن رو بعلی کرد و گفت اگر تو مزاح و شوخی نمیداشتی برای این کار خوب
بودی والله اگر ایمان تو را با ایمان اهل زمین سنجند بر همه زیادتی کند بعد از آن آن حضرت برخاسته بیرون رفت
عمر گفت والله که قدر این مرد را میدانم و مرتبهٔ او را میشناسم اگر کار خود را باو گذارید شما را بر حق واضح و راه روشن
دارد پرسیدند که کیست آن گفت اینکه میرود و اگر او را صاحب اختیار کنید شما را براه خدا میبرد گفتند پس چه مانع است
عمر گفت نمیخواهم که باز این کار در زندگی و مردگی بر دوش من باشد و بروایت دیگر در غیر روز شوری گفت
نبوت و خلافت را برای بنی هاشم جمع نمیکنم و ابن عبد ربه در مجلد رابع کتاب عقد روایت کرده از ابن عباس که گفت

که گفت روزی با عمر برای امیر رفتیم گفت چرا قوم شما شما را از خلافت مانع شدند با اینکه شما اید اهل بیت نبوت گفتم نمیدانم
گفت اما من میدانم برای اینکه شما بنبوت بر ایشان امتیاز یافتید گفتند اگر خلافت را هم ایشان صاحب شوند برای ما هیچ
نماند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة روایت کرده از ابن عباس که گفت روزی با عمر براه میرفتیم گفت والله که
صاحب تو اولی است از همه کس برای این کار بعد از رسول الله اما بد و سبب ترسیدیم و او را خلیفه نکردیم گفتم
کدامند آن سببها گفت کودکی و محبتش با خویشان و ابو بکر انباری در کتاب امالی روایت کرده که روزی آن حضرت
در مجلس عمر بود بعد از آنکه بیرون رفت او را بکبر و عجب نسبت کرد عمر گفت مثل او را میرسد که تکبر کند والله که
اگر شمشیر او نبود عمود اسلام راست نمیشد و او داناترین امت در میان ایشان و صاحب و فضیلت است آنمرد گفت چه
مانع است که او را خلیفه نمیکنید گفت بچند سبب او را نخواهیم کم سن است و بجوانان خود محبت دارد و سورهٔ برائت را
نکه برده و تتمهٔ قضیهٔ شوری این است که بعد از آن گفت اگر ابو عبیدهٔ جراح یا سالم مولای حذیفه زنده میبودند
مرا هیچ تشویش و تردد نمیبود که ایشان برای این کار مناسب و بی عیب بودند بعد از آن عمر ابو طلحهٔ انصاری را طلبید
و گفت پنجاه کس از انصار بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیرها بر در خانه بایستید و تعجیل
مکنید و بیش از سه روز مهلت مدهید تا ایشان با هم مشورت کنند و یکی از جملهٔ خود را برای این کار اختیار نمایند
و اگر پنج کس متفق شوند و یکی مخالفت کند گردن او را بزنید و اگر چهار کس اتفاق نمایند و دو کس مخالفت ورزند
گردن هر دو را بزنید و اگر سه کس اتفاق کنند که عبد الرحمن در میان ایشان باشد بقول او عمل کنید و اگر آن
سه کس دیگر بر مخالفت مصر باشند گردن همه را بزنید و مسلمین را بگذارید تا هر که را خواهند برای خود اختیار کنند
و چون عمر را دفن کردند ابو طلحه با پنجاه کس همه با شمشیرها بر در خانه ایستادند و میان اهل شوری گفتگوها گذشت
تا اینکه طلحه چون از خلافت خود مأیوس شد و دانست که خلافت از میان علی و عثمان بیرون نیست خواست که
تقویت جانب عثمان کند و جانب علی را ضعیف گرداند چه او عم زادهٔ ابو بکر و تیمی بود و بنی هاشم را بسبب خلافت
عداوت شدید با بنی تیم و همچنین بنی تیم را با بنی هاشم بود و این امریست مرکوز در طبیعت بشر خصوصاً طینت
عرب و طبیعت ایشان با اینکه برای خود [illegible] نصیبی نداشت بیش از همه گفت من حصهٔ خود را بعثمان بخشیدم
زبیر هم چون عمه زادهٔ امیر المؤمنین بود حمیت قرابتش بحرکت آمده در برابر او گفت من حصهٔ خود را بابن عم
خود عبد الرحمن دادم بنا بر اینکه هر دو از بنی زهره بودند بعد از آن عبد الرحمن گفت که من هم از حصهٔ خود
گذشتم و میان علی و عثمان گذاشتم و بعلی گفت با تو بیعت میکنم عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ رَسُولِهِ و طریقهٔ شیخین
ابی بکر و عمر آن حضرت فرمود من قبول میکنم علی کتاب الله و سنة رسوله و آنچه خود دانم و رای من بآن تعلق گیرد بعد
از آن بعثمان همان نحو گفت عثمان گفت باین شرط قبول کردم باز دیگر بعلی و عثمان همان شرط گفت تا سه مرتبه

وهر مرتبه عثمان قبول میکرد و علی ع قبول نمیکرد چون دید که علی ع شرط طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست

[illegible]

مانع نبوت نباشد چنانکه حضرت یوسف و داود و عیسی بودند علی نبینا و آله و علیهم الصلواة و السلام مانع خلافت

خلافت چرا باشد و چرا چهل سال عمر حضرت خاتم الانبیاء ص در وقت بعثت برای نبوت خصوصا ختم نبوت و آن مرتبه
و منزلت کم شد پیش از چهل سال برای ما است اینجهت که نفس آن حضرت چنانکم باشد و چرا ست آنحضرت برای حمل سوره
برائت و در عزوه تبوک برای خلافت که چند سال پیش از بن بود کم بود و حال آنکه چند سال پیش از آن است کست عذر دیگر
آنکه بخو ثبات خود محبت دارد محبت خود با هر کاه آن حضرت ملازم حق و قرآن باشد چه منافات با خلافت سوای آنکه
طاعت خدا و اجر رسالت حضرت خاتم الانبیا است دارد عذر دیگر آنکه حمل سوره برائت با اهل مکه نبود تفضیل الله
گذشت و ثابت گشت که این کار بامر جناب الهی و برهان واضح بر خلافت آن حضرت و اتصال شان او بیان حضرت
رسالت بود پس از آن کراهت داشتند و از امامع خلافت بنا شتن عین شقاق و محض کفر و نفاق است عذر پنجم آنکه
بخلاف حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه که باتفاق فریقین ثابت شد که امیر المومنین و امام متقین
و یعسوب مسلمین و سید اولین و آخرین و خلیفه جناب رب العالمین و وصی و وارث حضرت خاتم النبیین
و ولی و مولای مومنین و علم هدی و منار تقوی و قرین کتاب الله و نفس رسول الله و قرآن ناطق و برهان صادق
و صدیق اکبر و فاروق اعظم است و این امام خود همیشه اقرار میکند و میگوید که او از هر کس اولی و احق است
بامامت و صاحب شرف و فضل و سابقه است در امت و اگر امام شود مردم را براه راست خدا برد و ابو الفرج کتاب
ایضاح از علمای خود شان روایت کرده که کسی بعمر گفت که من نذر کرده ام که بنده از اولاد اسمعیل آزاد کنم عمر گفت
والله که من اعتماد بر اولاد نسب هیچ کس ندارم سوای حسن و حسین ع که فرزندان دختر پیغمبرند و اولاد علی بن
ابیطالب که از رسول الله ص شنیدم که گفت او پدر عم من است خود اعتراف تقسیم کرده که صحیح النسب بغیر حضرت
در ابنیان و برنسب هیچ کس دیگر اعتماد نیست با وجود این هم اینها از در امامت بیرون میکنند و دشمنان اینها
مترد د میشود و عذر چند را که همه دلیل بر کفر او بهانه کرده سید و سرور اینها از قرین جمع که خود شهادت
بدنامت و رذالت شان میدهد و نظر کسیکه راست فهم میشود که سرکین از رفع است میکند و ابو عبیده
جراح و سالم غلام ابی حذیفه را که خود مثل دیگران خود اقرار بعدم اعتماد بر نسب شان میکند بر و ترجیح میدهد

[illegible]

بقتل و این همه تعتیم و تهدید و توعید شود و اگر باجتهاد و امر خود اکتفا میشود چنانکه ابو بکر

در خلافت او بود البته از فتنه و آشوب اسلم و فی الحقیقة منشاء آن همه مقاتله جمل و نهروان و صفین هیچ جز عقد
این شوری نبود چنانکه ابن عبدربه در کتاب عقد روایت کرده از معویه که گفت سبب تفرقه میان مسلمانان و تفرق
اهوای ایشان نبود مگر شوری که عمر میان آن شش کس نمود چه هر یک از ایشان خلافت برای خودش و قوم
برای او میخواستند و اگر او هم یکی را خلیفه میکرد چنانکه ابوبکر کرد هیچ اختلاف نبود نهم آنکه مثل سلمان و ابوذر و مقداد
دا که بالاتفاق و با خبار ثابت صحیح متفق علیه بین الفریقین چنانکه گذشت از جملهٔ اهل بیت و راست گوترین اهل زمین
بودند و ملازم حق و یار الهی و محبوب حضرت رسالت و شیعهٔ حضرت امیرالمؤمنین اند و عباس عم آن حضرت را در شوری
دخل نداد و جمعی را که باقرار خودش معیوب با عیوب و معدن نفاق و ارکان شقاق اند صاحب اختیار و مرجع
اختیار کرد دهم آنکه زیاده بر این در قضیهٔ فدک که امری بود جزئی متعلق به دعوی و شهادت چهار معصوم که جناب
الهی و حضرت رسالت بعصمت و طهارت و صدق و حقیت شان داده اند بتهمت جر نفع رد کرد و در باب بیست کرد با
تمام امت در همهٔ امور و احکام دین و دنیا و آخرت رجوع بجمعی نمود که همه را شریک در آن کرده بود و تهمت
جر نفع اصلا مانع نشد یازدهم آنکه اگرچه بحسب ظاهر حضرت امیرالمؤمنین را داخل شوری کرد اما تضییع آنرا بوجهی نمود
و حیله کرد که البته خلافت از جناب آن حضرت بگردد و بغض او ظاهر شود که دلیل واضح است بر کفرش چه در غایت
ظهور است که طلحه با وجود آن بغض نسبت بحضرت رسالت باعتراف عمر جانب اهل بیت را نمیگرفت و بخلافت حضرت
امیرالمؤمنین راضی نمیشد و هم چنین با خویشی عثمان و سایر منتهلیان ایشان و هم چنین سعد بن ابی وقاص که از
جملهٔ بنی زهره و بنی امیه بود جانب عثمان و عبدالرحمن را نمیگذاشت و ایشان با وجود او بخلافت آن حضرت
راضی نمیشدند و زبیر که باقرار عمر گاهی انسان و گاهی شیطان بود اگر با ایشان بود آنحضرت تنها میماند و اگر در جانب
آن حضرت اقامت مینمود دو کس میبودند و بر تقدیری که سعد با ایشان موافقت میکرد و سه میشدند
عبدالرحمن و طلحه البته خود با موافقت نمیکردند پس در هر یک از این سه صورت خلافت با آن حضرت نمیرسید
دوازدهم آنکه در این چهار صورت امر بقتل این جماعت نمود در خلافت عمر با عبدالرحمن با سایر اولیای عثمان باید
قرار نکرد فقد ارای ایشان چه علو معصیتی بود که امر او و رای عبدالرحمن و دیگران چه صاحبت داشت و کدام آیه خدا
و رسول او دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نمود که مخالفت شان موجب قتل جمیع مسلمین که بنص قرآن قتل
شان حرام و از جملهٔ اکبر کبایر است شود سیزدهم آنکه در میان ایشان امر بقتل حضرت امیرالمؤمنین نمود مگر امر
بقتل نبود مگر برای آن حضرت و متابعان او و چنانکه از جملهٔ تقسیم ظاهر و محقق شد با آنکه مکرر گذشت و از
طرق متواتر صحیح معتبر ثابت و مقرر گشت که حب او ایمان و بغض او کفر و حرب او حرب رسول الله صلی الله علیه و سلم
آن حضرت است چهاردهم آنکه بر تقدیر وجوب اطاعت رای این جماعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین

مسلمین و خصوصا حضرت واجب العصمة را کدام دلیل دلالت بر خصوص تعیین این مدت کرد که اگر از سه روز بگذرد
واجب القتل شوند پانزدهم آنکه حضرت امیرالمؤمنین را که با حق و قرآن ملازم و متلازم اند و باب مدینهٔ علم و امام خلق
و حجت بر تمام خلقت چنانکه بتفصیل مکرر گذشت و مبرهن گشت امر باطاعت عبدالرحمن کرد که مبادا جانب عثمان
را که عم زاده و دامادش بود نگذارد و باعتراف خودش ضعیف الرای و محب قوم خود است و باین علت قابل خلافت
نیست و رای او را برای آن حضرت ترجیح داد و اطاعتش را برا او واجب نمود تا حدی که اگر خلاف رای او کند امر بقتلش
نمود غایت حماقت و نهایت کفر و شقاوت این شقی از همین عمل بر هیچ کس مخفی نمیتواند بود مگر کسیکه منتهای ضلالت
غشاوهٔ بصیرتش گشته و از استقامت هدایت بیکباره گذشته شانزدهم آنکه چون آن حضرت که قرین کتاب الهی و باب
مدینهٔ علم و هدی و سفینهٔ نجات و کتاب ناطق خدا است بسیرت و طریقهٔ شیخین راضی نگشته و همین سبب از خلافت
که حق خاص او بود گذشت نهایت ظهور دارد بطلان سیرت و ضلالت طریقهٔ شان و همین شان کافی است و برای
ضلالت و غوایت شان حاجت بدلیل دیگر نیست چه اگر طریقه و سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول او بود
چرا آن حضرت آنرا قبول نکرد و این را نکرد و چرا با آنکه آنرا قبول کرده بود عبدالرحمن بسبب قبول نکردن این
بخلافت آن حضرت راضی نشد و اگر مخالف آن بود مخالفت خدا و رسول او عین کفر است اگر گویند طریقهٔ ایشان
اجتهاد بود و اجتهاد بخلاف نص کفر است اما در چیزی که نص نباشد اجتهاد اگر خطا باشد که صواب گوییم
اولا آنکه در فصل اول این باب بتوفیق الهی بیان شد که اجتهاد بمعنی مقصود ایشان عین کفر و ضلالت و ثابت
شد بآیات و احادیث صحیح که همهٔ احکام در کتاب خدا و دین او بیان شده و هیچ چیز موقوف باجتهاد بآن معنی نمانده
ثانیا آنکه بر تقدیر تسلیم خالی از این نیست که در صحت اجتهاد و عمل بآن و اطاعت مجتهد اگرچه خطا باشد در کتاب
خدا و سنت رسول خدا هست پس اجتهاد اقلا از این جهت داخل دین و موافق کتاب الهی و سنت حضرت رسالت است
پس چرا حضرت امیرالمؤمنین قبول نکرد و عبدالرحمن تسلیم کرد و اعتراض نکرد با این رخصت و اذن هم اصلا در
کتاب و سنت نیست پس اجتهاد مطلقا خلاف الفا و محض بدعت کفر است هفدهم آنکه عثمان چون باین شرط راضی
شد بطلان خلافت و ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر و محقق گشت و ایضا بر تقدیر صحت اجتهاد اگر علی و عثمان اگر
مجتهد نبودند پس بمذهب سنیان قابل خلافت نبودند چه شرط اعظم خلافت بمذهب ایشان اجتهاد است
پس چرا عمر ایشان را داخل شورای خلافت و عبدالرحمن تکلیف بیعت کرد و اگر مجتهد بودند چرا عبدالرحمن شرط میکرد
که باجتهاد خود عمل نکنند و از اجتهاد ابوبکر و عمر تجاوز نکنند و چرا عثمان قبول این شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس
فائده شرط اجتهاد در خلافت چیست هیجدهم آنکه عبدالرحمن و سایر رفقا چون التزام این شرط کردند و اطاعت
حضرت امیرالمؤمنین که محض حق و قرین قرآنست نکردند و بمقتضای الناس بتبعه الذنب در متابعت روسای خود

بوده اند و نشسته رقم ضلالت خود را بر لوح عداوت ایشان نگاشتند نوزدهم اینکه بنی تیم که بودند کسانی ابوبکر است چون منغض

[illegible]

اینکه روایتی را که خودش صحیح شمرده بر تقدیر تسلیم صحت تفاوتی با آن روایت که رد کرده ندارد مگر در سه چیز
یکی وقوع این گفتگو پیش از مجروح شدن یا بعد از آن دوم با ابن عباس گفتن یا بجز او گفتن سیم اجمال و تفصیل آن و
ظاهر است که تفاوت اول و دوم بهر تقدیر که باشد نفع و ضرری ندارد و همچنین سیم چه روایت او همه عیوب روایت
اول را تعیینها دارد اما بر سبیل اجمال ثالثاً اگر این عیوب مانع نباشند چرا آنها را عذر رد خلافت ایشان کرد و اگر
مانع خلافت باشند چرا گفت که همه جامع شرایط خلافت اند و چرا همه را وصی و داخل شورای خلافت نمود رابعاً اینکه گفت آن
عیوب مانع خلافت نباشند اگر آن عیوب مانع خلافت نباشند کدام عیب مانع خواهد بود با اینکه خود شمرده همان
مانع شمرده و برای چند کس ایشان تصریح کرده که قابل خلافت نیست و از عهدهٔ خلافت بدر نمی آید خامساً اینکه گفت اشاره
و نفاق و رغبت بخلافت علی ع بود از کدام کلامش این اشاره بیرون آمد یا کدام عبارتش دلالت بر نفاق و رغبت
کرد اختیار کار بعبد الرحمن از چند جهة خویش عثمان دادن یا آخوان آن حضرت را محکوم حکم او کردن یا بقتل آن حضرت امر
در چند صورت نمودن یا پنج عیب برای او ذکر نمودن
نیز از این نگفته که اگر او خلیفه شود مردم را بر حق میدارد مثل این مکثر صریح تر از این را برای همه گفته که همه
جامع شرایط و قابل خلافتند و حضرت رسالت ص از همه راضی بود و بدو وایتی که این محیل مزور خود روایت کرده و شنیده
این مدح را مقرون بدتی نمود که با آن علت البته قابل خلافت نتواند بود که گفت مردم را تکلیف ما لا یطاق میکند
و بر حق میدارد که از عهده بدر نمی آید وجواب حرف سیم اینکه سخن در اصل اجتهاد و اختیار او است که بچه حجت منشأ
شد و چنین اجتهادی و اختیاری کرد که حضرت امیر المؤمنین و چهار دیگر از اکابر مسلمین را امر باطاعت عبد الرحمن و حکم
بقتل بر تقدیر مخالفت ایشان و تعیین مدت سه روز و این قتل متعهد بر تجاوز از آن نمود و کدام دلیل صحیح
این فسق و کفر تواند بود وجواب حرف چهارم اولاً اینکه در کلام عمر اشاره بتوعید و تهدید نبود بلکه کلا
مش صریح در حکم و حتم بود و اگر امثال این مقال را حمل بر مثل این مآل توان کرد امان از همه حدیث و قرآن بر خیزد
و اعتماد بر هیچ چیز نماند ثانیاً اینکه بر تقدیر تسلیم مخالفت عبد الرحمن و دیگران و خصوص سه روز و تجاوز از آن
اگر چه بقدر ساعتی و لمحه باشد چه ضرر و چه ضرورت دارد که موجب این قدر توعید و تهدید شود و این
مظنهٔ فتنه از چه معلوم شد که یک لمحه پیش از سه روز نبود و لمحه بعد از آن بهم رسید که موجب تهدید بقتل
گردید وجواب افادهٔ قاضی اولاً اینکه سخن در حکم عمر است که بکدام حجت این مدت در نظرش متعین شد بی زیاد
و کم بیک لمحه و یک ساعت تا حدیکه موجب قتل شود و محض اجتهادی مستند چون مناط حکم و خصوصا چنین حکمی
میشود اگر چه مذهب شما باشد ثانیاً اینکه شما چون او را معذور میدارید و این قسم توجیهات برایش میکنید
بچه حجت ممتنعت میشوید هر گاه مخالفت حکم و امر خدا تعالی و حضرت خاتم الانبیاء و معصیت ایشان مطلقا موجب
قتل نباشد بلکه در اکثر احکام اکتفا بحد و تعزیر شود مخالفت امر عمر که خلافتش مستند نیست مگر بوصیت ابوبکر

که خلافتش محقق نیست مگر به بیعت عمر و این با آنکه دور ظاهر و مؤدی به بطلان هر دو خلافت است و با اعتقاد و مذهب
شما نیز هیچ کدام مفترض الطاعة نیستند چگونه موجب قتل جمعی از مسلمین که بنص قرآن حرام و کبیره است و قتل
حضرت امیر المؤمنین که بنصوص متواتره از طرف شما نیز امام مفترض الطاعة واجب الاطاعة است میشود هر که ادنی
شعور و انصافی باشد بی شبهه یقین داند که امثال این سخنان ناشی نشود مگر از غایت حماقت و حمیت با نهایت
و عصبیت **چهاردهم** آنکه خلافت عمر از اصل باطل است چه ثبوت خلافت او بالاتفاق نیست مگر بنص ابوبکر و بطلان
خلافت او از چندین جهت ثابت شد پس خلافت این هم تابع آنست **و ایضا** خلافتش چون بنص ابوبکر است موقوفست
بر خلافت او که به بیعت این است که حجیتش موقوفست بر خلافتش و این دور صریح است و تفصیل این در ابطال خلافت
آن گذشت **پانزدهم** آنکه عمر در وقت رفتن از دنیا برای یافتن جزای عملهای بد زبان اعتراف بنا از بعضی افعال
گذشته جاری کرده در جمع بین الصحیحین مرویست که وقتی که عمر مجروح شد ابن عباس بدیدن رفت بیتابی میکرد گفت
بیتابی من بسبب کار تست که با تو و صاحب تو یعنی امیر المؤمنین کرده ام و الله که اگر تمام روی زمین پر طلا و از من میبود
میدادم که از عذاب خدا پیش از آنکه به بینم خلاص شوم **و ایضا** در جمع بین الصحیحین مرویست که عمر با ابو موسی اشعری
گفت خوش نمی آید که اسلام ما با رسول الله و هجرت ما با او و جهاد ما با او و هر عملی که با او کرده ایم برای آنچه بعد از او کردیم
برابر شود و سر بسر هم بکند رفت و از آنچه بعد از او کردیم خلاص شویم ابو موسی گفت نه و الله که من بسیار بعد از آن حضرت
جهاد کردیم و روزه گرفتیم و نماز گذاردیم و عمل خیر بسیار کردیم و خلق بسیار در دست ما اسلام یافتند اجر اینها را از خدا
میخواهیم عمر گفت اما من و الله که دانستم که هر چه آنوقت کرده ام با آنچه بعد از آن کردم سر بسر شوند و خلاص شوم و در
کامل بهائی از واقدی روایت کرده که وقتی که عمر را زخم زدند عثمان سرش را از زمین برداشت پس عمر گفت وای بر من
وای بر من از آتش حالا اگر تمام دنیا از من میبود میدادم که آتش را نبینم **و ایضا** واقدی روایت کرده که بعد از زخم
خوردن کسی با او گفت خوشا حالت که پیغمبر از تو راضی بود گفت مغرور کسیست که شما فریبش دهید و الله که اگر
آنچه آفتاب بر او تابید از من میبود میدادم از ترس اطلاع بر آنچه کرده ام و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیا
روایت کرده و در مواعظ الکرامی نیز مرویست که عمر در وقت احتضار گفت کاش من گوسفندی میبودم از اهل خود
که گوشتم را میخوردند و استخوانم را میشکستند و گناهی که کردم نمیکردم **و ایضا** در حلیة الاولیا مرویست که در وقت
احتضار میگفت کاش گوسفندی میبودم که مرا فربه میکردند و میکشتند و نصفم را بریان و نصفم را قدید یعنی خشک
میکردند و میخوردند و سرگین میشدم و انسان نبودم **ایضا** مرویست از پیرم که وقتی که عمر محتضر شد گریه کرد گفتم چرا
گریه میکنی گفت علی از من طلبید که مرا حلال کند و خلافت را باو تسلیم کنم چون آنحضرت آمد با او گفت فرمود حلالت میکنم
باین شرط که دو کس از مهاجر و دو کس از انصار را گواه بگیری که تو و ابوبکر بر من ظلم کردید عمر وازو کردانیدن آنحضرت

و آنحضرت بیرون رفت من گفتم چرا قبول نکردی و اعراض کردی گفت ای احمق میخواهی که یک کس بر من نماز بکنند
خاتمه این مبحث در حسب و نسب آن بزرگوار و سبب الحاق اسلام آن عالی تبار اما حسب عالیش آنکه حنبلی در کتاب
غایة الطالب روایت کرده که عمر بن خطاب پیش از اسلام الاغ فروش بود و ابو عبیده در کتاب شهاب روایت کرده که
خطاب پدر عمر دستش بدزدی نیزه بریدند و ابن عبد ربه در کتاب عقد نقل کرده که عمرو عاص میگفت و الله که سلیم
که خطاب بیشتر هیمه و پسرش عمر هیمه دیگر بر پشت گرفته میبردند و هر کس بجائی نرفتند مگر عبرت و هرگز بجائی
نرفتند منفعت بد زمانی که ایشان بزرگان عرب و پادشاهان اسلام باشند و بنده ایشان سید ایشان شود
و از عجایب روایت ایشان که عمر خود شان را آن مدح کرده اند آنکه عبد الله بن مسلم بن قتیبه که از اکابر متعصبان
شانست در مجلد اول کتاب عیون اخبار نقل نموده که بر منبر بادی از و جدا شد از غایت بیحیائی پروا نکرد و فرود آمده
گفت فلان عمل کردم میروم وضو کنم و هیچ کس از خطبا بر او سبقت نکرده مگر ابوبکر چنانکه محمد بن عبد الله بن سلیمان
از اعیان ایشان در مجلد اول از کتاب خود حکایت کرده که ابوبکر بر منبر این عمل کرد پس فرود آمد و ابو ذر را پیش داشت که
با مردم نماز کند و هیچ کس بعد از و نکرد مگر معویه که بر منبر این عمل کرد و صعصعه او را رسوا کرد **و اما نسب شریفش**
آنکه در صحیح بخاری و احیاء علوم مرویست که مردی از حضرت رسالت پرسید فرمود فلان آخر عمر بدو زانو نشست
و گفت عیبهای ما را رسوا مکن و صاحب طرایف نقل کرده از هشام بن محمد کلبی از علمای عامه از کتاب مثالب که صهاک
مادر عمر کنیز حبشی بود از هاشم بن عبد مناف فضله بن هاشم با او جماع کرد بعد از آن عبد العزی بن ریاح با او
کرد نفیل جد عمر از و بهم رسید و علی بن عبد النبی طائی قطیفی صاحب کتاب مطالع الانوار روایت کرده از کتاب مثالب
و نقل که صهاک مادر عمر کنیز هاشم بود و بعضی گفته اند کنیز عبد المطلب بود منتقل شد بهشام بن مغیره و چون خوا
طرش از وجع بود زیر جامه از پوست بر و میپوشانید و قفل آهنی بر آن میزد و شتران او را میچرانید نفیل که غلامی
بود در قریش نظرش با او افتاد و باو میل نمود و او هم موافقت کرد اما از زیر جامه مقفل را عذر آورد پس تدبیری
بخاطرش رسید که او را از درختی آویخت تا کشیده شد و زیر جامه را آهسته آهسته بیرون آورد و مدتی با او درین
حال میبود و صحبت میداشت که مولایش خبر نداشت تا حامله شد و خطاب بهم رسید چون بحد بلوغ رسید مادر خود را
دید و باو رغبت و مکرر صحبت نمود تا حامله شد و وضع دختری کرد از ترس مولایش هشام طفل را در پارچه پیچیده
میان احتشام مکه انداخت هشام او را یافته بخانه برد و بخادمی سپرد و او را حنتمه نام کرد و چون بزرگ شد خطاب
با او مباشرت نمود و عمر بهم رسید پس خطاب پدر و جد مادری و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن عالی حسب متعالی
نسب است و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی روایت کرده از امام همام جعفر بن محمد الصادق ع که مادر خطاب کنیز
زبیر بن عبد المطلب بود نفیل با او زنا کرد خطاب بهم رسید **اما سبب الحاق اسلام** آن رفیع مقام آنکه از طرق مرویست

ازائمه هدی ع که عمر پیش ورفیق ابوجهل بود در قصد وآزار حضرت رسالت ص وعمر پیوسته جد داشت قتل آن سرور ازاما من
آنحضرت ص آزار هائی که از قریش میکشید میشنود والتجا خود را از معارضه ایشان منع میفرمود برآن حضرت دستی بخی
باشند وآنچه میخواستند نمیتوانستند وچون عمر حال بدینمنوال دید با ابوجهل تمهید نموده که اظهار اسلام کند ومسلمین را
برمعارضه وجهاد وا دارد تا قریش بهانه بدست آرند وآنچه میخواهند توانند وآن حضرت را بکشند وانتقام ازو بکشند
پس اظهار اسلام کرد وداخل مسلمین شد وگفت یا رسول الله ص چرا ما خدا را پنهان عبادت کنیم وبمسلمین گفت بیرون
آئید بامشرکین مقاتله کنیم وشمشیر کشید وگفت هرکس متعرض ما شود او را بکشیم وقصدش این بود که چون از جانب مسلمین
شمشیرها کشیده بینند بهانه شمشیر کشیدن ایشان شود وراه بقتل آنحضرت ص یابند چون عمر شروع باظهار این تدبیر نمود
آنحضرت ص فرمود ای عمر اگر رغبت بدین خدا داری با مسلمین در صبر شریک باش ومتعرض این گونه افعال مباش که من
هنوز از جانب خدا تعالی مامور باین کارها نگشته ام ومنتظرم که هرچه جناب او تقدیر کرده باشد چنان شود واگر غرض
دیگر داری دست از ما بردار پس عمر فرصت آن کار نیافت حیران ماند ومیترسید که اگر بدان حال بماند مبادا حضرت
رسالت ص را دولتی نصیب شود وبامسلمین در دست قریش هلاک گردد واگر آن سرور دولت یابد واو بیرون رفته
باشد از آن دولت بی نصیب شود پس ناچار مذبذب بین ذلک باهر دو مماشات میکرد وروزگار بسر میبرد وایضا
دلیل برآنکه اظهار اسلام او وابوبکر هر دو بخدعه بود نه برغبت آنکه در شعب عبد المطلب که حضرت رسالت ص را با بنی
هاشم مشرکان محاصره نمودند ابوبکر وعمر هیچ کدام با ایشان در محاصره نبودند وقرار بر مداهنه وانتظار دادند وایضا
ایشان هیچکدام از اهل شجاعت ودر میان قریش از ارباب ریاست واطاعت نبودند که وقتی که اهل اسلام ضعیف
بودند وعبادت الهی را پنهان مینمودند عمر تنها جرات کند وشمشیر کشد وباهمه قریش معارضه نماید وگوید چرا
عبادت را نهانی کنیم وهر که متعرض ما شود میکشیم اگر شجاع بودند چرا همیشه در غزوات با لشکرهای عظیم
میگریختند این هم دلیل دیگر است بر ساختگی ایشان وعدم حقیقت شان در اسلام وایمان وعجب است که سنیان این
این حکایت را کتمان کرده وهمین کلمه را از عمر در مقام مدح وشجاعت روایت میکنند که وقتی که اسلام آورد گفت خدا
بعد ازین پنهانی عبادت نخواهد شد وگویا که اصلا نمیفهمند که اگر اعانت وحمایت دین خدا مینمود واین سخن
از باب شجاعت وتقویت اسلام میبود چرا هرگز شمشیر از غلاف بیرون نیاورد وهمیشه در غزوات میگریخت وعاجز
شد ونزد فرار بر سر نام سپاه اسلام میکرد وایضا در کتاب احتجاج مرویست از سعد بن عبد الله قمی که گفت یکی از مخالفان
بمن اعتراض کرد که شما میگوئید که ابوبکر وعمر منافق بودند واز حکایت لیلة العقبه بدان استدلال میکنید بگو که ایشان
قبول اسلام برغبت وطوع نمودند یا مجبور بودند من متحیر شدم که اگر گویم اسلام شان برغبت بود خلاف قول ما باشد
واگر گویم بجبر واکراه بود آن وقت هنوز اسلام قوتی نداشت که کسی باکراه وجبر قبول کند پس رفتم بنزد من رای خدمت

بخدمت حضرت امام همام حسن بن علی العسکری ع که این مسئله را با چند مسئله دیگر که مشکل گشته بود از خدمت
آنحضرت ص سوال نمایم چون بخدمت مشرف شدم دیدم که آن حضرت ع چیزی مینوشت وبر ران مبارکش طفلی نشسته
بود در غایت حسن وجمال هر مرتبه که آن حضرت میخواست که کتابت کند دست مبارکش را میگرفت و میکذا
شت و اناری از طلا مرصع بجواهر قیمتی در پیش آن حضرت بود که یکی از بزرگان بصره فرستاده بود آن انار را
می انداخت وآن طفل میرفت که آنرا بیاورد آن حضرت کتابت میفرمود وباین نحو با آن حضرت صحبت میداشت
پس فرمود که مسایل خود را ازین امام شما نور چشم من بپرس پس مسایل خود را یکی یکی پرسیدم وجواب میفرمود
تا آخر پیش از آنکه من سوال کنم فرمود که چرا در جواب آن خصم نگفتی که بطمع بود چه ایشان پیش از اسلام
با یهود مختلط بودند واز ایشان میشنیدند که محمد ص خروج میکند و بر همه عرب مسلط میشود پس چون
آن حضرت ص مبعوث شد بطمع آنکه هر کدام را والی شهری کند اظهار اسلام کردند وچون از مراد خود مایوس
شدند با منافقان دیگر تمهید نمودند که در لیلة العقبه شتر آنحضرت را از بالای کوه بجرجه بزیر اندازند وآن
حضرت را هلاک کردانند پس خدا تعالی پیغمبر خود را از شر ایشان حفظ نمود مثل طلحه وزبیر که با حضرت امیر المومنین
بیعت کردند بامید آنکه هر یک را ولایتی عطا کند چون از آن مایوس شدند نقض بیعت کردند وبر آنحضرت
خروج کردند فصل پنجم در ذکر بعضی از مطاعن عثمان این بزرگ هم با آن بزرگان در بیشتر قبایح
ایشان شریکست از آنجمله کفر اصلی وغصب خلافت حضرت امیر المومنین ع وبغض وعداوت با آنحضرت ص ونفاق
ونقض حدیث وقرآن وارتداد از اسلام وایمان واقطاع فدک بر دیگران بعوض حبوه کردن ایشان وتخلف
از جیش اسامه وفرار از زحف وعدم شجاعت وهمیشه داخل رعایا بودن وهرگز از جمله امرا نبودن وبعضی
دیگر از ایشان ممتاز واز شراکت ایشان بی نیاز بود واز بیان آنها بعضی انشاء الله تعالی بیان کنیم اول آنکه حکم
بن ابی العاص وپسرش مروان را که طرید یعنی رانده واخراج کرده حضرت رسالت ص بود چنانکه مشهور
ومخالف مشهور ودر کتب هم مسطور است واز جمله ایشان واقدی بچند طریق روایت کرده که چون حکم
تجاهر بعداوت ومذمت وعیب وسب آن حضرت ص میکرد تا حدی که در راه رفتن آن سرور را عیب میکرد
ازمدینه طرد بطایف اخراج نمود فرمود هیچ کس با او در یک شهر ساکن نشود ولفظ طرید باین سبب نام او
شد وباین نام مشهور وممتاز گشت وعثمان از جهت خویشی التماس او کرد قبول نفرمود ودر زمان ابوبکر وعمر
هم از ایشان التماس کرد قبول نکردند وبا او درشتی وتندی نمودند وعمر گفت رسول الله ص بیرونش کند و تو
میگوئی من داخلش کنم والله که اگر کنم ایمن نیستم که مردم مرا ملامت کنند وبگویند که خلاف کرده رسول خدا را
کرد دیگر این هر دو را بن مکوی وعثمان در زمان خلافت خود هر دو را بمدینه آورد وانواع مهربانی ومحبت

که میان خویشان باید با ایشان کرد روز اول از غنایم افریقیه صد هزار دینار هم بمروان داد و او را وزیر و صاحب رای
و تدبیر خود نمود و میان قبر مطهر و منبر منور سید بشر جا برای منبر فرمود و در روز دیگر بحکم صد هزار دینار داد
و ابواب اکرام و احترام بر ایشان گشاد و علی ع و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و عمار یاسر با و گفتند که تو
حکم و حکم که با او شد داخل مدینه کردی با آنکه رسول الله صلعم ایشان را اخراج فرموده بود از خدا و از اسلام و از روز
قیامت بترس و ابو بکر و عمر ایشان را از توابع کار نکردند و کسی نتوانست از ایشان التماس ایشان نمود و درین کار
از خدا بترس بد تو باید ترسید عثمان گفت شما خویشی و قرابت ایشان را با من میدانید و بودن شان درین شهر ها ایشان را
ضرری ندارد و درین شهر بهتر از ایشان هست پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود از ایشان بد تر کسی نیست عثمان
گفت اگر یکی از شما با کسی این نسبت و قرابت که من با ایشان دارم و قدر رقت که من دارم میداشت او را داخل مدینه میکرد
پس علی ع غضبناک شد و فرمود والله که اگر سالم باشی ازین بدتر خواهی کرد و عاقبتش را خواهی دید و بخاری در صحیح و حمیدی
در جمع بین الصحیحین در حدیث هجدهم و چهل و هشتم از افراد مسلم و صاحب کتاب شفا روایت کرده اند
قول حضرت رسالت ص که مَنْ اَحْدَثَ فِی الْمَدِیْنَةِ حَدَثًا اَوْ آوٰی مُحْدِثًا فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰئِکَةِ وَالنَّاسِ
اَجْمَعِیْنَ لَا یَقْبَلُ اللّٰهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا یعنی هر کس در مدینه گناه کند و گناه کاری را پناه دهد لعنت خدا و ملائکه
و ناس برو باد خدا از و قبول نکند نه صرف و نه عدل صرف و عدل را بعضی توبه و فدیه و بعضی نافله تفسیر کرده اند
پس عثمان بدین ملعون خدا و همه ملائکه و انبیا و همه انسان است خوشا حالش و با وجود این رسوائی قاضی القضاة
و جمع دیگر از جانب او عذر خواسته اند بدو چیز یکی آنکه خودش گفته که من از رسول الله صلعم اذن خواستم و اذن
داد و با بی بکر و عمر گفتم قبول نکردند چون خود قدرت بهم رسانیدم بعلم خود عمل نمودم دوم آنکه بر تقدیریکه
اذن هم نداشت تواند بود که اجتهاد کرده باشد چه هر گاه در وقتی اخراج صلاح باشد تواند که در وقت دیگر ادخال
صلاح شود چنانکه ابو بکر عمر را از جیش اسامه نگاه داشت با آنکه حضرت رسالت ص امر برفتن با او فرموده بود و سید
مرتضی قدس الله سره جواب گفته از عذر اول با آنکه حرف اذن از هیچ کس شنیده نشده و در هیچ کتابی منقول
نیست و نمیدانم که قاضی از که نقل کرده یا در کدام کتاب دیده و حال آنکه همه کس خلاف آن روایت کرده اند چنانکه
روایت واقدی بچند طریق که مذکور شد شاهد است بدان و اگر اذن میبود چرا وقتی که ابو بکر و عمر و امیر المؤمنین ع
و دیگران با او اعتراض و برو اعتراض کرده اند باین عذر پناه نبرد و خود را از عتاب و خطاب ایشان خلاص نکرد و دست
بدامن قرابت زد و از عذر دوم با آنکه اجتهاد بمذهب قایلین باجتهاد در جائی جایز است که نص نباشد و در جائی که نص
باشد بمذهب هیچ کس اجتهاد جایز نیست و اگر تجویز اجتهاد در مقابل نص شود امان از دین برخیزد و مؤدی
بانهدام شریعت گردد چه تواند که کسی اجتهادا تحلیل خمر و اسقاط صلوات کند و از دین اثری نماند و اما استشهاد با

باسترداد عمر آن هم مثل این است و مخفی نماند که این شهادت اگر چه از قبیل گواهی دم روباه است اما شهادت قول عثمان
بر فعلش بیاد تازه تر از آنست چه دم روباه اگر چه از روباه است اما غیر روباه است و عثمان عین عثمان است
و انکار حضرت امیر المؤمنین که باب مدینه علم است برهان قاطع است بر کذب این روایت و این روایت او هم
دلیل دیگر است بر فسق و کفرش چنانکه در جمع بین الصحیحین به پنج سند روایت کرده که حضرت پیغمبر ص فرمود مَنْ
کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلْیَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ یعنی هر کس عمدا بر من دروغ بندد جای خود را در آتش گیرد
و این حدیث در مبحث مطاعن خلیفه اول هم گذشت دوم آنکه جمعی را که ظلم و فسق شان قدیما و جدیدا ثابت و محقق
بود بر مسلمین والی و امیر نمود از آن جمله ولید بن عقبه را که از مادر با او برادر بود امیر کوفه نمود که جناب الهی
در دو مرتبه او را فاسق گفته چنانکه مفسران از جمله ایشان ثعلبی و واقدی در تفسیر اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا کَمَنْ کَانَ
فَاسِقًا یعنی آیا مؤمن مثل فاسق میباشد گفته اند که مؤمن علی ع و فاسق ولید بن عقبه است و آیه اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ
فَتَبَیَّنُوْا یعنی اگر فاسقی خبری دهد تجسس کنید در شان او آمده و در ایام امارت شب شراب بافراط خورده بود که تا
صباح بیهوش مانده بود و باین حال امامت میشود صبح بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت کرد بعد از آن بیهوش خواست که بعذر
خواهی کند گفت اگر میخواهید دو رکعت هم بکنم مردم گفتند که تصدیع مکش که ما نماز خود را تمام کردیم و سعید بن عاص ابن را که
والی کردانید و گفت کوفه باغ قریش است هرچه خواهند در آنجا کنند و افعال منکر بسیار ازو بظهور آمد تا کار بجائی رسید
که اهل کوفه نگذاشتند که داخل شهر شود و نزدیک شد که عثمان را از خلافت عزل کنند بالضروره مضطر شد و او را عزل
کرد و قاضی القضاة ازین افعال عذر خواسته که عثمان علم بفسق ایشان نداشت و چون شرب ولید را شنید عزلش نمود
و حد شرب زد و سید مرتضی قدس سره جواب گفته که این جماعه بفسق و فجور همیشه مشهور و معروف بودند و شرب خمر
و استخفاف بدین عادت و طریقه قدیم مشهور ولید بن عقبه بود و ازین جهة بروایت واقدی چون مروان داخل کوفه شد بعد
با او گفت که بامارت آمده یا بزیارت گفت بامارت گفت احمق با جزئی میفهمی گفت انهما نیست اما بنی امیه خلافت را
صاحب شدند و قوم خود را بر گزیدند و بروایت ابی مخنف چون ولید داخل کوفه شد بمجلس عمرو بن زراره گذشت
عمر گفت ای معشر بنی اسد چه بد کاری کرد عثمان آیا از عدالت بود که ابن ابی وقاص را با آن ملایمت و همواری عزل کرد و بجای او
برادر خود ولید احمق دروغ گوی فاسق را که از قدیم الایام تا حال کارش این است فرستاد گفتند عثمان میخواهد که امت
را باکرام برادر خود خوار کند و ایضا سید گفته که چون علم بفسق این جماعه نداشت و حال آنکه خدا تعالی در دو آیه شهادت
بفسق ولید داده و عزل نکرد او را حد نزد مگر بعد از مدافعه و مماطلت و قهر و جبر امیر المؤمنین ع و واقدی روایت نموده
که شهود آمدند که بر شرب ولید شهادت دهند ایشان را توعید و تهدید کرد و بعضی را چند تازیانه زد و ایشان شکوه
عثمان را بحضرت امیر المؤمنین ع نمودند آن حضرت بنزد او آمد و فرمود حد و داد را معطل کردی و شهود را زدی و از

هر جانب او را بن بان کردند و حرفهای سخت گفتند بعد از آن ملتجی شد و عزلش کرد و چون شهود در پیش عثمان
شهادت دادند و مضطر شد که او را حد فرماید جبه خزی باو پوشانید و بدین حال او را بخانه فرستاد و هر بار که در پهلوی
قریش میرفت که او را حد بزنند طلبیده میگفت فی سبیل الله قسم میدهم که قطع رحم من نکنی امیرالمومنین را از تجاهل عثمان
و چون حضرت امیرالمومنین ع مطلع شد خود تازیانه برداشته رفت و او را حد زد تا اینجا مضمون جواب سید
و عبد الله بن ابی سرح را امیر مصر کرد چون ازو شکوه کردند و بفریاد آمدند محمد بن ابی بکر را امیر کرده فرستاد و پنهان بعبد الله
نوشت که محمد را و هر کس آید بکش و بجای خود باش و چون محمد بر آن نامه مطلع شد و بیرون آورد همین سبب محاصره و قتل
او شد و تفصیل این احوال در کتب تواریخ و سیما تاریخ اعثم مذکور است اگر گویند نامه از مروان بود نه از عثمان گوییم بعد
تسلیم مروان باین سبب مستوجب قتل و تادیب بود و حال آنکه از عثمان او را خواستند حمایت نمود و بایشان نداد
و اعانت ظالم کرد و ایوای فاسق کرد و بمقتضای لا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مستوجب جهنم و بمؤدای من
آوی محدثا فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين مستحق لعنت خدائیم و ملائکه و همه لاعنین گشت سیم
آنکه ابو ذر را با آن تقدم اسلام و ایمان و جلالت شان مشهور و مسلم است میان موالف و مخالف و از همه احادیث متفق
علیه در شان او آمده که بعضی از آنها گذشت از مدینه منوره اخراج فرمود بربذه و مجمل کیفیت این حکایت که مفصلش در
ابن ابی الحدید روایت کرده اینست که ابو ذر مکرر بعثمان بسبب ظلم و بدعتها که میکرد مذمت و لعن مینمود و در کوچه های
مدینه میگشت و میگفت بشر الكافرين بعذاب اليم مژده کافران را بعذاب الیم و بعثمان خبر بردند و صبر میکرد تا روزی
پیغام کرد که ترک این کار بکن گفت مرا از خواندن کتاب خدا و مذمت کسیکه ترک امر خدا میکند منع میکنی والله که خدا
از من راضی باشد و عثمان آزرده مرا خوشتر است که عثمان راضی و خدا آزرده عثمان غضبناک شد و صبر کرد تا روزی عثمان گفت
تو ما را بسیار آزار میکنی بشام رو و چون بشام رفت در آنجا با معاویه همین سلوک میکرد و میگفت عملی چند تازه بهم رسیده که نه در
کتاب خداست و نه در سنت رسول و از این قبیل سخنان بسیار میگفت معاویه شکوه او را بعثمان نوشت جواب نوشت که او را
پیش من فرست بر مرکبی در غایت درشتی و بدی پس او را بر شتری بی جهاز سوار کرد و بمدینه فرستاد و مقرر فرمود که شب و روز
بشتاب تمام برانند تا وقتی که بمدینه رسید گوشت رانهایش همه ریخته بود عثمان پیش او فرستاد که بهر جائی خواهی برو گفت بمکه
بروم گفت نه گفت به بیت المقدس گفت نه گفت بمصر یا شام گفت نه بربذه برو پس بآنجا فرستاد و آنجا بود تا از دنیا رفت
و اینجا در تاریخ اعثم کوفی باین نحو است که معاویه بامر عثمان ابو ذر را بر شتری درشت و برهنه سوار کرده و شخصی درشت
عنیف بر او موکل نمود و مقرر فرمود که شب و روز میرانند و نمیگذاشت که خواب کند و او را باین مشقت میاورد و او در وقت
پیر و لاغر شده بود تا بمدینه رسید رانهایش مجروح شد و گوشتهایش ریخت چون پیش عثمان رفت عثمان گفت ای
جنیدب بصیغه تصغیر و تحقیر ابو ذر گفت پدرم مرا جندب بن جناده نام کرده و رسول الله ص مرا عبد الله نام فرمود بعد

بعد از آن عثمان گفت تو از زبان ما میگوئی که خدا فقیر است و ما غنی ابو ذر گفت من این سخن نگفتم اما از حضرت رسالت پناه ص
شنیدم که فرمود چون اولاد ابی العاص سی نفر رسند مال خدا را وسیله دولت و اسباب تجمل خود و بندگان خدا را خوار
و خدمتکار و دین خدا را خیانت کنند و تتمه حکایت را بجو بکه واقدی روایت کرده و خواهد آمد باز یادی چند حکایت
نموده تا اینکه بعد از آنکه حضرت امیرالمومنین ع و حضار مجلس گفتند شنیدیم که رسول الله ص میگفت در زیر آسمان و بر روی زمین
کسی راست گوتر از ابی ذر نیست خشم عثمان زیاده شد و گفت بگوئید تا باین پیر کذاب حکم علی بن ابیطالب ع گفت من میگویم
آنچه مومن آل فرعون برای فرعون و موسی ع گفت فان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم
ان الله لا يهدي من هو مسرف كذاب اگر دروغ میگوید بجزای خود میرسد و اگر راست میگوید بعضی از آنچه میگوید
بشما میرسد خدا بدکار کذاب را هدایت نمیکند عثمان از سخن علی ع خوش نیامد و گفت خاک در دهنت علی ع گفت خاک
در دهن تو بعد از آن بابو ذر گفت از شهر ما بیرون رو گفت بکجا روم گفت بهر جا خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق
گفت نه گفت پس بکجا روم گفت کجا بدتر است گفت ربذه پس مروان بن حکم را فرمود که ابو ذر را بر شتری سوار
کن و بربذه فرست و منادی کرد که هیچ کس بوداع او بیرون نیاید و وقتی که او را بیرون میکرد حضرت امیرالمومنین و امام حسن
و امام حسین ع و عبد الله بن عباس و عمار و مقداد بمشایعت او بیرون رفتند و او را تسلی میدادند مروان گفت عثمان
فرموده که هیچ کس او را وداع نکند علی ع تازیانه بر شتر مروان زد و گفت تو را نمیرسد که بر ما اعتراض کنی و چون بر
مروان شکوه آن حضرت را بعثمان کرد آنحضرت را طلبید و گفت نه من فرموده بودم که کسی بوداع ابو ذر نرود چرا خود رفتی
و جمعی را با خود بردی علی ع گفت بر ما واجب نیست که هر چه تو گوئی اطاعت کنیم و واقدی روایت کرده که روزی که
ابو ذر را پیش عثمان بردند گفت توئی که این کارها میکنی ابو ذر گفت من خیر خواهی و صاحب تو کردم شام را ابو خود
کمان کردید عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میکنی ابو ذر گفت تو هم چنان کن که ابو بکر و عمر کردند هیچ کس را بر تو
حرفی نباشد گفت ترا با این کار چه کار است گفت من چه کردم سوای امر بمعروف و نهی از منکر پس عثمان آزرده شد
و گفت بگوئید تا باین پیر کذاب حکم بکنم یا از دیار اسلام اخراج کنم علی ع گفت من بگویم تا آخر چنانکه اعثم روایت
کرده که عثمان منع کرد که کسی با ابو ذر حرف نزند و با او ننشیند و مدتی برین حال بود بعد از آن او را طلبید چون
پیش او رسید ایستاد و گفت ای عثمان مگر رسول خدا را ندیدی و ابو بکر و عمر را ندیدی چرا پیروی ایشان نمیکنی
و با من مثل پادشاهان جبار سلوک مینمائی عثمان گفت از بلاد ما بیرون رو ابو ذر گفت من هم نمیخواهم که با تو در یک
شهر باشم بکجا روم گفت بهر جا که خواهی گفت بشام گفت نه گفت بعراق گفت نه گفت بمصر گفت نه گفت پس بکجا روم
گفت بصحرا گفت بعد از آنکه هجرت کردم و میان اهل اسلام آمدم باز میان کفار روم گفت آری گفت بصحرای نجد روم گفت
دورتر دورتر برو بربذه و باز مکرد پس بآنجا رفت و ایضا واقدی روایت کرده که چون ابو ذر را پیش عثمان رفت

با وکفت تو کان مسکینی که ما خدا را بخیل و فقیر و خود را غنی میدانیم کفت اکر چنین نبود مال خدا را به بندکان او میدادید
وبرای خود ذخیره نمیکردید خدا که از رسول الله صلعم شنیدم که کفت وقتی که اولاد ابی العاص بسی مرد رسند مالهای خدا را
ذخیرهٔ خود نمایند و بندکان خدا را خدمتکار و خوار کنند و در دین خدا خیانت کنند پس بجماعة کفت شما این را از آن حضرت
شنیده اید علی ع و حاضران کفتند شنیدیم از آنحضرت که میکفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق
من ابی ذر یعنی در زیر آسمان و روی زمین کسی راست کوتر از ابوذر نیست پس او را بربذه اخراج کرد علی ع کفت خلاف
بدهند تو آن حضرت ص فرمود در دهن تو خواهد شد و جمعی نقل کرده اند که عثمان را بعد از کشتن دیدند که خاک در دهنش
بود و ایضا واقدی روایت نموده که ابو الاسود دیلی کفت از ابوذر پرسیدم که تو برغبت خود بربذه آمدی یا بجبر کفت
شبی در مسجد رسول الله صلعم خوابیده بودم که آنحضرت ص آمد و فرمود که چه میکنی وقتی که ترا از اینجا بیرون کنند کفتم بشام
میروم فرمود اکر از آنجا بیرون کنند چه میکنی کفتم باز بمسجد عود نمایم فرمود اکر باز بیرون کنند چه کنی کفتم شمشیر
میکشم و میزنم فرمود من بهتر از این بیاد ترا دهم با ایشان مماشات کن و اطاعت و انقیاد ایشان نما من هم بار آن سرور
اطاعت میکنم والله که عثمان کشته میشود و کناه ظلمی که با من کرده با خود میبرد و ایضا اخراج ابوذر در ربذه صاحب کتاب
استیعاب و ملل و نحل و روضة الاحباب روایت کرده اند و امام فخر در تفسیر والذین یکنزون الذهب والفضة روایت
کرده از زید بن وهب که در ربذه با بوذر رسیدم پرسیدم که بچه سبب باین بلا مبتلا شدی کفت در شام بودم
معویه از من بعثمان شکوه کرد و حکایت را چنانکه مذکور شد نقل کرد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که چون
فرستادن ابوذر بربذه مقرر شد عثمان امر کرد که هیچکس با او حرف نزند و مشایعت نکند و بمروان مقرر نمود که
او را اخراج کند او را بیرون برد و هیچ کس از ترس نزدیک او نرفت سوای علی بن ابیطالب و برادرش عقیل و امام
حسن و امام حسین ع و عمار که بمشایعت او بیرون رفتند امام حسن خواست که با بوذر حرف زند مروان اعراض کرد
وکفت مکر نمیدانی که امیر المؤمنین فرموده که کسی با این مرد حرف نزند اکر نمیدانستی بدان علی ع بر و حمله کرد تازیانه بر اسبش
زد فرمود دور شو خدا ترا با تش برد پس مروان پیش عثمان برکشته و شکوه کرد و او بر علی ع تعصب آمد پس آن
جماعة ایستادند که ابوذر را وداع کنند علی ع کفت ای ابوذر تو برای خدا از ایشان آزرده شدی و ایشان بر دنیای خود
از تو ترسیدند و تو بر دین خود از ایشان ترسیدی پس با تو دشمنی کردند و ترا بصحرا فرستادند والله که اکر همه
آسمانها و زمین بر بنده بسته شود و او از معصیت خدا پرهیز کند البته از برایش مخرجی پیدا نماید بعد از آن هر یک از ایشان
حرفی چند کفتند و هم را وداع کردند و از هم جدا شدند و ایشان بمدینه برکشتند و علی ع پیش عثمان رفت عثمان با او
کفت چرا رسول مرا بر کردانیدی و حکم مرا خوار کردی کفت اما رسول تو خواست مرا بر کرداند من او را بر کردانیدم و اما امر تو را خوار
نکردم کفت مکر نشنیده بودی که من امر کرده ام که کسی با بوذر حرف نزند کفت هرکاه تو معصیت خدا کنی ما باید اطاعت کنیم

کفت مرا بلا از خود راضی کن و آنچه با او کردی تلافی کن کفت چرا و چه کردم کفت شترش را زدی و دشنامش دادی کفت اما
شترش شترم را بعوض بزند و اما اکر مرا دشنام دهد والله که هرچه کوید مثل آن من برای تو میکویم و دروغ نمیکویم پس
عثمان آزرده شد و کفت کویا تو بهتر از وی کفت آری والله از تو هم پس بمقتضای این همه اخبار معتمد از پیش هم علمای
ثابت و محقق شد حکم باخراج ابوذر و چون متعین کشت رفتن او بر شتر برهنه سوارش کردند با دختر خود یا با زوجه
و خادمش علی اختلاف الروایتین کسی را مقرر نمودند که ایشان را بربذه رساند و ربذه چنانکه منقولست ربائی است در صحرا
که از هر طرف تا معموری بیست و پنج فرسخست و در آنجا سوای آب شور و علف صحرا هیچ چیزی نیست بر ملک در آنجا
میبود و بهمان آب و علف زندکانی میکرد تا بیمار شد دخترش میکریست و میکفت من در این صحرا تنها و بیکس و بی بلد کی حکیم
و تجهیز و تکفین تو چون نمایم کفت اضطراب مکن و دلکیر مباش بعد از مردن من جمعی خواهند آمد و مباشر نماز و تجهیز من
میشوند و در حضور ایشان کیفیت تکفین و تجهیز و وصیت و آن جماعت روایات متعدد و مختلفند یکی از آنها این است که بعد از فوت
او جنازه اش را بر سر راه کذاشتند ابن مسعود با جمعی از مکه یا عراق بآنجا رسیدند غلامش کفت این ابوذر صاحب رسول
خداست ما را در دفنش مدد کنید ابن مسعود کفت راست کفت رسول خدا که تو تنها زندکانی میکنی و تنها از دنیا میروی
و روز قیامت تنها محشور میشوی بعد از آن با رفقایش فرود آمده بر و نماز کذاردند و دفنش کردند پس با وجود تصریح
این همه اکابر علما و تصدیق اعاظم فضلا با خراج ابوذر با این همه جبر و قهر عذر قاضی القضاة که شاید باختیار خود رفته
باشد و جواب ابن روزبهان که ارباب صحت اخبار مثل طبری و ابن جوزی و دیکران نقل کرده اند که باختیار خود آنجا
ساکن شد در غایت سخافتست و قاضی نور الله در کتاب احقاق الحق کفته که آنچه ابن روزبهان بارباب صحاح و ابن جوزی
و طبری نسبت داده کذب محض است و در هیچ یک از آن کتب اثری از آن نیست و غریبتر آنکه طبری را هم بنی شیعی
که احادیث فضایل حضرت امیر المؤمنین ع و قبایح ابابکر و عمر از و روایت میشد میکفت رافضی مجهول متعصب و با
متروک و مهجور تا و حالا دروغ با و نسبت میدهد و صاحب صحت خبرش میشمارد و مخفی نماند اشتمال این حکایت از
چند جهة بر طعن و کفر ابن [illegible] اول ایذا و آزار [illegible]
امام ضلالت [illegible] ابوذر از چند جهة یکی آنکه [illegible]
او را آوردن [illegible] رسول الله صلعم [illegible]
دیکر بر تضییع و حقارت نام بردن دیکر نسبت کذب با و دادن [illegible]
[illegible] کفتن دیکر بجائی که برای او بدترین جاها بود فرستادن [illegible]
جناب الهی فرموده والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا [illegible]
فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا جمعی که مؤمنانرا بی کناه آزرده و کناه [illegible]
بتحقیق که متحمل بهتان عظیم و کناه ظاهری میشوند [illegible]
[illegible] بعد از آن که حضرت امیر المؤمنین و حضار دیکر همه بشهادت تعدد [illegible]
که آن حضرت فرمود که راستکوتر از ابوذر نیست [illegible]
آن حضرت انکار کرده والذین هم [illegible] مؤمن بود بهمین کلام [illegible]
[illegible] سب حضرت امیر المؤمنین [illegible] بشهادت [illegible]
وصاف ابوذر داد [illegible] با وجود آنکه [illegible] سالت [illegible]
ایذای حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
و شهادت زور و خصوصا کذب بر حضرت رسالت با اسلام هم جمع نشود چه جا که با عصمت

دشنام که بحضرت امیرالمؤمنین داد و گفت که خاک در دهنت و سایر بی ادبیها که با آن حضرت کرد و این کفر بکواست نظر بکفرهای
سابق ششم شهادت آن حضرت باینکه برای دنیا با مثل ابوذر مومنی عظیم الشأن رفیع المکان دشمنی کردند و آن هم بجهت
منبت او بجا آوردند و آخرت را به دنیا فروختند و دین را به آتش کفر سوختند اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة
فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون این جماعتند که دنیا را بآخرة خریدند پس عذاب از ایشان تخفیف نیابد
و از هیچ کس نصرت و مدد نیابند هفتم شهادت آنحضرت بمعصیت و ظلم همین حکم بعینه و استحقاق هر دشنام باو گفته شود
هشتم فسق و ظلم بحلی که ابوذر کرده است کوتاه از و نبود شهادت بر آن داد و طعن و ملامت که همان علت مبتلا شد بآن بلا و محنت
چهارم حکایت عمار یاسر و کیفیت این حکایت این است که اعثم کوفی در تاریخ و در کتاب فتوح و صاحب روضة الصفا
و غیر ایشان روایت کرده اند که جمعی از صحابه حضرت رسالت اتفاق نموده فسوق و ظلمهای عثمان را نوشتند و تهدید و تخویف
کردند که اگر ترک از افعال نکند بد و شورش نمایند و بعمار دادند که باو رساند چون باو داد و یکسطر را خوانده انداخت عمار
گفت ای امیر این نامه اصحاب رسول خدا است میندازو بخوان و تأمل کن و بیقین بدان که من خیر تو را میگویم پس غلامان را
فرمود که او را اینقدر زدند که افتاد بحیثیتی که گویا جان نداشت بعد از آن خود پیش آمد و لگد چند بر شکم و اسافل اعضای
زد اینقدر که علت فتق هم رسانید و بیهوش شد و نماز ظهر و عصر و شام و خفتن از و فوت شد و چون بعد از نصف شب
بهوش آمد وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و بعد از آن همیشه میگفت سه کس شهادت بر کفر عثمان میدادند من و علی و
ایشانم با اینکه زیاده از بسکه بیش از این در فضل عمار روایت شد از حضرت رسالت مرویست که فرمود ایشانرا چکار دارند
و ایشانرا بجنت دعوت میکند و ایشان او را بنار و فرمود هر که با عمار دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و هر که بغض عمار
داشته باشد خدا باو بغض ورزد و قاتل او و کسیکه او را اخراج کند در جهنم باشد و ایضا اعثم کوفی در تاریخ روایت کرده
که چون خبر فوت ابوذر بعثمان رسید گفت خدا رحمت کند ابوذر را عمار حاضر بود گفت خدا رحمت کند ابوذر را و ما از دل
میگوئیم عثمان گفت تو را گمان اینست که من از اخراج ابوذر پشیمان شدم گفت نه والله اینکار نکردم عثمان از این آزرده شده
گفت بر کردنش بزنید و از مدینه اخراجش بکنید بهمانجا که ابوذر بود و تا من زنده ام بمدینه نیاید عمار گفت بخدا قسم که
همسایگی کلاب و سگان مرا خوشتر است که همسایگی تو و برخاسته بیرون رفت و عثمان عزم اخراج او کرد بنی مخزوم
که اقربای عمار بودند اتفاق نمودند و بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رفته گفتند عثمان یکمرتبه عمار را زد و آزار کرد
و ما تحمل کردیم و حال امر باخراج او نموده اگر این کار کند میترسیم از ما کاری سر زند که او و ما هر دو پشیمان شویم و علاج
این کار در دست تو است ترا باید آزاد کنید و تدبیر این امر نمود آن حضرت ایشانرا تسلی داد و فرمود شما صبر کنید تا من
بروم و اصلاح کنم پس پیش عثمان رفت و گفت در بعضی کارها بیتابی میکنی و سخن خیر خواهان را نمیشنوی نفی ازین
ابوذر را که از صلحای مسلمین و اخیار صحابه بود از مدینه اخراج بربذه نمودی تا در غربت مرد و مسلمانان آنرا نپسندیدند
وحالا

وحالا میشنوم که اراده اخراج عمار داری از خدا بترس و دست از عمار و دیگران بردار عثمان از این سخن بد آمد و گفت
اول تو را باید بیرون کرد که همه را تو ضایع میکنی علی گفت تو را حد این نیست که با من این سخن گوئی و این کار توانی
و اگر خواهی والله که نتوانی اگر شکی داری امتحان کن تا بدانی و فساد عمار و غیر او والله که همه از تو است و ایشان گناهی ندارند
کارهای بد میکنی که تاب نمی آرند و بزبان میآرند و ترا خوش نمی آید پس برخواست و بیرون رفت احتمال این حکایت
بنو مثل حکایت ابوذر بر چند جهة ظلم و کفر عثمان در کمال ظهور است زدن عمار و تهدید نمودن باخراج و بی ادبی و تهدید
حضرت امیرالمؤمنین و شهادت آن حضرت با تأکید بقسم بظلم او و شهادت عمار بر کفر او و آزرده گی و رنجش او از او
تا حدی که قسم خورد که قرب کلاب و سگ مرا خوشتر است از قرب تو و این روز نیز اصلا علاجی دیگر نیافته انکار اصل این
حکایت کرد و گفت اینها وقایع عظیمه اند هر گاه راست میبودند باید بسبیل حکایت شوند و حال اینکه در هیچ کتاب
معتبر و کتب صحاح از آن خالی است و جوابش چنانکه قاضی نور الله گفته اینست که اعثم با آن همه تعصب و تشیع سایر
ارباب تاریخ نقل کرده اند و در کتب صحاح روایت نشده برای اینکه آن کتابها موضوعند برای ذکر اخبار و آثار
حضرت رسالت نه برای احوال عثمان که بعد از آن زمان بوده و ذکر این اخبار کار اهل تواریخ است مثل تاریخ طبری
و بخاری و ابن جوزی و ابن کثیر و یافعی و جزری و امثال ایشان پنجم اینکه عبدالله ابن مسعود را با اینکه از اکابر
صحابه بود وظیفه اش را قطع کرد و دو مرتبه زد یکی برای اینکه نماز بر ابوذر کرد چنانکه گذشت که چون این خبر بعثمان رسید
ابن مسعود را طلبید و چهل تازیانه زد دویم برای اینکه مصحفش را طلبید که با مصحف خود که تحریفات کم و زیاده کرده
بود موافق کند نداد زد آنقدر که دو استخوان پهلویش شکست و سه روز بعد از آن رحلت کرد و ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه روایت کرده که در وقت رحلت او عثمان بعیادتش رفت و پرسید که از چه شکوه داری گفت از گناهان خود
گفت چه میخواهی گفت رحمت خدا گفت طبیب برایت بیاورم گفت طبیب بیمارم کرده گفت وظیفه ات را که قطع کرده بودم
مقرر کنم گفت تا محتاج بودم قطع کردی حالا که مستغنی شدم میدهی گفت برای فرزندانت باشد گفت خدا ایشانرا روزی
میدهد گفت برای من از خدا طلب مغفرت کن گفت از خدا میخواهم که حق مرا از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان بر و نماز
نگذارد و اصل زدن عثمان ابن مسعود را شهرستانی در کتاب ملل و نحل و صاحب روضة الاحباب و قاضی ابوبکر عبدالله
بن محمد طاهر صاحب کتاب لطایف المعارف روایت کرده و شارح مقاصد و دیگران نیز تصدیق و تسلیم نموده و عذری
که از همه این زدنها گفته اند این است که چون اینها اطاعت او نکردند و کلمات درشت گفتند و او امام بود و بر امام لازم است
که بی ادبانرا تادیب کند اگر چه منجر بقتل شود و جوابش اولا اینکه بر تقدیر یکه ابوذر و ابن مسعود اول مرتبه بی ادبی
و درشتی نموده باشند عمار خود را اصلا و ابن مسعود مرتبه دویم سوء ادبی نکردند و عمار چنانکه روایت اعثم صریحست
کمال ملایمت و خیر خواهی کرد ثانیا اینکه کلام جناب الهی و اخبار حضرت رسالت چنانکه در همین حکایات و مباحث تقدم

مکرر گذشت هم بجند در حرمت ایذای همهٔ مؤمنان و وجوب رعایت ایشان خصوصا این جماعة و اکرام ایشان و جمیع گناهی

از ایشان صادر نشد که موجب ضرب و قتل و سبب هتک حرمت شان شود و سوای اینکه از روی خیرخواهی امت و اسلام عثمان

در حضور یا غیبت ظلم و فسق او را منع و ملامت کردند و این عین نهی از منکر و اعانت بر و تقوی است و بصریح کتاب الله و سنت

نبوی واجب و لازم است و اطاعت عثمان خصوصا در وقت ظلم و طغیان و وجوب بلکه جواز تادیب مخالف آن اصلا

از حدیث و قرآن مستفاد و مستنبط نیست اگر بآیهٔ اطیعوا اولی الامر استدلال بر وجوب اطاعت این امر میکنند محمد

ثابت و برهن گشت که اولوا الامر واجب الاطاعة اهل بیت واجب العصمة اند نه این جماعت و اگر باجماع برای اول و سقیفه اول

و دوم برای دوم و سیم احتجاج مینمایند بتفصیل آنچه بتفصیل مکرر گذشت که از اجماع و نص فی اصل توند از اصل این خلافت

و اگر باخبار موضوعهٔ خود شان متمسک میشوند مکرر شنیدهٔ اند که اقرار العقلاء علی انفسهم حجت و لا لانفسهم اصلا مسموع نیست

پس این همه اخبار متواتره باللفظ و المعنی و بمراتب اضعاف حد تواتر متفق علیه میان ما و ایشان در کفر و شرک و نفاق

و ظلم و فسق و شقاق این خلفا که بفضل الله ثم بیانا شد همه بر ایشان حجت و آن اخبار فضایل و امامت و وجوب اطاعة

آن امداکه روایت شان مخصوص خود شان و خلاف آن اخبار ثابت متجاوز از حد تواتر است اصلا مسموع نیست پس

عثمان بکدام حجت شرعی متمسک شد که اقدام بر این کارها کرد و شما بچه دلیل متوسل میشوید که این ظلمها و سوادا

این قسم توجیهات میکنید و برای این ظلمهٔ بی پروا این نحو عذرها میگوئید و حال اینکه مذهب شما است که اگر خلفا

ظلم و فسق شوند واجبست که علما ایشان را منع کنند و عزل و ظلم و فسق عثمان همین از طرق معتبرهٔ شما ثابت شد پس

این اکابر صحابه چه بد کردند که او را ملامت و نصیحت نمودند ثالثا اینکه بعد از اغماض در همهٔ این مراتب رد حدیث

حضرت رسالت در شان ابوذر و شهادت آن حضرت بصدق او و رد شهادت خدا دیگر بصدق و رد آن حدیث

از معدن نبوت و ایذای ایشان و دشنام دادن بحضرت صاحب الکتب ... و ضلالت اصلا دخلی بتادیب نداشت

و هیچ عذری هموار نمیشوند و با بسیاری از اکابر صلحای صحابه مثل کعب بن عبدة ... و مالک اشتر و غیر ایشان

همین معامله نمود و ایشان را زد و بکوه و صحرا اخراج کرد چنانکه تاریخ اعثم و سایر کتب ... تواریخ

عدول و ثقات منقول اند بر آن و ذکر همهٔ آنها موجب طول کلام و تعویق مرام است سادسهم اینکه ...

که مخصوص اهل بیت است و اموال بیت المال و سایر اموال مسلمین را باولاد و اقربای خود زیاده از حد داد و از جمله بجهار

کس که چهار دختر خود را بایشان داد چهارصد هزار دینار داد و از مال افریقیه بمروان صد هزار دینار داد و بروایت کلبی

و شهرستانی دویست هزار دینار و بروایت واقدی همهٔ آن مال را و بروایت کتاب لطایف المعارف خمس آن مال را که پانصد

هزار درهم بود و واقدی روایت کرده که عثمان میگفت ابوبکر و عمر از این مال بخویشان سد دادند من هم بخویشان خود

و اینها او روایت نموده که مال عظیمی از بصره آوردند همه را بکاسه ها میان اهل و اولاد خود قسمت کرد و او هم روایت کرده که بسیار

بیتا از زکوة آوردند همه را بحارث بن حکم داد و حکم بن العاص را والی زکوة قضاعة کرد سیصد هزار رسید همه را باو داد

و صد هزار دینار بسعید بن العاص داد و مردم طعن و ملامتش نمودند و مرویست که سعد بن ابی وقاص کلیدهای بیت المال را

در مسجد انداخت و گفت من دیگر خازن بیت المال نمیتوانم بود با این سلوک که بطریق بید رسول الله صلعم سیصد هزار دینار

یا درهم میداد و ابو مخنف روایت کرده که عثمان نوشت بعبدالله بن ارقم خازن بیت المال که بعبدالله بن خالد که خویش

عثمان بود سیصد هزار درهم و بهر یک از جمعیکه رفیق او بودند صد صد بدهد نوشته را نگرفت عثمان گفت تو خازن مالی

هرچه میگویم بکن گفت من خود را خازن مسلمین میدانستم خازن تو غلام تو است و کلیدهای اموال را آورد و بر منبر

و بروایت دیگر پیش او انداخت و قسم خورد که هرگز متوجه این کار نشود و عثمان کلیدها را بغلام خود داد و واقدی

روایت کرده که بعد از این قضیه زید بن ثابت را فرمود که سیصد هزار درهم از بیت المال برای عبدالله بن ارقم ببرد

و گفت امیر فرستاده که صرف عیال و اقربای خود کنی عبدالله گفت مرا با این مال حاجتی نیست و من برای اینکه عثمان

اجر مزد بدهد خدمت بیت المال نکردم والله که اگر این از مال مسلمین است کار مزد من این قدر نیست و اگر از مال عثمان است

نمیخواهم که نقصانی باو رسانم که او بیت المال را بخواهش خود قسمت کند و ابن ابی الحدید در جزو دهم از شرح روایت کرده

از زهری که جوهری از خزینهٔ کسری پیش عمر آوردند که چون آفتاب بر آن تابید مثل مشعل آتش روشن شد بخازن

بیت المال گفت این را میان مسلمین قسمت کن که بخاطرم میرسد که بدو سرایت فتنه و بلای عظیمی میان مردم خواهد شد

خازن گفت این یک جوهر را بهمهٔ مسلمین بعنوان قسمت کرد و کسی نیست که تواند از عهدهٔ قیمتش برآید و بخرد تا

شاید سال دیگر خدا فتحی مسلمین را عطا کند و کسی را اینقدر قدرت بهم رسد که تواند این را بخرد گفت پس در بیت المال

ضبط کن و آن جوهر بود تا عمر کشته شد و عثمان بعد از او آن را بخزانه خود داد و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده که مردی

بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده که از عثمان برای او چیزی بگیرد فرموده که او حمال خطایات شد والله هرگز پیش او ندم

[illegible]

رسالت ... او را بیخ مرتبه لعن کرد و در وقتی که جنازهٔ ... را میبردند که دفن کنند فرمود هرکس شب با کنیزش ...

کرده باما نباید برای اینکه عثمان همان شب با کنیز رقیه مباشرت کرده بود پس عثمان بهانه درد شکم کرد و برگشت وجمعی هم
با او برگشتند و او را لعنت کردند که بسبب او از نماز محروم شدند و این حکایت از طرق شیعه در کتاب کافی با کشتن ام کلثوم
بتفصیل روایت شده از حضرت امام همام ابی عبد الله ع هشتم سدی در تفسیر روایت کرده که وقتی که ابو سلمه و خنیس بن
حذافه فوت شدند حضرت رسالت ص زنان ایشان ام سلمه و حفصه را تزویج فرمود طلحه و عثمان گفتند محمد ص بعد زمان زنان
ما را نکاح میکند ما زنان او را نکاح نخواهیم کرد والله وقتی که بمیرد ما هم بر سر زنان او رویم طلحه عایشه را میخواست و عثمان
ام سلمه را این آیه نازل شد که وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی شما را
نمیرسد که رسول خدا را آزرده کنید و نمیرسد که زنان او را بعد از وی هرگز بخواهید و این آیه که ان تبدوا شیئا او تخفوه
فان الله کان بکل شیء علیما اگر شما چیزی را ظاهر کنید یا پنهان دارید و خدا همه چیز ها میداند و این آیه ان الذین
یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا یعنی جمعی که خدا و رسول او را آزار دهند
خدا ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای ایشان مهیا فرموده نهم ایضا سدی روایت کرده که
وقتی که غنایم بنی النضیر را حضرت رسالت ص تقسیم فرمود عثمان بعلی ع گفت ما و تو فلان زمین را از آن حضرت طلب
کنیم کدام بدهد هردو با هم شریک باشیم پس عثمان پیشتر سوال کرد و با و داد بعد از آن از شرکت علی ع پشیمان شد علی ع
گفت بیا تا حضرت رسالت ص میان ما و تو حکم کند راضی نشد و گفت او پسر عم تو است میترسم طرف ترا بگیرد پس این
آیه نازل گشت ویقولون آمنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمؤمنین
واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون الی قوله بل اولئک هم الظالمون یعنی میگویند
که ایمان بخدا و رسول آوردیم و اطاعت ایشان میکنیم بعد از آن فرقه از ایشان رو میگردانند و اگر حق با
ایشان میبود در غیبت و شوق می آمدند یا در دل شان مرض نفاق است یا میترسند که خدا و رسول او
حکم بحق نکنند بلکه ایشان ظالمانند نه مومنان بعد از این عثمان علی را شریک کرد دهم ایضا سدی در
تفسیر لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء روایت کرده که چون روز احد لشکر حضرت رسالت ص شکست
یافتند عثمان گفت من در شام دوستی دارم یهودی میروم از او امان میگیرم میترسم که دولت بدست
ایشان افتد و طلحه گفت من در شام دوستی دارم نصرانی میروم از او امان میگیرم شاید با ایشان
سودی کند گفته اند خواست یهودی شود و این خواست نصرانی شود پس طلحه از حضرت رسالت ص
اذن طلبید و بهانه کرد که من در شام مالی دارم آنرا بگیرم و باز بیایم فرمود ما را باین حال میگذاری و میروی
با نام امام و المحتاج کرد علی ع السلام غضبناک شد و گفت اذن بده برود والله که منصور و کسی غالب و بخت
او کسی مغلوب نمیشود پس نازل شد ویقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم

لمعکم حبطت اعمالهم یعنی مومنان میگویند که آیا این جماعتند که قسم میخوردند که با شمایند اعمال ایشان بسبب نفاق همه باطل است این دو منافق
از عین حدیث عامری دیگر نیافته گفتا بسیار امورات را فضه و سدی را رافضی گفته و نسبت بادالسنه از غایت تعصب
اغماض کرده که سدی از ثقات علمای مفسران ایشان است و حمیدی و سمعانی و ابن حجر که مشهوران کبار ایشان اند تنبیه
اند حکم بحسن او کرده و او را ثقه و امین شمرده اند یازدهم ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند
در قول تعالی ان هذان لساحران که عثمان گفت در قرآن غلطی هست اما عرب بزبان خود آنرا درست میخوانند کیفی
پس این غلط را درست نکرد گفت بگذارید باشد غلطی نیست که حلالی را حرام و یا حرامی حلال کند مخفی نماند که الف تثنیه
در لغت غیر کنانه با بنی الحارث مرتب است و بنا بر این هذین باید و در لغت ایشان مبنی است و در همه حال بحال خود
باشد و چون عثمان با بنی حال بوده نسبت غلط بقرآن داده و قریب است که چنانکه صاحب طرایف گفته اگر مراد
اینست که غلط از جناب الهی است پس بعینه کفر است که از بیان مستغنی است و اگر از جانب دیگران است پس بحال
خود گذاشتن و درست نکردن و خصوصا در اوایل الاسلام که مصحف قرآن اینقدر منتشر نبود و همه کس عیدا است و بعضی
که دانستن بعضی سور و آیات دانستن و تمام قرآن معتمد نبود مگر پیش بعضی از اجله صحابه خصوصا از عثمان که جامع و کاتب
و مصحف تغییر و تحریف قرآن و امام زمان بود عین فسق و محض طغیان و عصیان است چه هرگاه کتاب الهی مشتمل باشد بر غلط
و بهمان حال از امام زمان منتشر و شایع شود و بدست مردم افتد یا الفرقه الکریم هم و اگر اندک زمانی از زمان
ایشان بگذرد و همه مردم چنین بدانند و یقین کنند که کلام الهی منزل بر حضرت نبوت نیست و این اگرچه سبب
حلال و حرام نشود اما از جهت معصیت بلکه محض کفر و با جناب الهی و حضرت نبوت عین عداوت است
اول اینکه قرآن امانت جناب الهی و حضرت نبوت نزد خلق او و همان جناب در همین کتاب برسول مستطاب فرموده ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس هرگاه قرآن را غلط بمردم رسانند در امانت خدا و رسول او خیانت کرده اند دوم
اینکه هرگاه غلط را بنام قرآن بمردم رسانند دروغ بر خدا بسته گفته اند و جناب الهی فرموده و یوم القیمة تری الذین
کذبوا علی الله وجوههم مسودة روز قیامت میبینی جمعی که دروغ بر خدا گفته اند رو هاشان سیاه شد سیم اینکه چون
صاحب و حامل قرآن حضرت رسالت است پس همین دروغ بآن حضرت نیز منسوب شود و متواتر از صحاح ایشان است
که آن سرور فرموده هرکس دانسته بر من دروغ گوید جایش در جهنم است و هرگاه دروغ بحضرت رسالت ص چنین باشد
بر جناب الهی چه خواهد بود و هرگاه که عثمان در امانت کتاب الهی چنین خیانت کند و از خدا و رسول خدا اصلا حیا
نبود و انکند با اینکه درست کردن این لفظ با وهیچ ضرر ندارد و در سایر آیات و سور بیان باشد که مشتمل باشد
بر بیان احکام که مخالف خواهش و ارادهای او باشد و در سایر احکام دین و اموال مومنین چه اعتماد بر او توان نمود و چگونه
امین و معتمد تواند بود و این روز جواب گفته که بر عثمان واجب بود متابعت صورت خط قران و تغییر ندادن انکه

لغة بعضی عرب وجوابش اولا این است که قرآن نوشته نازل نشد وحضرت رسالت بخط خود ننوشت وهرگز خبری وارد نشده
که آنحضرت امر باملای خط قرآن فرموده باشد بلکه قرآن بخط عثمان یا دیگران بود ومتابعت خط ایشان بر هیچکس واجب نیست
خصوص بر عثمان که باعتقاد ودیگران خلیفه بود وثانیا اینکه مدار کار همه شما بر این است که عذر همه بدعتها ومخالفتهای
خود را باجتهاد میخواهند اگرچه در مقابل نص باشد با اینکه عذر صحب شما نیز کفر است پس چه میشد اگر اینجا هم اجتهاد میکرد
با اینکه مخالف نص نیست وکدام اجتهاد بهتر از این بود که بضرورت بجای حرفی حرف دیگر نوشته شود که میتوانند که آنرا
بخوانند وبر تقدیری که بعضی فصحای عرب دانند سایر عرب وهمه عجم چه دانند وثالثا اینکه اگر مقصود عثمان آن است که در بعضی
لغات میبود چرا غلط میگفت واختلاف لغت کی داخل غلط است واگر غلط باشد کجا مخصوص این لفظ است وحال آنکه
الفاظ از لغات دیگر غیر این در قرآن بسیار است وشما خود روایت کرده اید که اِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلیٰ سَبْعَةِ اَحْرُفٍ
ویک تفسیر آن سبع لغات است که خود کرده اید واگر خصوص این لفظ باین لغت نازل نشده پس در واقع غلط باشد
ودان لغت کی سبب وعذر صحت بحال خود گذاشتن میشود ورابعا اینکه مقصود از طعن این است که غلط منافی فصاحت
قرآن ومخل باعجاز آن است وعذر اینکه تغیر حلال وحرام نمیدهد جواب این نیست دوازدهم عکرمه ومجاهد وسدی
وفرا وزجاج وجبائی وابن عباس وامام همام ابوجعفر روایت کرده اند که عثمان کاتب وحی بود وآیات را بغیر املا
وبجای غَفُورٌ رَحِیمٌ سَمِیعٌ عَلِیمٌ وبجای سَمِیعٌ عَلِیمٌ عَزِیزٌ حَکِیمٌ مینوشت ودر شان او نازل شد وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ
افْتَرىٰ عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا اَوْ قَالَ اُوحِيَ اِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ اِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَاُنْزِلُ مِثْلَ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ یعنی کیست ظالم تر
از کسیکه افترای کذب بر خدا کند یا گوید وحی بمن آمده وحال اینکه هیچ چیز باو وحی نشده وکسیکه گوید من هم
وحی میکنم وکتاب میفرستم مثل آنکه خدا فرستاده فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِاَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذَا
مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ اَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ وای بر جمعی که کتاب را
بدست خود مینویسند ونوشته خود را کتاب خدا نام کنند پس وای بر ایشان از آنچه نوشتند ووای بر ایشان
از آنچه میکنند سیزدهم در صحیح مسلم مرویست که زنی شش ماهه وضع حمل کرد عثمان امر برجم نمود حضرت امیر المؤمنین
چنانکه در مطاعن عمر در مثل این قضیه گذشت فرمود قرآن دلیل است بر اینکه اقل مدت حمل شش ماه است آنچه
قبول کرد وابتدا عثمان قبول نکرد وقرآن وقول امیر المؤمنین را که قرین آنست رد نمود وآن بیچاره بیگناه را رجم کرد
نه از خدا حیا کرد نه از دیگران شرم داشت ودل بر کفر وارتداد گذاشت وبمقتضای وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ
فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ کافر شد وبمؤدای وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا یعنی هرکس مؤمنی را عمدا بکشد جزایش این است که مخلد در جهنم باشد وخدا
بر او غضب ولعنت نموده وعذاب عظیم برایش مهیا فرموده وسزای این همه جزا گشت وباوجود این همه رسوائی

رسوائی وظهور این روز بهاد لکو رعذر خواسته که شاید اجتهاد کرده باشد وگویا مرکوز نشنیده که اجتهاد بر تقدیر جواز وصحت
در مقابل نص کفر ومعارضه با حضرت امیر المؤمنین که بالاتفاق باب مدینه علم ووصی ووارث وخلیفه احکام دین است ضلالت
ونفاق است چهاردهم در صحیح مسلم وبخاری وجمع بین الصحیحین از چند طریق وتاریخ طبری مرویست که حضرت پیغمبر وابوبکر
وعمر وعثمان هم در اوایل خلافت خود همیشه در سفر نماز را دو رکعت میکردند وعثمان بعد از آن در منی چهار رکعت کرد
پانزدهم بعد از آنکه ابولؤلؤ عمر را زخم زد وعمر گفت عجمی مرا کشت عبد الله پسر عمر هرمزان پسر یزدجرد را که بر دست حضرت
امیر المؤمنین اسلام آورده بود بعوض او یا باشتباه اینکه آن عجمی این است یا بسبب عداوت میان ایشان شاید با
یا باحتمال اینکه آن هم عجمی است کشت اگرچه احتمال اول ضعیف تر است چه ابولؤلؤ را همان ساعت گرفتند وشبهه در قاتل
عمر نبود وقتل هرمزان بعد از آن بود بهر تقدیر عمر وصیت کرد که بعد از مردن او اگر عبد الله اقامت بینه بر اینکه
هرمزان را بحق کشته نکند اورا قصاصا بکشند چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجماع نموده آمدند که عبد الله را قصاص
کنند عثمان اورا با ایشان نداد وبکوفه فرستاد وخانه وزمین باو عطا کرد وخود بر منبر رفته خطبه خواند وگفت امر دیروز از
قضای خدا واقع شد که پسر خلیفه سابق شما باعث قتل هرمزان شد واو مردی بود از جمله مسلمین ووارثی ندارد غیر
خدا ومسلمین ومن که امام شمایم اورا بخشیدم شما هم اورا بخشید جمعی که حاضر واقوام واعوان عثمان بودند قبول کردند
وسایر صحابه واکابر اهل اسلام ملامت ومذمت نمودند وچون این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید خندید وفرمود
سبحان الله عثمان ابتدا باین نمود عفو میکند حقی که غیر او ولی نیست وبخدا که این کار عجب تر است وروزی بعبد الله
برخورد وفرمود والله که اگر من دست بر تو یابم گردنت را بزنم وچنانکه ابن ابی الحدید گفته که این اول حادثه بود
که از عثمان صادر شد که مسلمین را بد آمد وملامت کردند وقاضی القضاة جواب گفته که امام را میرسد که عفو کند وثانیا
نیست که امیر المؤمنین اورا برای قصاص طلبیده باشد بلکه میخواست خفیفش کند جواب ابن مطهر اولا اینکه عثمان
امام دین نبود بلکه متغلب بود وثانیا اینکه قتل هرمزان در زمان عمر شد وولایت خونش بر تقدیر صحت خلافت او
باو میرسد که وصیت بقتل عبد الله نمود وثالثا اینکه هرمزان خویشان مسلمان در شیراز داشت که بروایتی طلب خون
او آمدند وعثمان منع شان کرد وبقول دیگر از ترس نیامدند وبر عثمان واجب بود که ایشان را امان دهد وابطال
حق شان نکند ورابعا اینکه بر تقدیر اغماض از همه این مراتب همه مسلمین در ولایت او شریک بودند ورضای عثمان
وملازمان او برای عفو کافی نبود وشاهد عدل بر بطلان ولایت عثمان وعدول او از راه عدل شهادت حضرت امیر المؤمنین
وتعجب از آن چنانکه گذشت وجواب عذر ثانیش اولا اینکه آن حضرت صریح فرمود که اگر دست یابم تلافی کنم وباوجود
این آن توجیه وجهی ندارد وثانیا اینکه نسبت بآن حضرت که میخواست قدرش را پست کند وخفیفش کند تا مراد
که بسبب نفسانیت وهوای نفس وعداوت با عمر خواست که پسرش را خفیف کند پس با اینکه بسبب ولا الشرعی نعف

آن حضرت ع هم دلیل است بر کفر عمدا ز جهة سنت اتباع هوای نفس خود ساده و مثل این امر آن حضرت ص که قرین قرآن و با حق بود و
و مطهر از هر عیب است دلیل است بر کفر ثانی و یا مرادش این است که میخواست تعزیر و تادیب شرعی کند هرگاه او بحسب شرع
مستحق قتل باشد تعزیر چه فائده دارد و آن حضرت چون این کار را میکند و بر تقدیر تسلیم بر هر تقدیر او مستحق عقوبت
بود بحکم خدا و رسول عثمان خلاف حکم ایشان کرد و همین مخالفت چنانکه مکرر گذشت کافر شد شانزدهم انکه علف و گیاه
صحرا را برای شتران خود قرق کرد و مسلمین را از آن منع نمود با آنکه بحکم خدا و رسول او قرق حرام است و همه مسلمین در منافع
این چیزها شریکند و ابن روزبهان گفته که برای شتر زکواة قرق کرده نه برای خود و اول عمر کرده بود و جوابش آنست
که مروی چنین است که برای خود و بر تقدیر تسلیم زکواة مخصوص جمعی است بخصوص و گیاه صحرا مشترک میان کافه اهل
اسلام پس منع سایر شرکا و تخصیص به بعضی از ایشان ظلم است بر ایشان و بر تقدیر تقدم عمر ضرر بعثمان نمیرسد که هر دو شریک
باشند و این از آن اوردیم چنانکه در اصل خلافت و سایر ابواب ضلالت و امثال این بدعتها از همه این بزرگان اثبات است
که درین مختصرات گنجد هفدهم در تفسیر ثعلبی مرویست که میان عثمان و یهودی منازعه بود و حضرت رسالت ص حکم
برای یهودی فرمود عثمان آزرده شد این آیه در شأنش آمد فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ
بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی بخدای تو قسم که این جماعت ایمان نیاورند
و مؤمن نیستند تا آنکه در منازعه های خود ترا حاکم گردانند و از حکم تو دلگران نباشند و تسلیم و انقیاد تو
نمایند و امام فخر نیز همین حدیث را در تفسیر کبیر از عطا و مجاهد و شعبی روایت کرده اما برای حفظ عرض عثمان
تصریح بنام شخص نکرده بلکه از باب کنایه ابلغ از تصریح بلفظ قصه یهودی و منافق گفته هیجدهم ابن جوزی در زاد
المسیر روایت کرده که عثمان مِنَ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ یعنی عثمان از جمله طایفه ایست که خدا ایشان را در قرآن
لعنت کرده و در تفسیر امام فخر و تفسیر نیشابوری مرویست از ابن عباس که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند نوزدهم
انکه در متعه حج مخالفت نص جناب الهی و حضرت رسالت ص و اعتراض بر باب مدینه علم و قرین قرآن کرد بسبب متابعت
بدعت عمر چنانکه پیش از این از جمع بین الصحیحین گذشت که علی ع و عثمان با هم در میقات احرام می بستند عثمان نهی
کرد از حج تمتع و علی ع چنانکه نهی او را شنید در حضورش احرام حج تمتع بست عثمان گفت من نهی میکنم و تو احرام می بندی
فرمود من ترک سنت رسول خدا بگفته هیچ کس نمیکنم بیستم انکه مصحف را سوزانید چنانکه مشهور عالم و ظاهر
همه کس مسلم است و حکایت این است که عثمان مصحفهای مسلمانان را جمع کرد هر کس هر قدر داشت از سوره و آیه
و غیر آن گرفت و هر زیاده و کم و تصرفی که خواست کرد و هر چه را خواست ضبط نمود و هر چه را خواست سوزاند تا کسی را
اطلاع بر آنها هم نرسد و مصحف ابن مسعود را هم برای همین کار طلبید نداد خود بخانه او رفت باز ابا نمود
فرمود تا بجبر از خانه اش بیرون آوردند و بستم از آن برداشتند و مصحف او را مثل دیگرها سوزاند و نگذاشت

و نگذاشت که کسی بر مصحف او اطلاع یابد و مصحفی که حالا در میانست مشهور است بمصحف عثمان نسخه ایست که از آن برداشته
و چون این خبر بعایشه رسید گفت اُقْتُلُوا حَرَّاقَ الْمَصَاحِفِ بکشید سوزنده مصحفها را بعد از آن بعثمان گفتند
که عبد الله بن مسعود در مسجد مینشیند و این افعال را بدعت و ضلالت میخواند و احادیث روایت میکند و نسبت
بتو کنایه میگوید او را طلبیده آنقدر زد که بعد از سه روز دیگر از دنیا رفت چنانکه بیشتر گذشت و ظاهر است که آنچه
جوشاند و سوزاند نه شنیده و خوانده بود اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَٰلِكَ
مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ آیا ببعضی از کتاب ایمان میآرید
و ببعضی کافر میشوید پس نیست جزای کسی از شما که این کار کند مگر خواری عظیم در دنیا و سخت ترین عذاب در آخرت
و همین کراهت داشتن از آیات قرآن و راضی نبودن بآن سبب فساد و دلیل بطلان همه اعمال اوست بر تقدیری که عملی باشد
حتی اصل اسلام و ایمان چنانکه جناب الهی فرموده ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ تا بجوشاند
و سوزاند چه رسد بیست و یکم گفتگو میان او و عمار چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده از ابن عباس
که عثمان بمن گفت پسر عم تو و پسر خال من بمن چه کار دارد و از من چه میخواهد گفتم کرا میگوئی گفت عم زاده من و خالو
زاده تو پسر یاسر گفت علی ع را میگویم گفتم که والله من از او غیر خوب و خیر ندیدم گفت والله که از تو پنهان نمیدارم آنچه
بدیگران میگوید در این اثنا عمار رسید پرسید چه میگفتید که بعضی را شنیدم گفتم همانست که شنیدی گفت
با مظلوم مگر خبر ندارد و ظالمی که خود را بنادانی میگذارد عثمان گفت تو از دشمنان ما و اتباع ایشانی بعزت خدا
قسم که اگر رعایت بعضی چیزها نباشد ترا ادبی کنم که تلافی گذشته و مانع آینده باشد عمار گفت اما از دوستی
علی ع عذری نمیخواهم و اما ادب کردن برمن حقی نداری حجت من دارم و تابع سنت منم عثمان گفت که والله
که تو از اعوان و انصار شر و مانعان خیری عمار گفت من خلاف این را از حضرت رسالت ص شنیدم روزی که از نماز جمعه
مراجعت کرده بود تو آمدی و دیگری بود من سینه و گردن و روی مبارک او را بوسیدم فرمود بتحقیق که ما را
دوست میداری و ما ترا دوست میداریم و بتحقیق که تو از اعوان خیر و مانعان شری عثمان گفت این چنین بود
اما بعد از آن تغییر کردی عمار دست بدعا برداشت و گفت یا ابن عباس آمین و سه مرتبه گفت خدایا تغییر ده هر که را
تغییر داده این حکایت از چند جهت دلیلست بر فسق و ظلم عثمان ایذای عمار چند بار و نفرین عمار باو سه بار و نسبت
شر باتباع حضرت امیر المؤمنین ع و اهل شر گفتن آن حضرت او بغض و عداوت آن حضرت با او که خودش دعوی کرد
اگر دروغ گفت فسق بلکه کفر و اگر راست گفت بیقین که هر چه آنحضرت البته با مؤمن و مسلم بغض و عداوت نمیدارد
و بغض او با آنحضرت ع که مستفاد است از کلامش عین نفاق و کفر است بیست و دوم انکه چنانکه بتفصیل در تاریخ
اعثم و سایر تواریخ مسطور و میان مخالف و موالف مشهور است بعد از آنکه اهل کوفه و بصره و مصر از انواع ظلم

وجور او واهل مصر از ستم وفسق عبد الله بن ابی سرح که از جانب عثمان امیر ایشان بود شکوه نمودند دیر بر آمدند عهد کرد
وعهد نامه نوشت وجمعی از اکابر صحابه را شاهد گرفت وحضرت امیر المؤمنین ع را ضامن خود کرد که بعد از این ترک این افعال
کند ومخالف کتاب خدا وسنت حضرت رسالت ص نکند وعبد الله را از حکومت مصر عزل ومحمد بن ابی بکر را بجای او نصب
کرد وباین عهد وشرط از وتسلی شدند واهل مصر که بشکوه آمده بودند با محمد بن ابی بکر متوجه مصر شدند در اثنای راه غلام
سیاه شتر سواری دیدند که بشتاب میدواند ومیرفت او را طلبیده پرسیدند که کیستی وبکجا میروی گفت غلام عثمانم
وبمصر پیش امیر میروم گفتند امیر پیش ماست گفت پیش امیر عبد الله میروم گفتند نامه داری انکار کرد دانستند که البته
رفتن او وحیله است رختهایش را جستند نامه نیافتند آخر مطهرهٔ آبش را بجستند در میان آن حرکت صدای چیزی میآمد
بیرون آوردند شیشه بود نامه در میانش وسر شیشه را بموم بسته کشودند نامه بود بخط مروان ومهر عثمان بعبد الله
بن ابی سرح نوشته که مردم مصر که رفیق محمد بن ابی بکر اند بعضی را گردن بزن وبعضی را دست وپا ببر تا بمیرند
ومحمد را بهر نحو توانی بکش وخود بحکومت مستقل باش برگشتند وبخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رفتند آن حضرت
با جماعت نامه وغلام را پیش عثمان بردند انکار کرد وگفت من ننوشته وازین خبر ندارم آن حضرت پرسید که نامه
خط کیست گفت خط مروان گفت مهر کیست گفت از من گفت شتر وغلام از کیست گفت از من فرمود غریب است که عقل
قبول نمیکند که نامه خط وزیر تو ومهر وغلام وشتر همه از تو باشد وتو خبر نداشته باشی آن جماعت گفتند اگر مروان
بی خبر تو این کار کرده او را بما ده تا ادب کنیم او را حمایت کرد وبایشان نداد واین قضیه بطول کشید تا آخر بکشتن او رسید
چنانکه در کتب تواریخ مذکور است واشتمال این حکایت از چند جهت بر ظلم وفسق آن امام وادی ضلالت در نهایت ظهور است

بحث سیم شهادت حضرت امیر المؤمنین ع که قرین قرآن وباب مدینهٔ علم است بظلم وفسق او چنانکه خطبهٔ شقشقیه
وسایر خطب وکلمات آنحضرت ع که بالاتفاق متواتر ومسلم است شاهد است بر آن از آن جمله این عبارات که اهل تواریخ
وواقدی در کتاب جمل وابن عبد ربه در کتاب عقد روایت کرده اند که فرمود سَبَقَ الرَّجُلانِ وَقامَ الثّالِثُ
کَالْغُرابِ هِمَّتُهُ بَطْنُهُ وَیْلَهُ لَوْ قُصَّ جَناحاهُ وَقُطِعَ رَأْسُهُ لَکانَ خَیْراً لَهُ یعنی آن دو مرد که گذشتند وسیم بخلافت بر خاست
مثل کلاغ همتش شکمش بود وای بر او اگر دو بالش را میکندند وسرش را میبریدند البته برای او بهتر بود وایضا اعثم
در تاریخ ذکر کرده که آن حضرت ع بعثمان گفت که تو مردی که از حق وراست میرنجی واز دروغ خوش حال میشوی واز
میروی از خدا بترس واز این اعمال بگذر وتوبه کن وامثال این کلمات شهادت از آن حضرت ع در شان عثمان بسیار وشهرت
تواتر است از آنکه محتاج باشد بیان او دلالت آن بر غایت ظلم بلکه کفر او تا حد تکید کشتن برایش بهتر باشد از زیستن از شرح
مستغنی است وهمین برای نهایت ظهور حالش کافی است چنانکه مرویست که در زمان امیر تیمور گورکان علمای ما وراء النهر
اتفاق نموده محضری نوشتند که بر هر کس واجبست لعن علی بن ابیطالب اگر چه بقدر جوی باشد بسبب آنکه

فتوی بقتل عثمان داد وامیر را بدین داشتند که باین حکم کند ودر حال خود ترویج دهد امیر فرمود که محضر را پیش
شیخ زین الدین ابو بکر تایبادی برند ورای او را هم استفسار نمایند شیخ در پشت محضر نوشت که وای بر عثمان که علی
مرتضی ع فتوی بخون او دهد امیر را از نوشتهٔ او خوش آمد محضر را باطل کرد بحث چهارم شهادت آنحضرت باباحت خون
واستحقاق قتلش ومضایقه نداشتن از کشتنش چنانکه ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که بعد از کشتن عثمان فرمود
خوشم نیامد وبدم هم نیامد وایضا پرسیدند که راضی بقتل او بودی فرمود نه گفتند آزرده شدی فرمود نه وایضا پر
سیدند که او را که کشت فرمود خدا کشت ومن هم با خدا بودم وایضا فرمود اگر من امر بقتلش میکردم قاتلش بودم واگر نهی
میکردم ناصرش میبودم اما اینقدر هست که کسیکه نصرت او کرده نتواند گفت که بهترم از کسیکه نصرتش نکرد وکسیکه
نصرتش نکرد نتواند گفت که کسی بهتر از منست که نصرتش کرد وحقیقت کار او اینست که او امارت کرد وشما بیتابی کردید وبیتابی را
بد کردید وخدا میان او وشما حکم بحق خواهد کرد وابن ابی الحدید گفته که ظاهر این کلام اینست که آنحضرت امر بقتل او ونهی
هیچکدام نکرد پس خونش در پیش او مباح بود ومخفی نماند که مباح بودن خون او در پیش آنحضرت ع برای ثبوت کفر
وا قلا ظلمی که موجب قتلش باشد کافی است چه البته بکبر از این گناه خون مسلم مباح نیست وراضی بقتلش نبودن او
دلالت بر اسلام وصلاحش خالی است چه سبب آن این است که قتل او سبب ارتداد وکفر وضلالت چندین هزار کس
شد در جمل ونهروان وصفین وکشته کشتن چندین نفس از ایشان واز مسلمین وظاهر است که قتل یک کافر هر گاه
مستلزم این همه فتنه وکفر وقتل چندین هزار مومن باشد راضی بآن نتوان بود بلکه عدم رضا در نیوقت اولی
بلکه واجبست پس با وجود این مضایقه نداشتن آنحضرت ع از قتل او برهان ظاهر است بر آنکه کفر وظلم وعدوان
او بمرتبه از کثرت وشدت وطغیان رسیده بود که با این همه فتنه وآشوب برابری نمود بحث پنجم آنکه زیاده از آنکه
آنحضرت ع مضایقه از کشتن او نداشت اظهار سرور از قتل او میفرمود وانتظار آن داشت چنانکه این خطبه که بعد از قتل
عثمان وانتقال خلافت ببارگاه آنحضرت ع فرموده قَدْ طَلَعَ طالِعٌ وَلَمَعَ لامِعٌ وَلاحَ لائِحٌ وَاعْتَدَلَ مائِلٌ وَاسْتَبْدَلَ اللّهُ
بِقَوْمٍ قَوْماً وَبِیَوْمٍ یَوْماً وَانْتَظَرْنَا الْغِیَرَ انْتِظارَ الْمُجْدِبِ الْمَطَرَ وَاِنَّمَا الْاَئِمَّةُ قُوّامُ اللّهِ عَلی خَلْقِهِ وَعُرَفاؤُهُ عَلی
عِبادِهِ لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ عَرَفَهُمْ وَعَرَفُوهُ وَلا یَدْخُلُ النّارَ اِلّا مَنْ اَنْکَرَهُمْ وَاَنْکَرُوهُ یعنی آفتاب خلافت
از برج ولایت طالع گردید وماهتاب امامت بر جهان ایالت تابید وکوکب امارت در آسمان سعادت درخشید اعوجاج
غوایت باستقامت هدایت انتقال یافت ودین قویم از نحو بعینه بحق متین اعتدال پذیرفت وخدا قومی را بقومی تبدیل
نمود وروزی را بروزی مبدل فرمود وما منتظر تغییر عثمان بودیم چنانکه قحط سال منتظر باران وائمه نیستند مگر قوام
خدای بر خلق وعرفای او بر بندگان داخل بهشت نشود مگر کسیکه ایشانرا شناسد وایشان او را شناسند ودر جهنم نرود
مگر کسیکه منکر ایشان وایشان منکر او باشند وابن ابی الحدید بعد از آنکه در شرح این خطبه گفته که مراد از سه فقرهٔ اول

انتقال خلافت است بآنحضرت و از فقرهٔ دیگر اعوجاج امور که در اواخر زمان عثمان بود و فقرهٔ دیگر بعد از آن اشاره است
بتبدیل جناب الهی عثمان و شیعه او را بعلی ع و شیعه او اگر گویند با وجود آنکه آنحضرت دنیا را طلاق گفته بود آنقدر سرور
و خوشحالی از خلافت چه بود جواب گوییم طلاق از جهت جاه دنیویست و سرور از جهت امامت دین و خلافت الهی
بعد از آن گفته آیا جایز است مذهب معتزله که علی ع منتظر قتل عثمان باشد مثل انتظار قحط سالی برای باران و این خود
عین مذهب شیعه است گوییم انتظار تغیر گفت نه انتظار قتل پس تواند که منتظر عزل و خلعش باشد بسبب اختراعاتی
که کرده بود و این موافق مذهب اصحاب ما است اگر گویند مگر معتزله قایلند بفسق عثمان تا حدی که مستوجب خلع باشد گوییم کلا
و حاشا که این مذهب معتزله باشد بلکه ایشان قایلند باینکه عثمان از عهدهٔ خلافت بر نیامد و فوجش بر او غالب شدند و مسلمانان
او را عاجز کردند مثل امامی که کور یا اسیر دشمن شود که در آنحال معزول میگردد و جواب این حرف اینست که این کلام ظا
هر است در کمال ظهور و نشاط و بشاشت بقتل عثمان و قول سابقش که خدا او را کشت و من با خدا بودم و سایر کلمات سابقه
هم شهود عدولند بر آن و با وجود این همه چنانکه گفتیم بی کفر یا اقلا فسق موجب قتل صورت نباید و توجیه ابن ابی الحدید
اصلا بکارش نیاید **بیست و ششم** آنکه صحابه کبار که باجماع و اتفاق همه مشایخ و علمای سنیان عدول و اقوال و افعال ایشان
حجت معتمد و مقبول است تفسیق و تکفیرش کردند و شهادت بظلم و کفرش دادند از آن جمله عمار یاسر که میگفت چنانکه
گذشت که همیشه میگفت سه کس شهادت بکفر عثمان میدهند و من چهارم ایشانم و ایضا ابو وایل روایت کرده که عمار
میگفت عثمان نامی در میان مردم نداشت مگر کافر تا اینکه معویه والی شد و ایضا در تاریخ اعثم مرویست که عمرو عاص از عمار
پرسید که عثمان را که کشت گفت خدا کشت و ابن ابی الحدید در شرح روایت کرده که عمرو عاص از عمار پرسید که عثمان را
که کشت گفت خدای علی کشت و علی ع با او بود گفت تو با قاتلان او بودی گفت بودم و امروز هم با ایشان قتال میکنم
گفت چرا او را کشتید گفت خواست دین خدا را تغییر دهد او را کشتیم و از آن جمله شهادت ابو ذر و ابن مسعود که به
تفصیل گذشت و از آن جمله حذیفه که میگفت بحمد الله که در عثمان شکی ندارم اما شکی که دارم اینست که آیا قاتل او کافری بود
که کافر را کشت یا مومنی بود ایمانش افضل از همه مومنان که نیت خالص مرتکب قتل او گشت و ایضا حذیفه میگفت که
هیچکس اعتقاد ندارد که عثمان مظلوم کشته شد مگر که در روز قیامت گناهش بیشتر است از گناه جمعیکه گوساله پرستیدند
و ایضا حذیفه میگفت ابوبکر والی شد و ضربتی بر اسلام زد و عمر والی شد و زد و بیابر داشت و عثمان والی شد و از اسلام
عریان بیرون رفت و از آن جمله از زید بن ارقم پرسیدند که شما چرا عثمان را کافر میدانید گفت بسه وجه مال خدا را
اسباب زینت و دولت اغنیا کرد و مهاجرین اصحاب رسول خدا را مثل محارب خدا و رسول کرد و بغیر کتاب خدا عمل کرد و از آن
جمله عایشه پیراهن حضرت رسالت را بدست گرفت و گفت هنوز این پیراهن کهنه نشده و تو دین آنحضرت را کهنه کردی و از آن جمله
عذاب اعراب قابل للخلافت عثمان بلکه هر سه خلیفه رفیع الشان و فوق بلکه کفر ایشان اینکه قاضی نور الله ره در احقاق

الحق نقل کرده از کتاب اعثم کوفی که گفته اخبار و روایات صحیح بسیار است که ذکر نکردم که مبادا شیعه آنها را بهانه کنند
بیست و هفتم اجماع صحابه از مهاجرین و انصار بر قتل عثمان که برهان قاطع است بکفر یا اقلا فسق که موجب قتلش باشد
و چنانکه بیشتر گذشت سنیان علاج ندارند که یا اقرار بوجوب قتل عثمان یا اعتراف ببطلان اجماع خلافت ابی بکر کنند چه اکثر
آن جماعت در این اجماع بودند و کثرت ایشان که علی اختلاف الاقوال ده هزار یا پانزده هزار یا بیست و پنج هزار است اضعاف
مضاعف آنها است بلکه تمام اهل اسلام داخل بودند چه همه ایشان از دو حال خالی نبودند یا اتفاق در قتلش کردند یا
ترک اعانت و نصرتش نمودند حتی عایشه و معویه چنانکه در تاریخ اعثم و سایر کتب ایشان مسطور است با اینکه بسبب نفاق
و عداوت با حضرت امیر المومنین خون عثمان را بهانه کرده آن همه فساد و عناد و قتال و جدال نمودند و وقتی که اهل اسلام عزم
قتل عثمان کردند عایشه ارادهٔ حج کرد و هر چند مروان التماس کرد که حج را تاخیر کند و مردم را ازین کار باز دارد قبول نکرد
و گفت من میخواهم که بجای طوق در گردن من اندازند و من آنرا بردارم و بدریای اخضر اندازم و در تحریص مردم جد
جهد مینمود و میگفت هنوز پیراهن رسول خدا کهنه نگشته و سنت او کهنه گشته بکشید این پیر کفتار را که خدا او را بکشد
و ابن ابی الحدید از استاد خود ابی یعقوب معتزلی نقل کرده که گفت حریص ترین مردم بقتل عثمان که ایشان را تحریص و ترغیب
مینمود عایشه بود و این حکایت بتفصیل انشاء الله خواهد آمد و چون معویه را بمدد طلبید گفت تا او طاعت
خدا مینمود خدا هم رعایت او میفرمود و بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نداشت خدا هم او را واگذاشت و کسی را
که خدا بتو اعانت نکرد من اعانت نکنم و مثل ابو ذر و عمار و سایر صحابه کبار در این اجماع بودند که آنجا مخالفت نمودند
حتی حضرت امیر المومنین که چنانکه بتفصیل بحمد الله بیان شد آنجا بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه آن هم بجبر و اکراه
و اینجا بقول بسیا سنیان فتوی بقتل او داد و بقول دیگران کراهت از آن نداشت بلکه راضی بآن بود و گفت قتله الله
و انا معه و سنیان بعد از تسلیم همه موقوف و ظلمهای او عذر خواسته اند که وقتی که عزم قتل او نمودند توبه کرد
و جوابش اینست که بعد از مشاهدهٔ حال موت و جزم مردن توبه مقبول نیست چنانکه جناب الهی فرموده وَلَيْسَتِ
التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ یعنی قبول نمیشود توبه
جمعیکه گناه میکنند تا وقتیکه موت پیش ایشان حاضر شد و گویند حالا توبه کردیم و باین سبب بود که محمد بن ابی بکر
توبه عثمان را قبول نکرد و چنانکه جبرئیل از جانب جناب الهی در جواب فرعون که بعد از مشاهدهٔ مردن و جزم
غرق شدن توبه کرد گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ حالا توبه میکنی و حال آنکه پیش از این عاصی
میبودی و از جملهٔ مفسدان بودی **بیست و هشتم** اینکه عصیان و طغیان او بجائی رسیده بود که چنانکه مدائنی در مقتل
عثمان و واقدی و اعثم و طبری و صاحب استیعاب و سایر علمای ایشان در تواریخ و کتب خود ذکر کرده اند بعد از کشتن
سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز و غسل و دفن او منع نمودند حتی اینکه مروان

وسه کس دیگر از غلامان او را برداشتند که دفن کنند مردم مطلع شدند و تابوتش را سنگ باران کردند و بعد
از سه روز بحکم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را در شب در مقبرهٔ یهودان بی غسل و کفن دفن کردند تا بعد از آنکه
معویه والی شد فرمود دیواریکه میان آن مقبره و مقبرهٔ مسلمین بود برداشتند و مسلمین را امر او اموات خود را
در حوالی قبر او دفن کردند تا متصل بمقبرهٔ مسلمین شد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هیچ کس از مسلمین بنماز حاضر
نشدند مگر چند کسی از موالی خودش که پنهان بر او نماز کردند کسیکه در پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و کافهٔ مسلمین حالش
این باشد معلوم که چه قدر لایق خلافت تواند بود در کتاب صراط المستقیم حکایت نموده که ابن جوزی که از اکابر
سنیانست روزی تنهلید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي بپرسید از من هر چه خواهید پیش
از آنکه مرا نیابید زنی سؤال کرد که میگویند سلمان در مداین فوت شد و علی علیه السلام از کوفه که چند منزل راه است
در یک شب آمد و او را تجهیز فرمود و باز گشت گفت چنین است گفت عثمان در مدینه کشته شد و سه روز در مزبل
افتاده بود و علی علیه السلام حاضر بود و بر او نماز نکرد گفت راست است زن گفت پیغمبر یکی از ایشان خطا لازم آید گفت اگر
بی اذن شوهرت از خانه بیرون آمدی لعنت بر تو و اگر باذن او آمدهٔ لعنت بر او گفت عایشه باذن پیغمبر صلعم
بجنگ علی علیه السلام از خانه بیرون رفت یا بی اذن آن حضرت پس ابن جوزی ملزم شد و هیچ نگفت چنانکه بعضی را الله
تعالی بیان شد معلوم و ظاهر گشت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عمار و ابوذر و ابن مسعود و محمد بن ابی بکر و عایشه
و معویه و سایر اکابر و اعاظم صحابه و کافهٔ اهل اسلام در قتل و عزل و خذل او متفق و شریک بودند پس
با وجود این عقد سنیان که آن جماعت اجلاف و اوباش بودند در غایت رسوائی و نهایت بیحیائیست و حال
اینکه جمیع باتفاق بر قتل عثمان نمودند و مباشر قتل او بودند بعینه همان جماعتند که بعد از آن از فراغ اجماع
بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بیعت بآنحضرت کردند و این سنیان این خلافت را بمحض بیعت ایشان تا
معتبر و آن حضرت را باین اجماع خلیفه و واجب الاطاعة میدانند و همین جماعتند در اینجا اهل حل و عقد و اتفاق
را اجماع واجب الاتباع میگویند پس اگر این جماعت در واقع متصف باین صفت اتفاق ایشان اجماع و حجت است چرا در آنجا
اجلاف و اوباش بودند بحث نهم اینکه اصل خلافت عثمان و بنای امامت او باطل و بی بنیان است بدو وجه اول
اینکه انعقاد این بیعت عبد الرحمن بود که مبدا اش شوری عمر است و این دو اصل هر دو باطلند اما شوری
و امر عمر برای اینکه بتفصیل گذشت که حجیت قول عمر موقوف است بر بیعت عمر که در مرد اضح است و این خلافت
هر دو موقوف است اقلا بر اسلام و عدالت و شجاعت و سایر شروط معتبره در خلافت بمذهب سنیان که
بفضل الله تعالی بطلان همه در ایشان ثابت و محقق شد پس هرگاه خلافت عمر اصل باطل باشد بوصیت او
چگونه برای دیگری خلافت متحقق شود و اما بیعت عبد الرحمن بدو وجه اول اینکه نه او عقل و علم و

علم و رائی مناسبی داشت که بنای خلافت و ولایت همه امور دنیا و دین مسلمین بر آن توان گذاشت و این معنی
خود بغایت ظاهر است چه نه از اهل شجاعت یا سخاوت بود که در امور ملک و سلطنت اعتماد برای او توان
و نه از اصحاب صلاح و تقوی و احتیاط در دین و نه از ارباب زهد و ورع و سایر اسباب جمال و کمال بود که
معتمد این تواند بود غزالی در کتاب احیا روایت کرده که روزی کعب الاحبار عبد الرحمن را مدح کرد ابوذر که همه
فرق اسلام متفق اند در صدق و صلاح وی پیش امد و استخوانی برداشته از عقبش گرفت و ادبش کند
و همچنین ابوذر را مذمت و ملامت نکرد پس کالاجماع است بر ذم عبد الرحمن و ذم مادح او و صاحب کتاب
استیعاب و ارباب تواریخ نقل کرده اند که چون عبد الرحمن مرد سه زن یا چهار زن از او ماند که بهریک
از ربع یا ثمن ترکهٔ او هشتاد هزار دینار رسید کسیکه این قدر حریص بر جمع اموال و انقدر معتبر نقد
کال باشد رائی و بیعت او چه قدر بکار دین و دنیا اید وجه دوم اینکه عبد الرحمن که در اینوصیت عمر بر
حجیت و وجوب اطاعت اختیار کرده چه نهایت وصیت عمر این بود که چند کس که عبد الرحمن رای ایشان
باشد برای ایشان عمل کنند و این صریح است که عبد الرحمن با دیگران متفق باشند و با هم مشورت
کنند و نگفت که او مستقل و تنها برای خود مستبد باشد و دیگران هم تنها تابع او باشند پس
چون او و عثمان و رفقای دیگرشان در این بیعت خلاف مخالفت امر عمر کردند بحکم او و قول
قاضی القضات و ابن روزبهان که در توجیه این حکم گفته اند و پیشتر بتفصیل گذشت همه
ایشان مستوجب قتل شدند پس چگونه لایق خلافت و قابل تمیید رای و عقد شدند
و لایق امارت باشند وجه دویم اینکه انعقاد خلافت او به بیعت عبد الرحمن بود و عبد الرحمن بشرط
موافقت شیخین با او بیعت نمود و او هم باین شرط قبول نمود و حال اینکه باین شرط عمل ننمود و همین
سبب شورش و فتنهٔ مسلمین شد تا آخر منجر بقتل گشت بحث دهم اینکه خلافت این سه نفر که آن
و طریقه حکومت و امارت ایشان خلاف طریقه حضرت امیر المؤمنین بود بسه دلیل یکی اینکه آنحضرت همیشه
از ایشان کاره و متنفر بود و هرگز باعمال ایشان راضی نبود چنانکه از اخبار و آثار بسیار صحیح و متواتر که گذشته
ثابت و ظاهر گشت دویم اعتراف نقیب بصره و ابن ابی الحدید و سایر علمای ایشان چنانکه بعضی از آنها
مذکور شد که ایشان باقتضای مصلحت ملک و پادشاهی عمل مینمودند و آنحضرت بمحض حکم الهی
عمل میفرمود سیم اینکه چنانچه بیان شد ستدر تبه عبد الرحمن گفت با تو بیعت میکنم بشرط متابعت
شیخین و عثمان قبول نمود و آنحضرت قبول نفرمود پس هرگاه طریقه ایشان در خلافت خلاف طریقه
آنحضرت باشد همه سه باطل و موجب کفر و ضلالت و موجب عذاب و حسرت و ندامت باشد

دلیل یکی آنکه آن حضرت علیه السلام بالاتفاق مؤمن و اکمل مؤمنین و طریقهٔ او طریقهٔ سید المرسلین بود پس مخالفت او کفر
و موجب عذاب جحیم است چنانکه جناب الهی فرموده وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ
الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ یعنی هر کس بعد از آنکه حق را دانست مخالفت رسول کند و بغیر راه مؤمنان رود او را
براهی که رفته میگذاریم و آخر بجهنمش میبریم دویم آنکه چنانکه مکرر ثابت و محقق شد آنحضرت و قرآن و حق با هم ملازم اند
و هرگز از هم جدا نشوند پس هر کس مخالف او باشد مخالف حق و قرآن باشد و مخالفت حق و قرآن نیست مگر عین ضلالت
و بطلان سیم آنکه احادیث صحیح متواتر باللفظ یا بالمعنی گذشت که حضرت رسالت فرمود اگر همه کس براهی روند و علی
براه دیگر همراه علی باشید و از وی جدا مشوید که او هرگز شما را از حق بیرون نبرد و بهلاکت نیفکند پس هر که راه او البته
راه حق و نجات باشد راه دیگر البته باطل و هلاکت خواهد بود و مخفی نباشد که بآیهٔ مذکوره بوجه دیگر نیز استدلال بدین
مقصود توانند نمود و آن چنانست که جمعی از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جمعی بسیار از اقربای حضرت
مثل عباس و سایر بنی هاشم بالاتفاق همه مؤمن بودند و با آن خلفا از روی رغبت بیعت ننمودند و با فعال ایشان
راضی نبودند چنانکه بتفصیل گذشت و ثابت گشت پس طریقهٔ آن خلفا که خلاف طریقهٔ این مؤمنانست شقاوت و ضلالت
و موجب عذاب نیرانست والحمد لله حق حمده خاتمه این فصل در ذکر حسب و نسب این عالی منصب اما حسبش کلبی
در کتاب مثالب گفته که عفان پدر عثمان دایره چی و مسخره گیر بود دف میزد و رقاصی میکرد و عثمان در میان مسلمین نعثل
مسمی بود و در وجه تسمیه‌اش چند وجه گفته اند در حدیث شریف مرویست که عایشه و حفصه گفتند که رسول الله او را
نعثل گفته بتشبیه بمردیکه ریش دراز از اهل مصر یا خراسان و واقدی گفته بتشبیه بکفتار نر از این جهة که موی بسیار دارد
و جمع گفته اند از این جهة که کفتار حیوانی را که صید میکند اول با او مقاربت میکند و بعد از آن میخورد و روزی زنی را
آوردند پیش عثمان که حد بزنند اول با او مقاربت نمود بعد از آن رجم فرمود و بعضی گفته اند بتشبیه بذنبور که دنبال دراز
واما نسبش عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بکار سفیان و علمای انساب امیه پسر عبد الشمس بن عبد مناف است
و از طرق شیعه مرویست که از اهل بیت نبوت علیهم السلام که امیه رومی و غلام عبد شمس بود و چون در میان عرب شایع بود
که غلام را برای شفقت و اکرام بنسب خود نسبت میدادند امیه بن عبد شمس میگفتند و باین سبب علمای نسب بنی امیه را
بقریش نسبت دادند چنانکه مذکور شد معلوم شد که ایشان اصلا از قریش نیستند بلکه اصل شان از روم است و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در جواب کتابی که معویه بآن حضرت نوشته و بنسبت و قرشیت خود افتخار کرده اشاره بلکه تصریح باین نموده
و فرموده لَيْسَ الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ یعنی مهاجرم در راه خدا نه مثل توام که بحرب پیغمبر آمدی
و بعد از آنکه اسیر شدی آزادت فرمود و نسبت ما که بنی هاشمیم بقریش نه مثل نسبت بنی امیه است بایشان که ملحق بوده
اینبود بیان اندکی از مطاعن و معایب این خلفا که همه آنها سوای جهنم در هیچ جا نگنجد و هیچ کتابی تفصیل آنها وفا نکند

نکند و چون بفضل الله تعالی بمقتضای آن همه دلایل ظاهره و اخبار متواتره باللفظ و المعنی انواع فسق و ظلم و کفر و نفاق و بطلان
اصل خلافت و بنیان امامت این خلفا سوای کفر اصلی و شرک فطری و قطع نظر از عدم عصمت ذاتی ایشان ثابت و مبرهن گشت
محقق و مبین شد که هیچکدام از ایشان شایستگی خلافت ندارند و لایق امارت نیستند و امارت ایشان نبود مگر محض سلطنت
جور و پادشاهی دنیا و اصلا بدین نسبتی نداشت مگر از جهة تخریب و تغییر و میان اهل اسلام و آن هیچ آشنائی نبود مگر
کفر مثل آشنائی کفر و ایمان و چون خلافت ایشان مطلقا باطل شد و خلافت عباسیه هم با آنکه اصلش ثابت نیست چنانکه گذشت
باطل است پس خلافت بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منحصر است در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و امامت
همه امت مخصوص جناب او است و هو المطلوب والحمد لله کما هو اهله فصل دهم در ذکر اندکی از مطاعن بعضی صحابه که این هم
فی الحقیقه راه دیگر است برای اثبات حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب ایشان و چون مطاعن این جماعت اضعاف
مضاعف است که فرصت از عهدهٔ بیان همه آنها برآید بنمونه خوش نمائی از آن اکتفا کنیم که شرح حقیقت آن خرمن نماید
و از جملهٔ صحابه عایشه است که همه عامه متفقند از عدالت و صحت روایتش و فسق و طعن و کفر و عداوتش و حمق
جناب الهی ازواج حضرت رسالت را بر امت حرام کرده از این جهة ایشان را امهات ایشان گفته اند او را ام المؤمنین میگویند
و احترامش را واجب میدانند اول از مطاعن او بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه اخبار صحیح متواتر متفق
علیه گذشت که فرمود حب او ایمان و بغض او نفاقست و فرموده بعلی علیه السلام که بُغْضُكَ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ یعنی
بغض تو سیئه ایست که نفع نکند با او هیچ حسنه و سعید بن مسیب از وهب روایت کرده که در عروسی حضرت فاطمه علیها السلام
زنان انصار چیزها میخواندند و میگفتند اَبُوهَا سَيِّدُ النَّاسِ یعنی پدرش سید بشر است حضرت رسول علیه السلام فرمود که این را هم
بگوئید که وَبَعْلُهَا ذُو الشِّدَّةِ وَالْبَأْسِ و شوهرش دلاور و سرور ناس است بعد از آن شنید که این را نخواندند پرسید
آنچه را من گفتم چرا نخواندید گفتند عایشه نگذارد فرمود عایشه ترک عداوت ما اهل بیت نکند و ابن ابی الحدید شارح نهج
روایت کرده از عایشه که گفت از حضرت پیغمبر شنیدم که فرمود علی و عباس بر غیر ملت من میمیرند و ایضا از عایشه روایت
کرده که روزی علی و عباس میآمدند فرمود که هر که خواهد دو مرد از اهل دوزخ را ببیند این دو مرد را ببیند و مخفی
نماند که این دو حدیث از دو جهة دلیلند بر کفر عایشه یکی عداوت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دویم افترا و دروغ بر حضرت
خاتم النبیین علیه السلام و پیشتر گذشت خبر صحیح مسلم که آنحضرت فرمود مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ
و ابن ابی الحدید از استاد خود ابو یعقوب معتزلی اسباب عداوت عایشه را با آنحضرت و حضرت فاطمه بتفصیل و بسیار
طویل نقل کرده و مختصر آن اینست که حضرت رسالت اکرام و شفقت بسیار بحضرت فاطمه میفرمود بیش از آنکه مردم گمان
داشتند و پدران با دختران کنند تا حدیکه از حد محبت آبا با اولاد بیرون رفت و مکرر نه یکبار بعضی بی مقام
مقام در حضور خاص و عام گفت که فاطمه سیدة نساء العالمین و عدیل مریم بنت عمران است و هرگاه از موقف که د

منادی از جانب عرش ندا کند که ای اهل موقف چشم بپوشید که فاطمه ع دختر محمد ص میگذرد و این از احادیث صحیح است
متفق علیه و نکاح با علی ع نبود مگر بعد از آنکه خدا تعالی در آسمان در حضور ملائکه او را نکاح فرموده و چندین بار گفت
او پاره ایست از من هر چه او را بر نجاند مرا رنجانده و هر چه او را ایذا کند مرا ایذا میکند و این معانی سبب کینه و عداوت
عظیم گشت برای عائشه نسبت بحضرت فاطمه ع و زنان مدینه و همسایگان از فاطمه ع بعائشه و از عائشه بفاطمه ع خبرها
میگفتند و فسادها میکردند و عائشه بپدر خود شکوه میکرد و این معنی در خاطر ابوبکر اثری کرد و شفقت و مهربانی
رسول الله ص بعلی ع و قرب و اختصاص این با و سبب تزاید آن کینه شد تا آنکه این مراتب احداث حسد و بغض نمود در نفس
ابی بکر که پدر او و در نفس طلحه که پسر عمش بود نمود و علی ع را هم از مثل این بری نمیدانیم که او هم چون رسول الله ص
بر ابی بکر اعتماد مینمود و او را مدح و ثنا میفرمود و میخواست که نسبت بهر کس ابی بکر منفرد باشد با آن شفقتها
و محبتها و کینه از کسی منحرف شد از اهل و اولاد او هم منحرف میشود و باین سبب میان این دو فرقه بغض و کینه
محکم شد و میان عائشه و علی ع در زمان رسول الله ص هم احوال و اقوال بسیار میگذشت که مقتضی هیجان حسد و کینه
میان ایشان میبود مثل آنکه روزی رسول الله ص با علی ع صحبت میداشت و اسرار میگفت و بسیار طول یافت عائشه
از عقب ایشان آمد میان ایشان داخل شد و گفت شما این همه چه میگوئید رسول الله ص از و غضبناک شد و ایضا
عائشه را فرزند نبود و فاطمه ع را اولاد بسیار بهم رسید و رسول الله ص ایشان را بجای اولاد خود میداشت و فرزند
خود میگفت پس چه گمان داری تو زنی که از شوهر خود فرزند نداشته باشد و او نسبت بفرزندان دختر خود آن
همه محبت و شفقت ببیند آیا دوست آن فرزندان و مادر و پدر ایشان خواهد بود یا دشمن ایشان و دوام
ایشان را خواست یا زوال ایشان و ایضا در خانه ابی بکر را از مسجد بست و در خانه علی را گذاشت و ابی بکر را بردن
سوره برائت فرستاد و بعد فرستادن علی ع عزلش کرد و ایضا و فتی که ابی بکر و سایر اکابر و سرکرده کان مهاجر و انصار
با جیش اسامه مقرر فرمود و بیماری آن حضرت ص سنگین شد علی ع را ظن غالب این بود که اگر قضیه حادث شود
چون هیچ کس از اصحاب داعیه حاضر نیستند و مدینه از منازعان بالکلیه خالی است خلافت بی زحمت مخصوص
آنحضرت ع خواهد بود و عائشه فرستاد و ابوبکر را بدکو را نید و خبر کرد که رسول الله ص فوت میشود و حکایت نماز
که رسول الله ص همین قدر گفت که یکی نماز کند و تعیین ننمود و بعد از آنکه مطلع شد که ابوبکر پیش ایستاده با آن ضعف
که رمق آخر شن بود و دم بدم منتظر قبض روح مقدسش بود تکیه بر علی ع و فضل بن عباس نموده آمد تا در محراب ایشان
خود نماز کرد و این نماز صبح بود و همان روز وقت چاشت رحلت فرمود و مردم روز نماز را حجت کردند بر آنکه خلیفه
آن حضرت او خواهد بود و بیرون آمدن آن حضرت را حمل بر اهتمام بمحافظت نماز نقدر ممکن کردند نه بر دفع ابوبکر
و تعیین نکنند با ابوبکر بیعت نمودند و علی ع اینرا از عائشه میدانست و مکرر در خلوتها با صحاب خود میگفت که رسول

رسول الله ص نگفت که شما مثل زنان فریبنده کان یوسفید مگر برای انکار این کار و بد آمد نش از آنچه عائشه و حفصه مبادرت
بر تعیین پدران خود نمودند و آن حضرت خواست که بسبب بیرون آمد خود و دفع ابی بکر تلافی آن کند از پیش نرفت
و خلافت ابوبکر در دلهای مهاجران و انصار آنقدر قرار گرفته بود که تدبیر آنحضرت اثر نکرد و با آن مقاومت نمود
و سبب آن عائشه هیچ کس را نمیدانست و همیشه در خلوتها و پیش خواص خود او را نفرین میکرد و شکوه او بخدا میگفت
وا از و بفاطمه ع و با آن حضرت ع از وقت فوت حضرت رسالت ص همیشه خبرهای ناخوش و هر چه ایشان را بد میآمد میرسید و غم
و غصه صبر میکردند و عائشه بامارت پدر خود مشعوف و مغرور و استخفاف و تکبر مینمود و قدر ش در میان مردم عظیم گشت
و علی ع و فاطمه ع مخذول و مقهور شدند و فدک را از ایشان گرفتند و فاطمه ع مکرر بیرون آمد و گفتگو کرد و فائده نداشت
و هر مرتبه زنان از عائشه خبرها با و میبردند و از و و از علی ع باین میآوردند اما ایشان کجا تا کجا بود این امر بود و غالب
و او مامور بود و مغلوب و از عائشه شماتت و تشنیع ظاهر شد و هیچ چیز تلخ تر و دشوار تر از شماتت دشمن نباشد من
باستادم گفتم سبب تو میگوئی که عائشه ابوبکر را برای نماز تعیین کرده نه رسول الله ص گفت من نمیگویم اما علی ع میگفت و تکلیف
من غیر تکلیف اوست او حاضر بود و من غایبم من مکلفم باخباری که بمن رسیده است که حضرت رسالت ص او را تعیین
و او بآنچه خود علم داشت مکلف بود بعد از آن فاطمه ع رحلت فرمود و همه زنان بتعزیه او آمدند سوای عائشه که اظهار
کوفت کرد و علی ع بعد از آن بیدرنگ بیعت فرمود و بیعت او تمام شد و خلافتش قرار گرفت و عائشه از ین جهة اظهار
شادی و خوشحالی نمود و احوال بر همین منوال بود تا بعد از خلافت عثمان و دلها از کینه ها میجوشید و کینه سنگ را
میگداخت و هر چند روزگار بر علی ع بیشتر میگذشت غموم و هموم مضاعف میگشت و اظهار اسرار خود میکرد تا آنکه
عثمان کشته شد و عائشه سخت ترین مردم بود در تحریص بقتل او و چون کشتن او را شنید گفت خدا از رحمت دورش
کند و میخواست که خلافت بطلحه منتقل شود که پسر عمش بود و چون شنید که بعلی ع قرار گرفت فریاد کرد و گفت واعثماناه
مظلوم کشته شد و این کینه در سینه اش نوران میکرد تا روز جمل ظاهر گشت این مختصر کلام ابن ابی الحدید است که گفته
این خلاصه کلام شیخ ابی یعقوب است و او شیعه نبود و در مذهب معتزله شدید بود پوشیده نباشد که تقریرات این شیخ
بزرگ معتبر و تسلیمات این شیخ بزرگوار دیگر بچند قسم عداوت و بغض و شماتت ابی بکر و طلحه و عائشه با حضرت
امیرالمؤمنین ع و سیدة نساء العالمین و سایر اقربای حضرت سید المرسلین ص که حب شان اجر رسالت و محض ایمان و بغض شان
عین نفاق و عداوت و شکوه حضرت امیرالمؤمنین ع از ایشان و نفرین بر ایشان و نسبت دادن فتنه و فسادها و حکایت امامت
نماز با ایشان که باب مدینه علم و ملازم حق و قرین قرآنست و سایر حضور شان این اتحاد و شاهد عادل و دلیل ظاهر بر
کفر و ضلالت این جماعة و اعوان ایشان و بر آنکه جیش اسامه و مقرر نمودن خلفای ثلثه و سایر اعیان صحابه در آن جیش
و اسامه را بر ایشان امیر نمودن و ایشان را مامور و محکوم حکم او کردانیدن تدبیری بود که برای دفع منازعان و اختلاع

منافقان از مدینه مشرفه تا خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شود و نزاع مقرر کردد و ثانی و معاونه
ایشان در رفتن نبود بکر برای همین کار بود که این بودند مبدع این فتنه و غصب خلافت عایشه
ابو بکر هستند که راه این ظلم را کشودند و ابتدا باین کفر نمودند و اما اینکه کفت من علی را هم از مثل این
بوی نمیدانم که بسبب شفقت و محبت حضرت رسالت علیه السلام با بنت ابی بکر بر او حسد می برد دلیل ظاهر است
بکفر و حماقت این شیخ و این شیخ دیکر که این را از او قبول کرد چه حال از دو حال خالی نیست یا ابو بکر
مؤمن و مستحق و لایق محبت و شفقت بود یا او مؤمن و لایق نبود و آنحضرت با او مدارا و مماشات و
مثل سایر منافقان تالیف قلوب مینمود و بهر تقدیر حضرت امیر المؤمنین حقیقت حال را میدانست
یا نمیدانست و بهر تقدیر نسبت جهل یا حسد بآنحضرت باب مدینه علم و معصوم و مطهر از هر رجس و عیب
و ملازم حق و قرین قرآن و اول ثانی ثقلین است تکذیب حضرت رسالت علیه السلام و قرآن است که محض
کفر و عین طغیان است اما بر تقدیر جهل امر ظاهر و علم بر تقدیر ایمان و لیاقت مدح و ثنا ظاهر است
و اما بر تقدیر نفاق و تالیف قلوب برای اینکه حسد بر تالیف قلوب و مدارا با یاد نفسه امر یست یعنی
و تاسی و رضا بافعال آنحضرت رسالت فرض و مخالفت آن و کراهت از آن حرام و کفر بلی در صورت آنحضرت با ایشان
و همه قوم و اعوان شان بغض و عداوت داشت چنانکه این دو شیخ اعتراف بآن کرده اند و این دلیل ظاهر و برهان قاطع
بر کفر و نفاق شان و هم چنین اینکه کفته اعتقاد آن حضرت این بود که امر امامت ابی بکر از عایشه نه از حضرت رسالت
و اجتماع آنست دلیل واضح است بر کذب از اجماع و بطلان علم این شیخ بآنها و فسق بلکه کفر عایشه و حفصه دویم از
او که مشهور عالم و مقتنا خاص و عام مسلمت حکایت جمل است که با اینکه مکرر کذشت او از همه کس در قتل عثمان مرتعیت
بود خون او را بهانه نمود و محض بغض و عداوت با حضرت امیر المؤمنین حرب کرد با اینکه بروایات متواتره صحیح معتبر
متفق علیه بین الفریقین کذشت که حضرت رسالت فرمود یا علیّ حربُکَ حربی و فرمود اللّهُمَّ والِ مَن والاه
و عادِ مَن عاداه و در صحیح بخاری مرویست که آنحضرت فرمود سِبابُ المسلم فسوقٌ و قتاله کفرٌ دشنام دادن
مسلم فسق و قتال او کفر است و ایضا فرمود کسی که اعانت کند بر قتل مسلمی اگرچه ببعض کلمه باشد روز
قیامت از رحمت خدا نا امید باشد و این بطریق دیکر از کتاب عده از جمع بین الصحیحین روایت کرده که فرمود
من سلّ علینا السیف فلیس منّا هر کس بر ما شمشیر کشد از ما نیست و بیشتر در باب مباهله و اخبار
متواتره کذشت که امیر المؤمنین نفس رسول رب العالمین است و مکرر فرمود لحمک لحمی و دمک دمی
و انت منی و ظاهر است که معنی از ما نیست اینست که از دین ما و دوستان ما نیست پس هرکاه
از دین و دوستان ایشان نباشند کافر و از دشمنان خواهد بود و صاحب آصد روایته کرّم

کرده که حضرت رسالت فرمود مَن خرجَ علی علیٍّ فهو فی النّار هر کس بر علی خروج کند در آتش است سیم از مطاعن
چندین هزار کس از مسلمین را کمراه کردن و ایشان را با چندین هزار کس از مؤمنین کشتن و بکشتن دادن با اینکه چنانکه
خود روایت کرده اند که قتال مسلم کفر است و در تاریخ طبری مرویست که بر شتری می نشست و سلاح بر خود می بست و رجز
میخواند و چهارصد دست بر مهار شترش بریده شد و او خوش حال بود و واقدی روایت کرده که عمار از وی پرسید که چون
میبینی کشتن پسرانت را کفت شما پسران من نیستید کفت راست کفتی از زنان حضرت پیغمبر مادران ما آنانند که در خانه
نشسته و اطاعت خدا و رسول او میکنند و تو مخالفت خدا و رسول میکنی و آنحضرت لعنت فرموده زنی را که خود را
شبیه بمردان و مردی را که خود را شبیه بزنان کند و سنیان از این قتال و جدال عذر خواسته اند که توبه کرد با اینکه
آن ثابت و یقین و این محض دعویست و عذر دیکر ایشان که قصد عایشه اصلاح میان ایشان بود نه قتال با تفاق اهل
نقل و تصریح همه با اینکه او حریص ترین مردم بود در تحریص بقتل عثمان چنانکه بتفصیل الله بیان شد غریب تر از عذر اول است
و از جمله معویات که سنیان بسبب اینکه خواهر ام الحکم از جمله ازواج حضرت رسالت است او را خال المؤمنین
کویند و لعن و لعنش را حرام و احترامش را از ارکان اسلام دانند اول مطاعن او حرب صفین با حضرت امیر
المؤمنین که بمقتضای احادیث متواتره متفق علیه که حربُکَ حربی کفر محض است چنانکه مکرر کذشت و از جمله غرائب
تدبیر نصیحت در معذرت این عمل اینکه شارح مقاصد کفته که اهل حق متفقند که حق با علی علیه السلام بود اما اصحاب معویه
و جمل و نهروان هیچ کدام نه کافرند و نه فاسق و نه ظالم چه ایشان تاویل و عذری داشتند اکرچه باطل باشند
پس نهایت شان اینست که خطا در اجتهاد کرده اند و این موجب تفسیق نیست چه جای تکفیر باین سبب علی علیه السلام
اصحاب خود را از منع فرمود و فرمود برادران ما بر ما بغی کردند و قول شیعه که محاربان علی علیه السلام کافرند و مخا
لفان او فاسق لقوله علیه السلام حربک حربی ظاهر غلط است و اجب است پس ترک واجب فسق است از جمله ایشان آنست
که فرق نکرده اند میان اینکه بتاویل و اجتهاد باشد یا نه اکر کسی خوارج را کافر خوانند بعید نیست از این
جهت که ایشان تکفیر آنحضرت کرده اند و جواب این هذیانات اول اینکه اجتهاد محض کفر و ضلالت و خطا است
اکرچه صواب چه جای خطا چنانکه باد له عقل و نقل در فصل این باب بتفصیل ثابت شد ثانیا اینکه اکر خطا در
اجتهاد عذر در حرب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تواند شد عذر در حرب حضرت رسالت علیه السلام و حرب جناب اقدس الهی
نیز میتواند شد چه حدیث مشهور مذکور و اتفاق اهل ایمان و نفاق دلیلند بر تساوی این حروب و لقا و دین
و هیچکس تا حال نکفته که حرب خدا و رسول کاهی با اجتهاد جایز باکسی که با اجتهاد انکار توحید و رسالت کند
معذور است ثالثا اینکه حدیث مذکور عام و مطلق و شامل همه افراد حرب است و بر مدعی تخصیص است
بینه عادله و تمسک با اجتهاد اکر با اجتهاد است مصادره بر مطلوب و اکر با خبار اجتهاد است آن

نبوده موضوع ومکذوب است چنانکه در صحت احتجاج گذشت رابعا اینکه اگر مخالفت خلیفه واجب الاطاعه جایز باشد تا حقیقت حال او فسق وظلم نباشد پس بر تقدیر صحت خلافت خلفای ثلثه وعدالت عایشه ومعویه سنیان را بر شیعه هیچ طعن نخواهد بود چه ایشان توانند گفت که ما هم اجتهادا مخالفت با ایشان ولعنت بر ایشان میکنیم چنانکه ایشان باجتهاد عصب حق امیر المؤمنین وحرب با او کردند واینکه ما میکنیم بیش از آنکه آنها کردند نخواهد بود بلکه دعوای ما است بد ودلیل اول اینکه این کار ما باخبار متواتر بالمعنی خالی از همه قیدها چنانکه در دلیل دویم افضلیت گذشت که هر کس آن حضرت را بد بخواند وبا او محاربه کند وعداوت وبغض او داشته باشد وبر او لعن کند ودشنام دهد کافر ومنافق باشد ودر روز قیامت یهودی یا نصرانی واینها از رحمت خدا هیچ نصیب نباشد وخدا بر ایشان برحمت نظر نکند وبا ایشان اصلا حرف نزند وخصوصا اخبار بخصوص مقاتلان در جواب استدلال انکار نفی گذشت که با علی ع برخد رباختی از کینها که برای تو در سینهای جمعی که بعد از من اظهار کنند ایشان ملعون خدا وملعون همه لاعنانند وجبرئیل خبر داد که ایشان بر علی ع ظلم کنند وحق خودش منع نمایند اگر عمای ضلالت غشاوه هدایت نگشته باشد که توانند گفت این جماعت غیر این جماعتند وآن حضرت از این همه افعال ایشان نرنجید وآن همه لعن وطعن ودشنام وضلالت برای خود واهل اسلام پسندید وبقتل چندین هزار کس راضی بود واین همه افعال فسق وظلم هم نبود با اینکه در حدیث آمده بلفظ لعن وظلم هم دلیل دویم اینکه وجوب اطاعت این خلفا باعتقاد شما همین بیعت وباعتقاد ما چنانکه بفضل الله تعالی بیشتر ثابت بچند دلیل نقلی از خدا ورسول خدا صلعم متواتر واز طرق شما نیز جا بجای طرق ما پس هرگاه مخالفت آن حضرت وسب وقتال با او باجتهاد جایز باشد مخالفت آنها ولعن بآنها وسیما عایشه ومعویه که خلیفه وواجب الاطاعه هم نیستند جایز است بطریق اولی وحال اینکه جمعی بسیار از اکابر علمای ایشان مثل شارح شفا تالیف قاضی عیاض مالکی وابو الحسن رویانی صاحب حلیه وصاحب مواقف وشارحش ودیگران از امام خود ابو الحسن اشعری وابو حنیفه وشافعی نقل کرده وخود نیز تابعند وتصحیح نموده اند که فرقه مختلفه از اهل قبله هیچکدام را تکفیر نتوان کرد وصاحب مواقف گفته که جمهور متکلمین وفقها بر اینند وغزالی در کتاب مستظهر گفته که اگر کسی اعتقاد بحق ابی بکر وعمر داشته باشد فاسق است واما کافر نیست واکثر ایشان را نسبت بزنا دهند یا تصریح بکفرشان کنند با سایر آحاد مسلمین تفاوت ندارد پس با وجود این همه تصریح اکابر علما وائمه شان قول جمعی دیگر از متاخران شان که سب شیخین کفر وسب ختنین فسق است ناشی نیست مگر از غایت عصبیت وبنابر اینکه ملا سعد الدین گفت که سب با حضرت امیر المؤمنین ع اگر چه خطا باشد فسق وظلم هم نیست سب ولعن این جماعت نیز فسق وظلم نیست خامسا اینکه هرگاه بنص حضرت رسالت ص ونص آن حضرت واعتراف شما علمای ایشان اهل بغی باشند وبغی نیست مگر کشی از حق وانکار آن وخلاف حق نیست مگر ضلالت وگمراهی چنانکه جناب الهی فرمود فماذا بعد الحق الا الضلال

پس هرگاه چنین کس فاسق وظالم بلکه کافر نباشد کسی که نماز روزه بغی وسرکشی وانکار بلکه بسبب متابعت نفس وشهوت زنا یا بسبب اضطرار وپریشانی دزدی کند چرا باید فاسق باشد ومستحق قطع ورجم شود وحال اینکه این هم تواند گفت که من باجتهاد این افعال کردم وهرگاه قتل یک نفس بخطا ظلم وفسق وموجب قصاص باشد قتل دویست هزار نفس چون هیچ چیز نباشد وسبب ظلم وفسق نشود وهرگاه مالک بن نویره وقبیله او بمحض اینکه زکوة خود را بابی بکر ندادند یا بر تقدیر تسلیم که بسبب دیگر اطاعت او نکردند مرتد وکافر شوند ومستحق قتل وغارت واسیر ومعبودیت کردند وحجت اینکه رسول خدا صلعم علی ابن ابیطالب ع امام ما را باطاعت او فرموده نه ابو بکر را عذر وشبهه اجتهاد خطا نشود وعمار وابوذر وابن مسعود بسبب انکار بدع ومنکرات عثمان وترک اطاعت او در بعضی از آن فاسق ومستوجب ضرب وقتل ونفی بلد باشند وفجاءه سلمی بسبب بیعت نکردن با ابی بکر مستحق حرق وسعد بن عباده بسبب بیعت نکردن با او وعمر مستحق قتل کردند عایشه ومعویه واعوان ایشان بسبب حرب با امیر المؤمنین ع وقتل چندین هزار کس از مسلمین وسب ولعن بر اهل بیت حضرت سید المرسلین ص وسایر افعال ایشان که مذکور شد چرا از عدالت اقلا بیرون نروند وفاسق وظالم هم نشوند چه جای کافر بلکه چون باعتقاد ایشان مجتهد مصیب دو ثواب ومجتهد مخطی یک ثواب دارد ایشان را باین افعال مستحق ثواب هم میدانند وبهانه طلب خون عثمان چون عذر فسق وکفر ایشان شد ومعارضه با نصوص ثابت علی مع الحق والحق مع القرآن وعلی باب مدینة العلم وعلی حجة الله علی خلقه الی یوم القیمة وامثال اینها که بتفصیل گذشته بود بلکه بدیهه غالب گشت با اینکه عایشه ومعویه ولی دم وخلیفه هم نبودند وطلب خون عثمان بر تقدیر که ناحق هم میبود با ایشان هم نسبت نداشت بلکه این هم طعن دیگر است بر ایشان ای اهل ملت اسلام بلکه اهل ملل عالم تمام انصاف دهید وتامل کنید وببینید که فرق میان این جماعت وآن جماعت حسب غیر محبت وعداوت باعث علم وحکمت وحبت ودر کدام ملت روا است هفتاد ودو جنگ با آن حضرت وهفتاد ودو سال سب ولعن بر اهلبیت نبوت واین همه را اجتهاد گفتن وموجب ثواب دانستن بر تقدیری که اصل اجتهاد جایز وخطا در اجتهاد موجب ثواب باشد در یک مسئله این همه خطا چون جایز باشد مشهور است که شیعی در مجلس سلطان سعید مرحوم خدابنده با معویه مذکور میشد سلطان از قاضی عسکر ومفتی لشکر که هر دو از متعصبان سنیان بوده اند پرسید که چه میگویند در جنگهای که معویه با امیر المؤمنین ع کرد میگویند مجتهد بود وخطا نمود پس بر وحرجی نخواهد بود سلطان فرمود یک خطا دو بار خطا هفتاد ودو بار هم خطا یا در یک خطا ومجلس بهمین منقضی شد امثال این اقوال از که صادر تواند شد وامثال این افعال که معذور تواند داشت سوای اعدای حضرت امیر المؤمنین ع وکدام دشمن با کسی این قدر دشمنی تواند کرد که معویه کرد با جناب سید الوصیین واما منع آن حضرت از لعن ایشان بر تقدیر ثبوت تواند بود که برای مصلحت باشد چنانکه جناب الهی از سب کفار که فرموده ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم وهم چنین قول آن حضرت

که برادران ما بر ما بغی کردند بر تقدیر صحت روایت مثل این است که نوح گوید پسر من اطاعت من نکرد و مثل این کلام
منافات با خروج از اخوت و نبوت در حال بغی و عدم اطاعت ندارد پس کسی که نبی بود خطاب اخی به سبب عدم اطاعت و بغی
برادری که نسبی است با وجود بغی چه تا باشد در رفقا توانند بود سابعا اینکه در نفس مفهوم بغی عمد و قصد معتبرست چه کسی
که از روی جهل و خطا معصیتی کند نگویند که بغی کرد چنانچه خطاب الهی فرموده وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا
الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ پس بعد از ثبوت و تسلیم بغی حرف خطای اجتهادی
خطا و محض اتباع هواست ثامنا اینکه بعد از اغماض از همه این مراتب این جمیع افعال از عایشه و معویه ثابت و محقق
و متفق علیه میان همه اهل دین و دنیا است و مجتهد و از اهل اجتهاد بودن ایشان وا این اعمال را باجتهاد کردن
شان هر سه محض اجتهاد خطا و دعوای این علماست و معارضه شک و تخمین با ثابت یقین بالاتفاق
محض خطاست دویم از مطاعن معویه چندین هزار کس را اکراه کردن و زیاده از دویست
هزار کس را کشتن و کشتن دادن هرگاه سب یک مسلم فسق و قتلش کفر باشد قتل این همه مسلمین و سب حضرت
امیر المؤمنین چه باشد این همه مسلمین را برای جاه دنیا میکشید چنانکه اعمش روایت کرده که وقتی که معویه بکوفه
آمد گفت من شما را برای این نکشتم که نماز و روزه نمیکنید میدانم که میکنید بلکه برای این کشتم که بر شما امیر شوم و ابن عبدالبر
گفته که از این عجیب‌تر کسی دیده باید که هزار کس را بکشد که مثل عمار و خزیمه و حجر و ابن حمق و محمد بن ابی بکر
و اشتر و اویس و ابن صوحان و ابن تیهان و عایشه و ابی حنادة و مثال ایشان باشند بعد از این حرف گوید ملا عبد الحق و
ملا سعد الدین را دیده بود تا بداند که از وی عجیب‌تر این است که با وجود این همه حمایت او میکنند و این همه افعال را از روی
ظلم هم نمیدانند چه جای کفر سیم بغض و عداوت با آن حضرت که عین کفر و محض نفاق است تا حدی که عمال خود را نامه‌ها
نوشت که در هر جا شیعیان آن حضرت را یابند یا هر کس مناقب او را ذکر کند بکشند و زرها و عطاها و اموال بسیار ایشان
و علما داد که احادیث در مطاعن برای حضرت امیر المؤمنین و بنی هاشم و مناقب اعدای ایشان و خلفای ثلثه و معویه
وضع کردند عمال خود را فرمود که مقرر نمودند که در مکتبها معلمان آن احادیث را تعلیم اطفال کنند و با این حیله اخبار
موضوعه شایع و منتشر کردانیدند که اطفال سنیان همه آنها را صحیح و متواتر دانند و مناقب اهل بیت نبوت که بیع و جعل
او از میان رفت و پنهان ماند و اخبار آحاد میانماندند و سب و لعن حضرت امیر المؤمنین شایع کرد تا اینکه در مدت
ملک بنی امیه که هشتاد و سه سال بود مردم افضل اوراد و اذکار خود کرده بجای تعقیب نمازها و سایر دعاها میخواندند
مرویست که یکی از اشقیا هر روز صد مرتبه و روزهای جمعه هزار مرتبه آن حضرت را لعن میکرده و ابن ابی الحدید روایت
کرده که چهارصد هزار درهم سمرة بن جندب داد که این آیه را که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ یعنی تو را در دنیا از قول بعضی مردم که دعوی اسلام میکنند خوش آید

بیاید و حال اینکه خدا شاهد کفر است که در دل دارد او بمدح دشمنان تو است روایت کرد که در شان علی علیه السلام نازل شده و این
آید در شان ابن ملجم که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ یعنی و بعضی مردم برای طلب رضای خدا است
آنخود میبازد و خود را بکشتن میدهد و ایضا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة ذکر نموده که شیخ ما ابوجعفر اسکافی گفت
معویه جمعی از صحابه و جمعی از تابعین را مقرر کرده واجرت داد که اخبار قبیح ضد در طعن و برائت از علی روایت کردند
و اورا از خود راضی نمودند از آن جمله ابوهریره و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و عروة بن زبیر اما عمرو بن العاص در
صحیح بخاری و مسلم مرویست که گفت از رسول الله شنیدم که فرمود آل ابی طالب اولیای من نیستند و عروة بن زبیر
از عایشه ملعونه دو حدیثی که پیش از این گذشت روایت کرده و ابوهریره وقتی که بعد از فات معویه بکوفه آمد و مردم
بسیار باستقبال آمدند گفت شما گمان میکنید که من دروغ بر خدا و رسول میگویم و خود را باتش میسوزانم والله که از رسول خدا
شنیدم که گفت مدینه حرم من است هر کس در آن جا بدی کند لعنت خدا بر و باشد و من بخدا شهادت میدهم که علی علیه السلام حدث
بد کرد و چون این خبر بمعویه رسید او را جایزه داد و اکرام نمود و امیر مدینه کردانید و جوانی از او پرسید که بخدا از تو سوال
میکنم که شنیدی از رسول خدا که علی بن ابی طالب میگفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ابوهریره گفت خدایا
شنیدم جوان گفت که شهادت میدهم بخدا که خدا از تو بیزار شد که دوستی کردی با دشمن او و دشمنی کردی با دوست
او و معویه چهارصد هزار درهم با و داد که چهارصد حدیث وضع کرد و عمر سر او را تازیانه زد و گفت تو روایت بسیار
میکنی گمان ندارم مگر اینکه دروغ میگوئی و علی علیه السلام گفت دروغ گوترین از مردم بر رسول الله این پیر دوسی است
تا اینجا مختصر روایات ابن ابی الحدید بود و یکی از علمای شیعه در کتابی که در امامت نوشته از یکی از کتب امام محمد
نقل کرده که عایشه بر ابوهریره اعتراض کرد جواب گفت که تا من هفت صد حدیث را که در شان علی علیه السلام بود دادم
تغیر ندادم و برای پدر تو روایت نکردم بر این استر سوار نشدم و از این اخبار حال چند کس از صحابه کبار معلوم شد و امثال
این اخبار بسیار منجاوز از حد تواتر در شان ایشان و دیگران از طرق و کتب معتبر خود شان منقول و معمول است خصوص
ابن ابی الحدید بسیار مبسوط ذکر کرده چهارم از مطاعن معویه اینکه امام فئه باغیه است در جمع بین الصحیحین مرویست
که حضرت رسالت فرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغية لا اناله الله شفاعتي يدعوهم الى الجنة ويدعونه الى
النار یعنی رحمت بر عمار جماعت باغی که از طاعت خدا سرکشی کرده اند او را میکشند خدا شفاعت مرا با ایشان نرساند او ایشان را
بجنت میخواند و ایشان او را بنار و از غایت شهرت و صحت این حدیث چون بعد از کشتن عمار معویه گفت که قتل
عمار حجة ظاهری شد بد کفر ما معویه انکار آن نتوانست کرد و برای فریب مردم گفت ما نکشتیم او را علی کشت که بجنگ آورده
بود و چون این خبر بامیر المؤمنین رسید فرمود و بروایت دیگر ابن عباس گفت پس حمزه را رسول الله کشت که او را
بود و کفار او را نکشتند پنجم ابن ابی الحدید در شرح گفته باعتقاد شیوخ ما معویه در دین خود مطعون و زندیق

وایضا گفته که در حدیث صفین کسی از عمار پرسید که نه رسول الله گفته که با مردم قتال کنید تا اسلام بیاورند بعد از آنکه مسلمان شدند
خون و مالشان امن شد گفت بلی تا والله که این جماعت مسلمان نشدند بلکه اظهار اسلام کردند و کفر را پنهان داشتند تا حالی
که فرصت یافتند و ایضا گفته که محمد بن حنفیه گفت چون رسول الله صلعم در فتح مکه از هر جانب راه بر ایشان تنگ کرد و لشکر
با ایشان احاطه نمود مضطر گشته اظهار اسلام نمودند تا حالی که فرصت یافتند ششم ایضا ابن ابی الحدید از عبد الله بن مسعود
روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود وقتی که معویة بن ابا سفیان را بینید که بر منبر خطبه میخواند گردنش را بزنید هفتم
اینکه ملعون خداست و رسول خدا چنانکه پیشتر گذشت از تفسیر امام فخر رازی و نیشابوری که شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند و معویه
از اعاظم ایشانست و ایضا احمد بن حسن بیهقی در کتاب فضایل صحابه روایت کرده که روزی حضرت رسالت صلعم خطبه میخواند
معویه دست پدر خود ابو سفیان را گرفته بیرون میکشید تا رفتن و نشنیدن خطبه نشنند آن حضرت فرمود لعنت
بر کشنده و کشیده و ایضا همیشه او را لعن مینمود و میفرمود الطَّلِيقُ ابْنُ الطَّلِيقِ اللَّعِينُ ابْنُ اللَّعِينِ و بر وی دیگر
فرمود این امت از معویه چه روز خواهند دید و ایضا بیهقی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول الله صلعم نشسته بود
که ابو سفیان بر شتری سوار گذشت و معویه و برادرش یزید یکی شترش را میکشید و یکی میراند فرمود لعنت خدا بر
سوار و کشنده و راننده و ایضا او روایت کرده که حضرت رسالت صلعم در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت کرد
و علی ع در قنوت نماز معویه را لعنت کرده و عبد الله بن الحرث گفته که من در مسجد بودم و رسول خدا بر منبر بود که معویه
دست پدر خود چون درد چشم داشت گرفته میکشید فرمود لَعَنَ اللهُ التَّابِعَ وَالْمَتْبُوعَ هشتم اینکه حضرت امام حسن را
بزهر کشت چنانکه مشهور آفاق و مسلم اهل خلاف و وفاق است : داستان پسر هند مگر نشنیدی : که از او و سه کس
او به پیمبر چه رسید : پدر او لب دندان پیمبر بشکست : مادر او جگر عم پیمبر بمکید : او بناحق حق داماد پیمبر بستد :
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید : بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد : بی عدد لعنت حق باد برین قوم پلید نهم اینکه
در تاریخ اعثم مذکور است که روزی در اواخر عمر نگاه بجانبی کرد بخاری از آن بر رویش خورد که رویش برگشت و لقوه
شد و باین علت بینا متوجه و متغیر گردید و مکرر مروان پرسید که چرا چنین میکنی گفت از کارهای بد خود میکنم و ازین
میترسم که حق علی را بردم و امثال او را کشتم بعد از آن این علت اشتداد یافت و مکرر هذیان میگفت و تشنگی بر وی غالب
شد که هرچند آب میخورد زیاده میشد غش و بیهوشی بر وی مستولی شد چنانکه یک روز دو روز بیهوش میبود و هر بار
که بهوش میآمد میگفت ای پسر ابی طالب چرا با تو خلاف میکردم و شیعیان حضرت ترا که کشته بود یکان یکان نام میبرد
و میگفت مرا با تو چه کار بود و مرا با تو چه افتاده بود و با وجود مشاهده این حال و ملاحظه این عاقبت و مآل حب جاه
و دنیا از دلش بیرون نرفته بود و امرا و اعیان و اکابر را جمع کرده از همه ایشان برای یزید بیعت خلافت گرفت و تاکید
و تشیید این کفر بعد از خود نیز نمود و از وی پرسید که بعد از من بچه قسم سلوک خواهی کرد بطریقه ابی بکر خواهم رفت که او

که او نکو طریق بود یزید گفت من بطریق او عمل نتوانم نمود بلکه بعقیده آخر توانم بکتاب خدا و طریقه محمد مصطفی صلعم عمل کنم
گفت بطریقه عمر عمل کن که در راه خدا جهاد بسیار کرد گفت مثل او نتوانم گفتم که بکتاب خدا و سنت رسول او عمل کنم گفت
مثل عثمان معامله کن که رعایت قوم و قبیله خود کرد گفت دو بار گفتم که بعلم و امر خاتم الانبیا عمل نمایم پس آهی سرد از دل
پر درد کشید و گفت ای پسر من برای محبت تو حق علی بن ابیطالب ع بردم و آخرت را بدنیا فروختم و بار گناه بر دوش گرفتم
میترسم که نصیحت مرا نشنوی و خسر الدنیا والاخرة شوی این مختصری ازین حکایت است که مفصلش در تاریخ اعثم و سایر
تواریخ معتبر است دهم اینکه کافر و بت پرست از دنیا رفت مرویست از عبد الله بن عمر که از رسول خدا شنیدم
که فرمود مردی میآید که بر غیر سنت من میمیرد دیدم که معویه آمد و صاحب مصابیح روایت کرده که آن حضرت صلعم
فرمود معویه بر غیر ملت من میمیرد و از احنف بن قیس مرویست که گفت از امیر المؤمنین ع شنیده بودم که معویه
بر دین اسلام نخواهد مرد وقتی که بیمار بود بدیدنش رفتم رو به دیوار خوابیده بود دست بسینه میکوفت چون دیدم
بتی آمد که در گردن آویخته بود رو بمن کرد مرا که باین دید گفت امروز بهترم گفتم که بتمن از بت جهت که
از علی بن ابیطالب ع شنیدم که معویه بت در گردن خواهد مرد گفت طبیب امر کرد و گفت این بت من است در گردن
آویز که نفع میکند چون از پیش او بیرون آمدم هنوز بخانه نرسیده بودم که آواز مردن معویه از هر طرف آمد
و قاضی القضاة هم گفته که معویه وقتی که از صنم توقع شفا داشت از دنیا رفت و مامونی در کتاب خود نقل کرده
که متقدمین و متاخرین همه متفقند و کسی خلافی نیست در اینکه معویه بت در گردن از دنیا رفت اینها اندکی
از هزارهای آن بد هزار است و ختم احوالش بذکر نسبش کنیم ابو منذر کلبی از اکابر علمای مروانی در کتاب مثالب
گفته که معویه مشترک میان چهار پدر بود عماره بن ولید بن مغیره و مسافر بن عمرو ابو سفیان و مردی دیگر و هند مادر
او از جمله صاحبان علم بود در زنا و مردان سیاه دوست داشت و اگر فرزندی سیاه میآورد میکشت و حمامه جده
از جمله علم داران این کار بود و معویه ادعای برادری زیاد نمود و مردی دیگر هم مدعی پسری او بود که تولد زیاد
در فراش او و از زن او بود و معویه حدیث مشهور و مسلم حضرت رسالت ص را که اَلْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ رد کرد و گفت ابو
سفیان با مادر زیاد که در خانه شوهر خود بود زنا کرد و زیاد از وی بهم رسید و زمخشری نیز در کتاب ربیع الابرار
نسب معاویه را موافق کلبی روایت کرده و نام پدر چهارمش را ابو الصباح گفته و او سیاهی بود اجیر و مغنی عماره
و ملا قطب شیرازی شافعی هم در کتاب نزهة القلوب نسب معویه را مثل زمخشری ذکر کرده و گفته اولاد زنا نجیب
و صاحب شعور میباشند مثل عمرو عاص و معویة بن ابی سفیان بعد از آن گفته که زیاد بن ابیه نیز از آن جمله است
این نسب عالی معویه است از طرق و باعتراف اکابر علمای خود شان با اینکه خود روایت میکنند و از جمله صحاح
میشمارند که ولد الزنا داخل بهشت نمیشود و عوض عذری میگویند که نکاح جاهلیت در دین ملت صحیح است گویا

نیفهمند یا دانسته از غایت عصبیت چشم انصاف میپوشند که در جاهلیت هم زنا بود نه نکاح و با وجود این همه افعال شنیعه
و نسب برگزیده علمای ایشان برای اصلاح آن کاح خال المومنین و کاتب وحی رب العالمین میگویند گویا نشنیده اند که
حضرت نوح را از فرزندی که حکم اطاعت نبی نبود و مومنان نبود و دوستی با مخالفان از ایمان سلب فرمود که فرمود انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح او از اهل تو نیست از این جهت که صالح نیست و ایضا فرموده لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی تو قومی را که ایمان بخدا
و آخرت داشته باشند که دوستی با مخالفان خدا و رسول او کنند اگرچه پدر یا پسر یا برادر یا خویشان ایشان باشند
هرگاه اقربای باین قرابت بسبب معصیت از قرابت و اهلیت محبت و احترام بیرون روند معویه ببرادری ام الحکم در اسلام
چه احترام داشته باشد و گویا در تواریخ و کتب خود ندیده اند که کتاب وحی چهارده کس بودند که یکی از ایشان بالاتفاق
علی بن ابیطالب بود نه آن حضرت و نه هیچ یک از دیگران را باین مذمت مدح و تعظیم میکنند معویه حرمت آن حضرت را
با آن همه جهات فضیلت و قرابت حضرت رسالت و سبقت در اسلام و ابوت این امت که آنحضرت چنانکه گذشت فرموده
انا و علی ابوا هذه الامة زیاده بر کتابت وحی نگاه نداشت و باعتراف خود غصب حق او و محاربه و عداوت با او کرد
محاربه و عداوت با خدا و رسول او بود نمود و این جماعت چشم از این هم میپوشند و معویه را با آنکه از فتح مکه و شفقا
پیش از وفات حضرت رسالت آن هم چنانکه گذشت از ترس و اضطرار الحاقا اسلام نمود با آن همه قبایح اعمال و فضایح
احترام به برادری ام الحکم میدارند و کاتب وحی میگویند با آنکه چنانکه حافظ ابروی شافعی در تاریخ تحقیق نموده
معویه کاتب صدقات بوده نه کاتب وحی و بر تقدیری که کتابت وحی هم کرده باشد چه اعتبار و کدام افتخار از آن او را
رسد و حال آنکه خود در کتب معتبره روایت کرده اند که ابن ابی السرح از جمله کتاب وحی بود و مرتد شد و چون دفنش
کردند زمین قبولش نکرد و در جمع بین الصحیحین در حدیث صد و چهل از متفق علیه ذکر نموده که مردی از
بنی النجار سوره بقره و آل عمران خوانده و کاتب وحی بود مرتد شد و سه مرتبه دفنش کردند و هر مرتبه زمین برون
انداخت تا آخر دفن نکرده مانده پس با این حال کتابت وحی را چه اعتبار و اگر برای معویه دارد چرا برای حضرت
امیرالمومنین ندارد :: پس هرچند اگرچه خال من است :: دوستی دیم بکاری نیست :: ور نوشت او خطی برای رسول
از خط و خال اعتباری نیست :: این اندکی بود از مفاخر عایشه و معویه بسبب تجاهر بعداوت و تظاهر بحرب حضرت
امیرالمومنین اعظم و اکبر شنیان اند و در ضمن این ظاهر شد حال چند کس دیگر از ایشان که انصار و اعوان او بوده اند
سایر ایشان نیز از همین معلوم است که همه آن صحابه از کبار و صغار سوای معدودی چند که شیعیان و مشهور در
تشیع اند دیگران قاطبه باغراض مختلفه در زمان خلفای ثلثه اعوان ایشان و خاذلان حضرت امیرالمومنین بوده اند
و همین عمل بدعای حضرت رسالت که اللهم اخذل من خذله هم مستوجب و مستحق خذلان از حضرت رحمت

جناب

جناب الهی شده اند و بیعت آنحضرت و شیعیان بآن خلفا که این علما متمسک باین شده اند و حجت تمام
اجماع و صحت آن بیعت و خلافت کرده اند بفضل الله تعالی ثابت و مبرهن شد از طرق و اخبار صحاح
و مسلم خود شان که بمحض اکراه و اضطرار بوده و بعد از انقضای زمان آن خلفا هم صحابه و همه امت
قسم شدند جمعی با آن حضرت بودند و جمعی دیگر با عایشه و معویه اتفاق نمودند و جمعی دیگر با هر دو
مخالفت کردند و اعانت هیچ کدام نکردند قسم دیگر خاذلان و قسم دیگر محاربان آنحضرت شدند که صبا
الفرقه محاربه بدتر است از خاذلان بلکه فی الحقیقه این کمتر از آن نیست پس این دو طایفه بمقتضای
حربک حربی و اخذل من خذله که هر دو متواتره و صحیح و مسلم اند دشمنان خدا و رسول و از نصرت
و رحمت ایشان مخذول و محروم شدند **فصل یازدهم** در مطاعن علمای ایشان که اذناب آن رؤسا اند
و بمقتضای الراضی یتبع الذنب اگرچه از حد بیرون و از عدد افزون است اما اندکی از آن هم ذکر کنیم
تا حال ایشان دلیل دیگر معلوم شود و این هم بر بطلان مذهب ایشان دلیل باشد چه هرگاه متفق باشند
بر چیزی چند خلاف حق و مخالف دین خدا و رسول و نقیض قرآن و همه باطل و کاذب باشند و عوام هم
ظاهر است که اتباع علما ایشان و بتحریک ایشان مثل گیاه ضعیف در پیش باد شدید بهر طرف حرکت میکنند
قوام دین و حفظ اسلام از ایشان بالفرض محالست پس این معنی دلیل ظاهر و برهان قاطع است بر بطلان
ایشان و پیش از شروع در ذکر مطاعن ایشان بدانکه مخالفین بر سه فرقه اند یکی محدثین و علمای
روایت فرقه دویم متکلمان که باعتقاد خود علمای اصول و ارکان دین اند و حفظ اصول دین میکنند
و ایشان اول بر دو قسمند اول اشاعره که اکثر و اشهر اند و چون شیخ شان ابو الحسن اشعری است
مسمی باشعری شده اند خود را بسبب آنکه اهتمام در متابعت ظواهر آیات و اخبار و اطاعت خلفا
دادند و تاویل احادیث را اصلا نمیدانستند اهل سنت و جماعت نام کرده اند و لفظ سنی در اصل نام ایشان است
قسم دویم معتزله و چون شیخ ایشان واصل بن عطا شاگرد حسن بصری در مسئله با او و استاد خود مخالفت نمود
از مجلس او با جمعی که با او موافق بودند اعتزال ورزیدند مسمی بمعتزله کردند خود را با ذاء اشاعره چون
قایل بترک جبر که ایشان قائلند نیستند اهل توحید و عدل نام کردند فرقه سیم فقها و ائمه فتوی
که مجتهدانند و باعتقاد خود ضبط فروع دین و احکام حلال و حرام کرده اند و از جمله این علما همه اتفاق
نموده اند بر چهار مشهور ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و مقرر داشته اند و غدغن کرده اند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکنند و اگرچه همه مطاعن اینها در هیچ کتابی نگنجد و فرصت ذکر آنها
وفا نکند اما در ضمن چند چیز حکایت نمایم که فهمیده را بآن قیاس توان نمود منتهی باشند نموده خود بکتی

مطاعن ایشان اینست که اشاعره قایلند باینکه ذات مقدس الهی ذاتیست که بمحض ذات خود خالیست از صفات
علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و اراده و مشیت و اختیار و هر یک ازین صفات را گویند موجودیست علیحده قدیم
و اینها صفات کمال اویند و بنابرین قول دو مفسده ظاهر در نهایت شناعت بر ایشان لازم می‌آید اول
آنکه ذات مقدس جناب اقدس لازم می‌آید که بمحض ذات خود بی کمال محض باشد در نهایت خست و دنائت و عدم
از همه صفات کمال و جمال حتی از حیوة پس بذات خود باید میت و جاهل و عاجز باشد الی غیر ذلک دویم آنکه چون قایل
بتعدد قدما شدند کفر ظاهر لازم آید چنانکه امام فخر که از جمله اعاظم علمای خودشانست متفطن شده و بر ایشان اعتراض
کرده که نصاری بسبب قول بسه قدیم کافر شدند پس اشاعره با قول به نه قدیم چه میکنند و عجیب تر آنکه بقدم این صفات
تنها اکتفا نکرده و قرآن را که بدست خود مینویسند با کاغذ و جلد و سایر توابع آن نیز قدیم میدانند بتوهم آنکه لفظ کلام
و کلام الله از جمله صفات قدیم ذات حق است آنکه محقق طوسی ره در یکی از مصنفات خود ذکر کرده که شاگردان ابو حنیفه و
ابو یوسف بعد از شش ماه درین مسئله بحث شد آخر قرار دادند که قرآن با کاغذ و جلد و حقه آهنی که در زمان قدیم در
کتابها متعارف بود همه قدیمند و اگر کسی غیر این گوید واجب القتل است   چنانکه در باب توحید گذشت معتزله قایلند
بتفویض یعنی بندگان در افعال خود مستقل و قضا و قدر و اختیار الهی را اصلا در افعال ایشان دخلی و اثری نیست
و اشاعره قایلند بجبر یعنی عباد را اصلا در افعال خود قدرت و اختیار بهیچ وجه نیست و عباد اصلا قدرت و اختیار ندارند
بلکه همه افعال ایشان مخلوق خدا تعالی است و او خود خالق همه افعالست ایمان و طاعت در مؤمن و مطیع و کفر و معصیت
در کافر و عاصی خلق میکند و هر که را خواهد این و هر که را خواهد آن میکند و اصلا بنده را در هیچ کار دخلی نیست و نسبت
بهمه یکیست و بعضی از ایشان بعد از آنکه بقبح این قول مطلع شده اند قایل باختیاری برای بنده گشته اند تا گفته اند
که صدور فعل بمحض قدرت و اختیار خداست و اختیار بنده اثری در فعل بهیچ وجه ندارد بلکه محض مقارنت بفعل دارد مثل
آنکه کسی دست کسی را بگیرد و بدست او کار خوب و بد کند این معنی مقارنت قدرت بنده را با فعل کسب نام کنند و گویند بنده
فاعل فعل خود نیست بلکه کاسب فعل خود است و کاسبان این است که باین حیله از شناعت جبر خلاص گشته اند و ظاهر است که هیچ
تفاوت نیست میان آنکه مردی در غایت زور و قوت دست طفل شیرخواری را با کارد بگیرد و کسی را بکشد بعد از آن او را عتاب و
عذاب و عقاب کند که چرا او را کشتی یا بدست آن طفل جود و احسانی کند و او را مدح و تحسین کند و اجر و عوض دهد که خوب
کردی یا آنکه بدست خود کارهای خوب و بد کند و دیگری را مدح و ذم و ثواب و عقاب نماید هر کس اندک شعوری دارد
این هر دو را نهایت توبیخ و تشنیع کند بی تفاوت و اگر چه تفویض کفر و نظیر قول یهود که گفتند ید الله مغلولة و مستلزم
اینست که قدرت و اختیار جناب الهی از تسلط بر عباد معزول باشد و ایشان هر چه خواهند کنند و قضا و قدر اصلا
بی عمل باشند و مخالف برهان و خلاف صریح قرآنست که هیچ جز از جنس ما در نمیشود مگر بمشیت خدا و تی مشیت و اراده

اثبات چنانکه فرموده وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ اما کفر و بطلان جبر اخفا است و بر سوائی قول بجبر و کسب نیست چندانست
آن بدیهی است که داخل فطرت بر هیچ کس مخفی نیست حتی خودشان و وقتی که از مذهب خود غافل باشند بمقتضای حکم
فطری بالبدیهه قبح این مذهب و شناعت آن قول را میدانند چنانکه از حکایاتی که بر جمعی واقع شده ظاهر است مردی
که یکی از شیوخ این جماعت مردی را با زن خود میبیند زن را میزند زن میگوید مرا گناهی نیست قضای خدا را باین کار داشت
تو مذهب خود را گذاشتی و بمذهب دیگران رفتی شیخ تازیانه را انداخته معذرت میخواهد و اکرام و شفقت میکند
دیگری غلام خود را با کنیز خود میبیند غلام را میزند غلام میگوید من چه گناه دارم قضا این کار میکند پس راضی میشود و علی
با جبری بحث میکرد با و میگوید که تو در مجلس بحث میکنی و چون بخانه میروی اگر خادمت کوزه که بیک فلس ارزد
بشکند بزنی و دشنام میدهی و برای یک پول از مذهب خود میگذری و ازین حکایات بسیار از اکابر ایشان روایت شده و از حق
بصری روایت که بر ایشان الزام کرده که اگر در دین خدا این جماعت کسی را بخلاف خواهش خود شان امر و نهی کند میگویند
هر چه میکنیم بتقدیر الهی است و خلاف تقدیر او مقدور کسی نیست اما در کارهای دنیا بغیر کاهلی و حیله تمام
جهد و سعی هیچ جز راضی نمیشوند و اگر کسی با ایشان گوید که عبث آزار میکشید و خود را در معرض انواع تعب و مشقت سفر و حضر
میآرید و مال و عیال و خانه و گله و باغ و صحرای خود را بی پاسبان و نگهبان سر کرده و پرستار بگذارید که هر چه تقدیر شده
همان میشود و جزیی غیر آن نمیشود راضی نمیشوند سیم بنابر قول بجبر لازم آید که تکالیف الهی همه تکلیف ما لا یطاق باشد
چه هرگاه بنده را قدرت یا قدرتش را اصلا تاثیر در فعل نباشد امر و نهی تکلیف ما لا یطاق شود و ایضا هرگاه افعال را خدا
خود کند و اصلا عباد را دخل نباشد تکلیف ایشان عبث و سفاهت باشد و ایضا لازم آید که خدا را وصف بغفور و رحیم و عفو
و حلیم نتوان کرد چه آن صفات وقتی صحیح اند که بنده بمعصیت مستحق عقوبت گشته باشد تا مغفرت و رحمت صحیح باشد
و هرگاه معصیت فعل او نباشد مستحق عقوبت نشود چهارم بنابر قول بجبر لازم آید که انبیا ملزم شوند و بر کافر و عاصی حجت
نداشته باشند چه هر کرا دعوت بایمان و نهی از عصیان کنند تواند گفت که من قدرت ندارم بگو بخدا که ایمان و طاعت در من
خلق کند با قدرت و تاثیر بمن عطا نماید تا ایمان آرم و طاعت کنم و ایضا کافر تواند گفت که هرگاه جایز باشد که خدا
در من کفر خلق کند و مرا بگناه عذاب نماید چرا جایز نباشد که معجزه در دست تو خلق کند با آنکه کاذب باشی
پنجم ایضا بنابر قول بجبر لازم آید که شکوه ظالم و استعاذه از شیطان بخدا نتوان کرد چه هرگاه همه فعل خدا باشد
شکوه و استعاذه از دیگری با و صورت ندارد و ازین قبیل مفاسد بر جبریان لازم آید ششم آنکه همه علمای ایشان
برای آنکه کفر و فسق خلفای خود را تصحیح کنند بانبیا صلوات الله علیهم نسبت انواع فسوق و معاصی میدهند و اخبار
و احادیث روایت میکنند و امثال این اخبار را معتمد میشمرند و صحیح نام مینهند و دین و مذهب خود میکردانند چنانکه
در عالم مشهور و در همه کتابهای ایشان مسطور و مذکور است حتی بخاتم الانبیا صلوات الله علیهم نسبت قبح قبایح میدهند

ازان جمله در جمع بین الصحیحین از عایشه روایت کرده که گفت من با دختران که هم بازی و مصاحب بودم لعبتها و میروکها
ساخته بازی میکردیم و هر وقت که رسول الله صلعم می آمد ایشان شرم میکردند و دست میکشیدند رسول الله صلعم ایشانرا میفرستاد
که با من بازی میکردند و غزالی در کتاب احیا روایت کرده که رسول الله صلعم نشسته بود و سازندگان در پیش او
بازی و سازندگی و غنا میکردند عمر آمد رسول الله صلعم فرمود خاموش شوید خموش شدند چون عمر بیرون رفت باز
ساز کردند گفتند یا رسول الله این کیست که هر بار که آمد گفتی خموش شوید و همین که رفت فرمودید بازی کنید گفت این
مردیست که باطل نمیشنود و در صحیح بخاری و مثل آن در صحیح مسلم روایت کرده اند که زید بن عمرو بن نفیل بخدمت
حضرت رسالت رفت پیش از آنکه وحی بر آن حضرت نازل شود آنحضرت سفره پیش آورد که گوشت پخته در آن بود
زید نخورد و گفت من ذبیحه که شما بنام اصنام خود ذبح میکنید نه بنام خدا نمیخورم و ازین قبیل اخبار بسیار روایت
کرده و صحیح شمرده اند و همین معیت ایشان شمار امنی نمیشوند بلکه در ورع و پارسائی و تقوی عمر بن خطاب و زید
بن نفیل و دیگر ابرا بر ایشان ترجیح میدهند چنانکه این دو حدیث صریح بود در آن و با این هم اکتفا نموده رای
و تدبیر و عقل ابوبکر و عمر را هم بر حضرت خاتم الانبیاء ترجیح میدهند و اخبار بسیار در بسیار وقایع و کارها روایت
و صحیح دانسته و اتفاق بر صحت آنها نموده اند که حضرت رسالت صلعم با ابیبکر و عمر مشورت میفرمود و هر کدام اختیار رای
مینمودند و از جناب الهی وحی و قرآن تصدیق و ترجیح قول ایشان نازل میشد و بعضی دیگر ازین علما که متفطن
بقبح این اقوال شده متصدی توجیه گشته عذر چند گفته اند که شاید قبح شان کمتر از اصل شان نباشد سالی که
نکوست از بهارش پیداست معلوم است که این حرفها را چه توجیه توان نمود و چه قدر مقابل عذر تواند بود
هفتم اینکه چون همه علمای ایشان چنانکه در مبحث نبوت گذشت قائلند بجواز صدور کبایر از انبیا قبل از بعثت و
اشاره زیاده برین چنانکه در باب توحید گذشت حسن و قبح افعال را بمحض امر و نهی الهی میدانند و پیش از صدور امر و نهی از
شارع قایل بحسن و صفای قلب و پاکی ذات را اصلا شرط نمیدانند بلکه میگویند نبوت موهبتیست که خدا بهر که خواهد
میدهد و هیچ چیز را از جناب او قبیح نمیدانند پس بر همه ایشان لازم می آید که جایز باشد که جناب الهی احمقی را نهایت
حماقت و سفاهت و سخاوت ولد الزنای مشهور باین صفت را که خود و آبایش هم مشهور بزنا و لواطه و تولد
و مخنثی و شرب خمر و دزدی و دروغ و خیانت و انواع فسوق و قبایح و بت پرستی و مسخرگی باشند و تمام عمر را بابت
هزلها گذرانیده و همیشه در بازارها و کوچه ها دست بر پشت دان زده رقاصی و سازندگی و مسخرگی کرده و باین افعال
برآمده و معروف گشته باشد بنبوت مبعوث کند و برسالت بر همه خلایق سرفراز کرده اند و این کار اصلا قبیح نباشد و با
چنین مردی و دیگری که بخلاف این خود و آبا و اجداد او تا آدم تمام بنجابت و علو نسب و شرافت حسب کمال قوت عقل و شرف نفس و طهارت
و تقدس ذات و تحلی بهمه صفات اشراف و تخلی از همه رذایل اوصاف باشند هیچ فرق نباشد و اینکه گذاشتن و آن را
بنبوت

بنبوت برداشتن هیچ قبیح نباشد و قصور نداشته باشد **هشتم** اینکه علمای ایشان متفقند که منافع و فواید وجود
نبی و امام هر دو یکیست و همان منافع مسئله نبوت را از اصول دین و مسایل یقینیه و مسئله امامت را از فروع دین
و مسایل ظنیه میشمارند با اینکه همه ایشان متفقند بر صحت حدیث من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة
جاهلیة هرگاه نبوت با آن شخص مسئله یقینی و از اصول دین است چرا امامت از فروع و ظنی است و هر گاه موت بغیر معرفت
امام موت جاهلیت و کفر است چون امامت یقینی و از اصول دین نیست اگر این سخنان را دانسته میگویند چه قدر
بی دینند و اگر ندانسته میگویند چه قدر بیچاره و محروم از توفیق الله اند **نهم** اینکه حضرت امیر المؤمنین را با این همه فضایل
فضل و شرف و سبقت و قرابت و نصوص ظاهر و جلی تاخیر و خلفای ثلثه را بر و تقدیم و تفضیل میکنند و ایشان و معویه و عایشه
و اتباع ایشان را از سایر صحابه با آن همه وجوه کفر و نفاق و جهات ظلم و فسق و شقاق که بفضل الله تعم هم از کتب و طرف
و اخبار و آثار صحیح و معتبر خود شان باضعاف مضاعف عدد تواتر گذشت و ثابت و محقق گشت خلیفه عادل و مقتدا
میدانند و طعن و قدح در ایشان را موجب فسق و کفر میدانند یا قبح این عمل را نمیفهمند یا دانسته دامن انصاف از
دست اعتراف میکنند اگر فریب اجماع میخورند اجماع نظر از آن همه جهات بطلان و نقضها که بفضل الله تعم بتفصیل
بیان شد اهل حرم آن همین این جماعتند که این احادیث را روایت کرده اند و شما بروایت آنها اینها صحیح میدانند
و همه اینها نقیض آن جماعتند پس اگر آن اجماع را بی اینکه سندی صریح اقوای ازین اخبار داشته باشد کرده
اعتبار دارد و همین احادیث صحیح باعتراف ایشان و شما برهان قاطعند بر بطلان آن و اگر سندی اصح و اقوی
داشته باشند چرا آن را اصلا ذکر نکرده اند و اگر گاهی حرفی گفته جزئی چند گفته که باعتراف همه شما یا اینکه
آحادند غیر ظاهر الدلالة هم هستند و همیشه نقیض و خلاف آنها با سانید صحاح و الفاظ صراح روایت کرده و متواتر
رسانیده اند و اگر فریفته شوند اخبار می اخبار با این احوال که مذکور شد و ایشان مخصوص اینها و روات آن
همه یا اقلا اکثر شان بسبب شراکت در مضمون روایت محل احتمال جلب نفع و مضامین شان موافق سلیقه ملوک
و ارباب دول خود شان که موجب تقیه و خوش آمد ایشانست نیز هستند پس این اخبار و چنین اجماعی در برابر آن
همه اخبار که باعتراف شما روایت شان متفق علیه بین الطرفین و اسناد شان صحیح و دلالت شان صریح و اکثر
و اکثر راویان شان همان خلفا و اقربا و مقربان و اعوان ایشانند چه قوت داشته باشد و با آنها چون برابری کند جای
اینکه زیادتی تواند کرد پس این علما اگر قبح این عمل را نمیفهمند غایت غفلت یا حماقت و اگر فهمیده این کار میکنند غایت
عصبیت و حمیت جاهلیت **دهم** اینکه همه این علما متفقند بر صحت حدیث دیگر که هر کس بمیرد و بیعت امامی بر گردنش
نباشد کافر است و هم متفقند که عایشه و حفصه و معویه و عبدالله بن عمر و عمرو بن العاص و ابوهریره و سایر اتباع و اعوان
ایشان هیچکدام بحضرت امیر المؤمنین صلعم که باعتراف و اعتقاد هم امام واجب الاطاعة بود بیعت نکردند بلکه محاربه کردند

و برا ینحال مصر و مستمر بودند تا از دنیا رفتند پس اگر آن حضرت را بامامت ندانستند و نشناختند اگر چه باجتهاد باشد
بحکم این دو حدیث همه کافرند و اگر دانسته عناد و حسد و بغی کردند بدتر از همه کافرند پس این علما بکدام عذر توجیه
افعال این ائمه ضلال میکنند و بچه اجتهاد خطا بدعوی خطای اجتهاد ایشان متشبث میشوند یازدهم اینکه اکثر ایشان
سوای جمعی قلیل از معتزله متفقند بر صحت مضمون حدیث موضوع شان که پیشتر بتفصیل گذشت که اصحابی مثل نجوم
بهر کدام اقتدا کنید مهتدی شوید و در صحیح کدام از ایشان طعن و قدح را جایز ندانند و همه را عادل و مقتدا دانند و طعن
بر ایشان را موجب طعن بلکه کفر دانند و اول محذوری که بر این مترتب میشود این است که بر ایشان لازم آید که خلافت شیخین
را هم صحیح دانند برای اینکه خود کردند و دیگران نیز اعانت نمودند و عثمان را وجود اعانت موافقت ایشان را از بعد آن
برای شرط خلافت قبول کرد و هم باطل دانند برای اینکه حضرت امیر المؤمنین ع آن را قبول نکرد و باین سبب از سر خلافت
گذشت و عثمان را هم خلیفه و عادل و واجب الاطاعة و هم فاسق و کافر و واجب القتل دانند و حضرت امیر المؤمنین ع را
هم خلیفه و واجب الاطاعة دانند برای اینکه صحابه با او بیعت کردند و هم کافر و اهل نار و جایز القتال بلکه واجب القتل
دانند برای اینکه بموافقت شیخین و خلافت عثمان راضی نشد و همیشه قدح و طعن بر ایشان مینمودند و عایشه و حفصه
و معویه و عبد الله عمر و جمعی دیگر از بیعت او تخلف کردند و او را ظالم و اهل نار دانستند و با او مقاتله نمودند و اکثر
دو حرب بر و ظفر یافتند میکشتند و عایشه و معویه و امثال ایشان را عادل و مقتدا و قتل و قتال با ایشان و برای
ایشان هر دو را جایز و صحیح و موجب ثواب و طاعت خدا دانند و امثال این ضربها بر ایشان بسبب این اصل بسیار لازم
دوازدهم اینکه همه ایشان متفقند بر اینکه مالک بن نویره و قوم او مرتد و کافر و واجب القتل شدند بعلت اینکه
زکوة مال خود را بابو بکر ندادند و با او بیعت نکردند و گفتند پیغمبر ص علی بن ابیطالب ع را بر ما امام نموده و ما را باطاعت
او امر فرموده نه ابو بکر را و حرب عایشه و هفتاد و دو حرب معاویه را با حضرت امیر المؤمنین ع و آن همه طعن و لعن که کردند
و اجرت دادن برای وضع اخبار در ذم و کفر آن حضرت و مدح اعدا و قاتلان او را منافی عدالت ایشان هم نمیدانند
چه جای موجب کفر و ارتداد شان با اینکه ابو بکر و آن حضرت هر دو باعتقاد این جماعت امام واجب الاطاعة و مخالفت
هر دو حرام و معصیت است و افعال اینها را باجتهاد خطا توجیه و بنجات عثمان رنگین میکنند و هر چند قبیله مالک
فریاد کردند که ما مسلمانیم و اذان میگوییم و نماز میکنیم و تمام لشکر خالد شهادت دادند که از ایشان شنیدیم اذان
علما اصلا برای ایشان توجیه نکردند و عذر امر حضرت رسالت ص را با طاعت و امامت آن حضرت و اذان و نماز را اصلا
در عداد شبهات در نیاوردند چنانکه بتفصیل همه اینها گذشت اگر این علما این کار را محض عناد و عصبیت نمیکنند
انکار غایت حماقت خود چون میتوانند سیزدهم اینکه همه خلفا و علمای این جماعت از اول تا آخر بنای اصل و فرع مذهب
خود را بر اختراع و اجتهاد و رای و هوا گذاشتند و دست از طاعت خدا و رسول و اهل بیت یکباره برداشتند اما

را و بدعت از پیش بردند و بنام فتوی و احکام حلال و حرام را برای قیاس بر دند متعصبان خود اجتهاد کردند
و متاخران از پی ایشان رفتند با اینکه فساد عقل و نقل از قرآن و حدیث همه از طرق معتبره خود شان در بحث ابطال
اجتهاد و مباحث دیگر گذشت و ثابت و متحقق گشت که اجتهاد بدعت و حرام و محض ضلالت است و جناب الهی فرموده
لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و فرموده و لا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام یعنی پیش خدا
و رسول مروید و در ردّ بدعتی را که بزبان خود میگویید حلال و حرام نام مینهید و حضرت رسالت فرموده است
امت من هفتاد و سه فرقه شوند ضررکننده ترین همه بدین جمعی اند که برای عمل کنند و فرموده و فی کم اقتیت برای
عمل کنند خود گمراه شوند و مردم را گمراه کنند و فرموده یا علی برای عمل مکن که دین از خدا است و رای از مردم
حتی از عمر روایت کرده اند که گفت از اصحاب رای بگریزید که ایشان دشمنان سنت رسول خدا یند و ابو بکر
گفت چنانکه در مطاعنش گذشت که کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر سرم سایه میکند که از کتاب
خدا ندانسته سخن میگویم و ایضا در آن بحث روایت شده که حضرت رسالت ع فرموده هر کس در کتاب
خدا بی علم حرف زند در جهنم باشند و فرموده که کسی در کتاب خدا برای خود سخن گوید اگر صواب گوید که
خطا است و فرموده در کتاب خدا برای خود سخن میگویید که حکم خدا نیست و رایها شما موافق هم نیست مثال
این آیات بینات و اخبار بسیار هم از طرق و سنن معتبر ایشان در آن مباحث بتفصیل بیان گشت و در ابطال قیاس
بخصوص که یکی از جملها عاظم ارکان اجتهاد ایشان است در جواب اجماع خلافت خلیفه اول بتفصیل مذکور
شد و حدیثی از طرق ما در اخبار برای ابطال قیاس ذکر یافته و حدیثی دیگر مثل آن مشتمل بر ابطال عمدۀ ارکان
والزام امام اعظم ایشان اینجا ذکر کنیم مرویست که ابو حنیفه بخدمت امام همام امام جعفر صادق ع رفت آنحضرت
پرسید کیستی گفت مفتی عراقم گفت بچه چیز فتوی میدهی گفت بکتاب خدا گفت ناسخ و منسوخ و محکم
و متشابه قرآن را میدانی گفت آری فرمود که جا است اینجا که فرموده قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی
و ایاما آمنین یعنی مقرر کردیم بتم که در آنجا بروید شب و روز که ایمن باشید گفت میان مکه و مدینه فرمود
آنجا کجا است که فرموده و من دخله کان آمنا مراد کرد داخل آن شود ایمن شود گفت بیت الله الحرام پس
آنحضرت با هل مجلس متوجه شد سؤال نمود که میدانید میان مکه و مدینه مردم ایمن نیستند و از دزد و حرامی
و دیگران با ایشان ضررها میرسد و میدانید ابن زبیر و ابن جبیر که بخانه بناه بخانه خدا بردند
و در آنجا کشته گشتند گفتند بلی ابو حنیفه چون اینجا ملزم شد گفت من عالم بکتاب الهی ندانم صاحب قیاسم
فرمود قتل اعظم است یا زنا گفت قتل فرمود پس چرا خدای تعالی در قتل دو شاهد گفتا فرموده و در زنا بگمته
چهار شاهد راضی نشد و روزه افضل است یا نماز گفت نماز فرمود پس چرا بر حایض قضای روزه

واجب کی دانید نه وضو نه نماز را نه غیر طبع از منی پلیدتر است یا از بول گفت از بول فرمود پس چرا از آن غسل واجب شد و از این
گفت من صاحب رایم فرمود چه رای داری در مرد و زنی که مرد غلام او که هر دو لبستر رفتند و خانه بر سر هر دو
زن افتاد و مرد و زن مردند و ولدی از ایشان ماند و معلوم نیست که مالک کدام است و مملوک کدام گفت من عارف
بحدودم فرمود اگر کوری چشم کسی را کور کند و دست بریده دست کسی را ببرد حدش چیست گفت من عالم
بأحوال الانبیا فرمود قول الهی که بحضرت موسی فرمود که فرعون را بخدا بخوان لعله یتذکر او یخشی شاید به
دار شود یا از خدا بترسد این تردید بسبب شک بود از جانب خدا نیم گفت من علمی ندارم فرمود پنداردی که عالمی بکتاب
خدا و حال آنکه از وارثان آن نیستی و میگوئی صاحب رائی و خدا نیم رای را مخصوص پیغمبر خود کرده فرمود احکم بینهم بما
اراک الله رای او صواب است و رای دیگران خطا و خاتم الانبیا که احکام حدود برا و نازل شده اولی از تو و اعلم است باحوال
انبیا و اگر نه این بود که مردم میگویند ابو حنیفه پیش جعفر بن رسول الله رفت و از وی هیچ نپرسید از تو سوال نمیکردم
حالا هر قیاسی که میخواهی بکن گفت بعد از این دیگر این سخن نمیگویم فرمود حب ریاست ترا نمیگذارد چنانکه جمعی که پیش
از تو بودند نگذاشت اگر چه این حدیث از طرف ایشان نیست اما برای الزام شان کافی است چه اصل این اعتراضات بر ایشان
وارد است راوی او قائل هر که باشد و امثال این اخبار که آنحضرت و تتمه ائمه اخیار صلوات الله علیهم این امام و سایر ائمه
عوام را با مثال این مقال الزام دادند از طرف ما بسیار است و شاید کسی که تتبع کند از طرف ایشان نیز بسیار یابد اگر کوشد
دست توسل بدامن بیعت زدن و زمام اطاعت باجتهاد دادن با اضطرار بود گوئیم چه اضطرار بود و کی خدا او را
اکمال و اتمام دین و نعمت با رسول خدا در تبلیغ رسالت تقصیر نمودند تا ایشان محتاج بآرا و اهوای خود شوند
و از پیش خود دین و مذهب تازه وضع کنند و از پی آن روند خدا خبر از اکمال دین و اتمام نعمت خود داد
و همیشه امر باطاعت خود و رسول خود نمود که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و رسول خدا کتاب خدا و اهلبیت خود
را قرین هم کرد و امر بتمسک بآنها فرمود که انی تارک فیکم الثقلین و هرگز نگفتند که بیعت و اجتهاد کنید
و از پی رای و اجتهاد و قیاس روید بلکه همیشه نهی از این و از آن و امر بمتابعت عترت و قرآن نمودند
و این راه را برای ایشان گشودند پس چرا آن خلفا و ائمه رجوع باهلبیت نبوت که باعتراف خودشان
اهل ذکر و ابواب مدینه علم و قرین قرآن و مهبط وحی و معدن نبوت‌اند و از جانب خدا و رسول مأمور بسؤال از
ایشان و تمسک بایشان بودند ننمودند با آنکه در زمان و مکان ایشان بودند و همیشه محتاج بایشان
تردد مینمودند چرا دست اطاعت از دامن ولایت ایشان برداشتند تا محتاج باجتهاد و رای و رای شدند
و مبانی دین را بر بیت تراشی و رای اجتهاد افمن اتخذ الهه هواه و اضله الله علی علم گذاشتند و این علما
و اکابر و فضلا پای اقتدا از راه تمسک بعروة الوثقی متابعت ائمه هدی کشیدند و از پی فتوای ائمه هوای دنیا

دویدند کدام اضطرار زمام اختیار از دست آنان گرفت و بچه ضرورت متابعت ایشان بدنبال اجتهاد آنها رفت اگر
میگویند اخبار اهلبیت پیش ما ثابت نیست اقوال مقتبسات ایشان بچه ثابت شد سوای روایت خلفا عن سلف راجع باطلاع
بر احوال و اقوال صدور هر چه باشد و این راه هر دو طرف یکی است چنانکه قول مالک و حنبل بروایت ثابت است قول اهلبیت هم
بروایت ثابت است پس چرا تتبع این نمیکنند تا بثبوت پیش از آن شود بحمد الله تعالی ظاهر و واضح شد که بنای تمام مذاهب
سنیان از اول تا آخر بر دروغ و افترا و مخالفت خدا و رسول خدا است چه اول بمحض خواهش خود امام و مقتدای چند برای
خود قرار دادند و اطاعت ایشان را بر تمام اهل اسلام واجب کردند و آخر برای و تخمین خود حرفی چند گفتند و حلال و حرام
نام نهادند آنها را خلفای خدا و رسول و اینها را دین خدا و واجب القبول گردانیدند که خدا و رسول آنها را بخلافت
نصب کردند و اینها را امر باجتهاد نمودند یا اقلا در کدام کلام کسی اذن و رخصت رای و اجتهاد و بیعت داده‌اند
پس بچه سبب منسوب بخدا و رسول آیند و بکدام دست خلیفه و دین خدا و رسول میگویند اگر هر کس هر هوای را
بهوای و هوا دین خدا نام کند دین خدا باشد میان آن خلفا و سایر امرا چه فرق و میان این احکام و سایر بدعتها
و اختراعها چه تفاوت شود چهارم اینکه بعد از آنکه بنای اصل مذهب خود را بر اجتهاد و بیعت گذاشتند عدد خلفا را
چهار و بموافقت آن عدد ائمه فتوی را هم چهار مقرر داشتند با اینکه آن چهار خلیفه و این چهار امام مدار فتاوی و احکام
شان بر خلاف هم و نقیض یکدیگر است اگر حکم و فتوای همه موافق کتاب خدا و دین خدا است خدا یکی است و کتاب
خدا مختلف نیست که و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و همین دلیل بر آنکه البته بعضی
خلاف حکم خدا است کافی است و هر چه خلاف حکم خدا است کفر است که و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون و اقلا باطل و ضلالت است که فما ذا بعد الحق الا الضلال پس اطاعت همه آن خلفا و اقتدا بهمه این ائمه
چون جایز و از چه راه مجوز است و حال آنکه چون بنای کار ایشان بر اجتهاد و رای است و رای اگر صواب هم باشد خطا (?) را
چنانکه اندکی پیش از این گذشت پس حق ایشان هم باطلست اگر گویند ائمه و فقهای شما هم متعدد اند گوئیم اما بنای حکم
و فتوای شان بر کتاب و قول رسول است که یکی بیش نیست و اختلافی که در احادیث و فتوای ایشانست اصل بیش
تغلب و تعدی دشمنانست که سبب ضرورت تقیه شد و بسبب این بدعتهای در زمانهای مختلف از ائمه هدی گاه
صادر گشت و حق مشتبه شد و باین سبب فتاوی فقها نیز اختلاف بهم رسانید و تفصیل این گفتگو مناسب این مباحث
نیست و اگر تغلب متغلبان و تسلط منافقان نمیبود حکم یکی و دین یکی و فتوی یکی میبود چنانکه در زمان حضرت
رسالت بود و در زمان حضرت قائم هم خواهد بود اینهمه از برکت آنها است خدا جزاشان دهد پنجم اینکه
بعد از آنکه بنای مذهب را بر رای و اجتهاد و تعدد اصحاب آرا و اهوا گذاشتند عدد خلفا را منحصر در چهار داشتند
با آنکه از طرق صحیح متواتره و اکابر و مشایخ معتبر خودشان ثابت و محقق گشت که عدد خلفا دوازده است و این منافی

نفهمند یا نفهمند مثل شاید قبایح مطابقه بکنند و بموافقت خلفا ائمه فتوی را هم چهار مقرر کردند و قرق و عذر فرمودند
که از فتوای ایشان کسی تجاوز نکند و فتوی منحصر در آرای ایشان باشد اگر اجتهاد برای وهوا جایز نیست اجتهاد آن فقها
چرا جایز است و اگر جایز است چرا از دیگری جایز نیست و از چه دانستند که بعد از ایشان تا قیام قیامت کسی بهتر از ایشان
یا اقلاً مثل ایشان بهم نرسد و اگر خواستند که در دین اختلاف نشود همین چهار مذهب که هم خلاف یکدیگر اند علاوه
اختلاف بتقدیری که یکی از آنها موافق حکم خدا باشد سه مذهب دیگر خلاف آن است اگر غرض احتراز از مخالفت خدا
و خروج از دین اوست بهر تقدیر هست و اگر اجتناب از حیرت و سرگردانیست بهر تقدیر یکی است پس چرا زمام نقیاد را
بدست اجتهاد دادند تا باین همه راههای مختلف افتادند مگر کتاب خدا را ندیدند و از رسول او نشنیدند که اِنَّ هٰذا
صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ و از طرق معتبره خود شان مکرر گذشت که آن
راه راست که اختلاف در آن نیست راه علی است پس چرا بر آن راه نرفتند و عنان اطاعت از دست هدایت او کر فتند
و دست از تمسک بثقلین برداشتند و بنای اصل و فرع مذهب را بر پیروی رای و هوی گذاشتند بعد از همه
این مراتب چنانکه برای خلافت و امامت اصل دین آن خلفا را اختیار نمودند که دیانت و معرفت و حیا از خدا و رسول
و مراتب عقول شان هم از اخبار صحیح متواتر خود شان بحمد الله ثابت و مبرهن شد و حضرت امیر المؤمنین را
که هم بعد از ایشان از روی اضطرار باقرار خود شان چون کسی دیگر نداشتند بخلافت راضی شدند بخوبی خلیفه
کردند که اختیار اجرای دین خدا نداشت و اگر بخلاف بدعتهای آن خلفا حکمی میکرد که بنا امید رسیدند و واعمراه یا
عمراه میگویند چنانکه بیشتر مذکور شد و در فتنه منافقین شمشیرها کشیده بر روی آن حضرت بر آمدند که اگر با
ما منکر فتنه بعد از این با تو جنگ میکنیم تا اصحاب مقدس آن حضرت ملجأ گشته صلح قرار داد و شد آنچه شد چنانکه
این احوال بتفصیل در کتب تاریخ مذکور است برای فتوای فرع دین هم این فقها را انتخاب فرمودند تا از فرع دین
سوای نام و از اصل آن غیر نشان چیزی بجا نماند از خود و از احوال فتاوی و احکام این فقهای عظام نیز که همه
آنند ره هیچ با گاه و ابنار بتکفیر ضمنی بر طبق حکایت نقیم تا نمونه باشد انشاء الله تعالی امام اوّل ابوحنیفه که مشهور
و مسلم و امام اعظم شان است غزالی گفته که ابو حنیفه وضع حدیث را موافق مذهب خود جایز میدانند که هیچ
فتوری دیگر در مذهبش نبود همین برای بطلانش بس بود چه هرگاه بنا نهد بر وضع حدیث شد چرا نمیتوان
بدان تمسک بود و شافعی گفته نظر بکتاب اصحاب ابی حنیفه کردم صد و سی ورق در آن خلاف کتاب خدا و سنت
رسول بود و خطیب در کتاب حیل که سعید و سی حیله از ابی حنیفه روایت کرده که شافعی گفته هر که فرا
و مالک گفته مرد فتنه ابی حنیفه برامت بیشتر از فتنه ابلیس بود و شافعی و مالک و سفیر و حماد و اوزاعی گفته اند
در اسلام کسی شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده و ابن مهدی گفته هیچ فتنه در اسلام بعد از دجال اعظم از رای ابو حنیفه

[illegible]

ابو حنیفه نیست و یوسف بن اسباط از و روایت کرده که گفت اگر رسول الله مرا می دید در دنیا احکام بقول من
عمل میکرد و این همه ائمه و علمای ایشان اند که این شهادتها بر او داده اند و اصمعی از و پرسید که تو ضاءات کفت
و صلوات اصمعی گفت فقه را ضایع کردی لعنت را ضایع مکن و ابن ابی لیلی از و پرسید که نبیذ و غنا حلال است گفت آری
گفت خوشت می آید که مادرت نبیذ فروش و در مجلس امیر مغنی باشد و نقل کرده اند که مردی از جانب مشرق آمد
شکوه فتوی میکرد که پارسال داده و امسال از آن برگشته بود و آن مرد فریاد میکرد که تو مرا فتوی دادی من
با آنها خو بها ریختم و فروج زنانرا مباح کردم گفت حالا رایم برگشت مرد گفت تواند بود که سال دیگر دات از این
هم برگردد گفت نمیدانم گفت من میدانم که هر که بقول تو عمل کند گمراه شود و از جمله فتواهای ابو حنیفه اینکه
پوست میته و پوست سگ بدباغت پاکست و گفته اگر موش در چاه افتد و بمیرد بیست دلو بکشند و گفته اگر
مغصوبرا از صفتش تغیر دهند مالک میشود و گفت کسیکه کبوتری را بکشد نکاح زوجه غاصب میشود و کسیکه
زنش را سه طلاق گوید بعد از آن خواهد رجوع کند او را امر بردّه کند بعد از آنکه ردّه گفت نکاحش کند و کسیکه
تزویج کند بعد از آن بفاصله و بی دخول طلاق گوید تا شش ماه فرزندی که آرد از وست و کسیکه از زن خود مدتی
طویل غایب شود یا بمیرد و زن از زنا اجتها و سر زنند و ده فرزند بکیه بهم رسد از وست و کسیکه قسم خورد
که با زن خود بی عذر وطی کند و هر دو روزه باشند حریری بر خود بپیچد و وطی کند و روزه را هم قضا نکند
و کسیکه قسم خورد که روزه گیرد یا نماز کند اگر بعضی از روز را بگیرد و یک سجده کند مجزیست و خلف نشود و گفته
وطی مادر زوجه هر قدر بالا رود و دختر هر قدر پایین رود و عمه و خاله جایز است بشرط آنکه حریری بر خود بپیچد
و اگر مردی مادر و خواهر و خویشان خود را بخرد وطی ایشان جایز است و لواطه با بچه جایز است بر عبید
حرید و کسیکه کسی را بکشد بی آهن مثل سنگ یا چوب یا غیر آن یا خفه کند دیت ندارد کسی از و پرسید که مردی
سنگ بزند و کسی را بکشد چون است گفت اگر کوه ابو قبیس را بزند که او را عوض نمیکنم و گفته گناهانی که موجب حد
باشد چون مدتی بگذرد و کهنه شوند حدشان ساقط است و اگر از جماعتی بعضی دزدی کنند دست همه را باید
برید و گفته مسکر بقدری که مست کند حرام است و پیغمبر گفته مسکری حرام است و مردم میم را زیاد کرده اند و گفته
اگر چهار کس شهادت دهند بر مردی بزنا اگر ایشانرا تصدیق کند حد ساقط شود و الا ثابت گردد و اگر مسلم
متعمّداً کافری را بکشد باید او را کشت و اگر حرّی عبدی را که قیمتش ده درهم باشد بکشد باید شی کشت و در کتاب
الانوار نقل کرده که بمذهب ابو حنیفه اگر کسی به نبیذ وضو کند و اوّل پا یا سر بشوید بعد از آن دستها را و بر پوست
سگ مرده دباغت کرده بپوشد و بر پوست دیگر مثل آن بایستد و تکبیر احرام بزبان هندی بگوید و حمد را بفارسی
بخواند و بجای سوره دو برگ سبز که ترجمه مدهامتان است بگوید بعد از آن رکوع کند و سر از رکوع بر نداشته بسجده رود

وسجده کند بر سرکین خنک آدمی و بین السجدتین نشیند و دم شمشیر سر ببرد ارد و پیش از سلام عمداً از و بادی جدا شود
نمازش تمام است و اگر سهواً جدا شود نمازش باطل است و مشهور است که ابو حنیفه گفته هرچه جعفر صادق گفت من
بخلاف آن فتوی دادم ندانستم که وقت رکوع چشم را میپوشید یا میگشاید تا خلاف آن فتوی دهم اما کسیکه با آن
مرتبه با حق و اهلیت نبوت عناد کند چون امام اعظم نباشد امام دویم شافعی از جمله بدعتهای او اینکه گفته نماز جمعه
و عید پشت سر هر امیری جایز است اگرچه متغلب باشد و منی پاک است و اگر کسی دست بفرج خود یا فرج سگ
یا خوک یا حیوان دیگر یا بدن زن بیگانه بمالد وضویش باطل است و تشهد و سلام بفارسی و عوض حمد آیه بقدر آن
باشد نماز جایز است و اقتدا بخوارج در نماز جایز است و نماز در کشتی که رو بسیمای بیجای قبله باشد باطل است
و اگر در ماه رمضان بی عذر افطار کند کفاره ندارد و گفته لواطه و وطی بهیمه مفسد نیست و پادشاه را جایز است
که راه زنی کند و نکاح دختر خود و مادر و عمه و خاله که از زنا باشند جایز است و بازی شطرنج جایز است و اگر در
باز نماز را فراموش کند بر او گناه نیست و رقص و دف و نی مباح است و دایره زنجیردار عبادت است و پیش از
شروع در بازی خواندن آخر سوره جمعه ورد رفع مستحب است و در نکاح عجم کفو عرب و عرب کفو قریش و قریش کفو
بنی هاشم نیستند و اصل این بدعت از عمر است و اعتکاف بی روزه جایز است و کسیکه ظهر و عصر را در وقت عصر جمع
کند تقدیم عصر جایز است و بر عهده جلاد اگرچه از حقیقت حال نداشته باشد چیزی نیست امام سیم مالک است
منقولست که شافعی گفت مالک را جایز نیست که فتوی دهد و از جمله بدعتهای این است که سگ و خوک
از ماکولات مباح و از آب مکروه است و لعاب سگ پاک است و وضو با آبی که سگ دهن زده جایز است و بسم الله گفتن
در نماز مکروه است مکر در ماه رمضان و گفته استعاذه بعد از قراءت است و مالک و شافعی هر دو تجویز کرده اند
که ماموم مقدم بر امام باستد و گفته اگر کسی قسم خورد که گوشت نخورد و چربی بخورد حنث کرده و اگر عکس کند
حنث نکرده و گفته اکثر مدت حمل هفت یا پنج یا چهار سال است و کسیکه دم خر قاضی را ببرد نیست تمام خرلازم است و گفته
خنث یعنی کسیکه ذکرش سست باشد جایز است که خود را وطی کند برای اینکه مالک نفس خود است و اگر کسی علاقی بخود
جایز است و طبش و اگر اباکند جایز است و رقص برای اینکه از جمله عیوبست و گوشت سگ حلال و طهر است از گوشت
گوسفند و گفته کسیکه وضو کند بر طوبت وضو جایز نیست که بر اعضی ملاقات کند و اگر کند واجبست که طهارت بکرد
واو و ابو حنیفه هر دو گفته اند که سرگین کاو نجس است و اگر در اثنای نماز بر بدن یا رخت اندکی بیفتد نماز باطل است
و کسی بخانه او رفت آواز ساز شنید از آن تعجب کرد گفت ما حرام نمیدانیم و گفته خدا جسم است و رسول الله صلعم با جنابت
نماز کرد عایشه بیادش آورد تا دست عایشه را فشرد که بلند نمکن و آن نماز را اعاده نکرد و در کامل مبرد و عقد ابن
عبد ربه مذکور است که مالک میگفت والله که علی و عثمان و طلحه و زبیر آن همه جدال و قتال نکردند مگر برای دوغ

سفید یعنی نعمت دنیا امام چهارم احمد حنبل در کتاب فضایل صحابه مرویست که پسر احمد باو گفت چرا یزید را لعن
نمیکنی گفت کی دیدی که من هیچکس را لعن کنم گفت کسیرا که خدا لعن کرده لعن نمیکنی گفت کجا گفت آنجا که فرموده
فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ کدام قطع رحم اعظم
از قتلست مضمون آیه کریمه این است که آیا نزدیک   که هر گاه که دو بکردانید در زمین فساد کنید و قطع
رحم خود نمائید این جماعتند که خدای ایشانرا لعنت کرده و در مسند جعفر مرویست که احمد میگفت کسی نیست که
تا نعیف علی را مذا شته باشد اگرچه اندکی باشد و در کتاب منخل الجدل غزالی مذکور است که احمد فتوی بقتل
مردی داد که گفت قرآن مخلوقست و قدیم نیست از و پرسیدند که باین قول چرا مستحق قتلست گفت برای اینکه مردی
در خواب دید که شیطان بر در خانه این مرد ایستاده پرسید چرا داخل نمیشوی گفت مردی در این خانه است که
قائل است بخلق قرآن و با وجود او حاجت نیست به پیش آمدن گفت اگر شیطان بید دری فتوی بقتل من دهد
میکشید گفتند نه گفت پس چرا در خواب میشنوید پس از کذ شتن او کذ شتند و گفته افعال عباد فعل خداست
و هر کسیکه گمان کند که محمد و علی خیر البشرند کافر است و کسیکه دعای رحمت برای معویه نکند ضال و مبتدع است
و مسح بر جامه و با دست دیکری و با آلتی و بیاران که بر سر بریزد جایز است و گفته خدا بصورت جوانی امرد
صاحب جمال زلفها و کاکلها آویخته بر الاغی سوار هر شب جمعه ببام مساجد میآید و از بعضی علمای حنابله مرد
که گفته از هر عضو خدا بپرسید برای شما وصف کنم سوای ریش و مشهور است که مردی از زهاد و عباد ایشان
شبی بر بام مسجد جامع منتظر بود که خدا را به بیند اتفاقاً در آنجا جوانی امرد خوش روی خوش موی پیدا شد
جنبش شد میکند بر پایش میافتد و پایش را میبوسد و تضرع و زاری میکند و میگوید سید و مولای من خالق
و خدای من بر من رحم کن و مرا عذاب مکن جوان بیچاره حیران کشته گمان میکند که مکر اراده فسق با او دارد فریاد میکند
و مردم جمع میشوند و آن مرد را بعد از دست بسیار پیش حاکم میبرند بعد از آن جمعی از حنابله مطلع کشته میروند میگویند
میگویند که اینمرد عابد و زاهد است و بکمان خدا تضرع و زاری کرده تا خلاصش میکنند همین کافیست برای
ابطال مذهب و اثبات ضلالت این جماعت که با اینکه این ائمه در زمان حضرت امام جعفر صادق و اولاد امجاد
او در شهر ایشان بودند و ایشانرا میشناختند و همیشه با ایشان تردد مینمودند و باعتراف همه شان ایشان
معدن نبوت و اعلم امت و قرین قرآن و همه اهل اسلام مامور بتمسک با ایشان بودند پس چرا مسایل خود را
از ایشان نمیپرسیدند و عمل نمیکردند تا محتاج باجتهاد و آرای فاسده خود شوند و این همه کفرهای رسوا گفتند
و فتوای نقیض هم همه خلاف کتاب خدا دادند اگر دانسته کردند غایت عداوت با دین خدا و اگر ندانسته اند نهایت
حماقت و پرستش هوا و بهر تقدیر چون امام دین و مقتدای مسلمین میشوند بلکه چنانکه حضرت امام جعفر

بابوحنیفه گفت و در حدیث سابق گذشت حب ریاست همه را دانسته از راه برد و امام کرد و دیگر اندازه بی ایشان بدعت
وعملهای ضلالت در میدان جهالت افراخت هفدهم از مطاعن ابن علما اینکه همه اتفاق کرده اند بر جواز غسل سر در وضو
و وجوب غسل پا بجای مسح با اینکه قرآن ناطق است در هر دو بمسح و همه متفقند بر جواز مسح بر خفین و قرآن صریحست در بطلان
هیجدهم اینکه نماز ضحی را مستحب میدانند با اینکه بدعت آن از معویه است بشماتت فوت حضرت امیر المؤمنین ع
که وقت چاشت بود که این خبر را شنید برخواست و دو رکعت نماز کرد بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث در فضل
آن وضع کردند و حال اینکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت ص فرمود جماعت نافله در ماه رمضان بدعتست
و نماز ضحی بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر ضلالتی عاقبتش آتش است چنانکه پیشتر گذشت در جمع بین الصحیحین
حمیدی مرویست از مورق عجلی که رسول الله ص و خلفای ثلثه هیچکدام نماز ضحی نکردند و ایضا در کتاب مسند
عایشه مرویست که پیغمبر ص نماز ضحی نکرد و از ابن عمر که نماز ضحی بدعت است نوزدهم اینکه چیزی چند را که خود اعتراف بسنت
و مشروعیت آنها میکنند بمحض عصبیت و حمیت جاهلیت باقرار خود مخالفت مینمایند از آنجمله زمخشری که از اعاظم علمای
حنفیه است در کشاف در تفسیر آیه هُوَ الَّذِی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَمَلَائِکَتُهُ گفته بمقتضای این آیه بر همه آحاد مسلمین صلوات
فرستادن جایز است اما چون رافضه در ائمه خود میفرستند ما منع کردیم و مسلم و بخاری و ترمذی و سجستانی و ابن حنبل و ابن ماجه
و ابن یعلی و محتسب و سلمی و بیهقی همه گفته اند که حضرت پیغمبر ص و عترت و صحابه او همه انگشتر بیمین کردند و کنجی در کفایة
الطالب گفته که علی ع انگشتر بیمین میکرد و جاحظ در کتاب نقوش خواتیم گفته که انبیا ع از آدم تا حضرت خاتم ع انگشتر
بیمین کردند و عمرو عاص در وقت تحکیم از یمین خود انگشتر را بیرون آورد و بیسار کرد و راغب در محاضرات گفته اول
کسیکه انگشتر بیسار کرد معویه بود و صاحب این سنت ایشان شدند برای اینکه علامت خلع علی ع است از امامت و صاحب
هدایه از علمای حنفیه گفته مشروع انگشتر بیمین است اما چون عادت رافضه است ما انگشتر بیسار میکنیم و صاحب تذکره
نقل کرده از شافعی و احمد حنبل و حکم و اسحق که مسح بر خفین اولی است برای اینکه خلاف شیعه است و حمیدی در جمع
بین الصحیحین و خطیب و دیلمی و ابن بطه و صاحب منتظم و غیر ایشان روایت کرده اند که رسول الله ص و صحابه
در نماز میت همیشه پنج تکبیر میگفتند و عسکری در کتاب اوایل گفته اول کسیکه چهار تکبیر گفت عمر بن خطاب
بود از این روایت معلوم شد که این هم از جمله بدعتهای آن بزرگست و شاید که سببش این باشد که چون حضرت رسالت ص
بر مؤمنان پنج تکبیر میگفت و بر منافقان چهار امام ایشان خواست که او و اولیایش بسنت آن حضرت از دنیا مفارقت
کنند و عبد الله مغربی مالکی در کتاب علم نفوا... مسلم گفته رسول الله ص پنج تکبیر میگفت اما این مذهب حالا متروک است برای اینکه
علامت رفض است و غزالی و متولی از جمله اکابر ائمه شافعیه گفته اند مشروع تسطیح قبور است اما چون شیعه آنرا شعار خود کردند
ما از آن عدول بتسنیم کردیم به بینید که خدا تیم بفضل خود چون بغشاوه دیده بصیرت این ائمه عظیم الشان و علما ارفع المکان را

المکان دانسته که همه بر مسند حمیت جاهلیت نشسته اعتراف میکنند که شیعه بر جادهٔ مستقیم دین قویم و منهاج صراط
مستقیم پیروان رسول خدا و سالکان طریق هدایتند و خود شان بمحض عناد با حق مخالفت طریق صدق میکنند و
بدنبال این همه ضلال میروند و برای حمیت حمایت ایشان خود را از دین بیرون میبرند اگر نمی فهمند غایت حماقت و اگر
دانسته میکنند نهایت حمیت جاهلیت بیستم اینکه اکثر علما و امرای ایشان از اول تا آخر اتفاق نموده میگویند چون
معاویه و سایر صحابه از ما غایبند و ایشان را ندیدیم و بعضی خویشان حضرت رسالت ص و بعضی اصحاب او و بعضی خویشان
ابوبکر و خلفای دیگرند ایشان را طعن و لعن کردن بیجاست ولی ادب و جواب این سخنان چنانکه آن العلامة
استاد خود در رفع جواب سایر مزخرفات ایشان از رساله که یکی از علمای زیدیه بتطویل و تفصیل بنیاد نموده
ذکر کرده این است که اگر ما برای این عذر که ایشان از ما غایبند اعتماد نموده با ایشان موالات و محبت کنیم و
تسلیم کنیم فردا خدا نیز فرماید که اگر خود شان از نظر شما غایب بودند اما خبر شان از گوش و کار شان از عقل شما
غایب نبود و اخبار صحیحه که شما بقبل آنها اقرار نموده اید و دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان او را بر خود لازم
کرده بود بشما رسیده بود و مامور شده بودید و تامل در قرآن و ما جاء به الرسول بوده پس چرا نترسیدید که از اهل
این آیه باشید که چون روز قیامت جناب الهی بدگناه کاران اعتراف میکنند میگویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَا
ءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا خدایا ما طاعت بزرگان خود کردیم ایشان ما را گمراه کردند و ایضا هرگاه غیبت ایشان عذر
ترک لعن و تبری شود قاتلان عثمان هم از شما غایبند پس چرا شما بر ایشان لعن و تبری از ایشان میکنید و
ما را از لعن و تبری آنان منع مینمائید و چون است که شما حفظ حرمت محمد بن ابی بکر را برای پدرش که خلیفه اول شما
و خواهرش عایشه که ام المؤمنین شماست نگاه نمیدارید و با اینکه شریک قتل عثمان است با اینکه اول عثمان حکم قتل
او را نوشته بود لعن میکنید و فاسق میدانید و ما را از لعن ظلمه و قتله امیر المؤمنین ع و سبطی رسول رب العالمین
منع میکنید چرا لعن ظالم عثمان پیش شما سنت و لعن ظلمه ایشان بدعت است و چونست که شما از کسیکه نکاح متعه
کند و باو گوید یا حمیرا با او تبری و بر او لعن میکنید و ما را از ذکر فاطمه ع و آن همه ظلم که بعد از حضرت رسالت ص بر او کردند
که در خانه اش شکستند و بخانه اش ریختند و در میان در و دیوارش فشردند و اسقاط پسرش محسن کردند و شوهرش را
کشان کشان به بیعت بردند و فدک و عوالی را از او گرفتند و سایر بی ادبیها که نسبت باو و سایر اهلبیت بجا آوردند
منع مینمائید اگر میگوئید هتک ستر فاطمه ع و نقض حرمت او برای حفظ نظام بود که جوجه فتنه نکنند و از اطاعت جماعت
کردن نکشند گوئیم هم چنین هتک کجاوهٔ عایشه برای این شد که سر از اطاعت امیر المؤمنین ع کشید و مخالفت جماعت مسلمین
ورزید و پیش از آنکه بعلی بن ابیطالب ع رسد در یک روز جمعی از صلحای مسلمین را کشت و خون بیگناه ازیشان ریخت با اینکه فاطمه ع
و علی ع در خانه نشستند و در بروی خود بستند و عایشه بر شتر نشست و لشکر کشید و بمیدان جنگ دوید پس چرا

و زدن و بخانه‌اش

هتک حرمت فاطمه و خانه‌اش داخل شدن برای چیزی که محض توهم بود و هنوز واقع نبود جایز و از محکم‌ترین اسباب دین
و قوی‌ترین دعایم اسلام و عزت مسلمین است و هتک هودج عایشه برای این همه کارهای رسوا که واقع شد از جمله
کبایر موجب خلود نار و تبری از فاعل آن بهترین ارکان ایمانست با اینکه حرمت فاطمه عظیم‌تر و مرتبه‌اش رفیع‌تر زیرا که
برای رسول الله ص نور و سرور است که دختر او و پاره بدن او و جان دل اوست که فاطمة بضعة منی و مهجة قلبی و عایشه مثل
زن بیگانه است که میانه او و شوهرش هیچ نسبتی نیست بلکه همین پاره پینه است و عقدش مثل عقد اجاره است و چرا
بر ما لازم است که حرمت عایشه برای اینکه زوجه رسول الله ص و حرمت معویه را برای اینکه خواهرش ام حبیبه زوجه
آنحضرت ص بود نگاه داریم و بر صحابه لازم نبود که حرمت اهل بیت او را برای او نگاه دارند و اگر ضرور باشد که برای او
حرمت عمر نگاه دارند پس چرا صحابه برای رسول الله ص حرمت هم را نگاه نداشتند و یکدیگر را لعن و سب و قتل و ضرب
کردند از آنجمله عایشه برای عثمان گفت بکشید نعثل را لعنت خدا بر نعثل و عبدالله بن مسعود و دیگران هم او را لعن
کردند و معویه علی ع و حسنین ع و علی ع معویه و قوم او را بر منبرها لعن میکردند و در قنوت نمازها ایشان را نفرین
میکرد و ابوبکر و عمر سعد بن عباده را لعن کردند و از مدینه بشام اخراج کردند و عمر خالد بن ولید را که مالک بن
نویره را کشته بود لعن کرد و همیشه لعن میان ایشان شایع بود و حال اینکه علی ع گفته اگر ترک عداوت با جمعی از صحابه
که با خدا عداوت کردند حفظ حرمت رسول الله ص و رعایت عهد او میبود اگر گردن ما را بشمشیر میزدند که ما
با ایشان عداوت نمیکردیم اما محبت آن حضرت ص با اصحاب مثل محبت جهال سنیت که بمحض تعصب باشد بلکه
آن حضرت ص محبت ایشان را بسبب طاعت خدا واجب فرمود پس هرگاه معصیت خدا کنند و دست از طاعت او که سبب
محبت ایشان بود بر دارند ایشان را در پیش آن حضرت ص حرمتی نماند و آن حضرت ص از عداوت ایشان تحاشی نکردی
و آنحضرت ص دوست میداشت که با دشمنان خدا دشمنی کنند اگرچه اقربای او باشند چنانکه دوست میداشت دوستی
با دوستان خدا را اگرچه بیگانگان باشند و شاهد برین اجماع امت بر وجوب عداوت کسیکه بعد از اسلام مرتد
شود و منافق گردد و جاحظ گفت که نظام از همه کس بیشتر انکار رافضه میکرد و بر طعن صحابه تا وقتی که مطلع
بر فتاوی و قضایای مختلفه ایشان شد تصدیق ایشان نمود و اضعاف رافضه بر طعن صحابه افزود و بعضی از
روسای معتزله گفته‌اند که غلط ابی حنیفه در احکام عظیم است که خلق بسیار را گمراه کرد و غلط حماد از او بیشتر که اصل
اوست و غلط ابراهیم بیشتر از حماد که اصل اوست و غلط علقمه و اسود بیشتر از حماد که اصل اویند و غلط ابن مسعود بیشتر
از همه که او اول کسی است که شروع بفتوی برای کرد و گفت برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا
باشد از من و ثمامه گفت در خراسان با رشید بن مهدی میبود و کتابی در رد ابو حنیفه و فتاوی او تصنیف کرده
بود از سبب آن پرسیدند گفت من بر رد ابو حنیفه ننوشته‌ام بلکه بر رد علقمه و اسود و ابن مسعود نوشته‌ام که ایشان

که ایشان پیش از او فتوای برای دادند آنچه مذکور شد شاید عشر عشیر رساله آن زیدی بود که تمامش از این قبیل تحقیقات است
و آنچه از مطاعن این علما مذکور گشت شاید هزار یک مطاعن ایشان نباشد **ختم** این فصل بتنبیه بر کمال غفلت یا
عصبیت این علمای جهال که چون قدری از مطاعن خلفای ایشان بر ایشان شمرده میشود میگویند کسیکه تتبع احوال
و اطوار ایشان کند میداند که این سخنان بر ایشان محض تهمت و افتراست گویا خودشان نمیدانند یا دانسته خود را
نادان میگردانند که این مطاعن همه از طرق صحیح و معتبر و مشایخ معتمد خودشان بتواتر و اضعاف مضاعف آن
مرویست و با وجود این متفق علیه در میان ما و ایشان و با وجود این متفق علیه در میان ما و ایشان و با وجود این
خلاف مذهب و طریقه و مخالف رغبت و سلیقه امرا و سلاطین خودشانست و آن احوال و اطوار همه در روایات
مخصوص خودشان و موافق مذهب و رغبت امرا و ملوک شان بخصوص بنی امیه و خصوصا معویه که مدتی
سال بوعد و وعید و اجرت و منصب و امارت صحابه و علما را میکردند که احادیث و اخبار در مناقب و فضایل
ایشان و مطاعن و مناقص اهلبیت نبوت صلوات الله علیهم وضع کنند و آیات و اخبار اهلبیت اخیار را
پنهان کنند و تغییر دهند و بنام آنان آن آیات و احادیث و مطاعن و نقایص آنان را بنام ایشان
روایت کنند و سیما مذهب ابوحنیفه که امام اعظم میگویند وضع حدیث هم برای مصلحت جایز است چنانکه
اندکی از اینها پیش از این همه از طرق ایشان باعتراف خودشان گذشت هر کس اندک شعوری و انصافی
دارد هیچ شک نکند که هرگاه جمعی دو خبر حکایت کنند نقیض یکدیگر و هر دو را صحیح گویند و اقرار
بصحت هر دو کنند یکی موافق مذهب و خواهش قوم و قبیله و امرا و روسای خود با اینکه وضع
حدیث را جایز هم دانند و دیگری مخالف آن و موافق مذهب خصم ایشان البته و بالضروره آن موضوع
و کاذب و این حق و صادق است و انکار این یا از غایت جهل و غفلت یا از غایت حمیت و عصبیت است والحمد لله
رب العالمین کما هو اهله والشکر علی وفائه **فصل دوازدهم** در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و نفی امامت
غیر ایشان من کافة البشر علیهم الصلوة والسلام مابقی الدهر و دوام الدوام چون بحمد الله تعالی و فضله بطلان
مذهب اهل سنت و روندیه و بطلان امامت خلفای ثلثه و عباسیه بتفصیل گذشت و حقیقت مذهب شیعه
و امامت حضرت امیر المؤمنین ع بعد از حضرت رسالت ص بی فاصله ثابت گشت بدانکه لفظ شیعه نام هر کسی است که
امامت آن حضرت را متصل بنبوت آنحضرت ص داند و خلفا را فاصله نداند چنانکه شهرستانی و امام فخر و قاضی عضد
و سایر علمای مخالف و موافق تصریح کرده‌اند و بعضی از شیعیان باشند و امامیه نام شیعه است که عصمت را
در امام شرط دانند و اثنا عشریه نام شیعه که قایل بامامت همه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم باشند کسیکه
قایل باین دو شرط نباشد امامی و اثنا عشری نیست اگرچه شیعه باشد مثل زیدیه و اسمعیلیه و شیعه باین معنی

عام در مراتب متعدده اختلاف بسیار در امامت کردند و فرق بی شمار شدند چنانکه امام فخر در کتاب محصل و محمد
شهرستانی در کتاب ملل و نحل ذکر کرده اند تا حدی که شاید از هفتاد و هشتاد فرقه متجاوز باشند مثل کیسانیه
اصحاب کیسا مولای امیر المومنین که بعد از حضرت امام حسین قایل بامامت محمد بن حنفیه شدند و زیدیه
که بعد از آن حضرت زید بن علی بن الحسین امام گفتند و اسمعیلیه که بعد از حضرت امام جعفر صادق دعوای
امامت برای اسمعیل پسر آن حضرت کردند و از جمله این همه فرق شیعه تا حال که سال هزار و نود و دو از هجرت
بیش از سه فرقه که اثنا عشریه و زیدیه و اسمعیلیه اند کسی دیگر باقی نمانده بلکه سایر فرق همه منقرض و مستاصل
گشته اند چون از ایشان سوای نام و نشانی نمانده و صحت جز انشعاب اکثر ایشان نیز ثابت نبود اکتفا نمود که
سه فرقه باقی اولی نمود **اما اثنا عشریه** طریق ایشان این است که قایلند بعد از حضرت امیر المومنین بامامت
حسن بن علی و بعد از و بامامت حسین بن علی و بعد از و بعلی بن الحسین زین العابدین و بعد از و محمد بن
علی الباقر و بعد از و جعفر بن محمد الصادق و بعد از و موسی بن جعفر الکاظم و بعد از و علی بن موسی الرضا
و بعد از و محمد بن علی التقی و بعد از و علی بن محمد النقی و بعد از و حسن بن علی الزکی و بعد از و حجة بن الحسن
الهادی المهدی سمی النبی صلی الله علیهم اجمعین **و اما زیدیه** قایلند بعد از حضرت رسالت بلا فاصله بامامت
حضرت امیر المومنین و بعد از و بامامت امام حسن و بعد از و بامامت امام حسین و بعد از ایشان بامامت
زید بن علی بن الحسین که خروج کرد و کشته شد و بعد از و بامامت هر سید عالم فاطمی شجاع که خروج بسیف
کند **و اما اسمعیلیه** قایلند باتصال امامت تا حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و بعد از آن حضرت
اسمعیل پسر آن حضرت را که در زمان پدر خود رحلت نمود امام دانند چون اختلاف شیعه مجملا دانسته
شد بدانکه اثبات حقیت مذهب اثنا عشریه صلوات الله علیهم و ابطال سایر مذاهب فرق شیعه از زیدیه
و اسمعیلیه و طوایف دیگر از همه طرق خمسه اثبات امامت توان کرد **و اما طریق نص** بیانش این است که نص
متواتر متفق علیه میان اکثر فرق شیعه و همه فرق سنی از حضرت رسالت صلعم گذشت و ثابت و محقق گشت
که عدد خلفا در بین امت دوازده است همه از قریش پس هر مذهبی که قایلند بامام از غیر قریش یا
عددی کمتر یا بیشتر از اثنا عشر همه باطل است پس امامت ائمه اثنا عشر حق است و هو المطلوب **و دلیل دیگر**
نص متواتر متفق علیه صریح در ذکر اسامی سامی ایشان صلوات الله علیهم ایضا از حضرت رسالت پناه
بتفصیل گذشت **و دلیل دیگر** نص متواتر میان فرق اثنا عشریه از هر امام بر امام لاحق و بر همه ائمه بعد از و
ثابت است چنانکه در کتب ایشان مسطور و در عالم مشهور است و بنا بر حجیت و کیفیت این تواتر چنانکه
در فصل اول این باب گذشت الی است که شک نیست که بعد از شیعه با کمال تفرق بلاد و قلت اعوان

اعوان و انصار در هر زمان از طرف وسط اضعاف عدد معتبر در تواتر بود و هیشه ملک و سلطنت با اعدا و مخالفان
ایشان بود و دشمنان همیشه غالب و قاهر و دوستان مغلوب و مقهور بودند پس اگر غرض از روایت این اخبار امری از
امور دنیا و این اخبار کذب و افترا میبودند بایست موافق سلیقه امرا و سلاطین و مخالف غرض و مذهب این طایفه
روایت کنند چنانکه در زمان ملک بنی امیه و غیر آن باعتراف خود شان کردند و چون همه این اخبار مخالف آن
و موافق این است پس داعی بر روایت آنها نتواند بود مگر محض صدق و غرض امور اخروی پس بعد از انکه امامت
حضرت امیر المومنین از طرقی که بتفصیل گذشت بحمد الله ثابت شد و نص او بر حضرت امام حسن بتواتر شیعه ثابت
امامت او ثابت و قول او حجت باشد و چون نص او بر امامت امام حسین ثابت شد امامتش ثابت و قولش حجت
و هم چنین تا امام ثانی عشر که مهدی و قایم است صلوات الله علیهم اجمعین **و اما طریق** افضلیت بیانش این است که
که ثابت شد وجوب افضلیت امام از همه رعیت و ثابت و متواتر و متفق علیه است میان موالف و مخالف افضلیت
هر یک از ایشان صلوات الله علیهم از همه اهل زمان خود بحیثیتی که همیشه در مشکلات مسایل و دقایق همه
وقایع همه علما و فقها با ایشان رجوع مینموده و مرجع کافه امرا و رعایا ایشان صلوات الله علیهم بوده اند و همه
خلفای بنی امیه و بنی عباس ایشان را مستحق مقام خلافت میدانسته و از ایشان در حذر میبوده و احتیاط مینموده اند
و همین معنی در همه از منه سبب آن هم قتال و جدال و قتل و زجر ایشان بوده چنانکه هیچ کس را در بین خلاف نیست
و کتب احادیث و اخبار و تواریخ و آثار موالف و مخالف برای اثبات این کافی است **و اما طریق** عصمت بیانش این است
که وجوب عصمت امام ثابت و مبرهن گشت و هیچ فرقه سوای فرقه اثنا عشریه قایل بوجوب عصمت امام
و عصمت همه ائمه صلوات الله علیهم که خود دعوی میکنند نیستند پس همه آن مذاهب باطل و مذهب اثنا
عشریه حق است **و اما طریق** معجزه بیانش این است که معجزات از هر یک از ائمه اثنا عشر در میان شیعه ثابت
و متواتر است پس امامت ایشان حق است **و اما طریق** اجماع بیانش این است که مذاهب دیگر همه باطل اند
چنانکه بیان میشود پس مذهب اثنا عشریه حق است لامتناع خروج الاجماع المرکب و اما بطلان مذاهب
دیگر بدلیل عدم نص و عدم عصمت و عدم معجزه و عدم افضلیت بالاتفاق چه اکثر این طوایف قایل باین
امور مذکوره در همه ائمه خود که دعوای امامت شان میکنند نیستند مثل کیسانیه و زیدیه و اسمعیلیه که
مذکور شد و مثل فطحیه قائله بعبد الله افطح و شمیطیه قائله بمحمد دو پسر امام جعفر و قائلین بموسی بن قطع
و بجعفر کذاب و امثال ایشان و طوایفی که قایل باین امور هستند مثل واقفه بر حضرت امام جعفر و امام موسی
در اصل امامت شان با اثنا عشریه شریکند پس اصل امامت شان باجماع هم ثابت است و دعوی وقف
و غیبت و حیات که مخصوص ایشان است بنصوص متواتر ثابت در وجوب عدد اثنا عشر و در اعیان ایشان و فوت

موت شان باطل است وهم چنین مذاهبی که منقرض شدند واهل شان مستاصل کشتند مثل کیسانیه وفطحیه یا دیگر
مذکوره وبنیادی انقراض واستیصال نیز چه براهین عقل ونقل چنانکه در مباحث سابقه گذشت شد بقیل
مادام التکلیف والمکلفین باثبن واجبست وجود حجتی از جانب جناب الهی اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا
پس هرگاه قوم مدعی وامام مدعی هر منقرض شوند وتکلیف باقی باشد آن مذهب اصلا باطل است وچون همه
امثال این مذهب باطل شد ومذهب شیعیان بفضل الله تعالی قبل از این بطلان نقیض ببرهان ثابت کشته بود
مذهب اثنا عشریه وامامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین حق است وهو المطلوب والحمد لله رب العالمین
کما هو اهله ومستحقه **فصل سیزدهم** در اثبات وجود وغیبت امام دوازدهم صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین
چون امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین ثابت شد بفضل الله تعالی شانه وجود وغیبت امام ثانی عشر
صلوات الله وسلامه علیه نیز ثابت است هم بنص متواتر از حضرت رسالت پناه صلعم وهم از ائمه اجداد صلوات
الله علیهم اجمعین واز طرق موالف ومخالف چنانکه قدری از آن در مبحث نصوص امامت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه گذشت وهم باجماع فرقه محقه وهم باجماع کل هست بر عدم معصومی وحجتی غیر او
با امتناع خلو ارض از حجتی معصوم وجمعی که مشاهده شخص آن حضرت علیه الصلوة والسلام کرده اند ایا
کودکی از ثقات احتجاب در حضرت صلوات الله وسلامه علیه بالعدد بحد تواتر چنانکه کتب اخبار شاهد بر آن
وآن حضرت را در زمان غیبت صغری وکلای رفیع الشان بوده اند که همه معروف باسمائهم وانسابهم واوطانهم
مثل عثمان بن سعید العمری وابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید العمری وقاسم بن روح النوبختی وعلی بن محمد
السمری که از آن حضرت معجزات وکرامات وجواب مشکلات خبر میدادند وچون وقت وفات هر کدام نزدیک
میشد آن حضرت او را خبر میداد ودیگری را بجای او تعیین میفرمود وامر بوکالت میفرمود وچون وقت وفات
علی بن محمد السمری که آخر وکلای آن حضرت رسید خبر بموت او داد وتعیین روز وفاتش نمود وفرمود که
وکیل نکند که وقت غیبت کبری رسیده ودر این غیبت خدا تعالی مومنان را امتحان خواهد فرمود یعنی خالص ومغشوش را از
جدا خواهد نمود پس فوت علی بن محمد همان وقت که فرموده بود واقع شد ودر زمان غیبت کبری نیز جمعی بسیار از شیعه
بخدمت آن حضرت رسیده ومعجزات وکرامات از جناب او دیده اند که با نقا او را شناخته اند ودانسته اند ودلیل از عقل
ونقل نیست بر امتناع دیدن آن حضرت در زمان این غیبت بلکه چنانکه شیخ طوسی وسایر علما تصریح کرده اند تواند که
بسیار مومنان مخلص که افشای سر آن حضرت نکنند وکتمان امر او نمایند بخدمت او رسند بلی در بعض احادیث وارد شده که در
غیبت کبری کسی میگوید که او را دیده ام مکو کاذب واین منافی دیدن مومنانی که نگویند وافشای سر نکنند نیست بلکه
آن حضرت بیان مردم تردد مینماید وبمحافل ومجامع ایشان توجه میفرمایند وبسیار مردم او را میبینند ونمیشناسند چنانکه

چنانکه در حدیث آمده که وقتی که آن حضرت ظهور میکند بسیار مردم میگویند که ما این مرد را همیشه میدیدیم وصحبت وصدا
شنیدیم واما اعتراف سنیان که هرگاه امام غایب وغیر متصرف در امامت باشد وجودش چه فایده دارد جوابش بتفصیل
در فصل دوم این باب گذشت واستبعاد ایشان از طول عمر آن حضرت بوجود خضر والیاس علی نبینا وآله وعلیهما السلام
والصلوة که همه بآن معترفند وعمرشان اضعاف عمر صاحب الزمان است مندفع است وخصوصا که حکمت شامله که ضرورت
وجود حجت است متعلق باین است بلکه توان گفت که مصلحت در وجود خضر والیاس نیز حجت بر این است **فصل چهاردهم**
در ذکر خواص فضایل ائمه طاهرین وتفضیل ایشان بر انبیا تمامتین صلوات الله علیهم اجمعین اما احصای فضایل ایشان
زیاده از آن است که بفهم کسی برسد یا بیان احاطه بآن کند بعضی از آن در میان شیعه باخبار آن اخیار صلوات الله
علیهم ثابت علامت معرفت ایشان است **یکی** علم بجمیع علوم وجمیع ما یحتاج الیه الناس است اگر چه در غیر امور دین
باشد از هشام بن حکم مرویست که گفت پانصد مسئله در علم کلام از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع در یک مجلس
پرسیدم ودر همه بجواب رسیدم واز غایت حیرت گفتم جعلت فداک در امام علم بکتاب وسنت وشرایع واجبست اما علم
بامثال این علوم چه لازم است فرمود که گمان داری که خدا تعالی کسی را حجت بر خلق کرداند وچیزی که بآن محتاج باشند نداند
وحل مشکلات ایشان نتواند **دیگر** علم بجمیع علوم ملائکه وانبیا وبجمیع کتب منزله از سما وبجمیع ما فی القرآن من التفسیر والتاویل
وجمیع امور گذشته وآینده از اول خلق عالم تا روز قیامت ومرویست که هیچکس از امت علم بجمیع قرآن ندارد مگر
ایشان دیگر اسم اعظم است از ابی جعفر ع مرویست که اسم اعظم هفتاد وسه حرف است یک حرف از آن باصف
وزیر سلیمان عطا شده ویک حرف مخصوص جناب احدیت وا ز حضرت ابی عبد الله ع مرویست که بعیسی ابن
مریم دو حرف از آن عطا شد که بان میکرد هر چه میکرد وبموسی چهار حرف وبابراهیم هشت حرف وبنوح پانزده
حرف وبادم بیست وپنج حرف وجمع کرد خدای تعالی برای محمد ص هفتاد ودو حرف را **دیگر** عصای موسی است مرویست
از حضرت ابی جعفر ع که آن عصا از آدم ع بود بشعیب داده وبموسی منتقل شد وحالا در پیش ماست
وبهمان قرب وتازگی است که از درخت بریده بودند هر وقت خواهیم بسخن میآید وآن
مهیا است برای قایم ما وبآن میکند که هر چه موسی میکرد **دیگر** حجر موسی است که چشمهای آب از آن
روان میشد وحضرت صاحب الزمان ع آن را در سفرها با خود میدارد وامر میکند که هیچکس از لشکر آب
وتوشه بر ندارد در هر منزل که نزول نمایند چشمه آب از آن روان میشود که هر کس از آن میآشامد که
گرسنه است سیر میشود واگر تشنه است سیراب میشود **دیگر** پیراهن آدم وانگشتر سلیمان وسلاح حضرت رسالت
پناه ص مرویست از ایشان صلوات الله علیهم که سلاح رسول الله میان ما مثل تابوت یعنی صندوق بنی اسرائیل است
در هر خانه که تابوت میبود نبوت از ایشان بود همچنین هر که از ما سلاح آن حضرت پیش او باشد امامت

که آن عرض بلغش تا از یک ماه راه نقیب کنند از خیمه بر هم زدن آورده ودو صفا ودو ... با عطا شدم

ازواست سیم جفر احمر است و جفر ابیض و جامعه و مصحف فاطمه صلوات الله علیها و صحیفه و مراد از جفر احمر چنانکه
از حضرت صادق ع مرویست ظرفی است که سلاح رسول الله صلعم در آن است و آن گشوده نمیشود مگر برای خون از امام که
صاحب سیف سلطنت باشد آنرا میگشاید و گویا این ظرف اشاره است بعلم باحکام جهاد و اقامت حدود و سیاسات
و مراد از جفر ابیض جمیع علوم انبیاء و اوصیا و سایر علوم ما تقدم و جامعه علم بجمیع احکام حلال و حرام و ما یحتاج الیه
الناس است راوی گوید امام ع دست بر من گذاشت و فرمود اذن میدهی گفتم من بندهٔ توام هر چه میخواهی بکن
الله کی فشرد و گفت حتی و بت این و مصحف فاطمه ع کتابی است سه برابر قرآن که بعد از رحلت حضرت رسالت پناه
چون حضرت فاطمه ع بسیار دلگیر و محزون بود جبرئیل می آمد و برای تسلی خواطر مبارک او اخبار جمیع وقایع و احوال دوست
و دشمن را تا روز قیامت غیر احکام حلال و حرام برای او حکایت مینمود و آن حضرت را باین مشغول میساخت و حضرت
امیرالمومنین ع همه آنرا بخط خود نوشت و صحیفه کتابی است باملاء رسول الله و خط علی ع مشتمل بر همه احکام حلال
و حرام دیگر نزول ملائکه است و روح بر ایشان در شب قدر هر سال و خبر دادن جمیع اموری که در آن سال حادث
شود و مرویست از ایشان صلوات الله علیهم که روح خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل و با هیچ یک از انبیا نبوده و با ائمه
میباشد و با مر الهی با ایشان القای علوم میکند دیگر انکه همه ایشان محدث میباشند یعنی ملائکه با ایشان سخن
میگویند و کلام ملائکه را میشنوند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود علوم ائمه از تحدیث است و از جهة
اختلاف در علوم ایشان نیست و ایضا مرویست که علوم ما سه قسم است یکی از نبیا و گفته دویم از نوشته سیم الهام بدل
و شنیدن بگوش و این افضل علوم ماست دیگر انکه هر شب جمعه علوم ایشان زیاد میشود دیگر عرض اعمال است یعنی
هر کس از رعیت هر چه کند از نیک و بد ملائکه بر ایشان عرض میکنند و ایشان شاهد آن میباشند و حضرت امام
جعفر صادق ع لفظ مؤمنون را در قول تعالی اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون یعنی بکنید هر چه خواهید
خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را می بینند بائمه ع تفسیر نموده و لفظ شهدا را نیز در این آیه وکذلک جعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس یعنی شما را چنین عادل و متوسط میان افراط و تفریط گردانیدیم تا شاهد باشید
بر ناس بایشان تفسیر نموده و گفت مائیم امة وسط و مائیم شهدای خدا بر خلق و مائیم حجتهای او در زمین دیگر آنکه
متولد شدند کامل العقل ختنه کرده دیگر آنکه وقت موت خود را میدانستند دیگر انکه ایشان را از دنیا نبرند مگر
باختیار ایشان و وقتی که خود خواهند الی غیر ذلک مما فی کتب احادیثهم مسطور و بیننا و لیّنا بهم مشهور و اما تفضیل
ایشان بر سایر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین بچند دلیل اول مزید اختصاص ایشان بحروف اسم اعظم که هیچ یک
انبیاء نداشتند دویم اختصاص ایشان بروح که با هیچ یک از انبیاء نبود سیم استجماع همه کتب الهی که هر یک از انبیا اولوا
العزم زیاده از یک نداشتند چهارم استجماع همه علوم ایشان پنجم استجماع همه معجزات ایشان مثل احیای اموات و اخبار

و اخبار از مغیبات و سایر خوارق عادات چنانکه اخبار و روایات از طرق ما از حد تواتر متجاوز است ششم صلوات باحضرت
سید المرسلین که بالاتفاق افضل است از همه انبیا چنانکه از ایشان ع مرویست که اولنا محمد و اخرنا محمد و اوسطنا محمد
و کلنا محمد و ایضا مرویست که علمنا واحد و نورنا واحد و کلنا واحد و کلها فضلهما یعنی ما همه محمدیم
یکی است و ما همه یکیم اما محمد ع و علی ع فضل بر ما دارند که پدر و جد و اصل مایند و امثال این اخبار از اهل بیت اطهار صلوات
الله علیهم اجمعین بسیار روایت شده و اگر کسی خواهد همه را ذکر کند چند کتاب مجموعه وفا نکند و چون بحمد الله تم
از امامت فارغ شدیم ختم کتاب باندکی از مباحث معاد مینمائیم انشاء الله العزیز الحکیم **باب پنجم** در معاد لفظ معاد در لغت
عود کردن و رجوع نمودن است بچیزی که از آن بیرون آمده باشد و مراد درین مقام باز گشتن روح است بجانب
بعد از وفات و جزا یافتن بر حسنات و سیئات و مقصود ازین باب در چهار فصل بیان شود انشاء الله الاحد الصمد
فصل اول در بیان معرفت حقیقت روح و بدن انسان و اشاره کوته ببعضی آثار و افعال ایشان انسان چنانکه
ظاهر است و هیچکس را در آن شک نیست منقلب بر روح و بدن و این دو جوهر دو حقیقت و میان ایشان بالغایت آشنائی
که هر دو باندام هم و هر یک باندازه دیگر است مثل جنا و بدن بغایت بیگانگی است که خلقت یکی از جنس ملائکه و عالم
علویست که محض نور و روح الهی است ونفخت فیه من روحی و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است
وبدأ خلق الانسان من طین و هر کدام را اثر و عملیست که آن دیگر را نیست آثار و احکام بدن دیدن و شنیدن و آمدن
و رفتن و گفتن و خفتن و امثال اینها است و اینهمه اعضا و قوی ظاهر و لذت و الم در حصول و عدم اینها است بتحقیق
که کسی بعضی قوی و اعضا ازو مفقود باشد اثر آن ازو معدوم و لذا دراکش اصلا محروم شود و آثار و احکام روح
گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن بی همه اعضا ظاهر چنانکه از حال خواب ظاهر است که بدن و قوای آن
همه بی حس در جای خود در خواب بلکه بشهادت النوم اخ الموت از حیات بهیچ حسابند و روح برای خود میآید
و میرود و شهر بشهر میگردد و میگوید و میشنود همه کار میکنند و ایضا صفات و ملکات و فهم و علم و اعتقادات همه
کار روح است بدن را نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمن است بلکه آن افعال جزئی حتی هم که از بدن و اعضای
آن صادر میشود مثل دیدن و شنیدن همه کار روح است و بدن و اعضای آن همه آلتی است چنانکه ظاهر است از سخن گوی
من دیدم بچشم و من شنیدم بگوش و من گفتم بزبان و من کردم بدست و امثال اینها چه من که عبارت است از ذات
تو همه این افعال فعل او است و این اعضا و قوی همه آلات اویند مثل کاتب که قلم بنویسد و لهذا نویسنده دیگر است
قلم و بدن بی روح و کاتب کلوح و جمادی بیش نیست : به تن بیجا است نام او میت کار با روح است : زنی آوازه با
نفس در روغ نانی دا : پس ازین بیان گویا کمال ظهور یافت که جوهر و حقیقت روح اصلا نه از جنس بدن و عالم اعضای
بدنست بلکه فی الحقیقة عالمی جدا و جوهری دیگر است و ایضا ظاهر شد که حقیقت انسان و انسان در حقیقت روح است

بدن برای او لباس و آلتی مثل قبا و قلم است روح در بدن مثل چراغ در فانوس نور و روشنی هم از چراغ است و فانوس
پردهٔ ظلمتست اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیاء جانش را توانی دانست و اگر روح را بی بدن ملاحظه کنی
قدر کمالش توانی شناخت آنوقت میدانی که فانوس عیب و نقص چراغ است نه زینت جانش چراغ تا اگر فنا و ضعف
و ناملایمانی است از صوب ریاح مخالف محتاج بفانوس و پنهانی است همچنانا ضعیف و رنجور است لحاف و پوشش او در خور
مثل و آفتابرا فانوس در کار نیست و صحیح را چه پرهیزی لذتیم بهارست و باین معنی که مذکور شد آثارات لطیفه
و ایماآت شریفه از معدن حکمت و اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم بسیار صادر گشته ازانجمله در کتاب بصائر الدرجات
از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که فرموده روح مومن و بدنش مثل جوهریست در صندوق جوهر را که بر
داشتند صندوق را میاندازند و اعتنا بشان او نمیکنند و ایضا در کتاب معارج الیقین روایت کرده که کسی از آن حضرت
صلوات الله علیه پرسید که سبب این چیست که کسی در شهری میخوابد و خود را در شهر دیگر بخواب می بیند فرمود
روح مثل آفتابست که مرکزش یعنی محل اقامتش در آسمان و شعاعش در دنیا پهن است و مخفی نماند که مراد از اینکه
مرکز روح در بدنست همین است که در بدن مادهٔ تشخص و محل تعلق اوست نه اینکه ذات روح خودش در بدنست
چنانکه مذهب بعضی از ضعفاء و جهالست چه اینمذهب بدلایل عقل و نقل هر دو باطل است چنانکه ایضا در کتاب بصائر
الدرجات از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که فرمود روح ممزوج در بدن و داخل بدن نمیشود بلکه مثل سرپوشیست
بر بدن که محیط است بآن و ممزوج نباشد که تمثیل بسرپوش و احاطه شده اشاره بانبساط شعاع و انتشار نور است که در
حدیث سابق مذکور شد نه اینکه مثل سرپوش جسمی است محیط بجسمی که اگر چنین میبود بدن محیط روح میبود بدلایل
عقل و نقل چنانکه حدیث اول دلیل ظاهر است بدان و چون اشاره بحقیقت انسان و روح او شد و اندکی از قدر و منزلت
معلوم گشت و یا اینکه فی نفسه غایت ظهور دارد از بیان بنهایت و وضوح نیز رسید که روح جوهریست نفیس شریف
و ...یتی تمام نور و ضیاء و شرف و بها و بدن نیست مگر پردهٔ ظلمانی و لباس عاریتی بر آن آفتاب پنهان و سپید ... نقد
تفاوت میانهٔ بدن و روح در خست و نفاست و ذلت و شرافت افعال و آثار شان متفاوت شود کُلٌّ یَعْمَلُ عَلَی شاکلته
الْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ هر چیزی مثل خود کار کند از کوزه همان برون تراود که در وست
از این جهة که در نظر عقلا بلکه هر که اندک شعور و تمیزی دارد مردی با کمال مال و جاه و جلال و حسن و جمال بهره
از علم و فضل جبان بخیل متصف بصفات خسیسه و عادات رذیله هزار مرتبه از اعتبار بلکه اصلا نسبت ندارد
بدانائی صاحب فضل و معرفت آراستهٔ سخاوت و شجاعت و کرامت و امانت و سایر صفات جمیله و اخلاق جلیله

فصل دویم در تقسیم لذت و الم چنانکه انسان را از افعال و آثار بدن لذات و آلام است مثل دیدن و شنیدن و خوردن
و خوابیدن کذلک از آثار و افعال روح لذت و الم تمام است چنانکه ظاهر است از احوال خواب دیدن و ایضا کسی که

گاهی بفکر خود افتد و حساب عمر خود کند از کارهای خوب که در مدت عمر کرده باشد هر گاه بخاطر رسد کمال
لذت یابد و از کارهای بد بسیار حالی از تاسف و حسرت گرفتار شود و هر کسی که مسئله دشوارش ... بلغات
حزن و کدورت مبتلا گردد و چون عقده برخیزد و مشکل حل شود نهایت خوشحال و مسرور گردد و همچنین
تفاوت میان روح و بدن را افعال و آثار انتها در شرافت و خست و لذات و آلام روحانیه و جسمانیه متفاوت
شوند و مختلف گردند نمی بینی که اگر در مجلس و حضور جمعی اهل شعور از کسی همه کمالات جسمانیه را نفی کنند
و مقابلات آنرا باو نسبت دهند و گویند بیمال و بیعیال و ... بدصورت باوجود علم و خلق و مکارم
اخلاق و اوصاف اشراف اصلا موجب مذلت و نقص حرمت و عزتش نمیشود بخلاف اینکه باوجود اجتماع کمال جسمانیه اگر ویرا
گویند احمق و جاهل و ظالم بیدل و خبیث و لئیم بد رذایل مقیم است و ایضا کسیکه قدری شعور و تمیز داشته باشد اگر تفکر
خود افتد و تفتیش احوال خود کند از فقد همه نعمتهای جسمانیه دنیوی آنقدر متاثر نشود و متالم نگردد که از حرمان فضایل روحانی
و کمالات اخروی و از این جهت است که اصحاب فهم و عقل که بچشم دل و نور علم حقیقت اشیاء و طبیعت دنیا و عقبی را
دیده دانسته اند دانسته دست از همه نعمتها و لذتهای دنیا برداشته و بدن را در معرض کمال شدت و محنت گذاشته و دامن
همت از لوث شکم پرستی مانند دواب و کلاب برچیده و وقت ... مناسب گوسفند قصاب دیده و اکتفا باقل کفاف
واجب نموده و بیش از قدر احتیاج در دنیا چیزی نبندوده و بتمام اهتمام متوجه تربیت روح و عقل گشته و سوای تحصیل کمال
روحانی از سر همه چیز گذشته اند مشهور است که شاهزاده که اهتمامی بتحصیل علم داشته مسئله بر وی مشکل گشته از فکر بسیار که متحمل
میشود از روی شوق و ذوق فریاد میکرده که کجا اند شاهزادگان تا چنین لذت ادراک کنند و بپادشاه خود پیغام داده و میگفتم
و ایضا بپادشاهی مسئله مشکل شده که علمای حضور حضرت از حلش عاجز گشته بودند عالمی را از شهر دیگر نشان میدهند او را
میطلبد چون حاضر میشود و حل مشکل میکند پادشاه حقانیت پناه التماس میکند که بتلافی این منت که عقده را
از دلم برداشتی هر چه خواهی حتی پادشاهی را خدمت کنم و در این باب مبالغه بسیار نمود و آن عالم قبول هیچ چیز ننمود تا بعد
از الحاح بسیار گفت بفرمای که مرکبی حاضر کنند و پادشاه رکابش را بگیرد تا من بر آن سوار شوم و چون قدم در رکاب ...
آنچه گفته قبول درگاه پادشاه افتاد بعد از آنکه بعمل آمد سبب را سوال نموده آنعالم فرمود که غرض دو چیز بود یکی
اینکه قدر دانی پادشاه ظاهر شود و در روزگار بماند که پادشاهی باین عظمت شان در وقت حاجت برای حل یک مسئله از علم
اینقدر تواضع کرده دویم آنکه قدر علم ظاهر گردد که چنین پادشاهی با این شوکت و حشمت برای یک مسئله نسبت بعلمائی
این همه تواضع بجا آورد مجملا اگر مشغول شرح مرتبهٔ علم و بیان لذت کمال روح و نفس شویم محتاج بتصنیف علیحده گردیم

فصل سیم در اثبات وجوب معاد بر حکمت و رحمت ربانی و تقسیم آن بجسمانی و روحانی و جسمانی لفظ معاد در لغت بمعنی
آمده عود و رجوع بجائی یا حالی که از آن منتقل شده باشد و مکان و زمان عود و مراد در اینجا عود روح است بجای اولی

بافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا کرده از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و مآل هر سه یکی است در مباحث نبوت
گذشت که جناب الهی برحمت شامله و حکمت کامله انسان را که اشرف انواع کاینات است تکالیف عقلی و شرعی نمود و بادای آن
وعد و وعید بجزا فرموده و وفا بوعده بالضرورة ضرور است تا کذب و خدعه و بازیچه نباشد که بر جناب غنی مطلق
و جواد حقیقی مطلقا قبیح و محظور است و ظاهر است که وقت وفا و دار جزا دار دنیا نیست پس البته زمانی دیگر و عالم
جدا باید برای وفا بجزا و مراد از روز معاد آن زمان و عرصه قیامت آن مکان است که انسان میایستند برای حساب و کتاب و جزای
ثواب و عقاب و چون دانستی که افعال و احوال و همچنین لذات و آلام آدمی دو قسم است پس معاد که برای جزای اعمالست
نیز بر دو قسم است تواند بود اول معاد جسمانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات و آلام ابدان از نوشیدنی و خوردنی
و امثال آنست و ظواهر قرآن و حدیث دلالت بران نموده و بتفصیل بیان کیفیت آن فرموده و چنانکه بی‌دانند در پیش
روح اعتبار و افتخاری نیست لذت و الم جسمانی هم نسبت بروحانی از اعتبار خالی و از افتخار بر کنار است و این معنی چنانکه
گذشت در غایت ظهور است حتی بر عوام نیز فطرت و زهاد کم همت کار با بهم عالیه برای اندک مرتبه از مراتب روحانی
از همه لذتهای جسمانی میگذرند و اشتغال بدنیا و لذات آنرا بازی اطفال میشمرند و از التفات بانها زیاده از قدر ضرورت
عار میدارند و اگر بر سبیل اتفاق قدری از آن برای مصلحت دیگران مثل حضرت سلیمان گماشته باشند پای دل
در گل محبتش نیفشارند بنابرین عقل را بعد از حکم بوجوب اصل معاد و جزای اعمال عقبا حکم بوجوب خصوص جسمانی
نمیرسد چه عقلا همین اصل اجرت بر اصل عمل ضرور است نه خصوص فرد ادنی بلکه فرد اعلی اولی است بلکه اگر جمع بینهما
ممکن نباشد افضل است اما آن تفضل و از حد حکم بوجوب عقلا خارج است و نهایت حکم عقل در معاد جسمانی اینست
که بیان امکان و دفع شبهه امتناع از آن کند و چون طایفه از علما دعوای معاد روحانی کرده و در اثبات معاد جسمانی
اکتفا ببیان دین مبین نموده گفته اند که دلیل عقلی بر اثبات آن نداریم جمعی باثبات نسبت این کار را داده اند و جواب این
توهم اینست که معاد روحانی منافی معاد جسمانی نیست تا از اثبات آن نفی این لازم آید چه لذات و آلام روحانی و جسمانی
با هم جمع میشوند چنانکه از مجاری احوال دنیا ظاهر است چه بسیار باشد که کسی بالتذاذ حصول علوم و حل مسائل و صحبت
دوست مصاحب از مآکل و مشارب نیز ملتذ یا بالم فقدان این متالم باشد و بسیار هم شود که لذت یکی با الم دیگری
جمع گردد مثل حال گرسنه و بیمار صاحب فتوحات بسیار و اقرار بعدم دلیل عقلی اعتراف است بعجز از اثبات و عجز از
اثبات چیزی بدلیل عقلی موجب انکار نیست و الا تمام مسلمین که از اثبات وجوب معاد جسمانی و نماز و روزه
و حج و زکات و خصوص رکعات و اعداد و اوقات و سایر احکام اسلام بدلایل عقلی عاجزند لازم آید که منکر و کافر
باشند و تفصیل این مقامات بتوفیق الهی در رساله اثبت حکمت بیان شده اگر کسی خواهد آنجا ملاحظه نماید دوم
معاد روحانی که بحسب سعادت و شقاوت و لذات و آلام روح است در باب اولی گذشت که جناب الهی محض وجود

وجود و نور علم و قدرت و جود و کمال و جمال و خیر نامتناهی است پس هرچه باو نزدیکتر باشد کمال و جمال و نور و خیر
و همه چیز بیشتر و در همه چیز از همه چیز بیشتر و هرچه از او دورتر از همه چیز دورتر و مهجورتر خواهد بود و از این جهت
ارواح مقدسه و ملائکه مطهره که نزدیکان سده احدیت و مقربان درگاه صمدیت و موکلان فیض رحمت و خزان
خزاین وجود و نعمت بکافه خلق و بوتیند و ماده جسمانی که منتهای فیض وجود و آخر سلسله وجود است از کمال و جمال
همین وجود تنها و آن هم از همه جهت محفوف بقوة نصیبی ندارد تمام نقص و ظلمت و جهل و غفلت است و اگرچه روح
از حواس ظاهره غایبست اما محسوس و ظاهر است که با اینکه اصل جوهر روح از طینت ملائکه و عالم اعلا و قرب حضرت
العزت است بسبکه روحش تربیت بدن و علم حس و سیر و لذات دنیا و هوای نفس شود متوجه جهت طبیعت حیوانی
که مجاور عالم جسمانی و مقیم بادیه سرگردانی است گردد و خصوصا که کمال اشتغال باین کار نماید و بتمام اهتمام در فکر و
بدید این بار و اشیا که مدتی انس بآن بهم رسانده و عادت کند و همیشه در فکر و خیال آنها آنقدر ظلمت و غفلت
و شوق لذت و شهوت عالم طبیعت برو مستولی شود و قساوت قلبش بحدی رسد که اصلا یاد دولت اصلی
و قرب جوار الهی نکند و حق و معقول نفهمد و اگر گاهی فهمد و یاد آرد و یادگری نیش نیشتر بر پهلویش زند و از خواب
غفلت بیدارش کند زمام انقیاد بدست اطاعت ندهد و براه خلاصی و نجات نرود بلکه ظلمت و غفلت گاهی
بمرتبه رسد که اگر حرف علم و دین و آخرت شود تعجب کند و این سخنان را جنون شمرد و بخلاف این کسی که فکر و خیال
و مجاری احوال را صرف نشاه عقلی کند و متوجه عالم اعلی شود آنقدر نور و صفا در دلش بهم رسد که دقایق غیب
نشاه دنیا در دلش جلوه کند و باندک التفاتی بر حقایق اشیاء آنقدر مطلع گردد که دیگری از اضعاف آن مدة
بر اندکی از آن اطلاع نیابد و همیشه چشم امید بجناب جاوید گشاده و دل از محبت نشاه طبیعت گرفته بشوق صحبت اهل
قرب و عزت نهاده اصلا اعتنائی بلذات و شهوات دنیا نکند و بزرگی جاه و ملک دنیا را بازیچه اطفال شمرد و جمعی
که تحصیل دنیا میکنند و دل بآن خوش میدارند و بر سر آن باهم مجادله و منازعه مینمایند و در نظرش بعینه مثل اطفال
مینمایند که بولها از سفال میتراشند در رکد و پاره ها میکنند و آنها را مال و کمال می پندارند و بر سر آن باهم جنگ و جدال میکنند
و تعجبی که بزرگان و عقلا از حال این اطفال میکنند اینمرد بعینه از حال این صاحبان جاه و جلال کند و آن قدر
از اختلاط ابنای دنیا و نعمتها و لذتهای آنها بجان رسد و مشتاق لقای عالم اعلا شود که اگر راهی بآنجا یابد بی تحاشی
بجانب آن شتابد و اگر خرده وصل اهل آن نشاه شنود فزت و رب الکعبه گویان از همه دنیا چشم پوشد و بمژده
وصل جانان جان دهد و از تنگنای زندان اینجا رسته چون چشم گشاید خود را در فضای عالم قدس بر مسند انس
بیند و اگر کسی رجوع بحال خود تنها نماید شاهدی دیگر او را نباید بلکه همین تقلبات او و احوال خود مشاهده نماید
گاهی که مشغول و مشعوف باکل و شرب و سایر کارهای دنیا شود دل را سیاه و تاریک و سخت مثل سنگ و کلوخ یابد.

و وقتی که قدری از اندیشه های دنیا فارغ گردد و اندکی متوجه فکر علم و کارهای خیر و عالم بالا شود دل را نورانی و صافی
بخیرات و طاعات بیند نسبت روح در صحبت عالم ارواح و اجسام مثل کسی است که با بدان و خوبان مصاحبت و مجالست کند
گاهی بطبیعت ایشان برآید و گاهی بیبای آنها نماید و بقدر قلت و کثرت صحبت طرفین از جنس ایشان شود و ملحق بایشان
گردد اگر در علم و عمل ترقی کند و بمرتبه از مراتب کمال رسد با دو بال علم و عمل با ملائکه قدس در فضای جنان طیران کنند
و اگر با خلاق و عادات شیاطین و بدان برآیند داخل ایشان شوند و عددشان از ایشان بیا گردد و مصداق یا معشر الجن
قد استکثرتم من الانس کردند پس از این بیان بوضوح یافت که خیر و نعمت و لذت و رحمت و راحت روح در آن عالم است
و در این عالم برای او تمام شر و زحمت و مشقت است پس با این حال اگر معاد منحصر در جسمانی باشد و روح را سوای لذت
حسی نعمت و لذتی نباشد لازم آید که از لذت حقیقی خود محروم باشد و ایضا لذت اکل و شرب و نکاح و امثال اینها اختصاص
بانسان ندارد بلکه مشترک است میان انسان و علمه انواع حیوان و خاصه انسان که بآن از حیوان ممتاز و بر کافه کاینات
سرافراز است علم و فهم و معرفت و حکمت و اخلاق حمیده و عادات پسندیده است و الا انسان هم حیوانی بودی بلکه
زبون تر از آن اِنْ هُمْ اِلّا کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیلًا پس نسبت مآکل و مشارب و مناکح حیوانات بانسان که عبادر معاد
امتنان البته معاد جسمانی تنها مناز نعیم در نهایت قباحت که در مقام احسان و اکرام کسی را بدون مرتبه خود نوازد
کدام عذاب بابن میرسد و کدام عقاب برابر این میشود و ایضا چون لذت حالتی است که از علم بحصول مناسب و ملایم حاصل
شود و الم حالتیست که از علم بحصول نامناسب و مخالف حاصل گردد مثل طعام برای گرسنه و آب برای تشنه و مثل
دیدن دوست و دشمن و دانستی که افعال جسمانی مناسب روح بالذات نیست بلکه مناسب روح افعال روحانی است
پس روح را از آنها لذتی عرضی است مثل لذت کاتب از خوبی قلم و کسی که احتیاج بقلم اصلا نیست از خوبی و بدی آن
پروا نیست بلکه چون بدن بالذات ضد و مقابل روح است خواهش و احوالش سبب کدورت او است چنانکه از حال او
و معلوم ظاهر است که از لذات و شهوات جسمانی خواهش کی بزاند سبب اینکه اینها مانع کمالات روحانی و منافی اند
ندیده که جمعی که ادراک لذت بیداری و عبادات آخر شب و منیف و روح افزا نموده اند از خوردن و خوابیدن و بستر بدم
که بران بوده اند و جمعی که ذوق علم و معرفت یافته اند چه شامتحمل انواع مشقتهای غربت و گرسنگی و برهنگی و خفت
و خواری گشته روی توجه از همه خویشهای وطن تافتند پس برای این جماعت لذات جسمانی چه لذت توانند داشت و چون نظر
ابتهاج بجانب آنها تواند کرد اینست که بعضی علما گفته اند که اگر بهشت نکات و مسایل علمی بیاید چه لذت در بهشت باشد
پس معاد روحانی که عطاء لذت و سرور و بهجت است روح را بسبب کمالات او در حکمت و عدل و جمال الفردوس در و النار
بل جمع بین المعادین و الثوابین علیحده فضلی است که متعلق از شوایع الهی است و حکم بوجوب آن کار عقل نیست بلی از ادریکو
توان گفت که خواه کفر مردم مقصود فضل و شرف علوم و معارف نکوده اند و از مکارم اخلاق و محاسن اعمال الذی

نموده و از پایگاه رجس حیوانیت عنان همت بتافته و در بارگاه قدس انسانیت مکان اقامت نیافته اند و لذت
ایشان منحصر در کمالات حیوانی است و از فضایل انسانی ایشان را اصلا لذتی نیست پس اگر بهشت منحصر در روحانی
باشد بمقتضای لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی حرمان ایشان از جزای طاعت و ایمان لازم آید و اما برای اولیا و مؤمنان
خود ظاهر است که اجتماع لذات جسمانی و روحانی امتناعی ندارد و اینکه در دنیا اولیا و عرفا از لذات جسمانی احتراز
میکنند سببش این است که اینها مانع تحصیل آنهاست اما بعد از آنکه کمالات حاصل و ملکه گشت و وقت کسب و تحصیل گذشت
ادراک لذتین باهم محال نیست چنانکه از اجتماع در دنیا چنانکه بیشتر گفتیم ظاهر است و ظاهر است که لذت جسمانی
اگرچه برای اولیاء در برابر کثرت روحانی وجودی ندارد اما هر دو باهم افضلست از هر یک تنها و از این طریق
حکم عقلی بوجوب معادین جسمانی و روحانی استبعادی ندارد الحمد لله رب العالمین این سخن در ثواب بود اما عقاب خواه جسمانی
و خواه روحانی نه مثل عقاب امرا و ملوک دنیا است که دلی خالی کنند و تشفی غیظ خود نمایند بلکه بنابر سبقت
رحمته غضبه و باسط الیدین بالرحمة رحمتش بر غضبش سبقت نموده و دست غضبش هم برحمت گشوده
و عذاب را هم برای رحمت فرموده مثل طبیب مهربان که بیمار را جلاب و دوا دهد مگر برای صحت چه اعتقادات
باطل و اعمال بد چنانکه بیا شد در نفس حیوان چنان اثر کند که بتدریج آن جوهر قدسی روحانی را مادی جسمانی
گردانند مثل شمشیر بوته اعلا و آیینه مصیقل که مدتی در میان گل مانند آخر مثل خاکستر سیاه شوند و تا از این
کثافت و نجاست پاک نشوند لایق صحبت پاکان نگردند خرمهره را در سلک جواهر کردن و نطفه نجس را
به بهشت بردن در نهایت قباحت و چون عذاب برای تطهیر است پس لاعلاج بقدر گناه و جرم باید که
اگر مصیقل و شمشیر گر خواهند آیینه و شمشیر بصلاح آرند بانواع تصفیه و صیقل عمل کنند و بسا باشد که محتاج
باتش و گداز شوند اگر نفس مؤمن و اصول و ارکان اعتقاد یعنی حق و از جنس خاص عالم علوی باشد چون
طینتش پاکست و سایه سیآتش اموری چند است عارضی بعد از تنقیه و تصفیه عذاب از جرم جرم پاک شود
داخل خزینه نعمت و رحمت گردد و اگر نعوذ بالله اصولش هم فاسد و باطل و گناهش غیر متناهی باشد لابد عذابش
غیر متناهی باید و از این باب و این مقام بیش از این کلام نشاید و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون
ظاهر شرع شریف دلالت بر معاد جسمانی نموده معاد روحانی دلالت باطن را از منار بوده چنانکه آیه کافی هذا
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ظاهر است در آن و حدیث جوهر و صندوق که بیشتر
گذشت دلیل واضح است بر آن و ایضا در کتاب بصایر الدرجات روایت کرده که از حضرت امام محمد جعفر بن محمد الصادق
پرسیدند از این آیات وَظِلٍّ مَمْدُودٍ وَماءٍ مَسْکُوبٍ وَفاکِهَةٍ کَثِیرَةٍ لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ فرموده که و الله نیست
چنانست که مردم میفهمند بلکه مراد همین عالم و آثار او است و از این قبیل آیات و اخبار در این باب بسیار است

راه رو را الله آرام در صحرای خوش است خواب خود سو دوربین در خلوت کوه افکند غافل از آه ضعیفان بازبردستی مشو کاین نسیم اهل تاج از فرق فغفور افکند

بلکه تصریحات بلذات و آلام ارواح در عالم برزخ و بعد از آن و معاد در خصوص احادیث آمده از این جمله در کتاب کافی از حبة عرنی روایت کرده که گفت با امیرالمؤمنین ع از کوفه بیرون رفتیم بصحرای تا بوادی السلام یعنی زمین نجف اشرف رسیدیم آنحضرت ع بایستاد و مشغول شد چنانکه گویا با جمعی حرف میزد من هم ایستادم آنقدر که مانده شدم پس من نشستم این قدر که از نشستن تنگ آمدم برخاستم و ایستادم آنقدر که مثل اول دلگیر شدم باز نشستم آنقدر که دل تنگ گشتم برخواستم و ردای خود انداختم و گفتم یا امیرالمؤمنین ساعتی بنشین و استراحت کن فرمود با ارواح مؤمنان صحبت میداشتم گفتم مردگان چنین اند که با ایشان هم با این توانی بود فرمود آری اگر حجاب از پیش چشم تو خیزد خواهی دید که حلقه حلقه نشسته اند و صحبت میدارند پرسیدم که ارواحند یا اجساد فرمود ارواحند و هیچ مؤمنی در هیچ جای زمین نمیرد مگر که بروحش میگویند برو بوادی السلام و آنجا بقعه ایست از جنت عدن و نیز در کافی روایت کرده که مردی گفت گفتم با بی عبدالله ع که برادرم در بغداد است میترسم در آنجا بمیرد گفت چه میشود هر جا میرد هیچ مؤمنی در شرق و غرب نمیرد مگر که خدا روحش را بوادی السلام حشر میکند گفتم وادی السلام کجاست گفت بیرون کوفه گویا ایشان را می بینم که حلقه حلقه نشسته صحبت میدارند و ایضاً در کافی از ابی بصیر روایت کرده از ابی عبدالله ع که ارواح مؤمنان بصورت در حقی در بهشت و بنزد او یکدیگر در حجره های نشسته بهشت از طعام و شراب آن میخورند و میآشامند و میگویند خدایا زود قیامت را برسان تا داخل بهشت شویم و آخر ما را باول ما ملحق گردان و ایضاً ابو بصیر از آن حضرت روایت نموده که فرمود ارواح مثل اجساد بر رخت از بهشت نشسته یکدیگر را از احوال هم میپرسند و وقتی که روح تازه بنزد ایشان میرود میگویند ساعتی او را بگذارید که از هول عظیمی خلاص شده بعد از آن احوال ماندگان را از او سؤال میکنند اگر میگوید زنده است انتظارش میکشند و اگر گوید پیش از من آمده میگویند پس بجهنم رفته است و ایضاً از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده در تفسیر آیه یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ که فرمود ایشان والله شیعیان ما اند که وقتی که ارواح شان بجنت میروند و کرامت و شفقت از جانب الهی می بینند و یقین میکنند که بر دین حق او بودند امید وار میشوند بوصلها و باز ماندگان خود که ایشان را هیچ حزن و اندوهی نخواهد بود و ایضاً از حضرت ابی عبدالله ع روایت نموده که ارواح مؤمنان سؤال نمودند فرمود در بهشت میباشند بصورت ابدان شان اگر به بینی میشناسی و میگوئی فلان است که در دار دنیا دیده ام و ایضاً از یکی از اهل البیت ع روایت نموده که پیغمبری بقومی مبعوث شد ایمان بخدا و پیغمبر نیاوردند خدا ایشان خواب دیدن را بر ایشان کاشت آمدند بخدمت آن پیغمبر و خوابهای خوب و بد که میدیدند حکایت میکردند گفت این حجتی است که خدا بر شما گرفته هم چنین بعد از موت که ابدان از هم ریخته و خاک گرده

ازکن کش خانه ش هرگز نمیگردد تهی چون کمان هر کس که کار خویش با زور افکند با دل آزاد لعل داراکی کار مرد است با او کم نکرد دکر سپر در پیش او ز تیر افکند
از تأمل میتوان در یافت صاحب صحبتی
وان جو آنکس که امیا آشنا را دور افکند

کردیده ارواح شما معاقب خواهند بود تا وقتی که ابدان مبعوث شوند و در بعضی اخبار وارد شده که روح بعد از موت در قالبی مثل قالب دنیاوی و در بعضی بدنی مثل بدن دنیا میباشد و اکل شرب میکنند و از این قبیل اخبار در شأن مؤمنان و کفار بسیار است و همه اینها صریحند در لذت و الم ارواح با ابدان و با بدان مثل ابدان دنیا و بسیار اخبار هم صریحند در زنده گشتن ابدان دنیا پس مجملا از همه این اخبار ظاهر میشود التذاذ و تألم ارواح افعال دنیا اگرچه با بدن باشد و مراد از معاد روحانی نیست مگر همین و اما اینکه دلالت شرع بر معاد روحانی مثل جسمانی علانیه و ظاهر نیست بلکه اکثر بالجملة ببعضی این است که خطاب ظاهر شرع با کافه مکلفین است که عامه ایشان اهل ظاهر و لذات حسی و کمالات جسمانی اند و باطنش برای خاصه که ارباب عقول عالیه و افهام شافیه اند بس بالضرورة بغیر از دقایق مسایل و مطالب مشکله که افهام و همه عامه اهل آن نیستند و از ادراکش ابا دارند بخوی فرموده الله که اهل آن ادراکش توانند و موجب انکار و کفر دیگران نشود و از فضل ایمان و اطاعت آن محروم نمانند مثل اینکه طفلی وقتی که هنوز در شکم مادر است و بجائی با آن تاریکی و تنگی که چشم نمیتواند گشود و غذائی با آن نجاست و رداءت که تصور نمیتوان کرد انس گرفته و تصور عالمی با این وسعت و نعمتی با این لذت و مرتبه فضل و کمال داین هر حسن و جمال که در این نشاه دنیا است اصلا نکرده اگر فرض کنی که وقت انتقال از رحم باینجا شعوری داشته باشد و بفهمد که او را بجائی که اصلا تصور نعمتهای آن نکرده میبرند بغایت الم و حزن خواهد داشت که او را از جای مأنوس و غذای مألوف جدا میکنند و کجا میبرند و اگر اینجا و این نعمتهای را همین کیفیت که هست برای او حکایت کنند چون اینها و شبیه با اینها چیزی را ندیده اصلا نخواهد دانست و تصور نخواهد نمود و راضی بآمدن اینجا نخواهد بود مثل کور مادرزاد که رنگها و شکلهای را ندیده هر چند برای او وصف کنند اصلا تصور نمیکند و شوق بآنها بهم نمیرساند پس اگر در آن حال کسی خواهد آن جنین را راضی کند تا برضای خود رغبت بآمدن اینجا نماید علاجی سوای این ندارد که نعمتها و لذتهای دنیا را بآن نجاستها و کثافتها که در رحم دیده تشبیه کند و بوعده امثال و اضعاف آنها اما بیشتر و بهتر او را راضی کرده اند بعینه نسبت این همه وسعت و نعمت دنیا با این همه لطافت و لذت بوسعتهای و نعمتهای جسمانی نشاه عقبی مثل نسبت رحم و دنیا است و اما بلذت و نعمت و وسعت نشاه روحانی اضعاف مضاعف تمام ملک دنیا اصلا نسبت ندارد چه نسبت اینها مثل نسبت بدن و روح و طعام و شراب جسمانی و علم و معرفت و کمالات روحانی است چنانکه اندکی اشاره بآن شد این بیان تفاوت نعمتهای دنیا و عقبی بود و تفاوت نعمتهای آنها را استنباط توان نمود فصل چهارم در ذکر احوال و وقایع برزخ و قیامت ظاهر شرع شریف چنانکه دلالت بر اصل معاد جسمانی نموده تفصیل خصوصیات و وقایع و احوال آن را نیز از سؤال و جواب و حساب و کتاب و صراط و میزان و غیر آن فرموده و دلایل عقلی چنانکه بآن اصل نرسید

کی برون آید بنفس از خود ... زاول شب ... آفتاب آید برون ... چون محالست آنچه از آن گر سراب آید برون

باب فروع نیز راه استدلال بسته مگر عقلا و علماء و دو هم آنها مثل سایر احکام متعدد دین مبین بوده و بعد از قبول
اسلام هرچه شارع فرموده خواه فهم بآن رسد و خواه نه اطاعت و تسلیم نموده اند اما معاد روحانی چنانکه اصلش
مدلول باطن شرع مبین و معقول عقلاء و علماء راسخین است ببعضی از خصوصیاتش و فروعش نیز اشارات واضحه بلکه
تصریحات شافیه از شرع و عقل هر دو واقع شده و اگر کسی خواهد تطبیق همه جزئیات ظاهر و باطن بآسانی توانست
نمود و اگر در این رساله اگرچه مناسب این کار نیست اشاره باندک که مونس باشد و تمامش شود آنقدر نامناسب نخواهد
بود پس توان گفت که چنانکه [illegible] در معاد جسمانی زمانی است که فاصله است میان دنیا و روز قیامت و در آن
ارواح مختلف باشند ارواح سعداء بحسب تفاوت مراتب سعادت مشغول نعمت و صحت و راحت و ارواح اشقیاء
بتفاوت گرفتار حسرت و عذاب و مشقت باشند چنانکه اخبار کثیر شاهد تصریحا و تلویحا دلیلند بر آن در معاد روحانی
کنایه است از مدت گرفتاری روح ببقیه اطوار بدن و طبیعت و احوال ارواح در این مدت نیز مختلف باشند مثل
برزخ جسمانی ارواح سعداء مشغول لذت و نعمت و ارواح اشقیا گرفتار عذاب و حسرت **قیامت** جسمانی روزیست که
طولش بقدر پنجاه هزار سال از سالهای دنیاست که مکلفان در آن روز زنده گشته از قبور بیرون آیند برای حساب
و کتاب و جزا یافتن باعمال خود از ثواب و عقاب و **قیامت** روحانی روزیست از روزهای روحانی که ارواح در آن
روز بجزای اعمال خود رسند و درجات و درکات خود را در سعادت و شقاوت یابند **میزان** هر چیزیست که چیزی بآن
سنجیده شود و کمیتش بآن معلوم گردد مثل ترازو برای موزونات و پیمانه برای مکیلات و گز برای مزروعات
و منطق برای فکر و عروض برای شعر چنانکه میزان معاد جسمانی ترازو نیست که نامهای اعمال در آن کشیده شود
میزان صحت و بطلان عمل عباد در معاد روحانی پیغمبر و امام و امر و نهی ایشانست هر اعتقاد و عملی که موافق حکم ایشانست
صحیح است و حق است و هرچه مخالف آنست خواه بافراط و خواه بتفریط باطل و فاسد است چنانکه اخبار بسیار از
ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است که نحن الامة الوسطى ونحن النمط الاوسط يلحق بنا التالي ويرجع
الينا الغالي یعنی ما اهل عدل و حد وسط که هر که از ما پس مانده باید خود را بما رساند و هر که پیش رفته برگردد و بما
ملحق شود و ایضا فرموده اند که نحن الموازين القسط و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت امام رضا روایت کرده است در آیه
والسماء رفعها ووضع الميزان که فرمود سماء رسول الله است که خدا او را رفع نمود یعنی پیش خود برد و میزان امیر
المؤمنین است که وضع فرمود یعنی او میزان برای امامت خلق گذاشت **فصل** میزان جسمانی ظاهر است و در میزان
روحانی یک کفه جانب روحانیت و انسانیت که کفه حسنات است **دویم** جانب طبیعت و حیوانیت که کفه سیئات است
و این دو کفه بنا هیئت عدل این میزان که امام هر زمانست سنجیده و میزان صدق آن که نبی است محکم بر جا کند
فصل در صراط جسمانی است و آن جسریست بر پشت جهنم کشیده باریکتر از مو و برنده تر از شمشیر هر که از آن بگذرد به

هر کی با هم نشان پای او آنجا جنبیم خاک برداریم چندانی که آب آید برون آنچنان مستم اگر فصاد رگ بگشاید رگم از عروق خون بجای خون شراب آید برون

بهشت رود و در معاد روحانی راه راست و اصل دین خداست که محض عدل متوسط میان افراط و تفریط است که دلیل
و نماینده او انبیا و خلفای خدایند که بر پشت عالم طبیعت کشیده هر کس از آن خطا شود در آتش طبع و هوا افتد باریکتر
ترازو مواست که دیدن و شناختن عدل محض در همه امور و احکام کار دست بسیار دشوار هر کس در دنیا تمام عمر در
کار بر دین خدا بوده و موافق امر او عمل نموده و اگر خطائی کرده بتوبه و تلافی آن نقش را از نامه عمل زدوده مثل برق
از صراط گذرد و بثواب و قرب الهی فایز گردد و هر کس در اصول و ارکان از دین بیرون رفته اگرچه در بعضی فروع موافق
دین باشد بر صراط قرار نگیرد و سرازیر در جهنم افتد و کسیکه در اصول دین ثابت قدم بوده اما در فروع گاهی راست
رفته و گاهی خطا نموده افتان و خیزان بر صراط بگذرد تا بجنت رود و باین معانی در اخبار اشارات بسیار آمده از جمله
در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که فرموده صراط طریق معرفت خداست و آن دو است
یکی صراط دنیا و آن امام مفترض الطاعة است هر که او را شناسد و اقتدا باو کند **دویم** صراط که جسر جهنم است بگذرد
و هر که او را نشناسد در آخرت قدمش از صراط بلغزد و بدوزخ افتد و در تفسیر امام حسن عسکری مرویست که فرمود
صراط مستقیم در دنیا راه راست میان غلو و تقصیر است که مایل بباطل نشود و صراط دیگر راه مؤمنانست که راست بجنت
میرود و بطرف دیگر مایل نشود **فصل** در روز قیامت اول باره دو قسم شوند مکلفان و غیر مکلفان مکلفان
اول باره سه قسمند **اول** مقربان و ایشان جماعتی اند که از حساب و کتاب فارغند و گوی نجات از میدان سبق کرده
ربوده آئینه دل را از زنگ آثار جهل و معصیت زدوده اند **دویم** اصحاب یمین که نامه اعمال شان از دست راست بایشان
دهند **سیم** اصحاب شمال که نامه عمل شان از دست چپ داده شود و از امتزاج این دو قسم اصحاب اعراف حاصل شوند
و ایشان جمعی اند که حسنات و سیئات شان مساویست و هیچ کدام بر آن دیگر غالب نیست تا داخل اصحاب یمین یا اصحاب شمال شوند
و اعراف دیواریست میان بهشت و دوزخ بر سر این دو دیوار سرگردان باشند تا وقتیکه برحمت الهی و شفاعت اهل بیت
و حسنات زیادی کنند و داخل جنت شوند و اصناف دیگر از این امتزاج بهم رسند که ذکر تفصیل آنها مناسب این کتاب نیست
و آنچه مذکور شد حسب [illegible] جسمانیست و اما در معاد روحانی چون حقیقت انسان چنانکه پیشتر بیان شد روح است که
جوهر ذاتش از طینت ملائکه قادسه و مجاور عالم بدن و نشاه طبیعت و مشوه باثار قوی غضب و شهوت و سایر اطوار
حیوانیت است پس میان دو عالم واقع شده **یکی** عالم ملکی روحانی که اشرف و اقوی و جانب یمین است **دویم** عالم طبیعت حیوانی که اخس
و اضعف و جانب شمالست پس جمعی که ارواح شان بنور علم روشن گشته و بصفای عمل طهارت یافته از آثار طبیعت بالکلیه
از کعبه دل رفته اند از مرتبه وسط و خانه گل بیرون رفته داخل عالم اعلی و مقربان درگاه احدیت شده اند و جمعیکه حسنات ایشان
که آثار علم و عمل و ثمره شجره عقلانیت بر سیئات که توابع عالم طبع و گرد و غبار خاکدان جسمست غالب شده اما بسبب علم
و فهم آنقدر ترقی نکرده اند که بالکلیه از منزل دنیا بیرون روند و در جانب راست این مرتبه و اصحاب یمین اند و کلام

که سیئات ایشان که خواص حیوانیت است بر حسنات که لوازم روحانیت است غالب و برای اقامت شان و دکل طینت فرق

وازین منزل اصلا حرکت نکرده اند و در جانب چپ و اصحاب شمال اند و جمع دیگر که حسنات و سیئات ایشان مساوی

و بیک طرف مایل نیست مقیم حد وسط و اصحاب اعراف اند و تا وقتی که بتدریج حسنات عملی و طیبت طینت بر سیئات

همه امور عرضی ناشی از طبیعت حیوانیت است غالب شوند و رحمت و شفاعت ادراک ایشان کنند داخل جنت شوند

و مخفی نباشد که لفظ اصحاب اعراف در قرآن و حدیث بر دو طایفه استعمال شود یکی اینجاست که مذکور شدند و دیگر

و ائمه صلوات الله علیهم که شهدای خلق و شفعای عباد اند در اعراف توقف نمایند که حد مشترک میان جنت و نار و مقام

معرفت و مرتبه احاطه با شیاء و اشراف است تا مطلع بر همه و مستولی بر ایشان باشند و هر کس را بر شبه خود رسند و اصحاب

از کرفتاری قیامت خلاص کردانند و اما غیر مکلفان جمعی اند که تکلیف بر ایشان جاری نکشته مثل اطفال و جمعی که قدرت

و استطاعت ایشان مثل ایشان باشد یا بسبب ضعف عقل و فهم مثل مجانین و سفها یا بسبب اینکه تکلیف با ایشان نرسیده

مثل جمعی که در بلاد بعیده و زمانی که در خانهای ملوک و سلاطین کفر و شرک و ستیان باشند که کسی پیغمبر و دین

بدعوت نمیخوانند آمده تا حرف اسلام و ایمان بکوش ایشان نرسد و مثل ایشانند آنانکه در زمان فترت یا اوایل زمان

که هنوز اسلام انتشار نیافته بمیرند و یا بسبب عدم قدرت مثل زنان خانهای پادشاهان کفار و ستیان و ضعفاء

ایشان که اگرچه نام اسلام و نشان ایمان با ایشان رسیده باشند اما قدرت بر حرکت بجانب یا بتحصیل کسی که سبب هدایت

و معلم ایشان باشد ندارند و امثال این جماعت را مستضعفین کویند که امر ایشان و اعراف جمیع ایشان از صنف انکاشته

دست و پا کذاشته چنانکه جناب الهی فرموده اِلَّا الْمُسْتَضْعَفِيْنَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِيْنَ لَا يَسْتَطِيْعُوْنَ

حِيْلَةً وَّلَا يَهْتَدُوْنَ سَبِيْلًا و در بیان احوال ایشان احادیث مختلف صادر کشته و مجمل مضمون آنها این است که در زمانی

که شایع باشد که بد و نیکو قوم و قبیله مختلف بعضی مسلم و بعضی کافر و بعضی مؤمن و بعضی مخالف باشند در روز قیامت

جناب الهی امر فرماید که آتشی افروزند و تعب و مشقت تکلیف را در نظر ایشان جلوه دهند و ایشان را امر فرماید که خود را

در آن آتش اندازند پس جمعی که طینت شان پاک و سعید باشند که اگر بحد تکلیف میرسیدند و موانع خارجی نبود

اطاعت میشوند در آن حال بی توقف و اهمال خود را در آتش اندازند و آتش بر ایشان سرد و کلستان شود پس ایشان را

امر فرماید که بهشت روند و جمعی دیگر که اگر بی مانع بمرتبه تکلیف میرسیدند قبول نمیکردند در آن وقت از رفتن بآتش

ابا کنند و توقف نمایند ایشان را امر بدوزخ فرماید کویند خدایا ما را در دنیا بمرتبه تکلیف نرسانیدی و صاحب قدرت

و استطاعت نکردانیدی که عصیان ورزیده و مستحق نیران کردیده باشیم جناب الهی فرماید که حالا در حضور شما امر

دیدید که آتش را بر آنان که اطاعت کردند کلستان فرمودم اطاعت نمیکنید پس در دنیا غایبانه اطاعت میکردید

چون حجت بر ایشان تمام شود ایشان را بجهنم برند و اما در زمان و مکانی که شایع و متعارف این است که اولاد و اقربا